تاریخ فیروز شاهی

تصنیف

ضیاء الدین المعروف بضیاء برنی

که آنرا اسیاتک سوسیتی بنگاله

بتصحیح

مولوي سید احمد خان صاحب

و اهتمام

کپتان ولیم ناسو لیس

و مولوی کبیرالدین احمد

طبع کرد

کلکته

سنه ۱۸۶۲

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد و ثناء مر خدائی را که از اخبار و آثار انبیا و سلاطین بوحي سماوي بندگان را بیاگاهانید و معاملات مقبولان و مردودان و فضائل مقربان و رزائل دور افتادگان امم سالفه امت محمدي علیه السلام را روشن و منور گردانید و بدین اعلام برین امت منت نهاد و بزبان پاك قرآن فرمود ونكتب ما قدموا و آثارهم و در آیت دیگر فرمود نحن نقص علیك احسن القصص و شکر و سپاس مر پروردگاری را که اولو الابصار و اولو النهي را بنور بصیرت و معرفت منور گردانید و بفکر صافي آراسته آفرید تا در آثار و اخبار گذشتگان و فضائل و رزائل پیشینان و محاسن و مقابح متقدمان و اطاعت و تمرد مطیعان و متمردان و نجات خواندگان و هلاك راندگان بنظر بصیرت به بینند و نزدیکان حضرت صمدیت را نیك بخت و دور ماندگان آن درگاه را بد بخت شمارند و سعدا را از اشقیا و مقربانرا از دور افتادگان و خواندگان را از راندگان و راه یافتگانرا از گمراهان و دوستانرا از دشمنان بشناسند و فضائل را از رزائل و محاسن را از مقابح دریابند و در حسن اسلام و قبح کفر و در نفاست خیر و غلظت شر فکر صافي را کار فرمایند و اتباع و اقتداء اقوال و اعمال

مقربان الهي ودوستان خداي برخود لازم و واجب شمرند و از رزائل اخلاق و خبائث اوصاف دور افتادگان و مقابح معاملات دشمنان درگاه بی نیازي اجتناب و احتراز نمایند و پس روی نیکبختان و حذر از راه و روش بدبختان سرجملهٔ مهمات دین و دولت دانند تا ایشان هم از پس روی اقوال و افعال سعداء و نیکوکاران و احتراز از بدکرداري و بد افعالی اشقیا و بدکرداران از ناجیان گردند و در زیر سایبان عنایت ذوالجلال و الاکرام جای یابند و اعلام خیر و شر و اخبار طاعت و معصیت پیشینیان را در حق خواص و عوام امت محمدي نعمتي شگرف و منتي بزرگ تصور کنند و شکر چنین نعمتی جسیم زبانرا رطب اللسان سازند و نعمت اخبار سلف را محض فضل ذو الافضال شناسند و از جملهٔ ثمرات وذلک فضل الله یوتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم • دانند و درود بی پایان و تحیات فراوان از خدا و انبیا و ملائک خدا و اولیا و اصفیا و مقبولان امم سالفه و جماهیر و خواصان امت خلف بر روح مطهر مقدس سید الانبیا و المرسلین محمد ابن عبد الله القریشی الهاشمی الابطحی زمان زمان واصل و متواصل باد پیغمبریکه اخبار و اوصاف سنیه و اثار و اخلاق مرضیهٔ او در کتب سماوي آمده است و دامن قیامت خواهد گرفت محامد اقوال و مآثر افعال او در مجلدات احادیث و تواریخ مملو و مشحون شد و احکام شریعت و عزایم طریقت بدان اقوال و افعال شرقا و غربا جاري گشته و ایتمار اقوال واتباع افعال آن سلطان پیغمبران وسیلهٔ درجات و واسطهٔ نجات عامهٔ امت او شده و بنای جهانداري پادشاهان اسلام و مدار جهانباني

سلطانان دین پرور باحکام شریعت و پس روی سنت آن شاه رسل گشته و تسلیمات خدا و تحیات مصطفی و جماهیر اولیاء و اصفیاء امت مصطفی و عامهٔ امتان دین مصطفی الی یوم التناد بر ارواح و اشباح چهار یار مصطفی و اهل بیت مصطفی و سائر صحابهٔ مخلص مصطفی ساعت فساعت برساد و چگونه مآثر قومی که برگزیده خدا و مصطفی بوند در زیر ترکیب و طي تحریر توان آورد که درمحمدت ایشان از آسمان آیت قرآن منزل شده است و السابقون الاولون من المهاجرین و الانصار و الذین اتبعوهم باحسان رضي الله عنهم و رضوا عنه و کدام مصنف و مولف را زهرهٔ آن باشد که داد ثناء گروهی تواند داد که زبان پاك قرآن در ثناء ایشان میفرماید حسبك الله و من اتبعك من المومنین خصوصا حق محامد و مناقب آن چهار رکن کعبهٔ دین داري که در جریان امور دین و دولت مصطفی بر مثال چهار طبع بودند در شخص جهانداري و چون بخلافت نبوت سر افراختند از دولت ابد پیوند مصطفی بر تخت جمشیدي و اورنگ کیخسروي کامیاب گشتند و آمر ربع مسکون شدند و با چنان مرتبهٔ اولو الامري عام و منصب بادشاهي جهان از میامن و برکات اتباع سنن محمدي از زيّ زهد و معامله فقر اختیاري نگذشتند و از کمال تقوی باخرقه پاره و گلیم ژنده خلاصهٔ اقالیم ربع مسکون را ضبط کردند و از معجزات مصطفی با ورزش فقر و مسکنت امور جهانباني و جهانداري را آب دادند و علم اسلام را در شرق و غرب عالم رسا تازي و احکام شریعت مصطفی را بر جهانیان جاري گردانیدند جمعه هد نوبت خلافت امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضي الله و عنه ...

امور جهانداري و جهانگيري آغاز شده بود و متنبيان نبوت و ... دين را قمع و قلع ميكردند و عساكر اسلام در نهب و تاراج شان ... و در بر انداختن بادشاهان بيدين در آويخته و چون مدت ... امير المؤمنين صديق اكبر از سي ماه كه آن دو نيم سال باشد ... نكرد اقاليم معاندان و مخالفان دين با انكه نهيب و تاراج شد و زير و زبر گشت فاما مضبوط نشد و لكن متنبيان را با جمعيت هاي ايشان قلع و قمع كردند و بزخم تيغ ارتداد قبايل عرب را باسلام باز آوردند و صدقات و زكوات و جزيه و عشور متلقيان اسلام و مستسلمان اسلام چنانچه در عهد نبوت مي ستدند بتمـــام و كمال بستدند و رشته زانوبند شتري گم نكردند و متنبيان را كه آتش فتنه بر افروخته بودند بزخم نيزه و تيغ از ميان برداشتند و زن و فرزند و مال و اسباب ايشان و مرتدان اسلام را غنيمت مجاهدان دين ساختند و در عهد دولت او سنت مصطفى رونق گرفت و از كمال حشمت و نهايت صدق و رسوخ يقين و مرتبه بزرگ صديق اكبر ايتلاف صحابه برمزيد گشت و تشتتي و تفرقه پيدا نيامد و بعد از صديق اكبر باستخلاف او و باتفاق صحابه امير المؤمنين عمر خطاب رضي الله عنه بر مسند خلافت متمكن شده و ده سال و نهه ماه قرار گرفت و از آثار معجزات ابد پيوند مصطفى عليه السلام در عهد دولت عمري خلاصه اقاليم ربع مسكون مضبوط گشت و در تحت تصرف اهل اسلام در آمد و احكام شريعت محمدي بر عالميان جاري شد و شعار اسلام بلندي گرفت و علم اسلام در شرق و غرب عالم رسيد و تمامي قبايل عرب ... حجاز و يمن و بحرين و ممالك عراق و شام و مصر و بيشتري

خراسان و ماوراء النهر و بعضی عرصات روم در خلافت عمري به تيغ جهاد بگشادند و بر تختگاه کسری و قیصر و سلاطین دیگر از عزت اسلام و قوت مسلمانی فقراء صحابه که مقرب درگاه مصطفی بودند امیر و والي گشتند و کفر و شرك و آتش پرستي از اقاليم عراق و اقاليم ديگر قلع کردند و دين مجوس و مذهب مغان را از ميان برداشتند و کوفه و بصره را بنا کردند و شهرهاى اسلام ساختند و نيز از اعجب العجايب هفت هزار سال آدم بود که عمر خطاب از معجزات ابد پيوند محمدي با خرقهٔ چهارده پيوندي در جهان سليماني وسکندري کرد و از رعب درهٔ عمري سرکشان و سرتابان عالم مطيع و منقاد گشتند و متمردان و مشططان جهان خراج و جزيه را از بن دندان پذيرفتند و گنجهاى هزار ساله اکاسره و خزائن عصرهاى قياصره که بدان قوت کيان و قيصران با خدا بغي مي ورزيدند و دعوي خدائی ميکردند در عهد دولت عمري بدست غزات اسلام افتاد و در مسجد مصطفی و صحراى مدينه بر خواص و عوام اهل اسلام قسمت شد و عزت اسلام و خواري کفر در ديدهٔ اولوالابصار جلوه کرد و ازانکه عمر خطاب دست دران گنجها نميزد و بعد قسمت در دست تهي در خانه باز مي آمد و از اجرت خشت زني نفقه خود و نفقه عيال خود ميساخت عزت و عظمت او در چشم صحابه بر مزيد ميگشت و امر او بر عالميان جاري تر ميگشت و نيز از ميامن صحبت رسول رب العالمين بود که وقتي در خلافت عمري دوازده هزار اسپ تازي در پايگاه بيت المال مسلمانان موجود بود و صحابه در روز جمعه هم دران ايام نهه پيوند بر خرقه پارهٔ عمري شمرده بودند و محدثان

و مورخان در کتب احادیث و تواریخ نبشته اند انچه از ابروی امر اولو الامری با خرقه پاره و زی زهد عمر خطاب را میسر شد جمشید و کیقباد و کیخسرو را با چندان بغی و فساد و طغیان و قهر و جبروت و خونریزی و سیاست میسر نشده بود و در هفت هزار سال غیر الانبیاء و المرسلین از هیچ پادشاهی و خلیفه مشاهده نشده بود و انچه در عدل و عطای عام از عمر خطاب معاینه کردند از صد نوشیروان عادل و حاتم طائی در عدل و عطا معاینه نکرده بودند و جمشیدی و درویشی جمع کردن و کیخسروی کردن و خرقهٔ پاره پاره پوشیدن نه از پادشاهی و اولوالامری آمده است و نه تا قیامت از پادشاهی و اولوالامری خواهد آمد و اول خلیفهٔ را که امیرالمومنین خواندند عمر خطاب بود و اول خلیفهٔ که مجاهدان و اهل حقوق را رزق در بیت المال تعین کرد عمر خطاب بود و اول خلیفهٔ که شهرها درمیان مسلمانان بنا فرمود عمر خطاب بود و اول خلیفهٔ که در عطای صحابه و تابعین مراتب و منازل نهاد عمر خطاب بود و اول خلیفهٔ که خراج برعایا و اهل اسلام تعین کرد عمر خطاب بود و اول خلیفهٔ که قضات در شهرهای اسلام نصب فرمود عمر خطاب بود و اول خلیفهٔ که دره را بردست گرفت و خلق را بدان ادب کرد عمر خطاب بود و اول خلیفهٔ که از خلفای اسلام شهید شد عمر خطاب بود و بعد از عمر خطاب عثمان بن عفان رضی الله عنهما خلیفه شد و مهاجر و انصار بخلافت ایشان بیعت کردند و ماثر انفاق و حلم و حیاء امیر المومنین عثمان در کتب تاریخ بسیار آمده است و قران را دریک صحیفهٔ او جمع کرد و بر جمع کردهٔ او اجماع صحابه شد

و امیر المومنین عثمان در غزوات مصطفی علیه السلام مال خود را انفاق کردی وبدان بوالی که باری از پیش مصطفی صلی الله علیه و سلم برگیرد او را در اسلام حقوق بسیار امت و کاتب وحی و حافظ قران بود و ازانکه دو دختر مصطفی علیه السلام در حبالهٔ او در آمده بود اورا ذو النورین گفتندی و بیشتری پیش امیر المؤمنین عمر خطاب مراسلات و مکاتبات بجانب قضات و عمال او نبشتی و مصطفی و شیخین ازو راضی بودند و در خلافت عثمان ممالک عمری ضبط ماند و تمامی خراسان و ماوراء النهر بر مزید گشت و مدت خلافت عثمان دوازده سال بوده است و بعد عثمان علی مرتضی کرم الله وجهه خلیفه شد واجماع امت است که امیر المومنین علی در قضیه علم بعد الانبیاء والمرسلین از گاه آدم صفی تا منقرض عالم از بنی ادم بدعاء مصطفی علیه السلام مستثنی بود و ازشجاعت او بعدحمزه عم مصطفی اسد الله خطاب او شد و شرف مرتضی درمیان صحابه من کل الوجوه ثابت بوده است اول انکه ابن عم مصطفی علیه السلام واز اجلاء بنی هاشم بود دویم انکه مصطفی علیه السلام درحضن پدر ومادر علی پرورش یافته بود و سویم انکه پدر نور دیدگان مصطفی اعنی حسن و حسین بود و چهارم انکه پیغمبر اورا ازهد خوانده است او ازهد صحابه بود پنجم انکه در وفور علم نظیر خود درمیان صحابه نداشت و ششم انکه قبل البیعت هم شرک و کفر طرفة العین در خاطر او نگذشته بود و نیز ائمه تاریخ نبشته اند که در انچه امیر المومنین علی در شکم مادر بود مادر او خواستی که بت را سجده کند در شکم مادر چنان پیچیدی که او نتوانستی سر پیش بت بر زمین ساید و هفتم

انکه در سخاوت او بتخصیص چند آیت نازل شده است و چون
ابوبکر و عمر رضی الله عنهما حقوق اسلام پیش ازو ثابت داشتند و جان
و مال خود پیش از همه در کار دین در باخته بودند در خلافت تقدم
شدند و حقوق اسلامیه پیش ایشان بر فضایل او سبقت نمودند و در
ایام که علی مرتضی بعد از عثمان خلیفه شد شنید که از برادران
عثمان که در جمیع ممالک اسلام والی و مستولی شده بودند در هرطرفی
بدعتها پیدا آمده است و بر خلاف سنت مصطفی و سنت شیخین که
مطیع سنت مصطفی بودند معاملات بدعت رسته مرتضی خواست
تا بزخم تیغ ان بدعتهای نو رسته را بسنت بدل گرداند و باز حق را
در مرکز قرار دهد و سنن محمدی و ضبط عمری از سر رونق پیدا آرد
چون معاویه و دیگر برادران امیر المؤمنین عثمان که هر یکی
اقلیمی و عرصه فرو گرفته بودند و با قوت و شوکت شده با علی
مرتضی به بغی و شطط پیش آمدند و در بیعت او در نیامدند وشطط‌ها
انگیختند و جمعیت و قوت و شوکت صحابه چنانچه در عهد شیخین
بود نمانده بود و در غزوها شهید شده بودند و بیشتری در وباء عمواس
برحمت حق پیوستند امیر المؤمنین علی از بهر دفع بغی بغات از
مدینه در عراق آمده در کوفه نزول فرمود و با دویست پنجاه نفر صحابی
و لشکر دیگر که از صحابه نبوده اند در مدت چهار سال و چهار ماه خلافت
خود با بغات خود تیغ زد و بیشتری از صحابه مذکور از لشکر بغات
شهید شدند و ابن ملجم ملعون دشنه برزد و خلافت نبوت چنانچه
مصطفی فرموده بود که الخلافة بعدی ثلثون سنة و بعده یصیر ملکا
بر زمان مرتضی رضی الله عنه تمام شد و من شمه از مناقب چهار

یار مصطفی که خاصان مصطفی بودند علیه السلام تیمنا و تبرکا درین دیباچه اورده ام و بعد حمد خدا و نعت مصطفی دیباچهٔ تاریخ فیروز شاهی را به بعضی از مآثر جهانبانان بحق اراسته و بعد حمد خدا و نعت مصطفی و درود ال مصطفی و ثناء یاران برگزیدهٔ مصطفی چنین گوید بندهٔ گنهگار امیدوار مغفرت پروردگار ضیاء برنی که عمر بنده در تصفح کتب گذشته است و در هر علمی بسی تصانیف سلف و خلف مطالعه کرده ام و بعد علم تفسیر و حدیث و فقه و طریقت مشائخ در هیچ علمی و عملی چندان منافع مشاهده نکرده ام که در علم تاریخ و دانستن اثار و اخبار انبیاء و خلفا و سلاطین و بزرگان دین و دولت علم تاریخ است و اشتغال علم تاریخ به بزرگان دین و دولت که بکمالات سمر بوند و به بزرگیها در میان مردم سمر شده باشند مختص است و ارازل و اسافل و ناشایستگان و نا بایستگان و دونان و دون همتان و مجهولان و لئیمان و بی سروپایان و واماندگان و کم اصلان و بازاریان را در علم تاریخ نه نسبت بود و نه پیشه و نه حرفت ایشان باشد و طوایف مذکور را دانستن علم تاریخ هیچ منفعتی نکند و در هیچ محلی بهیچ کار نیاید زیراکه علم تاریخ اخبار اوصاف بزرگی و ذکر محامد و مناقب و مآثر بزرگان دین و دولت است نه ذکر رزایل ارازل و اسافل و کم اصلان و بازاریان که ایشان بحکم جنسیت رزایل اوصاف رزالگان را دوست گیرند و در علم تاریخ رغبت ننمایند بلکه خواندن علم تاریخ و دانستن علم تاریخ لیام و اسافل را مضراست نه نافع و کدام عزت علم تاریخ را ازان بالا تر تصور توان کرد که به این علم نفیس نه سفلگان و رزالگان را و کم اصلان را میلی و رغبتی باشد و نه ایشان را در

سفالت معاملات و رزالت اخلاق خود بکار اید و ذکر بزرگی بزرگان
کردن از زبان ایشان خوب نیاید و ارازل در هر علمی و در هر عملی
که مشغول شوند از منفعت بی بهره نمانند مگر در علم تاریخ فاما
انانکه نسبا و حسبا کریم و کریم زاده و بزرگ و بزرگ زاده بوند و در
نسل ایشان شرف بزرگی و بزرگ زادگی مندرج بود ایشان را از
دانستن علم تاریخ و از استماع علم تاریخ گزیر نبود و بی استماع علم
تاریخ نتوانند زیست و مورخ نزدیک بزرگان و بزرگ زادگان و عالی
نسبان و عالی نسب زادگان عزیز تر از جان بود و خواهند که خاک پای
مورخان که بواسطه تقریر و تحریر ایشان بزرگان دین و دولت حیات
ابدی می یابند در دیدهٔ جهان بین خود کشند و بزرگان دین و دولت
در علم تاریخ نفاست بسیار گفته اند و نبشته اول نفاست در علم
تاریخ آنست که کتب سماوی که کلام الله است بیشتر اثار معاملات
انبیا که بهترین آفریدگانند و اخبار سلاطین و ذکر جباری و قهاری
ایشان که حاکم و آمر بنی آدم بودند مملو و مشحون است و علم تاریخ
همین علم است که سرمایهٔ اعتبار اولو الابصار میگردد و دویم نفاست
علم تاریخ انست که علم حدیث که همه قال رسول الله و فعل رسول
الله است و بعد علم تفسیر انفس ترین علوم انفع ترین علوم
است در تنقید رواة و تعریف روات و ماجرای ورود احادیث
و معاملات غزا و جهاد حضرت مصطفی علیه السلام و در تقدیم و تاخیر
ایام ناسخ و منسوخ احادیث بعلم تاریخ متعلق است و ازین جهت
است که علم حدیث را بعلم تاریخ تعلق تمام است ایمهٔ حدیث
گفته اند که علم الحدیث و علم التاریخ توامان کہ اگر محدث مورخ

نباشد او را از معاملات حضرت مصطفی و معاملات صحابه کرام رضوان
الله علیهم که روات احادیث در اصل ایشان اند علمی و خبری
نباشد و کیفیت اخلاص مخلصان صحابه از غیر مخلصان و ملتزمان
صحابه از غیر ملتزمان روشن نبود و هرگاه محدث مورخ نباشد
معاملات مذکور مبرهن نبود و او روایت حدیث نتواند داد و حق
بیان احادیث نتواند گذارد و نیز احوال و اخباریکه در قرن نبوت
و قرن صحابه گذشته است و شرح و تفصیل آن که موجب تسکین
دلها و اطمینان باطنهای سلف و خلف امت است از علم تاریخ
روشن میشود و سویم نفاست علم تاریخ آنست که در علم تاریخ واسطهٔ
زیادتی عقل و شعور و وسیلهٔ درستی رای و تدبیر است و از مطالعه
تجارب دیگران شخص صاحب تجربه میگردد و از دانستن رجوع
حوادث دیگر در دانندهٔ تاریخ حزم پیدا می اید و ارسطاطالیس
و بزرجمهر گفته که دانستن علم تاریخ موئد و معین رای صواب است
که علم باحوال سلف در صحت رای خلف شاهدی عدل است
چهارم نفاست علم تاریخ آن است که از دانستن علم تاریخ در
واقعات زمنی و حوادث جدید دلهای سلاطین و ملوک و وزرا
و اکابر بر قرار می ماند و اگر جهانداران را از حوادث فلکی صعوبتی
سخت پیش می آید امید کشایش ان منقطع نمیشود و تداوی دفع
امراض ملکی از تداوی دفع امراضی که پیشینگان کرده اند روشن
میگردد و حوادث ظنی و وقایع وهمی که در صدد در آمد باشد
احتراز در دل می افتد و امارات حوادث پیش از وقوع از دانستن علم
تاریخ روشن می شود و منفعت مذکور انفع المنافع و انفس المنافع

است و پنجم نفاست علم تاریخ انست که دانستن اخبار انبیا و حوادث ایشان وتلقی کردن ایشان حوادث ووقائع را برضا و صبر باعث رضا و صبر دانندگان تاریخ میگردد و نجات یافتن انبیا از بلاها وسیلهٔ امیدواری عالمان علم تاریخ میشود و از انچه معلوم شد که بر انبیا که بهترین فرزندان آدم بودند بلاهای متنوع باریده است دلهای مومنان اسلام از وقوع حوادث و مصائب نمی افتد و ششم نفاست علم تاریخ انست که از دانستن علم تاریخ شیم ناجیان و عادلان و نیکوکاران ونجات و درجات ایشان در دل می شیند و خذلان تمرد جباران و قهاران و هلاك ووباء ایشان خلفا و سلفا سلاطین و وزرا و ملوك اسلام را روشن میگردد وثمرات نیکو کاری و نتایج بدکرداری درامور جهانداری مبرهن می شود و خلفا و سلاطین و ملوك نیکبخت طرف نیکی و جانب خیر می گرایند و بادشاهان اسلام در جباری و قهاری نمي اویزند و بتنفر و جبروتی معاملات نمی ورزند و از لوازم صفات بندگی دست نمي دارند و منفعت معاملات خیر خلفا و سلاطین و وزرا و ملوك بر عامه خلایق ساری میگردد و به دور و نزدیك میرسد و هفتم نفاست علم تاریخ لزوم صدق آنست از بزرگان دین و دولت سلف وخلف گفته اند که بناء علم تاریخ بر صدق نهاده اند چنانچه مهتر ابراهیم علیه السلام اینمعنی را از خدایتعالی در خواست میکند و بدعا میخواهد و اجعل لي لسان صدق فی الاخرین و در توبیخ دروغ نویسان حق تعالی میفرماید یحرفون الكلم عن مواضعه و باریتعالی افترا و بهتان را از مهلکات گردانیده است و لیز تالیف که در علم تاریخ باشد باکابر و بزرگان و بزرگ زادگان که

بعدالت و حریت و راستی ودرمتی منسوب بوند مخصوص است که علم تاریخ نقل خیر و شر و عدل و ظلم و استحقاق و غیر استحقاق و محاسن ومقابح و طاعات و معاصی و فضایل و رزایل سلف است تا خوانندگان خلف ازان اعتبار گیرند و منافع ومضار جهانداری ونیکو کاری و بد کرداری جهانبانی دریابند و از درون ان نیکو کاری را اتباع نمایند واز بد کرداری به پرهیزند واگر نعوذ بالله کذابی و مفتری دروغ را درکار ارد و بتلقاء نفس خبیث وباطن خداع خود معاملات ناشایست بر بزرگان سلف بر بافد و نقلهای بر بافته در طی کتابت ارد و افترا و بهتان خود را بعبارت های رنگین رواج دهد و دروغها را براستی مانند کند و بنویسد واز بزه منذبی دنیا و اخرت نترسد و از جواب قیامت هراسی در دل نگذارد که نیکان را بد گفتن و بدنوشتن از بزه غیبتی که بزبان گویند صعب ترو بیشتر است و بدان رانیک گفتن و نیک نوشتن سر جمله بد کرداری هاست وچون اخبار تواریخ بی سند است و اعلام معاملات سلاطین و اکابر است پس مؤلف تاریخ هم از اهل اعتبار باید و هم بصدق وعدالت مشهور و مذکور باید تا در نبشتهٔ بی سند او اعتقاد مطالعه کنندکان راسخ گردد و درمیان معتبران اعتبار گیرد که اطمینان خاطر معتبران نباشد مگر در نبشتهٔ معتبری که در امانت و دیانت او شبه و شکی نبود و جمیع مورخان عرب و عجم که تواریخ عربی و پارسی نبشته اند معتبران عهد وعصر خویش بوده اند چنانچه امام محمد اسحاق که مولف کتاب سیر النبی و اثار صحابه است فرزند صحابی بود واز ائمه حدیث اعتداد یافته و امام واقدی صاحب مغازی واقدی هم فرزند صحابی بود

و از ائمهٔ حدیث اعتداد یافته نقول او در کتب معتبران معتبر است
و امام اصمعی از اجلاء ایمهٔ علم قراة و استاد علم و فضل و بلاغت بود
و امام محمد بخاري هم از اجلاء علماء حدیث است و همسران ایمهٔ تاریخ
و اعتبار روایت او از وصف بیرونست و امام ثعلبي و امام مقدسي
و امام دینوري و امام هضم و امام طبري هم مورخان اند و هم صاحب
تفسیر و تصانیف معتبر اند و مورخان اخبار عجم هم از اکابر و معارف
عهد و عصر خویش بودند چنانکه فردوسي و بیهقي و صاحب تاریخ
اثیر و مولف تاریخ کسروي و مولف تاریخ یمیني و عتبی هر یک
در عهد و عصر خویش اعتبار یافته بودند و از اکابر و اشراف معد
گشته و مورخان آخر دار الملک دهلی نیز از معتمدان عهد و صدور
عهد بودند چنانچه خواجه صدر نظامي مصنف تاج المآثر و مولانا
صدر الدین عوفي مولف جامع الحکایات و قاضي صدر جهان منهاج
جورجاني مولف طبقات ناصري و کبیر الدین پسر تاج الدین
عراقي که در عهد علائي فتحنامهاي سلطان علاء الدین نوشته است
و ساحري ها کرده هر چهار معتبر و معظم و مکرم و مبجل بودند
و بباید دانست که هرچه اهل اعتبار در تاریخها نوشته اند معتمد
علیه دیگران شده است و انچه خود رویان و مجهول النسبان تالیف
کرده اند انرا دانایان اعتبار نکرده اند و تاریخ نوشتهٔ بی سر و پایان در
دوکانهاي کتابیان کهنه شده است و باز بکاغذیان رسیده و کاغذ سپید
شده و نیز مورخ چنانکه از اکابر و معارف می باید سلامتي دین
و مذهب او هم شرط نوشتن تاریخ است و الا بعضی بد مذهبان
و بد اعتقادان از عصبیت مورث و عداوت متوارث چنانکه غلات روافض

و خوارج قصه هایی دروغ بر صحابه پر بافته اند و بد دینان پیشینه و بد مذهبان متقدم در تواریخ خود صدق و کذب را آمیخته اند اخبار مشهور و مردود در تالیف خود درج کرده و هرگاه خوانندگان تاریخ را دین و مذهب و بد اعتقادي مولفان تواریخ روشن نباشد و نویسندگان تواریخ را از سلف شمارند گمان برند که مگر راست نوشته و هرکسی خداع بد دینان نداند که طریق بد مذهبان و شیوهٔ بد اعتقادان در تالیف انست که مذهب باطل و اعتقاد خبیث خود را درمیان سنیان مستور دارند و دروغها و بر بافته ها که در اعتقادات خبیث ایشان جا گرفته باشد در فنایهٔ اخبار صحیح و اثار صدق مشهور گشته بیامیزند ودر تالیف مردود خود بنویسند تا کسی را از مطالعه کنندگان که او را خبر از احوال سلف نبود بر سر بد اعتقادي و طریقه خداع ایشان وقوف افتد و دین و مذهب مورخان کذاب دریابد در اعتقاد او از مطالعه ان کذب هاي راست امیخته خلل رو نماید و نوشته هاى وضعى کذابان بى دیانت را راست پندارد ویک منفعت بزرگ در شعور علم تاریخ همین است که سنیان از بد مذهبان و صادقان از کاذبان و معتقدان از خداعان سلف روشن میشوند و قصص معتمد علیه وماجراهاي نا معتمد مبرهن میگردد و مذهبي که از اعتقادات مردود مبرا است و ائمه سنت و جماعت برانند استحکام مي پذیر و شرطي که از لوازم تاریخ نویسي است انست که بر مورخ از روى دینداري واجب و لازم است که فضایل و خیرات وعدل و احسان بادشاهى و بزرگى بنویسد باید که مقابح و رزایل او را مستور ندارد و طریقه مداهنت در نوشتن

تاریخ معمول نکنند و اگر مصلحت بیند بصریح و الا برمز و اشارت
و کنایت زیرکان و فهیمان را بیاگاهاند و اگر از خوفی وهراسی مساوی
هم عهد و هم عصر نتواند نوشت دران معذور بود و لیکن از گذشتگان
باید که راستا راست نویسد و نیز اگر مورخ را در عهدی و عصری
از پادشاهی و یا از وزیری و بزرگی کوشی و کوفتگی رمیده باشد
و یا نوازشی و نواختی زیادت یافته باید که در اوان تالیف تاریخ
لطف وقهر و نوازش و گذارش کسی از بزرگان منظور او نبود تا از
نتایج ان بر خلاف راستی فضیلتی و رزیلتی نابوده و معامله
و ماجرای نا گذشته در قلم آرد بلکه منظور مورخ دینا و اعتقادا وصدقا
و مذهبا نوشتن راستی و درستی بود و خوف او از جواب قیامت
باشد و بر مورخ واجب و لازم است که از طرق و طریقت کذابان
و مداحان مبالغه کنندگان وشاعران و دروغ زنان و سخن آرایان احتراز
کلی واجب شناسد که طوایف مذکور خرمهره را یاقوت لعل گویند
و از طمع خود سنگریزه را جوهر گرانمایه نام نهند و احسن نوشته ها
و اختراعهای ایشان اکذب ایشان باشد واما هرچه صاحب تاریخ
نویسد و بر نوشته او دیگران اعتقاد کنند که اگر دروغ باشد مؤلف
بدان زبان زده شود و نوشته او میان او و میان خدایتعالی حجت گردد
و فردای قیامت مؤلف کذاب بسخت ترین عذاب و عقاب درماند
و در جمله علم تاریخ علمی نفیس و نافع است و تالیف کردن تاریخ
عهده بس بزرگ است و منافع این علم هم در حق انکه مآثر او
و محامد ایشان بر صحائف روزگار باقی می ماند ساری میگردد
وهم خوانندگان را از مطالعه تاریخ منافع بسیار رو می نماید و مورخ

را بر ذمه انانکه اخبار و آثار ایشان می نویسد و مآثر ایشان را بر صحائف روزگار نشر میکنند حق های بسیار ثابت میگردد اگر زنده اند نشر مآثر واسطهٔ محبت و نیك گوئی و نیک خواهي ایشان می شود و دوستي ایشان در دل آشنا و بیگانه منقش میگردد و اگر مرده اند از ذکر مآثر حیات ثاني می یابند و مستحق علیه الرحمة می شوند و در ذمه خوانندگان تاریخ و سامعان تاریخ هم مورخ را حقوق متوجه میگردد که از وسیلهٔ نوشتهٔ او خوانندگان و سامعان چندین منافع احراز میکنند امام ثعلبی در تاریخ غرر السیر آورده است که در اوائل عهود خلفاء عباسي خلفاء و سلاطین و اکابر و اشراف آن اعصار را بیگ بارگی در علم تاریخ رغبت بوده است وامیرالمؤمنین هارون الرشید که اعظم الرتب خلفاء عباسي بود در علم تاریخ عشقي بافراط داشت و از مشاهدهٔ وفور رغبت خلیفه ابو یوسف قاضي و امام محمد شیباني را علم تاریخ مستحضر شده بود و درپیش امام واقدي اخبار و آثار و غزوات و معاملات مصطفی صلی الله علیه و سلم و صحابه را تلمذ کرده و چون خلفاء و بادشاهان را از تبار بزرگ و خاندان بزرگي برگزیدندی ایشان بخاصیت بزرگي و بزرگ زادگي در علم تاریخ بافراط رغبت کردندي و دران عهود بزرگي و سروري روزی و شبي بر خلفا و سلاطین و وزرا و ملوک نگذشتی که تواریخ عرب و عجم پیش ایشان نخواندندي و ایشان را از شنیدن تواریخ اعتبار حاصل نه شدي و از وفور رغبت سلاطین و وزرا و بزرگان آن اعصار در علم تاریخ رواجی پیدا می آمد و مورخان را رونقی ظاهر میشد و عزیز و مکرم با ثروت و نعمت میگشتند و از خلفا و سلاطین و وزرا و ملوک

نامدار مورخان زرها و زیورها و دهها و باغها و اسپان و اشتران می یافتند و بعد ان عالی همتان و بزرگ منشان تاریخ دوست و قاعدۀ دوست داشتن تاریخ و مورخ ممهد نماند رغبت خلفا و سلاطین متاخر از غلبۀ جوانی در استیفای تلذذات و تنعمات افتاد و همتهای عالیه رو در کمی نهاد و اهتمام انکه مآثر و مناقب بزرگان البته می باید در تاریخها منتقش شود تا نام نیک ایشان دامن قیامت گیرد در خواطر سلاطین و بزرگان پژمرده گشت و شرط نسب در سلطنت سلاطین و در وزارت وزرا و در امارت ولات که از شروط اولالامری بود مرعی نماند و بادشاهی به تغلب و وزارت بکفایت و هنرمندی باز گشت رواج علم تاریخ و رونق مورخان نقصان پذیرفت و چنانچه در اعصار اول در خواندن و دانستن و اموختن علم تاریخ رغبت بزرگی طلبان منبعث گشته بود و در علم تاریخ درسها می شد در اواخر ان میل و رغبت کم شد و مورخان بی مقدار و لا اعتبار گشتند و الا در دواوین اکاسرۀ عجم که بادشاهی به نسب بادشاهزادگی و وزیری بوزیر زادگی و ملکی بملکزادگی و شرف بحریت مشروط بود از کیومرث تا خسرو پرویز مواجب و موانق مورخان تعین بودی و مراتب و منازل مورخان و حرمت و حشمت مورخان با مراتب و حشمت موبدان که مشائخ دین و ملت ان بادشاهان بودندی مساوی داشتندی و هم امام ثعلبی که مورخی بی نظیر بوده است در تاریخ عرایسی نوشته است که خلفاء و سلاطین و وزرا و ملوک کجا توانند که حقوق خدمت مورخان بگذارند و قدر خدمت ایشان بشناسند و در خاطر گذرانند که چندین ندیمان و شاعران و مداحان

و هرزه درایان از شعوده و دروغ و هرزه و ستایش بی بنیاد و مبالغتهاء فاحش در مجالس ایشان در می آیند و به بو العجبي و ستایش دروغ مالها و گنجهای ایشان می ربایند، و در محامد و مناقب ایشان فصلها می پردازند و تصانیف می سازند و صحائف و دفاتر تالیف میکنند و چون نوبت سلطنت و عصر بادشاهي و ایام وزارت و روزگار مالکی ایشان منقضـــي می شود صحائف مداحان و تالیفات کذابان را که کذب و مبالغت ان مردم چون افتاب روشن است کسی نام نمیگیـــرد و مدایح را کسی مطالعه نمیکند و تالیفات دروغ زنان در کتاب خانها مهجور میماند بخلاف ذکری که بادشاهان را در تواریخ کنند و محامد و ماثر ایشان را با محامد و مناقب سلاطین سلف و وزرا و ملوك خلف بیامیزند و طریق اتصال خلف با سلف محافظت نمایند و نسق شهور و اعوام مرعي دارند و از مقارنت اعصـــار که از لوازم علم تاریخ است نگذرند و خدمتی بجا ارند که تا قیامت آثار خدمت مورخان باقي ماند و رغبت مطالعه کنندگان صاحب همت از مطالعه نوشتهٔ مورخان و استماع اخبار مؤلفان تاریخ کم نشود و این دولت را اندازه کجا بود که شخص از دنیا رفته باشد و حیات و دولت او سپری گشته و هیچ اثری از ملك و دولت و حشم و خدم و پیل و مال و اسپ و اشتر و اعوان و انصار و خویش و قریب و زن و فرزند و خیل و تبع و غلام و کنیزک و دفاین و ذخایر در عقب او نمانده محامد و ماثر او در کتب تاریخ در ذنابه محامد و مآثر سلاطین دیگر بماند و هر روزی و هر هفته ذاکران محامد سلاطین و ملوك و اکابر که در تواریخ نوشتـــه باشند

بسمع سلاطین و ملوک و اکابر عهد و عصر برهانند و بر زبان بزرگان هر عصری در حالت استماع هر اثر رحمة الله طاب ثراه انار الله برهانه بر اید و سامعی از بزرگان گوید که صد آفرین برو باد و دیگری گوید که صد رحمت برو باد بدین جهانداري که او کرده است و دیگر از روی تحسین سراید که اتباع اقوال و افعال و عدل و احسان ان چنان جهانبانے واجب الاتباع و الاقتداء است و هرطرفی از مستمعان محامد تحیتها سر بر زند و صاحب محامد و مآثر درون گور بشکفد و زنده گردد و بحکم حدیث مصطفی علیه السلام ازانکه او را مسلمانان به نیکی نام بستانند و ثنا گویند سزاوار بهشت ابدي گردد و من که ضیاء برني مولف تاریخ فیروز شاهي ام و شرایط احکام علم تاریخ و منافع علم تاریخ و نفاست علم تاریخ و رجحان علم تاریخ هم در دیباچهٔ تاریخ مذکور بیان کرده ام و از بیان مذکور گوی تفرد از تاریخ نویسان پارسي ربوده مراد از ایراد مقدمات مذکور که در آوردن ان نوع تطویل مینماید آندارم که چون من در علم تاریخ نفایس و منافع بسیار دیدم خواستم که تاریخ بنویسم و از آدم و دو پسر توامانی او یکی مهتر شیث که ابو الانبیا است دویم کیومرث که ابو السلاطین است اغاز کنم و به ترتیب و نسق اخبار و آثار انبیا و سلاطین قرنا بعد قرن و عصرا بعد عصر تا اخبار و آثار مصطفی علیه السلام که خاتم الانبـــیا بود و معاملات خسرو پرویز که آخرین پادشاه از فرزندان کیومرث بود بنویسم و بعد از ایشان خلفاء امت مصطفی و سلاطین اسلام را تا بادشاه عهد و عصر که این تاریخ را بنام همایون او آراسته ام بیارم بدین عزم و درین اندیشه از تاریخ طبقات ناصری

که صدرجهان منهاج الدین جورجانی تالیف کرده است ویه بیضا
نموده یاد آوردم که آن بزرگ طبقات ناصري را در بهاي تالیف
کرده است واخبار و آثار انبیا و خلفا و سلاطین در بست سه طبقه
اورده و از آدم و مهتر شیث و کیومرث به نسق و ترتیب تا اخبار
و آثار سلطان ناصرالدین پسر سلطان شمس الدین التمش و خانان
عهد شمسی و ناصري در تاریخ خود نوشته و من با خرد گفتم اگر
من همان نویسم که ان بزرگ دین و دولت نوشته است مطالعهٔ
نوشته اش مطالعهٔ نوشتهٔ من مطالعه کنندگان را تحصیل حاصل باشد
و اگر بر خلاف نوشتهٔ ان استاد چیزی نویسم و کم و بیش کنم هم بر
بی ادبي و جرأت من حمل شود و هم مطالعه کنندگان تاریخ طبقات
ناصري را در شبه و شك انداخته باشم پس در نوشتن تاریخ خود
مصلحت دران دیدم که هرچه آن را در طبقات ناصري اورده است
درین تاریخ نیارم و اخبار و آثار ان را که قاضي منهاج الدین ذکر کرده
است ذکر نکنم و برذکر اخبار و آثار سلاطین متاخر دار الملک دهلي
که قاضی منهاج الدین ایشان را در تواریخ خود ذکر نکرده است
کفایت نمایم و طریقه دایره که بنام انبیا و خلفا و سلاطین و فرزندان
و اعوان و انصار ایشان در طبقات ناصري مسطور است اتباع نمایم
که اگر در تاریخ خود شرائط علم تاریخ بجاه خواهم اورد و حق علم
تاریخ خواهم گذارد دانایان و مبصران و باریک بینان و منصفان هم از
نبشتهٔ اندک من بر دانستن بسیار من استدلال خواهند کرد و تحسین
و انصاف دریغ نخواهند داشت بر حکم اندیشهٔ مذکور تتبع کردم دیدم
که از شمه ذکر کسانیکه سلطنت ایشان را در طبقات ناصري ایراد کرده

اند نود پنجسال گذشته است و درین نود پنجسال هشت بادشاه
بر تخت دار الملک دهلي تمکن یافته و سهٔ شخص دیگر باستحقاق
و غیر استحقاق سه گان چهار گان ماه بر تخت سلطنت بوده اند
و من درین تاریخ مختصر همین هشت بادشاه را ذکر کرده ام و سر
از ذکر سلطان غیاث الدین بلبن گرفته و در طبقات ناصري اخبار خاني
او مسطور است اما اخبار بادشاهي او مسطور نیست و ازان هشت
بادشاه دار الملک دهلی که اخبار و اثار ایشان در تاریخ فیروز شاهي
آورده ام اول سلطان غیاث الدین بلبن بوده است که بست سال
بر تخت بادشاهی در دهلي جهانداري کرد و دوم سلطان معز الدین
کیقباد نبیرهٔ سلطان بلبن است که سه سال در دهلي بادشاهی کرد
و سوم سلطان جلال الدین فیروز خلجي است که در مدت هفت سال
تختگاه دهلي بدو مفوض بود و چهارم سلطان علاء الدین خلجي است که
در مدت بست سال تخت بادشاهي بدو آراسته بود و پنجم سلطان
قطب الدین پسر سلطان علاء الدین است که در مدت چهار سال و
چهار ماه بر سر تختگاه دهلي بود و ششم سلطان غازي غیاث الدین
تغلق شاه است که چهار سال و چند ماه بر تختگاه دهلي متمکن
بوده است و هفتم سلطان محمد ابن تغلق شاه است که در مدت
بست هفت سال بر تختگاه دهلي جهانباني کرد و هشتم سلطان
العصر و الزمان فیروز شاه السلطان است که بر تختگاه دهلي جهانداري
و جهانباني میکند ایزد تعالی او را سالهاي فراوان بر تخت جهانگیري
متمکن داراد و داعي دولت سلطاني ضیاء برني اخبار و آثار هشت
بادشاه مذکور درین تاریخ آورده است و در ذنابهٔ ذکر سلاطین مذکور

و این تاریخ را تاریخ فیروز شاهي نام کرده ام و انچه در مدت شش سال از آثار و اخبار سلطان العهد و الزمان فیروزشاه السلطان خلد الله ملکه و سلطانه مشاهده کرده ام بر سبیل ایجاز و اختصار درین تاریخ آورده ام و امیدوارم که اگر بعد ازین عمر وفا کند آثار و اخبار بادشاه عصر و زمان که سالهای بسیار بر تخت جهان بانی باقی باد مشاهده کنم درذنابهٔ تاریخ مذکوران را هم بنویسم اگر قضاءً اجلم در رسید هر که توفیق این دولت یابد او خواهد نوشت و من در نوشتن تاریخ مذکور زحمت بسیار دیده ام و از منصفان انصافها توقع میکنم که این تالیف بسي معاني را جامع است که اگر این تالیف را تاریخ خوانند اخبار سلاطین و ملوک درو یابند و اگر درین تالیف احکام و انتظام و القیام جویند ازانهم خالي نیابند و اگر درین تالیف مواعظ و نصایح جهانبانان و جهانداران طلبند بیشتر و بهتر از تالیفات دیگر مطالعه فرمایند و ازانچه هرچه نوشته ام راست و درست نوشته ام این تاریخ واجب الاعتبار است و ازانکه در الفاظ موجز معاني بسیار درج کرده ام واجب الاقتداء است و توانم که در وصف تاریخ مذکور بر سبیل راستي و انصف بگویم که • بیت •

گر بگویم که نیست در عالم • مثل تاریخ من کتاب دگر

چون درین علم عالمی نبود • که کند گفتهٔ مرا باور

و در شهور سنه ثمان و خمسین و سبعمایة تاریخ مذکور تمام کرده ام حق جل و علی بزرگان عصر مارا در مطالعهٔ تاریخ فیروز شاهي میلي و رغبتي بخشاد و در حق مولف توفیق خیر ارزاني داراد و بادشاه عهد و عصر مارا سالهاء بسیار بر تخت جهانداري و اورنگ جهانگیري متمتع گرداناد و الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام

علي رسوله محمد و آله اجمعين و سلم تسليما كثيرا كثيرا برحمتك يا ارحم الراحمين *

السلطان المعظم غياث الدنيا و الدين بلبن

قاضي صدر جهان فخر الدين ناقله * خان شهيد پسر بزرگ سلطان بلبن * بغرا خان پسر خرد سلطان بلبن * عادلخان شمسي * كيخسرو پسر خان شهيد * كيقباد پسر بغرا خان * تمر خان شمسي * عماد الملك راوت عرض * خواجه حسين بصري وزير * ملك علاء الدين كشليخان باربک * ملک نظام الدين بزغاله وكيل در * ملک اختيار الدين بيكترس سلطاني باربک * امين خان ايتگين موي دراز * ملک امير علي سر جاندار * هيبت خان اخربک ميسره * ملک بوتو سر جاندار * ملک محمد سرندار * ملک سونج سرجاندار * ملک اباجي اخربک ميمنه * ملک ترغي سر سلاحدار ميسره * ملک اختيار الدين قطميراني * ملک تاشمند اخربک ميسره * عمدة الملک خواجه علا دبير * ملک قوام الدين علاقه دبير * ملک ترغي سر سلاحدار ميمنه * ملک مغدر طغرل كش * ملک شهاب الدين خلجي * ملک جلال الدين خلجي * امير جمال نايب دادبک * ملک نصير الدين كوجي دادبک * ملک تاج الدين پسر قتلغخان * ملک نصير الدين دانا شحنک پيل ميمنه * ملک اعز الدين شحنک پيل ميسره * خواجه شرف الدين راشدي مستوفي * خواجه خطير الدين نائب وزير * ملک علاء الدين شانك * ملک فخر الدين نايب وزير ايمن سرخه * ملک نصير الدين بركي * ملک اختيار الدين * ملک جمال الدين ايتگين بريد ممالک *

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و العاقبة للمتقين و الصلوة علی رسوله محمد و اله اجمعين و سلم تسليما كثيرا كثيرا چنين گويد دعا گوی مسلمانان ضياء برنی كه آنچه اين ضعيف از اخبار و آثار سلطان غياث الدين بلبن در تاريخ آورده است از پدر و جد خود استماع دارد و از ايشانكه در عصر او اصحاب اشتغال خطير بوده اند كيفيت ملک داري او شنيده است كه چون در شهور† سنه ۶۶۲ اثنی و ستين و ستمأة سلطان غياث الدين بلبن كه بندۀ از بندگان شمسي بود و درميان بندگان ترک چهل گاني آزاد شده بر تختگاه دهلي جلوس فرمود بيشتري رسم جهانداران قديم را اتباع نمود و به دارات سلاطين عجم درِ درگاه خود را بياراست و اعوان و انصار دولت خود معتبران و نام آوران ملک را گردانيد و اشغال خطير و اقطاعات بزرگ به پسران و سروران داد و پيش ازآنكه سلطان غياث الدين بلبن برتخت نشيند رونق امور سلطنت بعد نقل سلطان شمس الدين كه همسر سلاطين مصر و موازي بادشاهان عراق و خراسان و خوارزم بود در

† صحيح سنه ۶۶۴ اربع و ستين و ستمائة

مدت سي سال بادشاهي پسران سلطان شمش الدين از جهت
جواني و غلبهٔ هوا پرستي ايشان و از واسطه حلم و بي مايگي
سلطان ناصر الدين پسر خورد سلطان شمس الدين پژمرده شده بود
و نفاذ امور سلطنت در خلل افتاده و در خزانه و پايگاه سلطاني
چندان زر و مال و اسپ نمانده و هم استعداد سلطنت و سرمايهٔ
سلطنت درميان بندگان ترک شمسي که خانان شده بودند قسمت
شده و بر بلاد ممالک بندگان مستولي گشته و بعد نقل سلطان
شمس الدين در مدت ده سال چهار فرزندان اورا بر تخت نشاندند
و ايشان جوان و خورد سال بودند تاب صعوبت جهانداري نتوانستند
در عيش و عشرت و بيخبري گذرانيدند و در عصر بادشاهي ايشان
بندگان ترک ايشان را چهلگاني ميگفتند بر امور ملکي مستولي شدند
و با قوت و شوکت گشتند ملوک احرار و معارف اشراف را که پيش
تخت شمسي نامور و معتبر بودند از ميان برداشتند و بعد گذشتن ده
سال بادشاهي چهار فرزند شمسي سلطان ناصر الدين پسر خورد سلطان
شمس الدين را بر تخت نشاندند واين سلطان ناصر الدين که طبقات
بنام اوست بادشاهي حليم و کريم و متعبد بود و بيشتر نفقه خود
از وجه کتابت مصحف ساختي و در مدت بست سال که سلطان
ناصر الدين بادشاه بود نيابت ملک عهدهٔ سلطان بلبن بود و دران
ايام سلطان را الغخان گفتندي و او سلطان ناصر الدين را نمونه
ميداشت و بادشاهي خود ميراند و چتر ودور باش و پيل ودارات
بادشاهي در ايام خاني هم داشت و درين معرض که من بيان
اخبار و آثار سلطان بلبن آغاز کرده ام از پيشتر نبشتن پريشاني ملک

شمسی و پژمرده شدن امور جهانداری بعد از نقل او مقصود من
آنست که در عهد سلطان شمس الدین از خوف قتل و نکال چنگیز
خان ملعون مغل ملوک و امرای نامدار که سالها سری و سروری
کرده بودند و وزرا و معارف بسیار بدرگاه سلطان شمس الدین پیوستند
و از وجود آنچنان ملوک که نوادر ملوک بودند و از حضور آنچنان وزرا
و معارف که در شرف و حریت و اصالت و فضایل و هنرمندی
و خردمندی در ربع مسکون نظیر خود نداشتند درگاه سلطان
شمس الدین درگاه محمودی و سنجری شده بود و اعتبار تمام گرفته
و بعد نقل سلطان شمس الدین بندگان ترک چهلگانی او کامیاب
گشتند و پسران سلطان شمس الدین چنانکه بادشاهزادگان باید
و شاید نخاستند و حق بادشاهی که بعد از نبوت هیچ کاری
بزرگ و نفیس تر از بادشاهی نیست نتوانستند گذارد
و از استیلای بندگان ترک شمسی آن همه بزرگان و بزرگ زادگان
که ابا و اجداد ایشان ملک و ملکزادگان و وزیر و وزیر زادگان بودند
در عصر سلطنت پسران سلطان شمس الدین که خبر از جهان و جهانداری
نداشتند بهر بهانه تلف شدند و بعد تلف شدن آن سران و سرداران بندگان
شمسی بر آمدند و خانان گشتند و هر یکی را دری و درگهی و دائی
و داراتی نو پیدا آمد و مثلی که از جمشید مروی است که تا شیر
از بیشه نرود چراگاه بر آهو فراخ نشود و تا باز در گریز نه نشیند و در
اشیان نه خزد دراج و مسیچه را پریدن ممکن نگردد اهل آن عصر را
مشاهده شد تا بزرگان و سروران از مقام بزرگی و سروری نه افتند
هرزگان و درم خریدگان بر نیایند و سر و سرور نشوند و ازانکه بندگان

شمسي خواجه تاش بوده و هر چهل بنده بیک کرت بزرگ شدند یکی مر دیگریرا سرفرو نیاوردی و اطاعت نکردی ودر اقطاع و حشم و بزرگی و جاه مساوات و موازات یکدیگر طلبیدندی و هر همه لاف انا و لا غیری زدندی و هریکی مر دیگریرا گفتی که تو کیستی که من نه ام و تو که باشی که من نباشم و از جهت خامکاری پسران شمسي و تغلب بندگان شمسي الو الامری را ابروی نمانده بود و درگاه سلطنت شمسي که مکنتی هرچه بیشتر گرفته بود و مکنت و منزلت بادشاهی او از بادشاهان ربع مسکون بلند تر و بالا تر شده بیمقدار گشته چون سلطان غیاث الدین بلبن که صاحب تجارب امور ملکی بود و از ملکی بخانی و از خانی به بادشاهی رسیده بر تخت سلطنت تمکین یافت و تختگاه دار الملک دهلی به بادشاهی آنچنان بخته و گرم سرد روزگار چشیده زیب و زینت گرفته امور جهانداری و مصالح جهانبانی را از سر رونق پیدا آرد و امر الو الامری از سلطنت او باز استقامت گرفت و کارهای غیر مضبوط گشته و ابتر و پریشان شده در ضبط درآمد و عزت ملک داری را کاری و کارستانی پیش آمد و بضابطهای متین و رای های مستقیم خواص و عوام بلاد ممالک را در تحت فرمان خود در آورد و رعب و قهر او در دل اهل مملکت منتقش گشت و به کثرت عدل و رافت رعایای ممالک هند را راغب و مایل ملک و دولت خود گردانید و خللی که در مدت سی سال بعد وفات سلطان شمس الدین از خامی پسران شمسي و تغلب بندگان شمسی هرزه درا و بی فرمان و خود کام شده بودند و بر هر شاخی

نشسته و در زیربال هرحمایتی خزیده و بمراد خود زیسته و هیبت
الوالامری که واسطهٔ انتظام و التیام جهان است و وسیلت رونق
جهانداری و جهانبانی از سینه ها رفته و ملک خلوایا شده هم در
اول جلوس بلبنی منقاد و مامور و مطیع گشتند و خودروی و خود
نمائی وخود کامی را رها کردند و از بی التفاتی وبیباکی دست داشتند
و سلطان بلبن از وفور عقل و بسیار تجارب خویش هم در سال جلوس
استقامت امور حشم راکه مایه وسرمایهٔ ملک داری است مقدم داشت
و سوار و پیادهٔ قدیم و جدید را در اهتمام ملوک صاحب تجربه و سران
سرآمده و عالی همتان بر حشم و وفاداران حلالخوار گردانید که در
قلب اعلی چند هزار بیش قراری چیده و گزیده و شناخته که
فروسیت موروث داشتند و به بغی و کفران گاهی معیوب و منسوب
نگشته بودند از گذشته ها بر مزید کرد وایشان را ادل مواجب دیهههای
پر و پیمان داد و اعوان و انصار ملک و دولت خود کسانی
را ساخت که در بزرگی و سروری ایشان و شجاعت و سخاوت
ایشان هیچ کس را شبه و شکی نبوده است و در و درگاه سلطنت
خود را بچندان اعوان و انصار و اکابر و معارف و احرار و اشراف و اصیلان
و هنرمندان و خوشخویان بیار است و نظر در صرف قدم بندگی
و اخلاص خود نکرد و هیچ بی مایه و بی هنری و بخیلی و حریصی
و کم اصلی را سری و سروری نداد و اگر از نزدیکان و بندگان
خود را براورد کسانی را براورد که ایشان در نیکنامی
و حشم نوازی و رعیت پروری مشار الیه آن روزگار بودند و هیچ
غره و لاشی و کم اصلی و سفله و دون همتی را در تمامی عصر

دولت خود شغلي نداد بلکه در گرد مرا گشتن روا نداشت و تا شخص را و اصل و بنیاد شخص را نشناختي شغلي و مصلحتي بدو تفویض نفرمودی و از بزرگي ایام و سروری اسافل طبعا تنفر کردی و سلطـــان بلبن هم در اول و دویم سال جلوس در عزت داشت دار و گیر در و سرا و در عظمت کوکبه و دبدبه سواري مبالغت نمـــود و چندین پهلـــوانان سیستاني شصت کان هفتادگان هزار جیتل مواجب تعین کرد که ایشان تیغهاي برهنه بر کتف گرفته در رکاب او برفتنـــدی و در وقت سواری او هم روی تابان او برخشیدي و هم تیغهای برهنه بدرخشیدی و از رخشیدن آفتاب و درخشیدن تیغهای برهنه و رخشیدن روی او یکی بصد نمودی نظارگیان را آب در چشم دویدی و دیدها خیرگی آوردی و از تماشای دبدبه و کوکبهٔ سواری او وصفها کردندی و بار عام را از دگاه کدان بار و حجاب و سلاحداران و جانداران و سهم الحشمان ونایبان سهم الحشمان وچاوشان ونقیبان و پهلوانان چنان بیاراستندی و پیلان و اسپان باستام را در میمنه و میسره بایستانیدندی و او روی همچو خورشید و ریش سپید همچو کافور بر تخت آراسته و بر هیبت و شکلی بنشستي که حشمت آن درونها را در لرزه در اوردی و هنگام بار خواصان و مقربان پس پشت تخت و شحنگان پیل وسر جانداران و سر سلاحداران و آخربکان وامیر غلمان میمنه و میسره و نایبان ایشان در مرتبه اشغال ایستاده شدندی و بانگ سهم الحشمان و چاوشان و شور و فریاد نقیبان چنان بر آمدی که در دو کروه شنیده شدی و لرزه در نظـــارگیان افتادی و اگر دران محل رسولان دوردست و رایان

ورا وزادگان و مقدمان امده درگاه را خاکبوس کنانیدندی بیشتر ان
بودی که ایشان مدهوش و بیخبر شدندی. و از پای در افتادندی
و آواز بسم الله تا کجاها در گوش افتادی و از صدگان دویست گان
گروه مسلمانان وهندو از برای تماشاء بار و کوکبه سواری سلطان بلبن
می رسیدندی و متحیر و متعجب میماندندی و از استماع خبر
هیبت بار و سواری او متمردان دور دست مطیع میشدند. و با انکه
سلطان شمس الدین خداوند کار سلطان بلبن بود و ملوک و امرا
وجمیعت و خزاین و استعداد و پیلان و اسپان بیش ازان داشت فاما
هیبت بار بلبنی وکوکبه و دبدبهٔ سواری بلبنی در تختگاه دهلی هیچ
بادشاهی را نبود و چنان با هول بار دادی که هیبت آن روزها در
سینهٔ نظارگیان منتقش ماندی و سلطان بلبن بارها گفتی که من
از ملک اعز الدین سالاری و ملک قطب الدین حسن غوری و بزرگان
دیگر که پیش خداوند کار من سلطان شمس الدین محلی و مرتبهٔ بس
بزرگ داشتند شنیده ام که بارها بخدمت سلطان گفتندی هر بادشاهی
که حرمت و حشمت خود در ترتیب بار و کوکبه سواری و نشستن
و خاستن باداب و رسوم اکاسرهٔ محافظت نه نماید و در جمیع احوال
و اقوال و افعال و حرکات و سکنات او حشمت بادشاهی مشاهده نشود
رعب او در دل خصمان بلاد ملک او نه نشیند و هیبت او و هیبت
امرا در دل رعایای ممالک او منقش نشود و انچه بادشاهان
را از محافظت حرمت و حشمت بادشاهی وهول و هیبت بار
و سواری اینمار رعایا و انقیاد متمردان دست دهد از قهر و سیاست
دست ندهد تا رعب و حشمت و هول و هیبت بادشاه در دل عوام

و خواص و دور و نزدیک بلاد ممــالک او منتقش نشود حق امور
جهانبانی و مصالح جهانداری چنانچه باید و شاید گذارده نشود
و ازانچه بادشاه در عزت داشت و حشمت ملک رانی غفلت ورزد
و قهر و سطوت بادشاه نزدیکان و دوران را در خوف و خشیت بیارد
در کارهای ملکی خلل افتد و تمرد رعایا بار آرد و از تمرد رعایا
شخص ملک مریض شود و سلطان بابن صفت مجلسها و جشنها مانند
سلطان سنجر و سلطان محمد خوارزم شاه که سکندر ثانی بود از ملوک
همنشین سلطان شمس الدین بسیار شنیده بود و در دل گرفته و اراستن
مجالس جشن از بساطهای منقش و جامه و خانهای ملون و اوانی
زر و نقره و پرده های زربفت و نخلبندیهای متنوع و فواکه گوناگون
و اطعمه و شربت و تنبول بسیار مبالغه فرمودی و مابین الصلوتین
در وقت جشن نشسته ماندی و خدمتیان خانان و ملوک و وزرا
و امرا پیش او بگذشتی و بنام هرکه خدمتی گذرانیدندی و اورا در
درگاه محلی و مرتبهٔ بودی فصلی مشبع خواندی و حجابت
فصل به یکی از فضلای معتبر عصر خویش داده بود و در مجالس
جشن سرودها گفتندی و شعرا مدایح ادا کردندی و چند روز حکایت
آراستگی جشن او مردمان به یکدیگر گفتندی و تعجب کردندی
و مذکر مولف تاریخ فیروز شاهی ام از جد مادری خود که بس صاحب
فراست و درایت رای رزین بود و پیش سلطان بابن محلی و مرتبتی
داشتی شنیده ام که بارها در مجلس خود گفتی که گوی روزگار قبای
بادشاهی را بر قد سلطان غیاث الدین بلبن دوخته بود که هر داراتی
و آرایشی در درگاه خود میکرد و حرمت و حشمت ملک رانی را

مراعات میذمود جمله دانایان ان عصر میگفتند که همچنین میباید
و به ازین از دیگری نیاید و در مآثر داب و اداب او اگر کتابی نویسند
هم تمامي در قلم نتوانند اورد القصه سلطان بلبن در مدت بست
سال عصر پادشاهي خود وقار بادشاهي و داب و اداب بادشاهی
و حرمت و حشمت بادشاهی را چنان محافظت نمود که بزان
مزید صورت نتوان بست و از مبالغتی که در محافظت اداب
مراعات نمودی هیچ کدامی از فراشان و طشت داران و خواجه سرایان
و بندگان که محرم مجلس خلوت او بودند و حق قدم بندگی
و چاکري داشتند او را بي کلاه و موزه و یکتا و بارانی ندیدند و در
ایام خاني و عصر بادشاهي که از مدت چهل سال بود هیچ رئیسي
و بازارئي و مفردي و لئیمي و سفله و مطربي و مسخره را باخود هم سخن
نکرد و حرکتی و سکني و قولی و فعلي با محرمان و نامحرمان ازو در
وجود نیامد که ان بنوعي موجب وهن حرمت بادشاهي او گردد
و در مدت بادشاهي نه او با کسی مزاح کرد نه دیگران در پیش او
مزاح کردند و نه او در مجلس قهقهه خندید و نه دیگران در
پیش او قهقهه خندیدند و در عهد بادشاهی او رئیسي بود از
معارف رؤسا که اورا فخر باونی گفتندي هرچند که او در نوبت
ریاست خود خواست که سلطان با او هم سخن شود میسر نشد
و رئیس در طمع انکه با سلطان هم سخن شود بسي نفایس خدمتی
بکارداران و مقربان رسانید و ایشان از تمناي رئیس و ملتمس
سالهای او پیش تخت رسانیدند و ازانچه او درین تمنا به خدمتیان
میرسانید عرضه داشتند سلطان اجابت نکرد و آن رئیس را باخود

هم سخن نگردانید و فرمود که بادشاهی همه عزت و عظمت و حرمت و حشمت است و چون آن حشمت و عظمت و هیبت در خلا و ملا از بادشاه برود و حق آن محافظت نتواند نمود و بادشاه را از رعیت تفردی نمانده و رئیس امیر بازاریان بود بادشاه با امیر بازاریان چگونه سخن گوید و یا روا دارد که او با بادشاه هم سخن گردد و اگر بادشاه با اسافل و لئام و مفردان و سرهنگان و ناجنسان و نا اهلان و بازاریان و دونان و مطربان و مسخرگان و فرومایه‌گان سخن گوید و هر کسي را در مسند بادشاهي غیر از کارداران و مقربان با خود هم سخن گرداند حشمت بادشاهي و هیبت الو الامري را بدست خود بربان داده باشد و اهل مملکت خود را برخویش گستاخ کرده و از گستاخي رعایا بادشاهي را آبروی نماند و هرگاه بادشاه در نظر رعایا سبک نماید او را نفاذ امر نظر نباید داشت و اگر بادشاهي بادشاه در نظر رعایا سبک نماید هر که هست در بادشاهي که بس نفیس و جلیل کاری است طمع در بندد و زیانهای بسیار بار آرد نفاذ امر بادشاهي متعلق هیبت و حشمت بادشاه است و انچه در باب نفاذ امر که عهدهٔ بادشاهي است از هول و هیبت بادشاه در دلها روید از سیاست نروید و در سبکي‌ها کردن و خود را در نظر اهل ملک سبک نمودن بادشاهي نماند و بی هیبت نفاذ امر چنانچه باید و شاید دست ندهد و از روي مجاز بادشاهي نیابت خدای است و نیابت خداي با خواري هیچ خواري و بیمقداری بر نتابد و اگر بادشاه از جد و پدر بادشاه باشد و او حسبا و نسبا مستحق بادشاهي بود حرمت و حشمت او البته

در سینه ها نگاشته گردد و با انکه ازو سیاستی و خشونتی و هولی و هیبتی معاینه شود یا نشود نفاذ امر او نظر توان داشت و اگر او از جد و پدر بادشاه نباشد و بزرگی و اوصاف بادشاهان را هم منتظم نگردد و حقوق هیبت و حشمت بادشاهی با خواص و عوام و دور و نزدیک و درون و بیرون و خلوت و بار بواجبی مراعات نکند عزت و بزرگی او درهیچ دلی نه نشیند و بادشاه بی حرمت و حشمت و هول و هیبت بادشاه نباشد مرتبه میر هزاره یا میر تمنی و والی ولایتی باشد و رعایا در عصر بادشاهی بی حرمت و حشمت و هول و هیبت زندقه بار آرد و تمرد وطغیان رو نماید هندوان سرتابی ها کنند و مسلمانان از کثرت فسق و فجور و بسیاری زنا و لواطت و شراب خوردن و نا کردنی های دیگر بدبخت شوند و از چنین بادشاهی که نه اورا استحقاق موروث باشد و نه از هیبت و حشمت و قهر و سطوت او درونهای مردمان ترسان و لرزان شود هرگز دین پناهی و دین پروری که بجریان امر معروف و نهی منکر متعلق است نیاید و اگر بادشاه بی هیبت و بی حشمت را حمیت دین نبود و قهر و غلبهٔ او در باطنی نگذرد چندگاه بر تخت سلطنت بماند که دین حق را خواری پیدا آید و ادیان دیگر را رواج و رونق ظاهر شود و در معاملات مسلمانی بی انصافیها شود که در کفرستان نباشد و بعد گفتن فوائد مذکور که سرمایه جهانداری است سلطان بلبن با ملک علاء الدین کشلیخان که باربک او بود گفت من انچه گفتم از بزرگانیکه حریف مجلس خداوندکار من سلطان شمس الدین بودند در مجلس بسیار شنیده ام بعد ازین نخواهم که کسی از شما

پیش من التماس رئیس باز نماید که من داب بادشاهی از جهت التمـــاس او دست نخواهم داشت ؛ و منکه مولف ام از خواجه تاج الدین مکرانی که بزرگوار خواجه بود و پیش سلطان بلبن محلی و قربی تمام داشت سماع دارم که در اوایل جاوس بلبنی اقطاع امروهه ملک امیر علی سرجاندار را دادند سلطان کارداران بار را فرمان داد تا متصرفی نیکو که هم اصیل باشد و هم کاردان بجهت خواجگی اقطاع امروهه بگیرند و پیش تخت بگذرانند و دران ایام ملک علاء الدین کشلیخان و امیر حاجب و ملک نظام الدین بزغاله وکیلدر بود ایشان کمال مهیار را قبول کردند و بجهت خواجگی امروهه پیش تخت گذرانیدند و در حالت خاکبوس کردن کمال مهیار سلطان بلبن کارداران را گفت که ازین مرد بپرسید که مهیار چه لفظ است و چه نسبت است او گفت که مهیار پدر من است و غلام هندو بود بمجـــرد آن که این سخن در گوش سلطان افتاد سلطان بلبن از مجلس بار برخاست و در خلوت شد و از هیبت سلطان کارداران را معلوم شد که در غضب شده است معلوم نیست که چه خواهد کرد دست و پاگم کردند بعد ساعتی عادل خان شمسی عجمی و تمر خان و ملک الامرا فخر الدین کوتوال و عماد الملک راوت عرض را در مجلس خلوت طلب شد و بعد از ایشان ملک علاء الدین کشلیخان و ملک نظام الدین بزغاله و نایب امیر حاجب و نایب وکیلدر و خاص حاجب عصامی هر پنج کس را پیش طلبید و فرمان داد که تا هر پنج کارداران نشیندند ؛ و در حضور ایشان با آن چهار بزرگ که پیش ازان طلبیده بود گفت که من امروز ازین برادر

زاده که حاجب است و ازین نظام الدین بزغاله که وکیلدر است
چیزی تحمل کرده ام که از پدر خود تحمل نتوانم کرد این زمان
مولا زاده کم اصلی کم بضاعتی گزیدند و پیش من آورده اند که
خواجگیء امروهه این را بده که مردی هنرمند و نویسنده کاردان
است و بعد ماجرای مذکور عادلخان را و تمرخان را گفت که شما
هردو یاران مهتر و خواجه تاشان منید نیکو شنیده آید و تحقیق
کرده اید که از آل افراسیابم و نسبت جدان و پدران من بافراسیاب
میرسد و میدانم که باریتعالی در من خاصیتی افریده که هیچ کم
اصلی و دونی و سفله و رزاله را در شغل و منصب و دولت نتوانم
دید و بمجرد آنکه اینچنین طائفه در نظر من در آیند جمله رگهای
اعضای من در جنبش در اید و چون حال برین جمله باشد که با
شما گفتم من نتوانم که لئیم و کم اصل و ناکس زاده را در صدر دولتی
که از خدا یافته‌ام شریک کنم و شغل و اقطاع و تصرف دهم امروز من
اینمعنی ازین هردو کار دار تحمل کردم که شما هر چهار کس را گواه
میگیرم که اگر بعد ازین در معرض دادن اشغال و اقطاع و خواجگی
و مشرفی و منبری به لئمی و بد اصلی و رزاله زاده را اگر هزار نوع
هنرمند باشد این کارداران پیش من ذکر کنند من بایشان آن کنم
که عبرت جهانیان گردد و سلطان درینباب تاکید کرد و کارداران را
باز گردانید و کارداران با صد هیبت و لرزه از پیش باز گشتند و تا
سلطان بلبن در حیات بود هیچ کارداری و مقربی نتوانست که
پیش سلطان لئیمی و کم اصلی را از برای شغل و مصلحت ذکر کنند
و هم در مجلس سلطان بلبن با عادلخان و تمرخان گفت که چرا

شما را یاد نمی آید که دران ایام که سلطان شهید سلطان شمس الدین خداوند کار ما اقطاع قنوج بشاهزاده ناصر الدین پسر مهتر داد و از جهت شاهزاده بزرگ نیابت قنوج خواجه عزیز پسر بهروز وزیر را دادند و نظام الملک جنیدی خواجگی قنوج از برای جمال الدین مرزوق عهده دار دار الضرب پیش تخت گذرانید و چون نایب و خواجه قنوج را جامه دادند و پابوس درگاه کنانیدند درهنگام پابوس کردن خواجه عزیز بهروز وزیر جانب سلطان این بیت باند برخواند * بیت *

بدست دون مده خامه که گردون را مجال افتد
سیه سنگی که در کعبه است سازد سنگ استنجا

این بیت بخواند و اشارت بجانب جمال مرزوق متصرف قنوج کرد سلطان شمس الدین دریافت که خواجه عزیز بیت مذکور در معنی کم اصلی جمال مرزوق خواند در حال نظام الملک جنیدی وزیر را پیش طلب کرد و از حال اصل جمال مرزوق تفتیش کردند معلوم شد که کم اصل است وزیر در تزکیه او گفت که خط چنین دارد و در تحریر بغایت دانا است سلطان شمس الدین از وزیر برنجید و فرمود که از برای هنرمندی کم اصلان صدر دولت مرا به اشغال کم اصلان فضیحت میکنی و انروز سلطان شمس الدین بغایت نا خوش شد و بهیچ کار مشغول نگشت و فرمان داد تا تفحص کنند که از عهده داران دفاتر تا خواجگان و متصرفان و مشرفان و بریدان در تمامی بلاد ممالک چند کم اصل و لئیم زاده در کار است سی و سه نفر به تفحص و تفتیش و تتبع بیرون اوردند و تذکرهٔ اسامی ایشان پیش تخت گذرانیدند بیکقلم هر همه

معزول شدند و دران هنگام که اینمعنی تفحص میشد ملک اعزالدین سالاری و ملک قطب الدین حسن غوری که یکی باربک و دوئم وکیلدر بودند در پیش تخت شمشی عرضداشت کردند که بحکم فرمان تفحص متصرفان و مشرفان کم اصل بواجبی بجای اوردند و ایشان معزول شدند خداوند عالم را تفحص اصل وزیر می باید کرد که اگر درورگ کم اصلی نباشد هرگز کم اصلان را دفتر ندهد و شغل و مصلحت نفرماید زیرا که علامت اصالت و حرمت و بزرگ زادگی انست که اصیلی کم اصل را در حشم نتواند دید فکیف در شغل و مصلحت چگونه روا دارد و بر صدر دولت به پسندد و چون در اصل وزیر تفحص شافی کردند و مبالات نمودند بنای جد نظام الملک جنیدی جولاهه یافتند و از فرمودن اشغال به کم اصلان وناکس بچگان انچنان ملکی فضیحت شد و بجلاهگی منسوب گشت و اگر منکه خود را از آل افراسیاب میخوانانم و اگر بد اصل و نا کس بچه را بر صدر دولت خود روا دارم بر کم اصلی خود بدست خود سجل کرده باشم و از پدر و جد خود وثقات دیگر که اوصاف سلطان بلبن مشاهده کرده بودند شنیده‌ام که سلطان بلبن ده نسبت بادشاهان تختگاه دهلی بکمال اوصاف متضاده موصوف بود و آثار قهر ولطف و غضب و حلم و تندی و نرمی اودر محل مختلف ظاهر گشتی که در زمان لطیف در حق سر کشان و سر پیچان و بی باکان و بی فرمانان و کجروان قهر وخشونت و زفتی و تندی را کار فرمودی ودر باب مطیعان و منقادان و نیکان و نیکنامان و خایفان لطف ولینت و بخشودن و حلم درمیان اوردی و ده درحالت رضا بر بی التفاتان

و نالایقان لطف کردی ونه در وقت قهر و غضب بر منقادان و شایستگان خشونت و تفتی را کار فرمودی و در داد دهی و انصاف ستانی زن برادران و پسران و مقربان و خواصان خود نگاه نداشتی و اگر کسی از نزدیکان او مظلمت کردی قضیه داد وی فروگذاشت نکردی تا انصاف مظلوم از مقرب خود نه بستدی دل او نیارامیدی و در حالت داد دهی و انصاف ستانی نظر او درین نافتادی که ظلم از اعوان و انصار من اینت مصلحت ملکی نباشد که بدو کوفت رسد و در باب مظلومان و عاجزان پدری و مادری کردی و ازانکه پسران مقربان و خواصان و کارداران و والیان و مقطعان او را از مزاج انصاف ستانی و داددهی سلطان بلبن روشن بود زهره نبودی که ایشان با غلام و کنیزک و سوار و پیاده خود زیادتی کنند و ملک بق بق پدر ملک قیرابیگ که بندهٔ سلطان بلبن و سر جانداران و مقرب درگاه او بود و چهار هزار سوار جاگیر و بداون اقطاع داشت بیداک در بداون در حالت مستی فراشی را زیر دره بکشت و بعد چندگاه سلطان را بداون رفتن شد زن آن فراش قضیه داد همانزمان سلطان فرمود تا ملک بق بق مقطعدار بداؤن را در نظر زن فراش مقتول بزخم دره بکشند و برید بداون را که دور نکرده بودند و روی مقطع نگاهداشت در دروازه بداون بیاویختند وهمچنین هیبت خان پدر ملک قیران علای را که بنده و قرابیگ سلطان بلبن بود واوده اقطاع داشت شخصی را در مستی بکشت اولیاء مقتول سلطان را قضیه دادند سلطان هیبت خان را پانصد دره به نظر خود بزنانید و اورا بزن مقتول بخشید و آن عورت را گفت این قاتل بندهٔ من بود من بتو بخشیده ام این را بزخم

کارد بدست خود بکش هیبت خان مردمان را درمیان آورد وبصد عاجزی و زاري بست هزار تنکه بدان عورت داد و هم ازان عورت خود را ازاد کنانید و بعد حادثهٔ مذکوره تا روز مرگ از خانه برون نیامد و من از سپه سالار حسام الدین جد مادري خود که وکیلدر باربك سلطان بلبن بود شنیده ام که سلطان بلبن بارها در مجلس خلوت با پسران و خواصان درگاه خود بگفتي که من دو بار از سید نور الدین مبارك غزنوی در مجلس سلطان شهید شنیده ام که در وعظ سلطان شمس الدین میگفت که هرچه پادشاهان از لوازم امور پادشاهي میکنند وطریقهٔ که طعام و شراب میخورند و جامه می پوشند و شکلی که می نشینند و میخیزند و سوار میشوند و درحالت نشستن تخت خلق را پیش خود می نشانند و سجده میکنانند و رسم رسوم اکاسرهٔ باغي وطاغي خدا را بدل و جان مراعات مینمایند و با بندگان خدا در جمیع معاملات خود تفرد می ورزند هم برخلاف مصطفی است و اشراك است در اوصاف خدا وواسطهٔ عقاب عقبی است و خلاص پادشاهان از مباشرت معاملات مذکور که دران رضای خدا نیست و خلاف سنت مصطفی است نیست مگر درچهار عمل دین پناهي اول انکه باعتقاد درست و باعث حمیت اسلام دین پناهی کنند و قهر و سطوت و عز و ناز پادشاهي خود را که خلاف صفات بندگي بندگان است در استعلای کلمهٔ حق و در بلندي شعار اسلام وجریان احکام شرع ورونق امر معروف و رواج نهي منکر صرف کنند وحق دین پناهی نتوانند گذارد تا کفر و کافري و شرك و بت پرستی را حسبةً لله و حمیت دین رسول الله قلع و قمع نکنند اگر آن از شرک

وکفر بیخ گرفته و بسیاری کافران و مشرکان بکلی نتوانند برانداخت کم ازان نباشد که از جهت اسلام و باعث دین پناهی در اهانت و خواری و زاری و فضیحت و رسوائی هندوان مشرک و بت پرست که دشمن ترین دشمنان خدا و رسول خدا اند کوششها نمایند و علامت دین پناهی پادشاهان آن باشد که چون نظر ایشان بر هندوان افتد روی ایشان سرخ گردد و خواهند که زنده فرو برند و براهمه که ایمهٔ کفر اند و واسطهٔ ایشان کفر و شرک منتشر میشود و احکام کفر جاری میگردد از بیخ بر اندازند و از جهت عزت اسلام و آبروی دین حقیقی یک کافر و مشرک را روا ندارند که بآبروی زید و عزت و بی التفاتی او درمیان اهل اسلام پیدا آید و بتلذذ و تنعم و ناز و کرشمه بسر برد و یا مشرکی و بت پرستی بر سر قومی و گروهی و ولایتی و اقطاعی فرمانروا گردد و یا از تاثیر قهر و سطوت پادشاه اسلام یک نفر از دشمنان خدا و رسول خدا آب خوش خورد و یا در بستر بیغمی پا دراز کند و بخسپد عمل دویم دین پناهی که دران نجات اوست آنست که اعلان فسق و فجور و اجهار معاصی و مآثم از میان اهل اسلام و شهرها و خطط و قصبات اسلام بقهر و سطوت پادشاهی بر اندازد و فسق و فجور را در کام فاجران و فاسقان بیباک و بی التفات به تشدید تعزیرات و کثرت و توهینات تلخ تر از زهر گرداند و حرفت گیران معاصی غلیظه و پیشه سازان کبایر گناه را که باوجود دعوی اسلام معاصی و مآثم غلیظه را حرفت و پیشه سازند و همه عمر بران مشغول باشند چندان سر تنگ درآرد و جهان را برایشان تنگ تر از حلقهٔ انگشترین گرداند که حرفت گیری معاصی و پیشه سازی مآثم را به کلی

ترک آرند و بحرفتی و کسبی دیگر مشغـــول شوند و اگر بدکاره
و مستاجرة از کار بد باز نه آید مستور و مخفي باشد نه بتشیـــانه
و مبـــاهی و مفاخر زیراکه اگر فواحش و مستاجرة در گوشه های
خواري افتاده باشند و کشاده و گریزان نگردند این چنین طوایف
را منع نباید کرد که اگر این قوم نباشند بسیار بد بختان از سر غلبهٔ
شهوت در محارم افتند عمل سیوم دین پنـــاهی که دیران نجات
پادشاهان بود آنست که احکام شرع دین محمدی را باتقیا و زهاد
و خدا ترسان و دین داران تفویض کنند وبی دیانتان و نا خدا ترسان
و ناحق شناسان و حیله گران و طامعان و عاشقـــان دنیا و مزوران
و متنصفان را بر مسند حکومت شرع و سروري امور طریقت ومنصب
جواب فتوي و افادت علوم دینی روا ندارند و فلاسفه و علوم فلاسفه
و معتقدان معقولات فلاسفه را در بلاد ممالک خود بودن نگذارند وعلوم
فلاسفه را سبق گفتن بایّي وجه کان روا ندارند و در توهین و تذلیل
بد مذهبان و بد اعتقادان و مخالفان مذهب سنت و جماعت
کوشان باشند و هیچ بد دیني و بد مذهبی و بد اعتقادي را
بر صـــدر دولت خـــود روا ندارند امر چهـــارم که لازمهٔ دین
حق است و مستلزم دین داری و دین پنـــاهی امت و نجات
و درجات بادشاهان متعلق آنست داد دهي و انصاف ستاني
است و تا پادشاه در قضیهٔ عدل و انصاف مستقصي نباشد و عدل
به نهایت مباشرت ننماید و ظلم وتعدي از مملکت او نبرد و تا بقهر
و غلبه و سطوت پادشاهي ظلم ظالمان بر نینـــدازد حق داد دهي
و انصاف ستاني نتواند گذارد و هرگاه پادشاه چهار عمل مذکور بعزم

درعبت و رسوخ اعتقاد مباشرت نماید و بقهر و سطوت پادشاهي
حق را در مرکز قرار دهد و اگرچه نفس او بهوای نفس ملوث باشد
و در لوازم امور پادشاهي وسنت گرایندهٔ باشد نجات و درجات او
دین داران را ماءمول بود و حشر او از دین پناهي او در میان انبیا
و اولیا محظور باشد و اگرپادشاه روزي هزار رکعت نماز گذارد وهمه
عمر روزه دارد و گرد هیچ مناهي نگردد و خزانه را در راه حق سبیل
گرداند ودین پناهي نکند و قهر و سطـــوت خود را در قلع و قمع
و خواري و زاري دشمنان خدا و رسول خدا صرف نگرداند و آبروی
احکام شرع نجوید و رونق امر معروف و نهي منکر در بلاد و ممالک
خود پیدا نیارد و حق داد دهي و انصاف ستاني بالغا ما بلغ نگذارد
جاي او جز دوزخ نباشد سلطان بلبن مواعظ مذکور که از زبان
سید مبارک غزنوی در پیش سلطان شمس الدین شنیده بود کرات
و مرات با پسران و برادر زادگان وخواصان بگفتي و زار بگریستي
و ایشان را گفتي که من حق دین پنـــاهي نمیتوانم گذارد و من
کیستم که این تمنا برم که خداوندان همه نتوانستند که حق دین
پناهي بگذارند فاما اینقدر مي‌توانم که مظلمهٔ مظلومان را فرو نگذارم
و در داد دهي و انصاف ستانی روی هیچ آفریده را نه بینم شما
که فرزندان و نزدیکان من اید پای بر هوش نهید که اگر ظلم شما بر
عاجزي مرا معلوم شود من شما را سزاي آن برسانم و بیشتر آن
باشد که من قاتل مظلوم را زنده نگذارم نزدیکي شما و حقوق خدمت
شما مرا در انصاف ستانی مانع نباشد و ازین جهت که سلطان بلبن
در داد دهي اهتمامي داشت در عهد او در ولایت و اقطاعات بلاد

ممالک بریدان معتبر نصب شدندي و در شهرهاي بزرگ و خطط معـــروف و دوردست بریدان از پیش خود نصب کردي و تا شخص را براستي و امانت نشناختي بریدي مواضع بزرگ ندادي و انچه بد روي بریدان اورا معلوم شدی اصلا و البتـــه فرو گذاشت نکردي و روي هیچ افریده در داددهي ندیدی و در اطراف ممالک او از ترس بریدان مقطعان و والیان و کارداران و عاملان را و فرزندان و در پیوستگان و غلامان ایشان را زهره نبودی که بناحق و بیگنه کسي را برنجانند ودر عصر او اگر ظلمي و تعدی از والي و فرماندهي در وجود آمدي بهرچه مظلوم خوشنـــود شود خوشنود کردندي و بمستغاث آمدن رها نکردندی و سلطان بلبن را عادتی و رسمی بود که در لشکرها از برای گذرانیدن خلق ریزه پا و ضعیفان و رنجوران و عاجزان برسر آبهای بزرگ و پلها و خلیشها و خلابها خود نشستی و ارکان دولت را فرمودی که چوب ها در دست گیرند و درمیان خلیش درآیند و عاجزان و پیران و عورات و اطفال و چهارپایان لاغر را نگذرانند و اگر آب غرقاب بیکشتي بودی ده دوازده روز بر سر آب مقام کردی تا خلق به آسانی و سهولت بگذرد و کالاي کسی تلف نشود و بندگان خدا را زیانی نرسد و تمامي پیلان حاشیهٔ سلطاني را در گذرانیدن خلق مشغـــول کردی و در رعیت پروري و دستگیري بی یاوران و آبادان کردن خرابها هم در ایام ملکي و خاني درمیان بندگان بزرگ شمسي ضرب المثل شده بود و هر ولایتي در ایام ملکي و خانی که بدو مفوض گشتي آبادان ومعمور شدی و سلطان بلبن در ایام ملکي و نوبت خاني بشراب خوردن و مجلس آراستن

مشهور بود و در هفته دو سه روز جشن ها ساختی و خانان و ملوک و اکابر و معارف را مهمان داشتی و قمار باختی و سیم قمار را ادرار کنانیدی و بخششها کردی و پیش بزرگان اسپان و نسیج و تبریزی خدمتی کشیدی و حریفان دیگر را جامه و اسپ تنگ بسته دادی و پیوسته از برای آراستن مجلس عیش ندیمان شیرین سخن و کتاب خوانان خوش آواز و مطربان مشهور چاکر گرفتی و این طایفه را پرورشها کردی و بعد از جلوس پادشاهي گرد مناهی نگشت و از جملـه مسکرات توبه کرد و مجلس شراب ترک آورد و نام شراب و شرابخواران نگرفت و در طاعت و عبادت و صیام نفل و قیام شب مبالغه نمود و بمواظبت جمعه و جماعت و نماز اشراق و چاشت و اوابین و تهجد بیکبارگي میل کرد و شبهای مواسم تمامی شب قیام کردی و اوراد در سفر و حضر از فوت نشدی و بی وضو اصلا نبودی و بی حضور علما دست بطعـام نبردی و از علمـا در وقت طعام خوردن مسائل دین پرسیدی و در مجلس طعام دانشمندان در پیش او بحث کردندی و علماء آخرت و مشایخ هر جاده را بغایت حرمت داشتی و بدیدن بزرگان دین در خانهای ایشان برفتی و بعد از نماز جمعه با چندان کوکبه و دبدبه که او سوار شدی در خانهٔ مولانا برهان الدین بلخي فرود آمدی و تعظیم و توقیر آن عالم ربانی بواجبي محافظت نمودی و قاضي شرف الدین ولوالجی و مولانا سراج الدین سنجری و مولانا نجم الدین دمشقي را که علماء آخرت بودند تعظیم داشت بسیار کردی و بعد از نماز هر جمعه بزیارت روضات بزرگان برفتی اگر بزرگی از مایان و مشایخ و علمای بزرگ در شهر نقل کردی در

جنازهٔ او حاضر شدی و نماز جنازهٔ او بگذاردی و ذو سیوم او بربارت برفتی و برادران و پسران اوزا جامه دادی و بنواختی و نان پروده و وظیفهٔ پدران بر پسران و برادران مقرر داشتی و با چندان جلالت و حشمت و کوکبهٔ سواری اگر بشنیدی و بدیدی که در مسجد خلق جمع است و مذکران صالح تذکیر میگویند در ساعت فرود آمدی و درمیان خلق بنشستی و تذکیر بشنیدی و در مواعظ و نصایح مذکران رقت و گریه بسیار کردی و قاضیان لشکر را که ایشان را بحرمان گفتندی و در تقوی و دین داری مشهور و معروف بودند حرمت بسیار داشتی و شفاعتی که ایشان کردندی قبول کردي و من هم از راویان اخبار و آثار بلبني شنیده‌ام که سلطان بلبن باآن چندان شفقت ومهربانی و داددهي و انصاف ستاني و روزه و نماز بسیار که ذکر آن کرده شد در سیاست بغي وطغیان ملکي قهاري وجباري بوده است و درباب طغــات اصلا محابائي نکــردي و از جرم بغي لشکري و شهری برانداختی و در قسم سیاست ملکي سر سوزنی از رسوم جبابره فرو نگذاشتي و در حالت قهر وسطوت پادشاهي خدا نا ترسي را کار فرمودي و در کشتن و بستن بلغــاکیان و سرتابان صلاحیت و دین داری را پشت دادي و آنچه صلاح ملک چندگاه خود دانستی خواه مشروع خواه نا مشروع آنرا بکار در آوردي و حب ملک درحالت سیاست باغیان برو غلبه کردي و باشد که بعضي خانان و ملوک شمسي را که شرکاي ملک و مزاحم تخت خود میدانست واز کشتن ایشان آشکار بد نامی بار می آورد واعتماد بسیار ان کم می شد این چندین بزرگان را درخفیه میان شراب وشربت و فقاع زهر

دهانیدي و از شدت دومتي ملك چند روزه در خاطر او نگذشتي بهروجهکه مسلمانان را بکشد خواه به تیغ و خواه بزهر و خواه بخفیه و خواه بلت و چوب و خواه به غدر و خواه به بی نانی و بی آبی و خواه از بلندي فرو انداختن و خواه در آب غرق کردن و بآتش سوختن که جواب خون او فردای قیامت خواهند طلبید و خصمی مقتول خدا خواهد کرد و انکه بخفیه و غدر کشتند تا جواب خون و جواب غدر باز پرس خواهند کرد و در دنیا ملایکهٔ حفظه نام قاتل زهر درمیان خونیان عمد ثبت میکنند و درین ایام که من تاریخ فیروز شاهي می نویسم و هفتاد سال از نقل سلطان بلبن گذشته است و دونیم قرن بر آمده نه ازو و نه از خانمان او و نه از فرزندان و نه بندگان و نه اعوان و انصار او با چندان کثرت کسي مانده سبحان الله بی اهتمامی و بیهوشي علم تاریخ بجاي رسیده است که از اهل علم و عقل و یا از خداوندان شمشیر و شجاعت کسی در نظر نمی آید که اورا اخبار و اثار جهانداري سلطان بلبن روشن بود و یا در دانستن و شنیدن اخبار او و یا ازان سلاطین ماضیه که بر تختگاه دار الملک دهلي پیش از سلطان بلبن و بعد ازو بودند هوسی باشد فضلاً از دانستن و شنیدن اخبار و اثار خلفا و سلاطین ماضیهٔ اقالیم دیگر و هرگاه باریتعالی بزبان پاك قران فرموده باشد فاعتبروا یا اولي الابصـــار اعني پند گیرید و اعتبار گیرید از معاملات خیر و شر گذشتگان و چون اخبار و اثار گذشتگان روشن نبود اعتبار از چه گیرند امر خداي را چگونه ایتمار کنند و عجبي دیگر درباب نادانان اخبار. گذشتگان آنست که در شهریکه باشند و دران شهر زاده شوند و پیر گردند و ندانند که آن شهر

را چگونه گرفته اند و چندین سال گذشته است بدست کیان افتاده
است و ایشان با بندگان خدا چگونه معاملات ورزیده اند و چگونه
بوده اند و چه کرده اند و بچه طریق جهان را وداع کرده اند و روزگار بر
ایشان و بر زن و فرزند و خیل و تبع ایشان چه باخته و دنیا چه طریق
پشت داده و اثر از آثار ایشان نمانده اگر هوس دانستن علم تاریخ
در کم بضاعتان و دونان و دون زادگان نبود دران هیچ شگفتی نیست
و شگفت دران است که در بزرگان دین و دولت مهد و عصر آرزوی
دانستن و شنیدن علم تاریخ و اخبار و آثار بزرگان مشاهده می شود و
چون در صاحب دولتی تمنای دانستن علم تاریخ و شنیدن اخبار بزرگان
سلف معاینه نکنم حال من و روزگار من که ازین علم بهره دارم و درین علم
رنجی برده ام چه شود و ناز و نیاز مرا که خریداری کند و اگر قلت اهتمام
مردم عصر در خواندن و شنیدن تاریخ مانع نیامدی در خاطر داشتم
که از آدم تا پادشاه عصر و زمان اخبار انبیا و خلفا و سلاطین بر ترتیب
نسق بنویسم و هم جهانبانی و جهانگیری ایشان بنویسم و هم فضائل
اخلاق و معاملات خیر ایشان در قلم آرم و ماهیت فدر این مختصر
که جهانی از مقاصد علم تاریخ در عبارت و ترکیب این تاریخ درج
کرده ام و احکام علم و انتظامی که بصریح و کنایت و برمز و اشارت
که دانستن و عمل کردن بدان واسطهٔ نجات و درجات سلاطین و ملوک
و اکابر و معارف است آورده ام مطالعه کنندگان در یابند و آنرا اتباع
و اقتداء نمایند و معمـــول گردانند و باز آمدم در بیان جهـــانداری
و جهانبانی سلطان بلبن که مال و پیل و اسپ که مایهٔ جهانداری
و سرمایهٔ بادشاهی است سلطان بلبن را هم از بلاد ممالک مضبوطهٔ

او حاصل میشد وبعد خراجهای فراوان از مواجب حشم و مسلم داشت املاک و انعام و در بست اقطاعات ملوک و امرا که در وجه مواجب حشم معین بود و شرح کارخانها و اخراجات حشم و سایر خرج دیگر انچه می باید در خزانه گرد می آوردند و همت عالیهٔ بلبنی بدان مال کثیر که در خزانه جمع می‌شد اکتفا نمی نمودی و میخواست که رسم و رسوم محمودي و دار و گیر سنجري را احیا کند و خراسان و ماوراالنهر را در ضبط آرد و بارها خواجه تاشان سلطان بلبن همچو عادلخان و تمر خان و دیگر بندگان‌قدیم شمسي که از حمایت بلبنی بر صدر حیات مانده بودند با سلطان بلبن گفتندي که سبب چیست که پادشاه همچو سلطان قطب الدین ایبک و سلطان شمس الدین که خداوند کاران ما بودند جهاین و مالوه و اوجین و گجرات و دور دست ها را نهب کردند و از رایان و رانگان خـــزاین و دفاین و پیلان و اسپان آوردند نمي آرد و با چندین لشکرهای آراسته و مستعد که دارد عزم لشکریهای دوردست نمیکند و از ممالک خود بیرون نمی آید و در اقالیم دیگر نمی آویزد سلطان بلبن جواب گفتی که انچه در کار جهانگیري شما میگوئید در دل من بیش ازانست واما شما نمي شنوید که تمنهای مغل چنگیزخانی برزن و بچه و گله و رمه در بناگوش مملکت من شسته است و در غزنین و ترمذ و ماور النهر ساکن شده وهلاکو نبیره چنگیزخان با چندین تمن مغل عراق را فرو گرفته است و در بغداد متمکن گشته و ان ملاعین بسیار مال و منال هندوستان شنیده اند و نهیب و تاراج هندوستان در دل دارند لاهور که سرحد مملکت ماست زده اند و خراب کرده و سالی نمیگذرد که

یشان در مملکت ما نمی آیند و تلوندیها را نهب نمیکنند وفرصت
میطلبند که اگر بشنوند که من با لشکرها دور دست رفتم و در نهب
اقلیم و دیاری دیگر مشغول شده ام در حوالی شهرها آیند و تمامی
میان دوآب را نهب و تاراج کنند و سخن در نهب و تاراج دهلي
افتد و من تمامي محصول بلاد ممالک خود را در وجه حشم گرفتهام
و حشم را مستعد و مرتب میدارم و منتظر در آمدن ایشان می باشم و از
مملکت خود بیرون نمی آیم و دور تر نمی روم و لیکن در عهد و عصر
مخدومان ما مغل مزاحم نمی شد ایشان بفراغ خاطر لشکرها می
کشیدند و اقالیم و عرصات هندوان را نهب و تاراج میکردند و زرها
و اسباب‌ها می آوردند و می‌توانستند که یکان دوکان سال از دار الملک
غیبت کنند و اگر مرا اندیشهٔ مذکور که متعلق پاسبانی مسلمانان
و شهرهاي مسلمانان است نباشد من یک روز در دار الملک و حوالی
دار الملک خود نباشم و لشکر کشي‌ها کنم و خزاین و دفاین و پیلان
و اسپان برایان و رانکان دوردست نگذارم و از چنین حشمي مستعد
و مرتب که دارم دمار از مخالفان دین و دشمنان دین برارم فاما در
ضبط اقلیم ها و عرصهاي هندوی نباشم و اگر خواهم که اقلیمي را بگیرم
و ضبط کنم مرا زیان ملکی بار آرد و مانعي‌که سلطان بلبن در گرفتن
و داشتن و ضبط کردن اقلیـــمی دیگر گفتی این است که اگر من
اقلیمي جز اقالیم مضبوط شده بگیرم و انرا خواهم که در تصرف آرم
و ضبط کنم مرا والی بزرگ که باوصاف پادشاهی باشد و لایق سری
و سروري بود انجا با امراء و عمال و متصرفان دانا و حشم چیده وگزیده
نصب باید کرد و دوازده هزار سوار مستقیم کننده لشکر خود با زن وبچه

دران اقالیم باید فرستاد و اگر چندین مردم از شهرها انجا نفرستم آن
اقلیم هرگز مضبوط نگردد و مستقیم نماند و هرایند یک یک آدمی از تبع
و اشیاع آن والی و امرا و عمال و کارکنان و سوار و پیاده از اقلیم دهلی
دنبال ایشان دران اقلیم رود و آنجای شود پس من چکار کرده باشم
که از اقلیم مضبوط خود یک لک آدمی مستقیم شده را کم کنم و در
اقالیم دیگر که بواسطهٔ دوري آن اقلیم مستقیم ماند یا نماند بفرستم و اقلیم
خود را از آدمیان هوا خواه و مخلص خود خالی کنم و اگر در ان
اقلیم که چندین آدمیان خود فرستاده باشم از سبب دوري و یا از
واسطهٔ حادثهٔ دیگر فتنه زاید و بغی و شطط روی نماید و ایشان هر
همه از من بگردند مرا ضرورت شود که بر لشکر خود لشکر باید کشید
و بر بندگان و چاکران قدیم محاربه و مقاتله باید کرد و اگر بر ایشان
ظفر یابم از برای اندازه دیگران هر همه را ببش در سرای خود سیاست
باید کرد و از خون مسلمانان جوی خون روان باید گردانید و اگر من
خواهم که از مردمان آزرده و لاشي و لنره اقلیم دور دست را ضبط کنم
همه دانایان بر کار و کردار من بخنــدند و ازان اقلیم بلائي زاید که
هرگز دیده نشنیده چه اگر در آمدن مغل مانع نباشد توانم که داد
جهانگیری بدهم و گجرات و سومنات و سواحل و جهاین و مالوه و اوجین
از پیش من کجا رود و من نیکو میدانم که بیش لشکر دهلي هیچ
پادشاهی دست استاد نتواند کرد و کیف رایان و رانگان هندوان و با انکه
غیر ایشان یک یک پایک و دهانک بود کجا تاب لشکر من توانند
آورد و از سرایی نهب و تاراج ایشان شش هفت هزار سوار دهلی
کافیست و من از ثقات معتبر سماع دارم که سلطان بلبن صاحب

تجارب دو قرن ملکي بود و کرات با مقربان خود گفتي که آراستگي ملک هندوستان از پيل و اسپ است و هرپيلي در ملک هندوستان موازنهٔ پانصد سوار است و من عرصهٔ سنده به پسر بزرگ داده ام و اسپ بهرجي و تذاري چيده و بسيار در تختگاه من ازانجا ميرسد و در ولايت سوالک و در زمين سلم و سامانه و سهنده و بهتنير و تاوند يهاي کهوکهران در زمين چتوان و منداهران اسپ هندي چيده و گزيده بسيار ميخيرد و لشکر مرا ازينها اسپ بسيار و ارزان بدست مي آيد و کفايت ميکند و حاجت نمي افتد که برما اسپ از ولايت مغل رسد و من اقليم لکهنوتي و بنگاله را به پسر خورد داده ام و سالهاست که آن اقليم مضبوط شده است پيل در پيلخانهٔ من ازانجا ميرسد و تختگاه من از پيل بسيار و اسپ نا شمار اراسته و پيراسته ميباشد و بيش از ما پادشاهان پخته و گرم و سرد روزگار چشيده گفته اند که مملکت خود را مضبوط و مستقيم داري و حق آن بگذاري بهتر ازان بود که در اقاليم ديگران دست زني و انرا نتواني داشت و مملکت خود را در هواي ملک ديگران در زلل و خلل اندازي و اين فايدهٔ ملکي که سلطان بلبن گفتي خداوندان راي و رويت دانند که چند پهلو دارد و هم در سال سنه ٦٦٢ اثني و ستين و ستماية† که جلوس سلطان بلبن بود شصت سه زنجير پيل فرستاده تمر خان پسر ارسلان خان از لکهنوتي در دهلي رسيد از رسيدن پيلان هم در اول جلوس بلبني خلق يمن گرفت و بر استقامت ملک بابن

---

† صحيح سنه ٦٦٤

علامتي پيدا آمد و در شهر قبّها بستند و شاديها كردند و سلطان بلبن
در چبوترهٔ ناصري پيش صحراي دروازه بداؤن بار عام داد و ملوك
و امرا و صدور و اكابر و معارف و مشاهير شهر و خدمتيان مباركباد
گذرانيدند و خدمتي‌هاي گوناگون و اسپان تنگ بست يافتند و بنام
هريكي از خانان و ملوك فصلهاي مشبع خواندند و باري آراستندكه
از آراستگي آن بار بعد از سي سال نقل سلطان شمس الدين رسوم
اكاسره از سر احياء شد و هول و هيبت و آراستگي و پيراستگي آن بار كه
اول بار بلبني بود روزها از سيده خلق كم نشد و همان سكهٔ سطوت
و هيبت بار اول او سالها در دل خلق منتقش ماند و رعب پادشاهي
او در خواطر خاص و عام دار الملك نشست و سلطان بلبن را باوجود
اشتغال و تعهد ديني و استغراق مصالح جهانداري در شكار غلوي
و اهتمامي تمام بوده است و از غلبهٔ هوسي كه در شكار داشت ايام
زمستان را غنيمتي شگرف نمودي و وصال زمستان را بآرزوها طلبيدي
و بتاكيد فرمان داده بود كه درحوالي شهر تا ده بست كروهي شكارگاهها
و مرغزارها محافظت نمايند و شكاري نرمايند و در نوبت خاني
و عهد سلطاني او ميرشكاران را مرتبه و منزلت بزرگ حاصل شده
بود و خاصداران و مهتران شكره دار را عزتي تمام پيدا آمده وروزگار
ايشان ساختـــه شده و در شكره خانهٔ سلطاني شكره كامكار بسيار
گرد آمده بود و شكره داران وصيـــادان بيشمار را چاكر گرفته بودند
و سلطان بلبن در ايام زمستان آخر شب از كوشك لعل سوار شدي
و هر روز تا ريوتي و بيشتر ازان برتي و شكار كردي و شكره پراندي
و حد ثلث شب گذشته بودي كه بهوايي زان در شهر در آمدي

و تا نیم شب دروازهای قلعهٔ باز داشتندی و سلطان بی ناغه
در ایام زمستان به شکار رفتی و شب بیرون نماندی وقتی ثلث شب
وقتی نیم شب و ثلثان شب گذشته در شهر در آمدی و بمقدار یکهزار
سوار قدیم از حشم نوبتخانی که سلطان هریک را بشناختی و یکهزار
بندهٔ قدیم از جنس پایک و تیرانداز که معتمد سلطان بودند در
شکار برابر سلطان بودندی و هرهمه طعام پخته و خام از مائدهٔ سلطان
یافتندی حکایت مواظبت نمودن و بسیار شکار رفتن سلطان بلبن
به هلاکو ملعون در بغداد رسید و هلاکو گفت که بلبن پادشاهی پخته
است و تجربهٔ ملکی بسیار مشاهده کرده است ظاهر مینماید که
او در شکار میرود و مقصود او از سواری بیحساب و تاختن بیدریغ
عادت گرفتن و خو کردن خانان و ملوک و حشم حاشیه است و عرق
کردن اسپان است تا در حالت محاربه های بزرگ و جنگهای
سخت ایشان را کاهلی و انباز دلی نیارد و چون لشکر را در تاختن
خو شود و اسپ در دویدن عرق گردد روز جنگ خصم بر ایشان
غلبه نتواند کرد و آن پادشاه یعنی بلبن در شکار نمیگردد او ملک خود
را پاس میدارد و این خبر سلطان را رسید که هلاکو همچنین گفت
اورا خوش آمد و بر سخن هلاکو آفرین کرد و گفت که صلاح ملک
را ان کسانی دانند که جهانداری کرده باشند و ملکها گرفته و داشته
باشند فاما نورستگان عزم بختگان در نیابند و من از ناقلان معتمد
شنیده ام که سلطان بلبن در آخر سالی که بر تخت نشست در قلع
جنگل حوالی دهلی و قمع میوان که بعد نقل سلطان شمس الدین
کسی دنبال دفع فساد میوان نگردیده بود مشغـــول شد و از شهر

بیرون آمد و لشکرگاه ساخت و از جملهٔ مهمات ملکی مهم دفع میوان که فساد ایشان بسیار شده بود مقدم داشت و آنچنان بود که از جوانی و هوا پرستی و غفلت و شراب خوردن و عیش راندن پسران مهتر شمسی و بی دولتی و بی استعدادی سلطان ناصرالدین پسر کهتر سلطان شمس الدین که بیست سال بر تخت پادشاهی بود میوان حوالی دهلی قوت گرفته بودند و بسیار شده و شب ها درون شهر در می آمدند و خانها را حفر میکردند و مزاحمت مینمودند و خلق را از مزاحمت میوان خواب نمی آمد و سرای های حوالی شهر از میوان غارت می شد و از بی ضبطی و بی استعدادی و بی استقلالی پسران شمس الدین در جمیع امور جهانداری خلل راه یافته بود و نفاذ فرمان و ضبط رعایا از میان برخاسته و چنانچه میوان در حوالی بسیار شده بودند و چیره گشته و در حوالی دهلی جنگلهای کشن و انبوه بسیار رسته بود متمردان میان دو آب و مفسدان سمت هندوستان از بسیاری تمرد ره زنی میکردند و از چهار طرف راه ها مانده بود و کاروانیان و سوداگران را مجال آمد و شد نمانده از غلبهٔ فساد میوان حوالی شهر دروازه های سمت قبله را هم در نماز دیگر به بستندی و مجال نبودی که کسی بعد از نماز دیگر دران سمت بیرون آید و بزیارت بزرگی رود و یا بر سر حوض سلطان رود و تماشا کند و بارها میوان نماز دیگرها بر سر حوض می آمدند و سقایان و کنیزکان آب کش را مزاحمت مینمودند و برهنه میکردند و جامهای ایشان می بردند و از فساد میوان حوالی در شهر تغیر خاسته بود سلطان بلبن قمع فساد میوان را از مهمات دیگر هم در

سال جلوس مقدم داشت و یک سال تمام در بر انداختن میوان و قلع جنگل حوالی مشغول شد و جنگلها را بتمام قلع کرد و میوان بسیار را علف تیغ گردانید و در گوپال گیر حصار بنا فرمود و درحوالی شهر چند جا تهانها ساخت و بافغانان داد و زمین تهانها معفروز گردانید و درین لشکری یک لکهی بندهٔ خاص سلطان از میوان شهید شد و سلطان به تیغ بسیار بندگان خدا را از مزاحمت میوان و چیرگی میوان برهانید و ازان تاریخ خلق شهر از فساد میوان خلاص یافت و بعد انکه سلطان زبادن میوان را قلع کرد و جنگلهای حوالی شهر را بدرانید قصبات و ولایت میان دواب بمقطعان پر مایه داد و فرمود تا ده های متمردان را نهب و تاراج کنند و متمردان را بکشند و زن و فرزندان ایشان را غنیمت سازند و جنگلهـــا را بکلی قلع کنند و فساد مفسدان را از میان بردارند و چند نفر از امرای کبار باحشم بسیار در مهم مذکور در نشستند و دمار از متمردان میان دواب بر اوردند و جنگلها را قلع کردند و مفسدان را از میان برداشتند و رعایای میان دواب را در اطاعت و فرمان برداری در اوردند و بعد از فراغ مهم میان دواب سلطان بلبن ازبرای کشادن راه هندوستان دوکرت ازشهر بیرون آمد و در حدود کنپل و پتیالی رفت و پنجگان ششگان ماه دران حدود بماند و مفسدان و متمردان را علف تیغ ساخت و بیدریغ کشش کرد و راه هندوستان را بکشاد و کاروانیان و سوداگران در آمد و شد شدند و از نهب آن سمت غنیمت بسیار در دهلی رسید و بزده و ستور و مواشي ارزان گشت و در کنپـــل و پتیالي و بهوج پور که زخمگاه بزرگ رهزنان راه هندوستان بود حصارهای

مستحکم و مساجد رفیع و وسیع بر آوردند و سلطان هر سه حصار مذکور
بافغانان داد و زمین زرعی حصار هاي مذکور مفروز کرد و ان قصبات
را به جمیعت افغانان و مسلمانان مفروزي چنان مستحکم گردانید
که شرّ رهزني رهزنان و بلای قطاع طریق از راه هندوستان دفع شد
و الی یومنا که از براوردن آن حصار ها و استقامت آن تهانها قریب
سه قرن گذشته است راه هندوستان مسلوک گشته است و رهزني
به کلي مرتفع شده و هم دران نهضت ها حصار جلالی عمارت فرموده
و ان حصار را هم بافغانان داد و انچنان دزد خانها را تهانه ساخت
و زمین جلالي را هم مفروز کرد و جلالي که مسکن قطاع طریق بود
و همواره ابنای سبیل هندوستان را انجا راه قطع شدی موطن مسلمانان
و حارسان راه گشت و الی یومنا مستقیم ماند و سلطان بلبن در کشادن
راه هندوستان و استقامت تهانها و بر آوردن حصار ها مشغول بود که
متواتر خبر میرسید از کتیهیر که مفسدان کتیهیر بسیار شدند و دههای رعیت
را نهب و تاراج میکنند و ولایت بداون و امروهه را مزاحمت مینمایند
و فساد ها آشکارا میکنند و چنان با قوت شده اند که از مقطع بداون
و مقطع امروهه چشم نمیزنند و از بسیاری و غلبهٔ ایشان والیان جوار
گرد ایشان نمیتوانند گشت سلطان از کنپل و پتیالی مراجعت کرد
و در شهر در آمد و در شهر قبه بستند و شادی کردند و از برای قلع
مفسدان کتیهیر که فساد ایشان از حد تجاوز نموده بود سلطان فرمان
داد تا حشم قلب را مستعد کردند و درمیان خلق آوازهٔ شکار سمت
کوهپایه در انداختند و بی آنکه دهلیز سلطاني و سراپردهٔ خاص بیرون
آرند سلطان تمام نا گرفت از شهر بیرون آمد و با حشم قلب اعلی

بر طریق لگام ریز در شبانروزه روز درمیان کرد و از آب گنگ بر گذر نو تهیر بگذشت و در کتهیر رفت و پنجهزار مرد تیرزن برابر برده بود فرمان داد تا جمله کتهیر را بسوزند و نهب و تاراج کنند و مردان را بتمامی بکشند و جز زنان و طفلان کسی را زنده نگذارند و هرچه از جنس مرد از هشت و نه ساله باشد بزیر تیغ در آرند و چند روز در کاتهیر وقفه کرد و کشش فرمود چنانکه جوی خون مفسدان کتهیر بر زمین روان شد و پیش هردهی و جنگلی خرمنها و توده های کشتگان برآمد و بوی گندگی تا کنارهٔ لب آب گنگ رسید و از کششیکه در کاتهیر کردند متمردان آن اطراف بلرزیدند و بسیار مفسدان مطیع گشتند و تمامی دههای کاتهیر نهب و تاراج شد و غنیمت لشکر گشت و چندان غنیمت شد که هم لشکر سلطانی را وسعت ها پیدا آمد و هم بداونیان بیاسودند و مرد تبر زن و حشری بداون در جنگلهای انبوه بزخم تبر راه ها میکشادند و لشکر در میرفت و دمار از هندوان بر می آوردند و ازان تاریخ که ان مفسدان بیکبارگی قلع شدند تا آخر عهد جلالی هیچ مفسدی در کاتهیر سر بر نکرد و ولایت بداون و امروهه و سنبل و کانوری از شر و فساد کاتهیریان سلامت ماند و سلطان بلبن آنچنان مفسدان بیخ گرفته را به کلی قلع کرد و مظفر و منصور در شهر در امد و چندگاه در شهر ماند و هم در اوائل سنوات جلوس بعد آنکه دل از قلع متمردان سر برکرده فارغ کرد و راه های هر جانب دار الملک روان شد و خوف قطاع الطریق از میان برخاست سلطان بلبن عزم لشکرکشی کوه جود مصمم گردانید و با لشکر آراسته [illegible] جود رفت و آن کوه و حوالی آن کوه را بمالید و نهب و تاراج کرد [illegible] لشکر را

در لشکري کوه اسپ بسيار بدست آمد و از بسياري اسپ غنيمت
بهاي اسپ در لشکر بسي چهل تنکه رسيده بود و درانچه سلطان
بلبن در لشکري کوه چود رفت کرات بسمع سلطان رسانيدند که اقطاع
داران حشم قلب شمسي بيشتري پير و فرتوت شده اند در لشکر
نمي توانند آمد و آنانکه مي توانند آمد نويسندگان ديوان عرض را
رشوت ميدهند و در خانها ميمانند و محصول دهها رايگان مي برند
و چون سلطان ازان لشکر مظفر و منصور باز در دهلي آمد قبها
بستند و شاديها کردند و رسمي شده بود که هر کرتے سلطان بلبن از
لشکري مراجعت کردي صدور شهر و معارف شهر دو سه منزل
استقبال رفتندي و قبه در شهر بستندي و شادي کردندي و نثار
چتر در جمله ولايت ها قسمت شدي و منکه مؤلف تاريخ فيروزشاهي ام
از پدر و جد خود بارها شنيده ام در هرمهمي که سلطان بلبن خواستي
که لشکر کشد پيش از عزم و نهضت در بر امدن آن مهم انديشهاي
بسيار کردي که اگر در راي او باز خواندي و دل او قرار گرفتي که
البته اين مهم بر امدني است انگاه دران مهم نهضت کردي وپيش
ازانکه عزم مهمي کند در ديوان وزارت و ديوان عرض فرمان رسانيدي
که مارا امسال عزم مهمي مصمم شده است استعداد کارخانها مستعد
کنيد و حشم را مستعد داريد تا روز سواري هيچ کس را مهم و سمت
مهم معلوم نبودي و در شب آن روز که از شهر بيرون خواهد امد
بعضي خانان کبار و ملوک عظام را پيش طلبيدي و بر ايشان
بکشادي که من در فلان سمت چنين مهمي دارم فردا سوار خواهم
شد انگاه خلق را عزم مهمي که سلطان را در خاطر بود معلوم شدي

و من از جد مادرین خود که وکیلدر ملک باربک بیکترس سلطانی بود شنیده ام که از ملک بیکترس امیر حاجب هیچ بنده نزدیک سلطان بلبن خواص تر و محرم تر نبود او را نیز بر اسرار سلطان بلبن وقوف نبودی و بعد از گذشتن دو سال که سلطان از مهم کوه جود در شهر آمده بود بطرف لوهور عزیمت کرد و حصار لوهور را که مغلان در عهد پسران سلطان شمس الدین خراب کرده بودند از سر عمارت فرمود ولوهور و قصبات و دههای لوهور را که مغل خراب و بی آب کرده بود باز آبادان گردانید و آنجا گماشتگان و معماران نصب فرمود و درین سواری هم بسمع او رسانیدند که اقطاع داران شمسی رایگان خوار شده اند و در نامزدی لشکر نمی آیند و در حمایت نویسندگان دیوان عرض دهها را بسلامت می برند و درخانهاي خود می باشند و ذوق و راحت میگیرند و دران سال که سلطان بلبن از لوهور باز گشت و در شهر امد دیوان عرض را فرمود که دفتر اقطاعداران شمسی پیش آرند و تتبع و تفحص ایشان بکنند و در باب ایشان از پیش تخت حکم بستانند و انچنان بود که در قلب سلطان شمس الدین بقیاس دو هزار سوار را مواجب در دههای حوالي و میان دو اب مستقیم کرده بودند و در عهد پسران سلطان شمس الدین بعضي از سواران مذکور تلف شدند و بسیاری بران دههاي که بوجه اقطاع یافته بودند مستقیم ماندند وان حشم را اقطاعداران گفتندي و سوارقلب خواندندي و چون پس چهل سال بالکه پیشتر از استقامت آن حشم بر آمد بسیاران ازان سوار پیر و فرتوت شدند و بیشتری نقل کردند وفرزندان ایشان به میراث پدران دهها را فرو گرفتند ونامهاي خود در دیوان

عرض‌نویسانیدند و آنانکه از پدران طفلان ماندند غلامان را بجاي ایشان مجري میداشتند و آن اقطاعداران و فرزندان ایشان خود را مالکی و انعامی تصور کردندي و گفتندي که سلطان شمس الدین مارا این دهها بانعام داده بود و در عهد شمسي و فرزندان شمسي از بعضی اقطاعداران یکسوار برگستوانی و از بعضـــی دو سوار برگستواني و از بعضي سه سوار برگستواني در دیوان عرض آن بادشاه میطلبیدند و اگر بعضي از ایشان به‌عذري و عجزي سوار در دیوان نگذرانیدندي و در لشکر نامزد نرفتندي دهها از ایشان نکشادندی و عذر و عجز ایشان در دیوان عرض مسموع می داشتند و در دو قرن دهها در تصرف ایشان بود و در آخر رسم شده بود که بعضی اقطاعداران با استعدادی سهل در لشکر رفتندی و بیشتري عذرها انگیختندي و در خانه و دههاي خود ماندندی و نایب عرض ممالک را و صاحبان دفاتر عهـــده را باندازهٔ در بست خود شراب و گوسپند و مرغ و کبوتر و روغن و غله از دههای خود رسانیدندی و دیوان عرض را از نایب عرض تاسهم الحشمان و نقیبان از اقطاعداران فایده تمام بودي و در عصور عهد پسران سلطـــان شمس الدین ملک را استقامتي و ضبطی نبوده است تفحص و تتبع اقطاعداران قلب کسي نمیکرد و چون ملک بسلطان بلبن استقامت گرفت و دران سال که سلطـــان از لوهور در شهر باز آمد تذکرهٔ اقطاعداران قلب شمسي پیش سلطان بردند سلطان بلبن اقطاعداران را بر سه قسم حکم کرد قسمیکه پیر و فرتوت و جای مانده شده بودند و از کار غزوه بکلی مانده ایشان را از چهل تا پنجاه تنکه ادرار فرمود و دههای ایشان را به خالصـــه باز اورد و قسمی که کهـل و جوان بودند

مواجب ایشان باندازهٔ استعـــداد فرمود و فرمان داد تا فاغلات
حاصل دههای قسم دویم هرسال از دیوان طلب نمایند و دهها از
ایشان نکشانند و قسمیکه اطفال ایتام بودند و دهها می بردند غلامان
را با اسپ و سلاحی که می توانستند در دیوان عرض میگذرانیدند
درباب ایشان حکم فرمود تا ایتام و بیوگان را هم ازان دهها بقدر
کفاف قوت و ملبس بدهند و محصول دههای ایشان در دیوان
جمع کنند و از ایشان بکشانند و ازین حکم سلطان بلبن که درباب
اقطاعداران کرد درمیان اقطـاعداران قلب شمسی که بس قومی
بسیـــار بودند مصیبتی و تعزیتی افتاد و در هر محلتي در شهر
شوری پیدا امد پیران و سران اقطاعداران جمع شدند و چند دنبکی
و چند طشت نبات در خانهٔ ملك الامرا فخر الدین کوتوال حضرت
بردند و پیش او زاری کردند و بگریستند و گفتند که از عهد شمسی
الی یومنا که پنجاه‌واند سال گذشته‌است حوالي میان دواب اقطاع مابود
و ما این دهها را که آن پادشاه داده بود بطریق انعام میدانستیم
وما و زن و بچهٔ ما میگذرانیـــدیم و بقدریکه ما را دست میداد
از استعداد لشکر و اسپ و اسلحه در دیوان عرض ممالک میگذرانیدیم
و خدمت درگاه پادشاهان میکردیم و آنانکه از ما میتوانستند و قوت
رفتن لشکر داشتند در لشکر هم رفتند و ما نمیدانستیم که در پیرانه
سال مارا رد خواهند کرد و بیوگان و ایتام سپه سالاران و یاران معروف را
به بست گان سي گان تنکه خواهند آورد و از جوانان و کهلان بر حکم حشم
ز اطلاقي اسپ و اسلحه و استعداد لشکر خواهند طلبید و بعد دو قرن
دههای دادهٔ سلطان شمش الدین بخالصه باز خواهند آورد و ما در

کوچه خواهیم افتاد عجز خویش باز نمودند و از ملک الامرا شفاعت التماس کردند و ملک الامرا بر حال ایشان رقت آورد و چشم پر آب کرد و خدمتی اقطاعداران نیز باز گردانید و گفت که اگر من از شما چیزی بستانم شفاعت من در حق شما در پیش پادشاه موثر نیاید و هم در اوان رقت دل جامهٔ پوشیده و در سرای رفت و در محل خود پیش سلطان بلبن متامل و متفکر بایستاد و سلطان چون در بشرهٔ ملک الامرا کوتوال نظر کرد دریافت که اندوهی دارد فرمود که فخر الدین چرا متامل و متفکر شدهٔ ملک الامرا سلطان را جواب گفت که شنیده ام که در دیوان عرض ممالک پیران را رد میکنند و واسطهٔ رزق ایشان در دیوان باز می ارند بترسیدم و اندوهم گرفت و با خود گفتم که اگر فردای قیامت همه پیران رد شوند و در بهشت جای نیابند حال من که پیر و فرتوت شده ام چه شود سلطان بلبن دریافت که کوتوال شفاعت اقطاع داران می کند و سلطان را از سخن او رقت آمد و زار زار بگریست و عهده داران دیوان عرض را پیش طلبید و بر جمله اقطاع داران چنانچه داشتند دهها مسلم داشت و فرمان داد تا آن تذکره که دران اقطاع داران را سه قسم کرده بودند و حکم شده بحضور پیران و سران اقطاعداران بشویند و بیرون آرند و حکم ایشان حکم سنوات گذشته دانند و منکه مولف تاریخ مذکور ام یاد دارم که بسیاران از سران اقطاعداران تا آخر عهد جلالی حاضر شدندی و سلطان جلال الدین را در بار عام خدمت کردندی و همواره دعای سلطان بلبن و دعاء ملک الامرا فخر الدین کوتوال گفتندی و بعد چهار پنج سال از جلوس سلطان بلبن شیر

خان عم زادهٔ سلطان بلبن که خانی بس معظم بود سی سال بعد نقل سلطان شمس الدین و مغل سد یاجوج و ماجوج گشته نقل کرد و از بعضی معتبران شنیده ام که او در دهلی نمی آمد سلطان بلبن از نقاعی او اورا درمیان نقاع زهر دهانید و این شیرخان که در بهتنیر گنبذی عالی بنا کرده است و حصار بهتنده و بهتنیر عمارت کردهٔ اوست ازبندگان بزرگ شمسی بود ودر میان چهل کانیان که هریک بخطاب خانی مخاطب شده بود بس اعتباری داشت و از جملهٔ ایشان بود و از عهد ناصری بارسنام و لوهور و دیپالپور و اقطاعات سمت درآمد مغل همه او داشت چندین هزار سوار مستعد و مرتب چاکر او بودند و بارها بر مغل زده بود و مظفرگشته و مغل را زیر و زبر و تار تار کرده و خطبه بنام سلطان ناصرالدین در غزنین خوانانیده و از حراست و شجاعت و قوت شوکت و بسیاری حشم او مجال نبودی که مغل گرد سرحدهای هندوستان بگردد و لیکن شیرخان مذکور از ترس انکه بندگان بزرگ شمسی را بهر بهانه دفع میکرد در دهلی نیامدی و چون سلطان بلبن بادشاه شد برو هم نیامد و سلطان بلبن با انکه شیرخان برادر عمیزن او بود او را هم از نقاعی او در میان نقاع زهر دهانید و بعد از نقل او اقطاع سامانه و سنام بتمرخان که او هم از بندگان چهلگانی شمسی بود تفویض کرد و اقطاعات دیگر بامراء دیگر داد و چنانکه شیرخان جتوان وکهوکهران و بهتیان و میتیان و منداهران و چندین طوایف دیگر را ضبط کرده بود و در سوراخ موش درآورده و جوابده مغل شده دیگر مقطعان و امرا را همچنان میسر نشد و مغل در نوبت نصب کردگان بلبنی درمی آمدند و ولایات آن سمت را

مزاحمت مینمودند و آنچه شیرخان را در مدت یک قرن میسرشد هیچ
مقطعی را میسر نشد و سلطان بلبن بعد آنکه بلاد ممالک را ضبط کرد
و مخالفان و منازعان ملک را از میان بر داشت و بجای شیر خان
ملوک مخاص خود را نصب کرد و پسر بزرگ خود را که در غایت
اوصاف و آداب پسندیده داشت و مردمان او را خان شهید
می خوانند چتر داد و ولی عهد خود گردانید و تمامی عرصهٔ سند
با توابع و لواحق آن دیار تفویض کرد و او را با ملوک و امرا و اکابر و
معارف و استعداد بسیار بملتان فرستاد و در آن ایام اورا محمد سلطان
گفتندی و سلطان بلبن این پسر را قاآن ملک خطاب کرده بود و چند
سال اول جلوس بلبنی خان مذکور که پسر مهتر سلطان بلبن بود کول
و چند ولایت حوالی کول اقطاع داشت و او در غایت آراستگی
و پیراستگی بود و شایستگی و بایستگی جهانبانی در ناصیهٔ او میتافت
و چند بنده زادهٔ شمسی را پدران ایشان که خانان کبار بودند محمد
نام کرده بودند هر یکی ازین محمدان بفضیلتی درمیان مردم
نامور شده بود چنانکه محمد کشلو خان در رسم فضیلت تیر اندازی
در خراسان و هندوستان نظیر خود نداشت و محمد کشلیخان که اورا
ملک علاء الدین گفتندی در بخشش و بذل ثانی حاتم طائی
برخاسته بود و محمد ارسلان خان که اورا تتر خان گفتندی و پادشاه
لکهنوتی شده بود همت و اعطاء و بذل و ایثار و شجاعت او از مشاهیر
است و محمد سلطان پسر سلطان بلبن از دیگر محمدان مذکور
با ادب تر و مهذب تر بود و سلطان بلبن این پسر را از جان خود عزیز
و دوست تر داشتی و مجلس محمد سلطان مذکور از دانایان و معتبران

وفاضلان و هنرمندان مملو و مشحون بودی و ندیمان او شاهنامه
و دیوان سنائي و دیوان خاقاني و خمسهٔ شیخ نظامي خواندندي
و در اشعار بزرگان مذکور دانایان در پیش او بحث کردندي و امیر
خسرو و امیر حسن بخدمت او چاکر بودند و پنجسال اورا در ملتان
خدمت کرده اند و میان ندماء آن شاهزاده مواجب و انعام یافته
و دانشي که دران شاهزاده بود در چند مجلس فضایل و لطایف
و دانش هنر این دو شاعر را ادراک کرد و از جملهٔ ندما ایشان را
بر گزید و نظم و نثراین هردو اوستاد خوش کرد وهردو را از مخلصان
خود گردانید و از دیگر ندیمان در باب ایشان بیشتر لطف کردی
و انعام بیشتر و جامه بهتر ایشان را دادی و مذکه مولف تاریخ
فیروز شاهي ام هم از امیرخسرو و هم از امیر حسن در وصف خان
شهید کرات شنیده ام که بادشاهزاده آنچنان مودب و مهذب که خان
شهید بود کمتر دیده ام اگر تمامی روز و شب در مسند امارت و منصب
فرماندهی نشسته بودی زانوي ادب بالا نکردی و وقتی ما اورا در
چنان جاهي مربع نشسته ندیدم و در مجلس شراب و غیر شراب
لغـــوي و فدفي و فحشی از زبان او نشنیدم و شراب چنان بصرفه
خوردي که بمستي و بیخودي نکشد و سوگند او الفظ حقا بودي ودر
آنچه شیخ عثمان مریدي که بزرگوار مردی بود در ملتان رسید خان
شهید از معرفت و اعتقادیکه داشت او را بافراط تواضع کرد و فتوح
بسیار داشت و بسیار جهد کرد که آن بزرگ را در ملتان بدارد
و براي او خانقاه سازد و دهها دهد شیخ عثمان اقامت نکرد وروزی
خان شهید شیخ مذکور را و شیخ قدوه پسر حضرت شیخ بهاء الدین

ذکریارا در مجلس خود طلبید و بغزلهای عربي سماع فرمود ایشان و درویشان دیگر در حالت وجد رقص میکردند خان شهید تا آنزمان که درویشان در سماع و رقص بودند دست بسته استاده بود و زارزار میگریست و اگر در مجلس خان شهید مذکور شعري از شعرای متقدم که متضمـــن وعظ و نصایح گفته اند ندیمان بخواندندی در حالت استماع نصایح بزرگان ترك مصالح دیگر دادی و آن را بایقان شنیدي و بسیار بگریستی چنانکه حاضران از فهم و از رقت او حیران ماندندي و در تعجب شدندي و خان شهید از وفور دانشي که داشت دو کرت از ملتان در طلب شیخ سعدي قاصدا و عامدا کسان وخرج در شیراز فرستاد و شیخ را در ملتان طلب کرد و خواست که بجهت او در ملتان خانقاه سازد و دران خانقاه دهها وقف کند خواجه سعدی از ضعف پیري نتوانست آمد و هردو کرت یکان سفینهٔ غزل بخط خود برخان فرستاد و عذر نیامدن خود در قلم آورد و مقصود از ایراد مقدمهٔ مذکور آنست که خان شهید چون از اهل معانی بود اهل معاني را بجان و دل خریداری میکرد و آنکه او از اهل دانش نبود نزدیک او حسب و نسب و معاني و هنر را اعتباری ومقداري نباشد و گوهر و خرمهره را بیك نظر بیند * بیت *

نزد آنکس خرد نه همخواب است * شیر بیشه چو شیر گرماب است

و بارها از امیر خسرو و از امیر حسن شنیده ام که بر طریق حسرت و نالش روزگار گفتندي که اگر ما را و هنرمندان دیگر را بخت بودی خان شهید زنده ماندي و بر سر تخت بلبني متمکن گشتی وما هرهمه ماهران هنرمند را در زر غرق کردی و لیکن سرآمدگان هنر را بخت

کمتر بود و روزگار بچشم انصاف جانب هنرمندان ندیده است و هرگز صاحب فضل و هنر را بدولت و مکنت نتواند دید و فلک غدار سفله نواز کجا طاقت تواند آورد که آنچنان بادشاه کریم خلق هنرشناس هنر پرور را بر تخت پادشاهی متمکن گرداند و هنرمندان را بکام دل رساند وکار فلک و پیشهٔ فلک همه شتر گربه است بی نظیر عدیم المثال را مستمند و محتاج بی خبر بی تمیز نا معلوم پسندد و نامعلومان خلق بی فلاح را که آب بارکین و علف سرکین در حلق ایشان دریغ باشد با هزار ناز و نعمت و خوشی و راحت پرورد و خرس و خوک را مرصع و مکالل پوشاند و عندلیب و بلبل را در قفس خواری و زاری مهجور و مایوس و محبوس دارد و انچه فلک نابکار و روزگار ناسازوار با مولف باخت اگر آنرا شرح دهم دو جلد شکایت نامه تالیف باید کرد و انواع بی وفائی چرخ در قلم باید آورد باز کشتم از شکایت چرخ و نالش روزگار در بیان اخبار و آثار سلطان بلبن که چون ملک چند گاه بلبنی مستقیم گشت و هر سالی خان شهید از ملتان با خزانه و پایگاه خدمتی بر پدر بیامدی و چند روز خدمت کردی و با هزار نوازش باز کشتی و دران سال که بعد ازان درمیان پدر و پسر ملاقات نخواهد شد خان شهید بخدمت سلطان آمد و بر قرار معهود خدمت میکرد روزی خان شهید را سلطان در مجلس خلوت پیش خود طلبید و با او گفت که ای فرزند من پیر شدم و تو میدانی دو قرن است که مرا در ملکی و خانی و پادشاهی میگذرد ودرین مدت دراز بسی تجارب ملکی حاصل کرده ام و امروز میخواهم که وصیت که لازمهٔ امور جهانداریست با تو که ولیعهد منی بگویم و وصیت

نامه جو تو از تو بنویسانم چون تو بر تخت جهانبانی متمکن گردی
انچه ترا وصیت میکنم قدر و قیمت وصایای پدر خود خواهی
دانست و بعد ماجرای مذکور سلطان فرمود که دوات و قلم و کاغذ
آوردند و بدست خان شهید دادند وسلطان فرمود که ای فرزند بدان
و اگاه باش که وصایای من در حق تو بر دو نوع است نوع اول
وصایایست که من در مجلس سلطان شمس الدین از بزرگانی که
مثل ایشان باز ندیده‌ام شنیده‌ام و میدانم که عمل کردن بدان
وصیت ها اندازهٔ من و تو نیست و لیکن از روی شفقت پدری ان
وصایا که انرا وصایای ترقی درجات پادشاهان خوانند از تو می
نویسانم نوع دویم وصیتهایست که اندازهٔ فره ما غلامان و بابت فره
غلامان ما است که اگر آن وصایا را معمول نداریم ملک چند گاه ما
درخلل و زلل افتد و ما در وبال و نکال دنیا و اخرت درمانیم نوع
اول وصایای سلاطین سلف که بر سلاطین خلف به نسبت انانکه خود
را در دین محمدی پادشاهان اسلام گویانیده‌اند بدین وصایا کار کرده اند
و سلطان بلبن از خان شهید نویسانیده بود و در خواندن آن وصیت کرده
اینست که ای فرزند من ترا ولیعهد خود کرده ام باید که چون پادشاه
شوی و بر تختگاه دهلی متمکن گردی جهانداری و جهانبانی را
اندک کاری و سهل مصلحتی مشماری که دل پادشاهان منظر ربانی
است و این منظری بس شگرف است و با منظرهای دیگر فرزندان
ادم نسبتی ندارد که تا باریتعالی درین منظر نظر نمی اندازد و احکام
عامهٔ بندگان خود درین منظر القا نمیکند معاملات بندگان حق که
بدل و زبان پادشاه متعلق است بپرداخت نمیرسد که کار و بار

خواص و عوام مملکت از دل و زبان پادشاه بیرون می آید و حوایج حاجتمندان از دل و زبان پادشاه تمام می شود که اگر دل پادشاه دایما منظور نظر ربانی نبود چندین معاملات نیک و بد خلق از دل و زبان پادشاه تمام نشود که اگر پادشاه پادشاهی را امری بزرگ نداند و بزرگی را که خدای عز و جل باعاجیب قضا و قدر خود اورا داده است و خواص و عوام بندگان خود را محتاج امر و نیازمند در او و بیچارهٔ عدل و احسان او گردانیده قدر و قیمت نشناسد و خود را بمجاهدت و ریاضت شکر الله ونعمته بفضائل گونا گون آراسته و پیراسته ندارد و اینچنین عزتی وعظمتی را بقبایح اعمال وافعال و رزائل اوصاف و اخلاق بدل گرداند و در امریکه اندس امور امت ارازل و اسافل و لیام وکم اصلان و بددینان و بد مذهبان و نا خداترسان را شرکت دهد وکسانی را که خدا بمعائب گونا گون آفریده است دخیل دولت خدا دادهٔ خود گرداند نه او در نعمت باری تعالی کفران ورزیده بود و بخلاف آفرینش در ملک خدا تصرف کرده پس ای فرزند دلبند بدان و نیکو بدان که پادشاه شاکر نعمت که در ازل زیر سائبان عنایت خدا جای یافته باشد اورا گیرند و او را دانند که عطایای جسیم ربانی را بقدر الوسع و الامکان در آشکار و بنهان باقوال و افعال خود شکر گوید و حقوق نعمت ربانی بشناسد و حق اینچنین نعمتی که پادشاهی است بگذارد و چنان زید که قول وفعل و حرکات و سکنات او درمیان اهل اسلام در غایت و نهایت اعتبار گیرد و متبع پادشاهان سلف شود و از اقوال و افعال پسندیدهٔ او رضاء ایزد عز اسمه بدست آید و واسطهٔ نجات و درجات او گردد و حق نعمت بادشاهی بادشاهی گذارده

باشد که هر معامله که او در امور جهانداري با بندگان خدا ورزد چنان
ورزد که بندگان خدا از امر و امارت و قول و فعل و اوصاف و اخلاق
او بر جادهٔ شریعت در معاملت زندگاني ورزند و از فسق و فجور
و معاصي و مآثم بطاعات و عبادات وحسنات و مبرات گرایند و در دنیا
سزاوار احسان و در عقبی مستحق نجات گردند و حق نعمت پادشاهي
پادشاهي گذارده باشد که قهر و سطوت و قوت و شوکت و حشم و خدم
و خزاین و دفاین دادهٔ جبار بالحقیقت را واسطهٔ قلع و قمع کفر و کافرین
و شرك و بت پرستي و وسیلهٔ محو فسق و فجور و بغي و طغیان
گرداند و دشمنان خدا و رسول خدا و مخالفان امر خدا و دین مصطفی
را از بیخ و بن برکند و اگر آن نتواند دشمنان خدا و مصطفی را خوار
و زار و بیمقدار ولا اعتبار دارد وثروت وعزت و جاه وبیغمي وبی التفاتي
ایشان در ملك خود روا ندارد و اگر فسق و معاصي را بر نتواند
انداخت کم ازان نباشد که فسق و فجور را در کام فاسقان و فاجران
وعاصي و مذنبان تلخ تر از زهر سازد واعلان و اجهار مباهات ومفاخرت
معاصي و مآثم در ملك خود نه پسندد و حق نعمت پادشاهي
پادشاهي گذارده باشد که در مملکت او بعلم او و برضاي او یک کافر
و یک مشرک در هیچ معامله بر اهل اسلام تفوق نکند و از دایرهٔ
خواري و زاري و لا اعتباری و بیمقداري قدم بیرون ننهد و شعار
کفر وشرک را بی دهشت و هراس رواج و رونق ندهد وحق نعمت
پادشاهي پادشاهي گذارده باشد که در عصر پادشاهي او فساق و فجار
و حرفت گیران معاصي و پیشه سازان مآثم دژم و افسرده و خجل
و شرمسار ولا اعتبار عمر بسر برند وحق نعمت پادشاهي پادشاهي

گذارده باشد که عدل و احسان ازو و اعوان و انصار و ولات و عمال او
در ملک او منتشر گردد و ظلم و عدوان و تعدّي و حیف بقلع و قمع
و تشدیدات و تعزیرات ظلمه و اعونه از بلاد ممالک او مندفع شود و حق
نعمت پادشاهی پادشاهی گذارده باشد که از کثرت مباشرت فضایل
اخلاق و بسیاری اوصاف سنیهٔ او و اعوان و انصار و ولات و عمال او رعایای
ملک از رزایل به فضایل گرایند و از مباشرت شر دست بدارند و راغب
و مایل خیرات و حسنات گردند و حق نعمت پادشاهی پادشاهي
گذارده باشد که از اهتمام دین پروری و دین پناهی او قضات و حکام
و امیر دادان و محتسبان متقی و متدین و خدا ترس و صلب و حق
شناس و حق گذار بر سر بندگان خدا نصب شوند و احکام شرع بر
خواص و عوام و بر هفتاد و دو ملت جاري گردد و رونق امر معروف
ونهي منکر پیدا آید و شعـــار اسلام بقبهٔ آسمان رسد و حق نعمت
پادشاهي پادشاهي گذارده باشد که از صلابت دین داري و کمال حسن
اعتقاد و راستکاري وراست روی او و اعوان وانصار و ولات و عمال او تعمیه
و تخلیه و غداري و مکاري و تزویر و تصنع و نفاق و زرق و بی دیانتی
و ربو وی و احتکار اهل مملکت او کمي پذیرد و در عامهٔ رعایا راستي
و راستکاری ظاهر شود و حق نعمت پادشاهي پادشاهي گذارده باشد
که معنی الناس علی دین ملوکهم نیکو در یابد و در غور آن فرو شود
و یقین بداند که اگر پادشاه و اعوان و انصار و ولات و عمال پادشاه
به عدل و احسان و خیرات و حسنات و فضایل و نیکوکاري و خداترسي
و دین داري و طاعت و عبادت و صدق و امانت گرایند و در جمیع
امور ملکرانی خود خدا ترسی و دیانت و امانت را شعار خود سازند

تمامی اهل مملکت او از خرد و بزرگ و مرد و زن و پیر و جوان
بعدل و احسان وخیرات وحسنات وطاعت و عبادت و امانت و دیانت
و راستی و راستکاری گرایند و اوصاف مستحسنه و اخلاق مرضیه را شعار
و دثار خود سازند و اگر پادشاه و اعوان و انصار و قضات و حکام وولات
و عمال او بظلم و تعدی و خدانا ترسی و بیدیانتی و فسق و فجور
و معاصی و مآثم و تزویر وتصنع و تعمیه و تخلیه وجنایت و نابکاری
گرایند و رزایل اوصاف و اخلاق خذلان را شعار و دثار خود سازند رعایا
همین راه گیـــرند و هر همه فاسق و فاجر شوند و ای فرزند دلبند
جمشید که سرور پادشاهان بود بسیار گفتی که رعیت متبع و مقتدی
و مامور پادشاه است در هرچه پادشاه را رغبت و میل بینند از نیک
و بد و طاعت و معصیت هم بدان چیز رغبت کنند و بالخاصیت
میل پادشاه در رعیت پیدا آید و حق نعمت پادشاهی پادشاهی تواند
گذارد که او و اعوان و انصار و قضات و حکام و ولات و عمال او در آرایش
باطن بیستر از آرایش ظاهر کوشند و نیکو بدانند که نجات و درجات
دنیا و عقبی در آراستن باطن است و در آرایش ظاهر اصیل و کم
اصل و مسلمان و هندو و موحد ومشرک و شریف و لئیم وعالم وجاهل
و عاقل و احمق و هنرمند و بی هنر و احرار و عبید برابر اند و اگر
بادشاه و اعوان و انصار بادشاه و قضات و حکام بادشاه در اراستن باطن
کوشش نمایند و اهتمام ایشان در آراستگی باطن بود حقوق نعمت
بادشاهی که نعمتی بس جسیم و عظیم است تواند گذارد و ای فرزند
دلبند بدانکه حقوق نعمت بادشاهی چنانچه باید و شاید عمرخطاب
و عمر ابن عبد العزیز تواند گذارد کجا اندازهٔ ذرهٔ ما غلامان باشد که حقوق

نعمت بادشاهي توانیم گذارد نوع دویم وصایایی که در کار جهانداري
بابت همچو فره ما غلامان بود که ما به نسبت بادشاهان دیندار امت
مصطفی صلی الله علیه و سلم که حقوق نعمت بادشاهي باقوال
و افعال مرضیه و اوصاف سنیــــه گذارده اند و شعار اسلام را تا آسمان
رسانیده فرهٔ غلامیم آنست که درین نوع دویم نویسانیدم امي فرزند
مي باید که درون و بیرون و خلوت وجلوت با حشمت و عظمت
بادشاهي باشی و حق حرمت بادشاهی که نیابت خداست نیکو
بشنـــاسي و در محافظت عزت و عظمت و مراعات داب و آداب
بادشاهي در هیچ حالي غفلت نورزي و بازن و فرزند دلبند خود
و غلام و کنیزک محرم خود حشمت بادشاهي فرو نگذاري و این
مثل شنیده باشي که هرکه درخانه سبک نماید بیرون سبك تر نماید
باید که نشستن و خاستن وگفتن و شنیدن و مجالست و مخالطت
تو با اکابر و اشراف و معتبران و اصیلان و نیکنامان و وفاداران و دانایان
و هنرمندان و راي زنان و خردمندان و حق شناسان و شاکر نعمتان
و صاحب همتان و حلال خواران بود و انعام و اکرام و الطاف واشفاق
در باب طایفـــهٔ مذکور صرف گردد تا از اکرام و انعام خود در دنیا
ودین برخورداري یابی و از پرورش ایشان در دنیا نیکنام و در عقبی
سر خرو گردی و از نوازش و نواخت نیکان و نیک اصلان در دنیا
و آخرت پشیماني نخوري و زینهار هزار زینهار زینهار هزار زینهار وزینهار
هزار زینهار بالئیمان وسفلگان و بد اصلان و ناکسان و ناکس بچگان وبی
هنران و احمقان و بی ادبان و سفیهان و اعوان پیشکان و ظلم حرفتان
و سنگدلان و بد اعتقادان و خائنان و کافر نعمتان و نا خدا ترسان را

گرفته خود گشتن گذاري و آبروی ایشان و کامروائي ایشان در
و درگه خود روا مداري و از نوازش بدان و بد اصلان و بر کشیدن
و نواخت سفلگان و ناخدا ترسان در دنیا ببدنامي و مضرت و در
عقبی بعقاب و ملامت نیفتی و ازبراي راحت و آسایش و تنعم
و تلذذ راندگان بی نیازي و گرفتاران رزایل صفات خود را درعذاب
نیندازي و اي فرزند دلبند یقین بداني و یقین بداني و یقین بداني
که از هیچ بد اصلي و لئیمی و سفله و دوني و نا خدا ترسي و لي
نعمتان را کاری نکشاده است و از نواخت و نوازش بد گوهران
و ناکس و ناکس زادگان جز خذلان و خسران چیزی دیگر بار نیاورده
و اگر لتره و لاشی را با تو حق خدمت قدیم بود باندازهٔ حق خدمت
او در حق او احسانی و مروتی درمیان آري فاما از اعوان و انصار
خود نگرداني و خدا بر تو خشم باد اگر لا شیئان و لترگان و جلفان
و بد اصلان را در صدردولت خود روا داري ویا هیچ سفله و رزاله
و ظالمی و اعوانی را بزرگ گرداني و شغل مصلحت فرمائي
و زینهار عزت پادشاهي و مکنت جهانباني خود را ببزرگ گردانیدن
سفلگان وبد اصلان وبر اوردن ناکسان وناکس بچگان بخواري و بیمقداري
بدل نکني و صلاح ملک و دولت خود در تنفر کردن از طائفهٔ
مذکور داني و ازانکه این طائفه را گرد گشتن در سرای خود ندهی
نجات عقبی و نیکنامي دنیا را امیدوار باشي دیگر بدان که ای فرزند
بادشاهي و همت هر دو توامانند بلکه بادشاهی همت محض است
و ایامًا کان بي همت بادشاهی را نشاید زیراکه همت لازمهٔ بادشاهیست
و همت بادشاه باید که بادشاه همتها باشد و اگر بادشاه همای دهد

که دیگر رعایا میدهند و در بزرگی و بزرگ منشی همچنان زید که دیگر مردمان زیند میان او ومیان رعایاء او فرقی نبود وعزت الوالامری را پاس نداشته باشد و هر بادشاهی که عزت و عظمت الوالامری را پاس ندارد او مستحق الوالامری نباشد و در معاملات خواص اوصاف بادشاهی که همه داد وعدل و سخاوت و شجاعت و بزرگ منشی است بادشاه را از رعایا منفرد باید زیست و چنان معاملات باید ورزید که از قول وفعل و حرکات و سکنات واعطا واکرام همت عالیه سر بر زند که بادشاهی با بی همتی هرگز جمع نشود و هرگز جمع شدنی نیست وای فرزند بدانکه بادشاهی بچند چیز قایم است و اگر دران چیزها خلل و زلل افتد در بادشاهی خلل و زلل افتد و قایم نماند و آن چند چیز اینست عدل و احسان و حشم و خدم و خزاین ودفاین و رغبت رعایا و اعتماد رعایا و اعوان وانصار بسیار چیده و برگزیده که اگر در بادشاهی عدل و احسان نباشد مملکت او ظلم و تعدی گیرد و در انتشار ظلم وتعدی بادشاهی را پایداری نبود و حشم و خزاین خود دو پر بادشاهیست که بی آن بادشاه بادشاه نباشد واگر رغبت رعایا به تنفر بدل شود و رعایا را بر بادشاه اعتمادی نماند تشتت وتفرق روی نماید و درتفرق رعایا بادشاهی در خلل و زلل افتد و بی اعوان و انصار بسیار بادشاهی کردن ممکن نگردد و اگر اعوان و انصار چیده و گزیده نباشند از لاشی و لتره و بد افعال و بد کردار بادشاه را در دنیا و آخرت زرد روئی بار آورد و درماندگی پیش آید وای فرزند برتو باد اگر اول بیندیشی ودر اوصاف و اخلاق شخص بظر اندازی و در حسب ونسب او شرط احتیاط بجا آری انگاه

شخص را بزرگشي و بزرگ گرداني و چون بزرگ گرداني بهرهان
رهاني و بهر خطائي بر زمين نيندازي و هركرا عقوبت فرمائي
جای آشتي نگاهداري و مردم مخلص و هوا خواه گشته را بايذا وجفاء
بيمعني دشمن و بد خواه نگرداني و در بی آبرو کردن اشراف و احرار
سبكي را كار نفرمای كه هر گاه كه اشراف و احرار بی آبرو شوند
جراحت ايشان اندمال نپذيرد و بی عزت داشت احرار و اشراف
خواري دولت تو بار آرد و ساعيان و غمازان را بر صدر دولت خود
جاي ندهی و پيش خود آمدن نگذاري كه از مدخل ساعيان
و تقرب غمازان مخلصان دولت و مطيعان حضرت در هراس شوند
و آمان پادشاه كه سرجملهٔ معاملات ملكداري است از دلها برود و هر
مهمی كه عزم كني برآمد آنرا نيكو بينديشي كه در مهمات با
بر آمدني پادشاهانرا قصد نبايد كرد و الا عزت ايشان در سينه ها
منقش نماند و پادشاهي همه عزت است و با خواري و بيمقداري
بر نتابد و زنهار و هزار زنهار در هر قولی و فعلی كه وهم خواري بود
گرد آن نگردی احتراز و اجتناب كلي نمای تا هم سري موازئي
بر تو لشكر نكشد در مقابلهٔ هر دوني و بی سر و پای لشكر نكشی و در
هرمهمی كه از ديگری برآيد در چنان مهمی خود نروي و تا تواني
بخود رائي خود را مشهور نكني و بی مشورت رای زنان مهمی
در پيش نگيري و تا شخصی را مخلص و يگانه و صاحب تجربه و
صاحب فراست و دور انديش و عاقبت بين نه بيني از رای زنان
ملك و دولت خود نگرداني و محرم اسرار ملكي نسازي و از
فرزندان و برادران و اعوان وانصار و مقطعان و واليان و كاركنان و عاملان

و حشم و رعایاء خود غافل و بی خبر نباشي و مر جملهٔ ملکداري
را با خبر بودن از نیک و بدخلق دانی که جملهٔ کارهاء بیخبري بر
تابد پادشاهي بیخبری بر نتابد و باید که حاصل و خرج را بداني .
و نصف حاصل خرج باشد و باقي خزانه که در وقت حاجت
بکار آید و خرج ما یحتاج ضروري باشد و اسراف نکند که
ان الله لا یحب المسرفین و در طلب سعي بلیغ نماید که نوعی
مال و ولایت زیادت بقبض آید بوجه شرعي و لشکر و رعیت و تجار
را آسوده و خوشحال دارد و امن طرق لازم شمارد و امر و جریان ماموراتِ
شرعی و نهي منهیات وهوای نفس لازم داند از خود و جمله رعیت
و عمال و لشکر و نیکان و پاکان و محسنان را دوست دارد و خود را
از ایشان سازد و در روش معاملات با رعیت میانه روي را در کار
آري نه بایشان محض تفتي و تندي و بدخوئي و قهر و سلطنت را
کار فرمائي که از اوصاف مذکور تنفر عام خیزد نه نرمي و نعیمي
و سهل گیري و آسان گذاري محض را درمیان اري که از
معاملات مذکور مطیعان متمرد کردند و متمردان به بغی و طغیان
پیش آیند و فسق و فجور پیشه و حرفت مردمان گردد و از کثرت
فسق و فجور زندقه و الحاد بار آرد که پیش از ما بزرگان گفته اند
که امیر را چنان شیرین نباید شد که موران را طمع لیسدن در دل
افتد که گفته اند نچندان شیرین باش که بحلقت فرو برند و نچندان
تلخ باش که از دهنت بیرون افگنند و همواره باوقار و سکون باشي
و سرسري و سبکي را در امور جهانداري درمیان نیاري ای فرزند
باید که در محافظت خود از بی باکان و بی التفاتان که از شدت

حرص و طمع و غلبهٔ شره و خبث خود را در اب روان و آتش سوزان بیندازند بالغاً ما بلغ به پرهیزي و در درگاه خود بترغاکیان و پاسبانان و حارسان مخلص مشحون و مملو داری و بادشاهي را غنیمت داني و در چنین دولتي بزرگ و قدرتي کامل نام نیک و رستکاری آخرت الفخي و بد نامي وعذاب آخرت میلفذي و درباب برادر کهتر مهربان باشي و بد گفت کسي در حق او نشنوی و او را دست و بازوی خود داني و اقلیمی که من اورا دهم برو مقرر داری وتومیداني که من جز شما دو فرزند فرزندی دیگر ندارم باید که تو ببرادر خود چنان زندگاني کني که نسل ما بریده نشود و سلطان بلبن پسر بزرگ را درباب بجا آوردن وصایای مذکور تاکید بسیار کرد و اورا با داز و گیر پادشاهي و بصد اعزاز و اکرام جانب ملتان باز گردانید و هم درآن سال که سلطان بلبن پسر بزرگ را در امور جهانباني وصیتهای بسیار کرد و باعزازی هرچه تمام بجانب ملتان باز گردانید و پسر خرد را که بغراخان خطاب و ناصرالدین لقب او بود سامانه و سنام با جمیع لواحق و توابع و مضافات ان باقطاعداده در سامانه فرستاد و این بغراخان هم پسر شایسته و بایسته بود ولیکن به اخلاق و اوصاف برادر مهتر نسبتی نداشت سلطان اورا فرمود تا سامانه رود و حشم قدیم خود را مواجبها زیادت کند و آنقدر که حشم قدیم دارد دو چندان حشم جدید دیگر چاکر گیرد و معارف درگاه و مخلصان دولتخواه خود را شایستهٔ سری و امیری بیند امرا گرداند و اقطاعات دهد ولشکر سامانه را در اهتمام سران کاردان و کار کرده و تجربه یافته و گرم و سرد روزگار چشیده

مرتب و مستعد دارد و جواب مغل را مستحضر باشد واز انکه بغراخان
به دانش پسر مهتر نبود سلطان او را فرمود که در کارها عجلت نکني
و در پرداخت مصالح حشم و ولایت با کاردانان و محرمان خود
مشورت کني و پرداخت هر کاری که در تو مشکل شود بر من عرضه
داري و هرچه ما در پرداخت آن کار بفرمایم آن بکني و ازان بيش
وکم نکني و بغراخان را از شراب خوردن منع کرد و اورا گفت که اقطاع
سامانه اقطاع بزرگ است وآنجا حشم بکار آمده بسیار است و اگر تو
برعادت شراب به افراط خوری و در لایعنیها مشغول باشي وترتیب اقطاع
و حشم نکني يقين بداني که من ترا معزول کنم و پس اقطاع ندهم
و درمیان بیکاران دارم و سلطان بر این پسر بریدان گماشت و در کار
تتبع بسيار کرد او هم راست ایستاد و ما لایعنیها را ترک داد و اکثر
دران ایام سوار مغل از بیاه بگذشتی و در آمدی سلطان بلبن خان
شهید را از ملتان و بغرا خان را از سامانه و ملک باربک بیکترس را
از دهلي نام زد کردی و تا آب بیاه ایشان برفتندی و شر مغل دفع
کردندی و بارها بر ایشان ظفر یافتندی و مغل را تا آن روی اب
بر آمدن مجال نبودی و موازنه هر سه لشکر هفتده و هژده هزار سوار
نبودی و ازپس آنکه پانزده شانزده سال از ملک بلبنی بگذشت و بلاد
و ممالک مضبوط و مستقیم گشت مخالفان و منازعان ملک را از
میان برداشتند و ترتیب اقطاعات و حشم شاهزادگان استقامت
پذیرفت و تصرف بلاد ممالک به سران اعوان و انصار و مخلصان
و بندگان بلبني باز آمد بغی و طغیان طغرل کافر نعمت از لکهنوتي
در دهلی رسید و این طغرل بندهٔ ترک نزاد بود در غایت چستي

و چالاکي و بشجاعت و شهامت و سخاوت و سري مشهور شده و سلطان
بلبن او را والي اقليم لکهنوتي و بنگاله گردانيده بود و دانايان
و تجربه يافتگان لکهنوتي را بلغاکپور خواندندي که از قديم الايام ازان
باز که سلطان معز الدين محمد سام دهلي را فتح کرد هر والي را که
بادشاهان دهلي لکهنوتي داده اند از جهت آنکه لکهنوتي دور است و
عرصهٔ بسي فراخ و دراز است و از دهلي تا آنجا عقبات بسيار بيشتر
انست که ان والي بغي و طغيان ورزيده است و اگر ان والي
بغي نکرده است ديگران برو بغي کرده اند و او را کشته و ملک فرو
گرفته و سالهاي فراوان است که اهل آن ديار را بغي ورزيدن خوي
و طبيعت گشته و هر والي که دران ملک نصب شده است مشططان
و بلغاکيان آنجاي البته او را از ولي نعمت بگردانيدند و چون طغرل در
لکهنوتي رفت و چند مهم آن ديار ازو برآمد و حاجينگر را بزد
و مال و پيل بسيار آورد و مشططان و بلغاکيان انجاي پيش آن کافر
نعمت در خور کردند و او را گفتند که سلطان بلبن پير شده است
و هردو پسر را بر روي مغل داشته و هيچ سالي نيست که مغل در
هندوستان در نمي آيد و تاقصبه ازو بر نمي رسد و اشتغال دفع مغل
بادشاهان دهلي را اشتغالي بس بزرگ است و سلطان و پسران سلطان
نتوانندکه ترک اشتغال دفع مغل گيرند ود ر ديار لکهنوتي آيند و از امراي
هندوستان چنان سري نيست و آنقدر حشم و خدم و پيل و مال
ندارد که در لکهنوتي لشکر کشي تواند کرد و با تو مقابل تواند شد چتر
برگير و بادشاه شو از سلطان بلبن رو بگردان طغرل هم بمقولات بد آموزان
فريفته شد و او جوان و خود کام بيباک بود و سالها در سر او غرور سري

بیضه کرده از قهر و انتقام بلبنی اندیشه نکرد و پیل و مال آورده
حاجینگر را برخود داشت و در دهلی نفرستاد از غرور آن چتر
برگرفت و خود را سلطان مغیث الدین خطاب کرد و در خطبه و سکه
نازید و ازانکه او باذل بود و سخاوتی بافراط داشت خلق شهر که
آنجا بودند و خلق آنجای یار او شدند و مال دیده های بصیرت
بپوشید و حرص زر عاقبت اندیشی را درگوشه نهاد مشاهدهٔ قهر
بلبنی که براندازندهٔ لشکرها و شهرها بود از سینه ها برفت و هر همه از
دل و جان یار او شدند و سلطان بلبن را بغي و طغیان طغرل که بندهٔ
و پروردهٔ او بود بغایت ناگوار آمد و از غصه و جوزاک خواب و
خور بر او تلخ گشت و خبر خطبه و سکه و بخشش او متواتر در
دهلی میرسید وغصه و خشم سلطان بر مزید میشد و جوزاک سلطان
از بغي طغرل بجای رسیده بود که کسی را دران ایام مجال عرضداشت
کردن بخدمت سلطان نمانده و سلطان شب و روز از استماع خبر
طغرل در کاهش می بود و سلطان اول کرت ابتکین موی دراز را که
او را امین خان گفتندی و بندهٔ سلطان بلبن بود و سالها اوده اقطاع
داشت و درمیان سرلشکران اعتداد یافته بود سرلشکــــر گردانید و
تمرخان شمسي و ملک تاج الدین پسر قتلغ خان شمسي را با دیگر
امرای هندوستان نام زد لکهنوتي کرد و امین خان با لشکر هندوستان
از اب سراو بگذشت و بر سمت لکهنوتي مستعد حرب و مقاتله
شده پیشتر شد و ازانطرف طغرل با لشکر بسیار و پیلان کامگار و پایکان
نامور بیرون آمد و بر سمت لشکر دهلي پیشتر راند و هر دو لشکر
مقابل یکدگر فرود آمدند و بر طغرل کافر نعمت جمعیت بسیار گرد آمده

بود و از بسیاری بخشش او مقوطنان آندیار و نامزدیان دهلي بتمامي
از دل و جان یار او شده بودند و مایل و راغب دولت او گشته بمجرد
آنکه هر دو صف لشکر مقابل یکدیگر شد طغرل امین خان را بشکست
و لشکر دهلي منهـــزم شد و هندوستانیان بر طرفي افتادند و
در حالت هزیمت از هندوان بی مواسا غارت شدند و طغرل و لشکر
او چیره شد و بعضی طماعان بی دولت با آنکه سیاست سلطان بلبن
را نیکو میدانستند از لشکر امین بگشتند و با طغرل پیوستند و ازو زرها
یافتند و خبر شکست امین خان بر سلطان رسید غصه و خجالت او
یکی بصد شد و دران خجالت و غضب قهر خدای عز وجل از سینهٔ
او برفت و تفتي بی سبب در کار آورد و فرمود تا امین خان مقطع
اوده را در دروازهٔ اوده بیاویختند و ازین سیاست فاحش که ازو در
وجود آمده بود دانایان عصر او استدلال کردند بدانچه دولت بلبنی
به سر رسیده است و وقت تتمهٔ ملک او نزدیک آمده و سلطان بلبن
در سال دیگر سر لشکر دیگر تعین کرد او را با لشکرهای هندوستان
در لکهنوتي نامزد فرمود طغرل از شکستن لشکر امین خان خیره
شده بود و قوت و شوکت او زیاده شده با لشکر بسیار و استعداد تمام
از لکهنوتي پیشتر آمد و با لشکر دهلي محـــاربه کرد و این لشکر
را هم بشکست و زیر و زبر نهاد ازین لشکر هم بسی بی عاقبتان بر آن کافر
نعمت رفتند و ازو زرها ستیدند و کرت دوم خبر انهزام لشکر دهلي
به سلطان بلبن رسید سلطان را خجالت و غضب بیشتر روی نمود
و عمر برو منغص گشت و بازوها را از غصـــه بسیار میخائید و آخر
همت و نهمت بر قلع طغرل گماشت و عزم کرد که خود برود و پیش

از نهضت فرمان داد که درجون و گنگ بجرها و کشتي بسيار مستعد و مرتب گردانند و سلطان بعزم لشکر کشي سمت لکهنوتي برسم شکار طرف سامانه وسنام بيرون آمد و ولايت سامانه وسنام را شق شق کرد و بامرا و حشم سامانه و سنام داد و بملک سونج سرجاندار نيابت سامانه تفويض فرمود و او را بر لشکر سامانه سر لشکر گردانيد و بغرا خان را فرمود که تا با لشکر خاصهٔ خود ساخته و مستعد شود و دنبال رايات اعلي گيرد و سلطان از سامانه باز گشت و در ميان دوآب درآمد و درگذر گنگ عبره کرد و سمت لکهنوتي گرفت و بر پسر بزرگ در ملتان فرمان فرستاد که من درلکهنوتي در آمده ام تو داني وآن ديار چنانچه داني و تواني جواب مغل بگوئي و لشکر سامانه نام زد تو کرده ام و بر ملک الامرا کوتوال دهلي که از بر کشيدگان و دولتخواهان سلطان بلبن بود فرمان نيابت غيبت فرستاد و برو نوشت که من دنبال طغرل کرده ام و هر جا که خواهد رفت دنبالهٔ او رها نخواهم کرد و تا ازو و از ياران او غصه و انتقام نکشم باز نگردم دهلي بتو سپردم چنانچه داني و ترا دست دهد در غيبت من مصالح دهلي بپردازي و محرران ديوان وزارت و ديوان عرض را و آنکه بزير ايشان نصب اند پيش خود کار فرمائي و جواب عرضداشت هاي امرا و کارکنان اطراف چنانچه ترا مصلحت افتـــد بنويساني و در پرداخت مصالح غيبت من بپـــرسيدن محتاج نباشي و کار خلق بر توقف نداري و قضيهٔ عزل و نصب را محافظت نمائے و سلطان لشکر هاي اطراف را طلب کرد و بکوچ متواتر بر سمت لکهنوتي نهضت فرمود و از نهايت غصه و خجالت در درآمد

برشکال نظر نینداخت و چون در اوده رسید عرض عام کردند در لکهه آدمی از سوار و پیاده و پایک و دهانک و کهار و کیوانی و خود اسپه و تیر زن و غلام و چاکر و سوداگر و بازاری در قلم آمد و بجرهای بسیار برابر لشکر سلطان روان کردند و سلطان با لشکر بی اندازه از اب سرو عبـــره کرد و همدرانکه سلطان انجاها رسید باران از آسمان فرو ریخت و برشکال درآمد و اگرچه برابر سلطان بجره بسیار اما در منازل نشیب گذرهای آب از کثرت خلق و بسیاري خلاب و خلیش و نزول باران هاي متواتر ده کان روز دوازده کان روز لشکر را مکث میشد و پیش ازانکه طغرل بشنود که سلطان عزم لکهنوتي کرده است با یاران مخلص و معارف درسراي خود گفتی که هرکه جز سلطان در مقابل من خواهد آمد من جواب او میتوانم داد و با او خواهم آویخت فاما اگر سلطان غصه در سر کند و ترک مصالح دهلي گیرد و خود بیاید جواب او نتوانم داد و در مقابل لشکر او استاد نتوانم کرد و طغرل چون شنید که سلطان بلبن با لشکرها از آب سرو عبره کرد در استعداد گریختن شد و سلطان را از سبب برشکال وقفه بسیار شد طغرل فرصت یافت و خلق بسیار از خوف سیاست بلبني در فرار یار او شد و بمجرد آنکه ستارهٔ سهیل طلوع کرد طغرل مال و پیل بستد و لشکر چیده و معروفان و مقربان و در پیوستگان خود را با زن و بچه مستعد کرد و از هر جنس خلق کارآمده لکهنوتي را هم از سیاست سلطان بلبن بترسانید و هم به زر بفریفت و همراه خود گردانید و راه حاجینگر گرفت و یک منزل از لکهنوتی در راه خشکي پیشتر رفته فرود آمد و آدمیان چیده و پر مایه و کارآمد را در لکهنوتي

رها نکرد و خلق از خوف سلطان و طمع لطف او با او موافقت
نمودند و سلطان درسي و چهل کروهی لکهنـــوتي رسیده اما او با
جمعیت خود پیشتر رفت و بر قصد انکه حاجینگر را بگیرد و همانجا
به نشیند بر سمت حاجینگر بکوچ متواتر روان شد و خلق را فریب
داد که من چنـــد گاه در حدود حاجینگر خواهم گذرانید سلطان در
لکهنوتي توقف نتواند کرد بمجرد انکه بشنویم که سلطان باز گشت ما
غنایم حاجینگر بگیریم و پر و پیمان شده باز در لکهنوتي باز آیم هرکه را
سلطان در لکهنوتی رها خواهدکرد او تاب نتواند آورد چون او بشنود که ما
در نزدیک لکهنوتي رسیدیم باز گردد و در شهر برود بدین تعمیه
و فریب خلقی بسیار را برابر خود می برد و سلطـــان بلبن در
لکهنوتي چند روز معدود وقفه کرد و خلق اسلحه و استعداد نو کرد
و سلطان بهرچه تعجیل تر در تعاقب طغرل برسمت حاجینگر روان
شد و شحنکی لکهنوتی بجد مادرین مولف سپه سالار حسام الدین
که وکیلدر ملک باربک بود تفویض فرمود و او را فرمان داد که هر هفته
سه چهار کرت اخبار شهردهلي و عرضداشتهای ملوک و امرای
دهلي بر سمت لشکر روان کند و چون سلطان بلبن عزم الملوک را
درکار آورد و با خود راست گرفت که هرچه خواهي شو گو تا من
انتقام از طغرل نکشم باز نگردم بدین عزم بکوچ متواتر در تعاقب
او عزیمت فرمود و بچند روز معدود درحدود سنارگانو رسیده و آنجا
دنوج راي رای سنارگانو با سلطان ملاقات کرد و سلطان از دنوج راي
سنارگانو عهد نامه بستد که اگر طغرل در بحر و بر نشیند و راه تري گریزد
و خود را در آب اندازد عهده او باشد و سلطان دران لشکري بارها

بر مز جمع گفتي که من دنبال طغرل رها کردني نیم ملک دهلی
را در کار او باخته ام که اگراو در دریا خواهد نشست من دنبال او
رها نخواهم کرد و تا خون او و یاران او نریزم جانب دهلي بازنگردم
و نام دهلي نگیرم ازانکه خلق لشکر را مزاج سلطان معلوم بود و درستي
عزم او نیکو میدانستند از مراجعت نو امید شده بودند و بسیار
مردمان از لشکر در خانهاے خود وصیت نامها فرستادند و خلق
لشکر و خلق شهر از فراق عزیزان یکدیگر محزون و مغموم می بودند و
فراق نامها از طرفین بدست آلاغان و قاصدان جاری گشته بود سلطان
بلبن بکوچ متواتر تا شصت هفتاد کروهی حدود حاجی نگر رسید هیچ
افریده نشان طغرل نمیداد که او بکوچ بکدام طرف رفت و کجاست
سلطان ملک باربك بیکترس سلطاني را فرمود تا با هفت هشت
هزار سوار جرار مقدمه لشکر سلطان شود و ده دوازده کروه پیش شده
رود و هر روز چند سوار بر طریق زبان گیري از لشکر مقدمه ده دوازده
کروه پیشتر فرستد تاخبر طغرل پرسند ملك بیکترس بر رسم مقدمه
پیشتر شده میرفت و لشکر سلطان چند کروه پس تر کوچ میکرد
و هر چند یزکیان که از لشکر مقدمه نام زد می شدند وچند کروه
پیشتر میرفتند از پیش و پس و چپ و راست تفحص و تتبع طغرل
و لشکر او میکردند نشان او نمی یافتند تا روزي از لشکر مقدمه ملك
محمد شیر انداز مقطع کول و برادر او ملک مقدر و طغرل کش که
شیران شرزه و صفدران نامور بودند باسواري سي چهل همدست
ایشان بر رسم زبان گیري نام زد شدند و سواران مذکور از لشکر مقدمه
ده دوازده کروهی پیشتر شده میرفتند و تتبع و تفحص طغرل میکردند

ناگاه دیدند که بقالي چند که از لشکر طغرل سوداي کردهٔ بودند
و باز گشته جانب دیهای خود میرفتند آن نیکان بقالان را گرفتند
ملک شیر انداز فرمود تا دو نفر را ازان بقالان گردن بزدند بقالان دیگر
بترسیدند و پیش آن سواران گفتند که از شما و لشکر طغرل نیم
کروهی کمتر مانده است و طغرل بر سر خوص سنگ بست فرود
آمده است و امروز مقام کرده و فردا در زمین جاجنگر در خواهد
رفت ملک شیر انداز دو بقال را ازان بقالان بدست دو سوار ترکي داد
و بر ملک باربک سر لشکر مقدمه فرستاد و پیغام داد که ما لشکر طغرل
را یافتم ملک باربک زودتر برسد نباید که آن حرامخوار بگریزد و
سواران ترکي پیشتر شدند و بر بندی بر آمدند دیدند که بارگاه طغرل
بر آمده است و لشکر گرد بر گرد آن بارگاه خیمه زده اند و فرود آمده
و هر همه بیغم و بیخبر اند و بعضی مردمان لشکر دران خوص سنگ
بست جامهٔ می شویند و بعضی شراب می خورند و سرود
می گویند و پیلان از درختان شاخها می شکنند و می خورند
و اسپ و ستور در چراها کرده اند و لشکر طغرل ایمن و بیغم فرود
آمده است آن امرای یزکي باخود یکدیگر گفتند که اگر از لشکر طغرل
کسی را بر ما نظر افتاده باشد و یا بیفتد آن کافر نعمت را خبر شود و
او بگریزد و اگرچه همه پیلان وخزائن او بدست آمد و او گریخته باشد
ما از سلطان بلبن چگونه زنده مانیم و جواب ما پیش تخت اعلی
چه باشد پس مصلحت ما درین باشد که از سر جان بخیزیم و کوچ بکوچ
در لشکر او درآئیم و بر بارگاه او بزنیم باشد که او بدست ما افتد و
چون سر او بریده باشیم از لشکر او کسی گرد ما نتواند گشت و لشکر

او در صدد هزیمت و گریز است نخواهد دانست که سي چهل سوار بیش نه ایم بلکه خواهد دانست که لشکر سلطان رسید هر همه در گریز خواهند شد بزرگان این اندیشه بکردند و تیغها از نیام بکشیدند و آن مقدران و صف شکنان طغرل طغرل نام گرفته در لشکر در آمدند و در بارگاه او در رفتند و طغرل دران هول از راه طشت خانه بیرون آمد و بر اسپ پشت برهنه سوار شد و آبی نزدیک لشکـــر او بود سمت آن آب گرفته و لشکر او از خوف لشکر سلطان بتمامي در هزیمت و گریز شدند و هولي و هیبتي درشت در لشکر او افتاد و مقدر و طغرل کش دنبال طغرل گرفتند و طغرل اسپ دوانید و جفجفه زده نزدیک آن آب رسید طغرل کش بیک نیم شکاري که در پهلوی او زد او را بینداخت و مقدر از اسپ فرود آمد و سر او ببرید و تن او در آب انداخت و سر او بریده او را در زیر دامن پنهان کرد و خود را در کنارۀ آب بدست و رو شستن مشغول گردانید و جانداران و سلاحداران طغرل خداوند عالم خداوند عالم کنان طرف آب می آمدند و طغرل را می جستند همدران زمان ملک باربک با لشکر آنجا رسید و لشکر طغرل تفرقه شد ملک مقدر و طغرل کش سر طغرل را پیش ملک باربک بردند و او در ساعت سر طغرل و بشارت فتح نامه را بر سلطان بلبن فرستادند و زنان و پسران و دختران طغـــرل و خزائن و پیلان و خواصان و مقربان و کارداران طغـــرل با زن و بچه بدست لشکر افتادند و لشکر مقدمه را چندان مال و اسباب و اسپ و اسلحه و غلام و کنیزک در دست آمد که سالها ایشان را و فرزندان ایشان را کفایت کرد و دو سه هزار مرد و زن کاري امیر و دستگیر لشکر شد و سلطان

همدران منزل که خبر فتح و سر بریدهٔ طغرل رسیده بود مقام کرد و ملک باربک با همه اسباب که بدست افتاد و اسیران لشکر طغرل بخدمت سلطان آمد و ماجرای فتح یکان یکان پیش تخت عرضداشت کردند سلطان بر ملک محمد شیرانداز تفت شده گفت که خطای بس بزرگ کرده بودی از بخت من و از دل کاری لشکر دهلی این خطا بر صواب رفت و بعد عتاب جمله یزکیان را باندازهٔ مراتب و منازل ایشان خلعتها و انعام ها داد و ملک شیر انداز را بنواخت و هریکی را ازان یزکیان به نسبت مرتبهٔ که داشتند بلند تر گردانید و زنندهٔ نیم شکاري را طغرل کش نام کرد و ملک مقدر را که سر او بریده بود جامه و انعام برابر داد و خلق لشکر که از مراجعت ناامید شده بودند شادیها کردند و قوام الدین دبیر خاص جانب دهلي فتحنامه نبشت که آن فتحنامه دستور دبیران شده است و از رسیدن فتحنامهٔ لکهنوتي در دهلی بهر خانه شادي و مهماني کردند وحشمت و هیبت سلطان بلبن در دلهاي اهل مملکت او یکی بصد شد و ازان منزل که بر سلطان سر طغرل آورده بودند سلطان باز گشت و در لکهنوتي آمد فرمان داد تا در بازار بزرگ لکهنوتي که در طول از یك کروه زیادة است در هردو جانب بازار دارها فرو بردند و پسران و دامادان و کارداران و شغل داران و غلامان مقرب و سرلشکران و جانداران و سلاح داران و پایکان معروف طغرل را میکشتند و برسر دارها می آویختند تا بحدیکه قلندري پیش طغرل محل و مرتبه یافته بود که او را سلطان درویش میگفتند طغرل اورا سه من زر داده بود تا آلات قلندری که دیگر قلندران از آهن می پوشیدند او و یاران

او از رو جهرپوشیدند آن قلندر را در سیاست با جمله یاران او بکشتند و برسر دار آویختند و دران دو سه روز که سلطان بلبن بعد فتح طغرل در لکهنوتی آمد سیاستی کرد که از هیبت آن سیاست چندین نظارگیان لکهنوتی قالب از روح خالي کردند و بیجان شدند و منکه مؤلف ام از چندین سران معمر سال خورده شنیده ام سیاستی که سلطان بلبن در لکهنوتي کرد در دهلي هیچ بادشاهی نکرده بود و کسي یاد ندارد که در هندوستان آنچنان سیاست گذشته است و سلطان فرمود طائفهٔ از بغدیان که از دهلي و حوالي دهلي بودند ایشان را بندهای سخت کرده برابر لشکر روان کنند تا آن قوم را در دهلي سیاست شود و سلطان بلبن چون از کار سیاست فارغ شد چند روز در لکهنوتي مقام کرد و اقلیم لکهنوتي به بغرا خان پسر خرد خود داد و او را چتر و دور باش و امارات بادشـــاهي فرمود و کارداران و اقطاعداران از پیش خود تعین کرد و هرچه از کارخانهای طغرل بغیر پیل و زر بدست افتاده بود به بغرا خان بخشید و پیش خود در مجلس خلوت طلبیده سوگند داد که پیش ازان اقلیم بنگاله را بدست آرد و در ضبط خود مستقیم کند در هیچ روز مجلس نسازد و شراب نخورد و بلهو مشغول نشود و روزی در ایام سیاست سلطان بلبن از بغرا خان پرسید که وثاق تو کجاست او جواب داد که نزدیک بازار بزرگ درخانهٔ ملکي از ملکان قدیم لکهنوتي مي باشم و بغرا خان را محمود نام بود سلطان ازو پرسید و گفت اي محمود دیدي بغرا خان از سوال مبهم سلطان حیران ماند و هیچ جوابي او را فراهم نیامد باز همان زمان سلطان او را گفت اي محمود دیدي بغرا خان

باز در حیرت شد و ندانست که سلطان را چه جواب گوید سلطان موئیم کرة او را کشاده کرده گفت که سیاست من در بازار دیدي بغراخان خدمت کرد و گفت دیدم سلطان گفت روزي که ملشطلي حرامخواري با تو بگوید که با بادشاه دهلي بباید چخید و از فرمان اوسر ببايد تافت ازین سیاست که در کشتن و زدن بازار بزرگ دیدهٔ یاد آري و بداني و سخن مرا فراموش نکني که هرکه از اقلیم داران هند و سنده و مالوه و گجرات و لکهنوتي و سنارگاون با بادشاه دهلي باغي شود و تیغ کشد سزای او و سزاي زن و فرزند و اعوان و انصار و خیل و تبع او همین شود که ازان طغرل و فرزندان و کسان او شد و روزی دیگر در ایام باز گشت سلطان بلبن بغرا خان را با چند نفر مقرب دیگر در مجلس خلوت پیش طلبید و بحضور آن بزرگان او را گفت که ای محمود من اگرچه در تو شایستگي اُلوالامري دیدم یا ندیدم فاما ازجهت شفقت فرزندی اُلو الامری و صلاح دید ملك خود اقلیم لکهنوتي و عرصهٔ بنگاله را که در بدست آوردن آن چندین خون خورده ام و از برای استقامت این ملك اینچنین فرعوني کرده ام و خلق را بردار کشیده بتو دادم و دنیا و صلاح دنیا که مردم عاشق آنست البته رفتني و فنا شدني است و هر دشواري که در بدست آوردن آن بیند ازروي آنکه سپری شدني است سهل اما دشوار کار اخرت است و جواب عقبی است که اگر در قیامت مرا بپرسند که تو میدانستي که پسر تو در فسق و فجور مشغول می باشد و از شراب و سماع و لهو و طرب دست نمیتواند داشت امارت اینچنین اقلیمي و بادشاهي اینچنین دیاری دور و دراز بدو چرا دادي و فاسقی را بر سر بندگان

خدای عز و جل چرا گماشتي جواب پیش کرسی قضا چه باشد و من
میدانم که من پنج و شش منزل از لکهنوتی جانب دهلي خواهم
رسید که تو در عیش و طرب خواهي کشاد و تو و جمیع اعوان و انصار
تو و خیل و تبع تو و حشم و خدم تو در فسق و فجور مشغول خواهند
گشت و هرگاه خلق این دیار بادشاه را و اعوان و انصار بادشاه را
و حشم و خدم بادشاه را در شراب و شاهد مشغول خواهند دید هر
همه خرد و بزرگ و زن و مرد و مسلمان و هندو در فساد مستغرق
خواهند شد و با چندین کفر و شرک که هندوان این دیار راست زندقه
و اباحت در مسلمانان هم از بسیاری فسق و فجور پیدا خواهد آمد
و چنانچه هندوان مشرک بت پرست از خدای فراموش کرده اند
مسلمانان هم فراموش خواهند کرد و نام خدا بپاکي و صدق بر زبان
کسی نخواهد رفت و بواسطهٔ آن من و تو در عذاب ابد گرفتار خواهم
ماند و بعد از ماجرای مذکور گفت که ای محمود تو ان علما و مشایخ
و بزرگان را که در خدمت خداوندگار خود سلطان شمس الدین
دیده ام و مواعظ و نصایح ایشان شنیده تو ندیدهٔ و نه شنیدهٔ و درین
وقت علما و مشایخ چنان متدین و خدا ترس نمانده اند که بر روی
پادشاهان رفت توانند گفت و موعظتي توانند کرد که بادشاهان را
خوش نیاید من در اقلیمی دیگر و تو در اقلیمی دیگر خوش و در
خواب غفلت خواهی خفت ترا که بیدار خواهد کرد و که بیدار تواند
کرد سلطان بلبن کلمات مذکور با بغرا خان گفت و چشم پر آب کرد
و فرمان داد تا دمامهٔ کوچ بنواختند و جانب دهلی مراجعت
نمود و بغرا خان چند منزل برابر سلطان برسانیدن آمد و آن روز که

دویم روز بغرا خان را وداع خواهد شد سلطان بلبن را مقام شد وبعد گذاردن نماز اشراق بهیچ کاری مشغول نشد و در مجلس خلوت چند امراء پیر سالخورده را پیش خود طلبید و بغرا خان را گفت که شمس دبیر خود را با دوات و قلم و کاغذ پیش من بیار تا چند پندی در باب تو از و بنویسانم چون بغرا خان شمس دبیررا در پیش سلطان آورد سلطان فرمود تا بغرا خان و شمس دبیر پیش سلطان بنشستند سلطان روی سوي حاضران کرد و گفت من میدانم که هر پندی که در کارجهانداری این پسر را خواهم داد او از غلبهٔ هوا و نفس پرستي گوش جانب پندهای من نخواهد داشت وبدان کار نخواهد کرد و لیکن شفقت پدری مرا بران می آرد که بحضور شما پیران که بسیار وقایع دیده اید و صاحب تجربه شده چند پند در باب این پسر می نویسانم باشد که خدای عز و جل او را توفیق دهد که بر پند من کار کند این سخن دران جمع بگفت و شمس دبیر را فرمود که بنویس اول پند در باب محمود در ملک رانی او آنست که چون اقلیم لکهنوتي بدو مفوض شد فرمان بردار بادشاه دهلي باشد و با او مکابره نکند و بیکبار نگهدار خواه بادشاه دهلي خویش و برادر او باشد و خواه بیگانه و غیره که امر لکهنوتي را از بادشاه دهلي گشتن و بغي ورزیدن از مصلحت دور باشد زیراکه لکهنوتي با آنکه ملکي دور و دراز است از مضافات دهلي است ازان تاریخ که دهلي فتح شده است همواره والیان لکهنوتي از دست بادشاهان دهلي نصب شده اند و آنکه با بادشاه دهلي بغي ورزیده است از بادشاهان دهلي دیده است آنچه دیده است و محمود

یقین داند که آمر لکهنوتی با بادشاه دهلي بس نیامده و هرگز بس نیاید تا آنکه اگر محمود در دهلي نرود و از بادشاه دهلي خوف جان کند بدان معذور باشد که دو صاحب خطبه و سکه در یکمقام جمع نشوند فاما بر محمود از روی رای و رویت واجب است که با بادشاه دهلي ببدایع حیل چنان زندگانی کند وتحفه و خدمتیان و مراسلات و رسولان معتمد نیک نفس که امین درگاه او باشند برو روان دارد که قصد ملک لکهنوتي را از اهم المهمات خود نشمارد و گاه گاه چند پیل معدود دردهلي بفرستد تا بادشاه دهلی راه رسیدن اسپ برونه بندد و اگر چنان افتد که بادشاه دهلي قصد لکهنوتي کند زینهار با او مقابل نشود و در دور دست رود و پیل و مال و خلق کارامده و زن وبچهٔ ایشان را با خود برد و در دور دستي که لشکر دهلي آنجا بدشواري تواند رسید برود وخود را محافظت کند و اسباب خود را نگاهدارد و با بادشاه دهلي مقابل نشود و هوس محاربهٔ او در خاطر نگذارد که بادشاهان دهلي توانند که بیک لگام ریز لکهنوتي را در بگیرند و آمران لکهنوتي را زیر و زبر گردانند فاما خصم لکهنوتی را در بنا گوش بیند هرکسی را در لکهنوتي نه توانند نشاند که اقلیم لکهنوتي ارانهاست که بی بادشاه قاهر و کامگار مستقیم نگردد و مستقیم نماند و هرگاه بادشاه دهلي را بشنود که مراجعت کرد محمود بازبه لکهنوتي بیاید و لکهنوتي را ضبط کند که جز بادشاه دهلي بامحمود دیگر مقابل نتواند که شود و این معامله ما را به تجربه معلوم شده تا داند ودویم پند در باب محمود آنست که محمود را مقرر باشد که طریق ولایت داري دیگر است و رسم اقلیم داری دیگر که اگر مقطعی را در کار ولایت داری خطا و سهو افتد

و یا در کارها غفلت کند و شرائط ولایت داری بجا نتواند آورد او بدان خطا و غفلت از بادشاه معزول شود و او را درحساب کشند و ازخشم بادشاه بمصادرهٔ مال و اسباب او بستانند فاما او را ترس جان نباشد و امید بازگشت او منقطع نشود و زن و بچه و خیل و تبع او از بی هنجاری و بی طریقی او تلف نگردد ولیکن در اقلیم داری اگر اقلیم داری را سهو و خطا افتد و کارهای نا صواب ازو در وجود آید هر آینه اثر خطا و غفلت و بی رسمي او در جملهٔ اقلیم ساري شود و رعایای اقلیم تفرقه و پریشان گردد حشم بر قرار نماند در چنین خطا هاي که پریشانی اقلیم بار آرد و مصالح جهانی پریشان و ابتــــر شود عدل نیست و بازگشت نیست و روی آشتي نبود و فراهمی نظر نتوان داشت و پریشاني اقلیم و پریشاني کار اقلیم داري بجان اقلیم دار و فرزندان او و بچگان و اعوان و انصــــار او تعلق دارد این قضیه محمود در اقلیم داري بیندیشد و خیــــر و شر و صلاح و فساد معاملت اقلیم داری را بر رایزنان دولتخواه خود در پرداخت معاملات مشورت کند تا او را غلط و خطا نیفتد و محمود بدانکه اگر اقلیم داري را از توافق بخت و یاوری اقبال بر خلاف رای و رویهٔ دانایان چند کاری بر مراد او روي نماید و خطاها صواب افتد و از معاملات سهو و غفلت او پریشانی در مملکت او پدید نیاید و بر حسب هوای دل او کارها براید این معني را عین بیدولتي باید شمرد و عین خذلان باید دانست و برونقی که از اندیشهای خطا و کارهای باطل روي نماید فریفته نباید شد و تعزیت این چنین مصیبتي که کژ راست نماید و خطا صواب افتد پنهان پنهان نباید داشت و بباید دانست که

هرکه کژ زند و راست افتد و خطا ورزد و صواب پیش آید از تبدیل مکر و استدراج باری تعالی است چنانکه بعضی بادشاهان همه عمر با بندگان خدای کژ باختند و آنچه کردند همه خطا ورزیدند و در عمر ایشان هرچه افتد همه راست افتد و هر خطایی که کردند کارهای ایشان بر نهج صواب برمی آید وهمچنان بسیار بادشاهان باشند که ایشان بفسق و فجور و لا یعنی و هوا پرستی و بیخبری و غفلت بکارهای نا شایست مشغول باشند و خلق را پس ایشان گذارند و از شرک و فسق خلق و کفر و مأثم رعیت و کارهایی که بر مخالفت شرع و موافقت هوا رود ایشان را غیرتی نبود و حمیت اسلام نداند که برچه باشد و خبر از دین پناهی و دین پروری نداند که کدام چیزها را گویند و امر معروف و نهی منکر را پے نیفتد و از شنیدن انکه خلق در ذوق و راحت وعیش و کامرانی ز فسق و فجور و زندقه و الحاد اند خوش شوند و این بد کرداریهای خلق را از عدل و احسان و کم آزاری و رعیت پروری خود تصور کنند و بواطن ایشان از فتن و احکام شرک و کفر و از رواج فسق و فجور و تعمیه و تلجیه و خیانت و ریا واحتکار و تزویر و تصنع و بدکرداریهای خواص و عوام رعایا تردد و تنفر نکنند و منجیات خود را از مهلکات خود نشناسند و مهلکات را منجیات و منجیات را مهلکات دانند و از راست داشتن و بر جادهٔ شریعت و معاملت رفتن رعایا و راستکاری و راست روی رعایا که نجات و درجات بادشاهان در آنست بادشاهان غافل مست دولت و جوانی را علمی نبود و تن در دادن به هرچه رعایا کنند و رضا دادن از انچه از اقوال و افعال رعایا شنوند کاری شمرند و ازانچه با چندین افعال نامتودهٔ مذکور ملک

و دولت ایشان سلامت ماند و بلای و حادثهٔ بر ایشان نرسد و خیل
و تبع و خزاین و دفاین و پیل و اسپ ایشان بر زیادت شود از تاثیر
روا داری و کم ازاری خود تصور کنند نزدیک نادانان دین و دولت
در حق این چندین بادشاهان بی خبر سلامتی ملک و دولت ایشان
نیز مکر و استدراج باري تعالی بود و من که بلبن بندهٔ سلطان
شمس الدین ام از تو که محمود پسرمنی میترسم که تو با رعایای
ملک خویش هم چندین زندگانی خواهی کرد که من درین پند
نویسانیده ام و همچنانکه ترا غم دین و رستکاري خود نمیدارد غم دین
و رستکاری اهل مملکت خود هم نخواهد داشت و ازانچه دروغ گوی
چند فریب خواهند داد و احمق خواهندگرفت و درپیس تو خواهند
گفت که زهی بادشاهي صاحب سعادت‌که در جهانگیري و جهانداني
او رعایا در راحت و در آسایش ذوق و تنعم و عیش و عشرت و هوا
پرستي و نفس پروری مشغول اند و شب و روز کام دل می رانند
دعای بادشاه میکنند و می‌گویند این چندین عیش و عشرت خواص
و عوام خلق را در هیچ عهدی و عصری نبود و تو از سخنان بر انداز
گري بر انداز گران باد در بروت خواهي انداخت و در دل تو دران
حالت شیطان القا خواهد کرد که اگر من در ذوق و عیش و عشرت
مشغول ام از دولت من و از بادشاهي من چندین هزار در هزار رعایای
ملک و دولت من درعیش و عشرت و شاهد و شراب و قمار و لواطت
مشغولند و من از عیش و عشرت رعایا نیکنام می شوم و سزاوار
بهشت میگردم و سویم پند درباب محمود چند وصیت است که
اگر آن وصیتها را بجا آرد چند گاه ملک مجازي از مستقیم گردد و

مستقیم ماند و اگر ازین وصیتها محمود منافع ملکی بیند باشد که پدر
خود را بد عای خیری و دادن صدقه بروح او یاد آرد اول وصیت
درانچه ملک مجازی محمود چند گهی مستقیم رود آنست که
در مصالح و معاملات فرمایش اقلیمداری از قانوناتی که بدان رعای
ملک مضبوط و مستقیم گشته باشد و نه اسوده اسوده نه بی نوانی
نوا شده نگذرد و زیادت طلبیهای بی وجه از رعایای مطیع
و منقاد کار نفرماید و نفاذ امر خود در کار هائی طابد که بادشاهان
دیگر هم آن امر بر رعایا کرده باشند و از خود کارهای جدید
و حکم های نو پیدا نیارد و هرچه رعایا را نه همه رضا باشد و نه
همه سخت دون آنچنان معاملات بایشان در کار آرد وهم چندین
درستدن خراج با رعایا میانه روی را کار فرماید نه چندان ستاند
که رعایا بی‌نوا گردد و نه چندان اندک ستاند که ازبسیاری اسباب
متمرد وسرتاب شوند وفضول بسیاری مال که فضولی بس بزرگ
است درسر رعایا بیضه نهد و دست وپاگم کند و در مستی مال مدهوش
باشند و تمنای بی فرمانی کردن درسینهٔ ایشان موج زند و حشم و رعایا
پادشاه را بر موازنه باید داشت که سال بسال ایشان را از مواجب
و زراعت بکفایت و بی‌غمی گذرد و نه محتاج باشند و نه متمرد
گردند و موازین مذکور درباب رعایا و حشم که باعمال چندین رای
و رویت محتاج است و از امور عظام جهانداری و از مصالح بزرگ
جهانبانی است و از معاملات نفیس سلیمانی و سکندری است
و ضابطه پیدا آوردن که حشم را از مواجب گذرد و رعایا را زراعت
کفایت کند و احتیاجی و زیادتی درمیان نباشد پیشهٔ ارسطاطالیسان

عصر و هنر بزرجمهران عهد تواند بود و تا پادشاه ترک هوا پرستی
نگیرد و وزرای دانا که از آئینهٔ رای در احکام لوح محفوظ نظر اندازند
پیش آن پادشاهان نباشند هرگز مهم مذکور که اهم المهمات جهانداری
است در ملک و دولت او بکفایت نرسد و ای محمود دیدی که
وصیت مذکور پهلوها بسیار دارد در مجلس آرای زنی و خلوت
رای زنان خود را بفرمائی تا درین وصیت پیش تو بحث کنند و دوم
وصیت در حق محمود آنست که رای زنان خود را بفرماید تا به پرداخت
مصالح کلی ضابطهای متین پیدا آرند و محمود که در فرمایش امور
ملکی از آن ضابطها نگذرد و بحکم رای خود و تلقاء نفس خود در اول
روز حکمی دیگر و در آخر روز حکمی دیگر و در شب فرمانی
دیگر و در روز فرمانی دیگر را در کار نیارد که بطلان امور جهانداری
از بی ثباتی و نا استقامتی امر و مخالفت مزاج پادشاهان و والیان
روی نماید و نباید که شیطان خود محمود را در کامگاری و کامرانی
به بیند و در دل او اندازد که من پادشاهم و بر همه آمرام و هرچه مرا در
خاطر گذرد و رضای من در آن باشد آن بکنم که همین القاهای شیطانی
است که جبابره و فراعنه را در تحت الثری انداخته است و سزاوار
دوزخ ابدی گردانیده و سویم وصیت در حق محمود آنست
که هیچ روزی بر محمود نگذرد که او خود را از تتبع و تفحص حشم
خالی یابد که احتیاج با رعیت و کار با رعیت در سالی چند بار
معدود و احتیاج حشم و کار با حشم همواره باشد و بی خبر در کار
حشم ملک بر نتابد و باید که در کار حشم هیچ صرفه در خاطر محمود
نگذرد و هر که در صرفه و اعطاء حشم پیش او سخنی گوید و خود را

هوا خواه و دولتخواه نماید او را دشمن دولت و بد خواه ملک خود تصور کند و بادشاهي خود بربستهٔ بسیاري حشم و استقامت حشم داند و باید که دیوان عوض در اشغال پرورش حشم قدیم و گرفتن سوار و پیادهٔ جدید دایم کرم و با رونق باشد و روزینه کیفیت حشم و واصلات پیش او بگذرد وصیت چهارم واسطهٔ صلاح ملک ودولت محمود آنست که محمود را معلوم و مقرر باشد که بادشاهي ضد بندگي است و همه کامراني و کامگاری است و مسلماني ضد کامرانی و خود کامی است که اگر من او را بگویم که بشکر نعمت بادشاهی بیشاني در زمین بندگي بساید و حق این نعمت به بجا آوردن بندگی های گونا گون بگذارد او نتواند و بادشاهان الا ما شاء الله این معني بتوانستند فاما اگر خود را بندهٔ خدا و افریدهٔ خدا داند در هر حالتی که باشد پنج وقت نماز فرض را ادا کند.و با جماعت که سنت موکده نبوي است و حدیث الجماعة سنة من سنن الهدی لا یترکها الا منافق و حدیث تارک الجماعت ملعون وحدیث التکبیرة الاولی مع الامام خیر من الدنیا و ما فیها یاد دارد و اگر نمازی فوت شود البته آن را خواه در شب و خواه در روز قضا کند و مهل نگذارد باشد که عاقبت او بخیر گردد و بعد پندهای مذکور سلطان بلبن بغرا خان را گفت که ای محمود که من ترا پندها دادم آن اندازهٔ روزگار تست فاما اگر من ترا نصایح بادشاهان دین دار کنم و گویم که همه همت و نهمت خود را بر قلع و قمع کفر و شرک بگمارد و مشرکان و بت پرستان را خوار و زار و بیمقدار دارد تا ترا درمیان انبیا جا دهند و برهمنان را از بیخ براندازتا کفر بر افتد و در اتباع سنت مصطفی علیه الصلوة

و السلام چست باش و لوازم آداب بادشاهي را خلاف سنت و
برعكس سنت دان و از براى بادشاهى خود اجازت خلفاء عباسي
بيار و دار الملك خود را از علمــاء و مشايخ و سادات و مفسران
و محدثان و حافظان و مفسران و مذكران و فاضلان وماهران هرهنري
پركن تا مصر جامع گردد و نمازجمعه از اجازت خليفه گذار و اينچنين
وصيتها بابت گفتن و شنيدن من است نه لايق انكه باهم چوتوئي مغلوب
هوا توان گفت فاما وصيت آخرين كه در آن صلاح ونجات عقبى همچو
تو گرفتار هوائى است ميكنم اگر بجا تواني آورد و آخرين وصيتم
آنست كه اگر توانى بامد وشد بسيار و بزاري و عجز خود را در پناه
كسي اندازى كه او صورة و معني روي از دنيا گردانيده باشد و كلى
وجزوي خود را در بندگي خدا وقف كرده باشد و زينهار هزار زينهار انكه از
تو و از غيرتو چيزي بستاند يا نوعى طرف دنيا و دنياداران ميل كند در
آنچنان كسى ميفتى و اورا دنيا طلب داني نه از مردان حق اعتقاد كني
من كه بلبن بندهٔ شمسي ام از قاضي جلال عروس كه بس بزرگوار
قاضي بود شنيده درانچه او از بغــداد برسالت در دهلى مد اين آ
موعظت به جهت سلطان شمس الدين از وصف هارون الرشيــد
تحفه آورد و سلطان ازين موعظت چنان برقاضي جلال عروس خوش
شد كه خواست نيمى ملك خود بدو ايثار كند و آن موعظت كه
قاضي جلال عروس بخط امير المؤمنين مامون در بغداد ديده بود
و عين خط از مامون خليفه درخواست كرده و بتحفــه بر سلطان
شمس الدين آورده اينست كه امير المؤمنين مامون كه در كتاب
سفينة الخلفاء بخط خود نوشته بود كه پدر من امير المؤمنين هارون

رشید با چندان جلالتی که داشت شب ها در خانهٔ داود طائي و
محمد سماک که از جمله زاهدان بغداد بودند پیاده با چند نفر خادم
برفتی و یکان پاس پیش درهای ایشان بر زمین مجرد نشسته بماندی
و ایشان بر پدر من درها نکشادندی و پدر مرا درون نطلبیدندی و بار
بار خلیفه بر در آن درویشان برفتی و هیچ ننگ نیامدی و خجل نشدی
و ایشان را دوست تر گرفتی و اعتقاد در حق ایشان بیشتر کردی و
آرزوی بودی که کسی باشد که مرا با ایشان ملاقات کناند و بجهت
آن معنی مردمانرا مالها وعده کردی و ما را و مقربان دیگر را رفتن
خلیفه بر در آن گدایان و اعراض کردن ایشان از خلیفه بغایت دشوار
نمودی و ایشان گدایان و مسکینان را درون طلبیدندی وامیرالمومنین
را نطلبیدندی تا روزی من در خدمت خلیفه نشسته بودم که ابو
یوسف قاضي درآمد امیرالمؤمنین او را گفت توانی که نوعی مرا
با داود طائي ملاقات شود شنیده ام که تو و او یکجا پیش ابو حنیفه
تعلم میکردید ابو یوسف قاضي خلیفه را جواب گفت که در انچه
من فقیر بودم او مرا درون خانه طلبیدی و بعد ازانکه قاضي شدم
بست بار بر در او به زیارت رفتم او مرا درون نطلبید گفت ازین سخن
که تو گفتی من او را دوست تر گرفتم و اعتقاد در حق او بیشتر کردم
ابو یوسف قاضي بخدمت خلیفه گفت که علماء و مشایخ و انکه در
دین مصطفی اعتباری دارند از ربع مسکون بدرگاه خلیفه می آیند
وملاقات خلیفه را که هم امر امت است وهم ابن عم مصطفی علیه السلام
دولت خود می پندارند که اگر این دو گدا در بغداد حقوق امرت و
قرابتی رسول صلی الله علیه و آله وسلم و بزرگی خلیفه نمیکنند خلیفه چرا

خلیفه بر در ایشان میرود و این خبر که خلیفه بردر داود طائی و محمد سماک امشب رفته بود و ایشان درون نطلبیـــدند در بغداد منتشر شده است خلیفه گفت هم ازین جهت که ایشان مرا درون نمی طلبند و بمن التفات نمیکنند من بر ایشان معتقـــد میشوم و ایشان را دوست میگیرم که مرا از معاملات ایشان محقق می شود که ایشان دنیا را صورةً و معنيً پشت داده اند از محبت خدایتعالی دنیا را دشمن گرفته و امروز در عالم دنیای محض و دنیای مشخص منم و جاه دنیا و عین دنیا برمن گرد آمده است و ایشان چون دنیا را، بصدق باطن دشمن گرفته اند مرا که صورةً ومعنيً دنیاشده ام چگونه دشمن ندارند و درون طلبند و تودد کنند پس ایشان مرا که دنیا جمع کرده ام و برسر آن نشسته ازبرای خدا دشمن گرفته اند و دشمن میدارند . و من ایشان را که دنیا را دشمن گرفته اند و خدای را دوست گرفته از برای خدا دوست میدارم و دوست گرفته ام و ایشان در دشمن داشتن من مثاب اند و من از دوست داشتن ایشان مثـابم و جهد میکنم که اگر این چنین تارکان دنیا بنوعی مرا درحمایت خودگیرند از جمیع تعبات دنیا داري خلاص یابم و اما اناتکه از برای دنیا وجاه دنیا وطمع دنیا و ادرار و انعام برمن می آیند بزرگي دین خود را در دنیا می فروشند فردای قیامت از من مفلستر خواهند بود من بایشان چه التجا کنم و در پناه افتادن من درحمایت آنچنان مردمان هیچ منفعتی نکندمگر انکه جاه دنیای من برمزید شود و امیرالمومنین این فایده فرمود و در گریه شد و گفت که من قول وفعل و حرکات وسکنات خود را برخلاف سنت مصطفی می بینم نمیدانم فردای

قیامت حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را چگونه روی
خواهم نمود و در دنیا در حمایت که افتم که از حساب قیامت و
تعبات قیامت خلاص یابم و ابو یوسف قاضي از استماع فایده زانوی
خلیفه بهوسید و گفت چندین علم خوانده ام اما معرفت خدایتعالی
امروز از خدمت خلیفه اموختم - و مراد بلبن از گفتن حکایت مذکور
با محمود آنست که شفقت پدري مرا بران می آرد که از محمود
قولی و فعلي آید که از عذاب آخرت خلاص یابد و سلطان بلبن پند
و وصایای مذکور بغرا خان را هم بزبان گفت و هم از دبیر او نویسانید
و اورا جامه داد و بر چشم و رخسارهٔ او بوسه زد و قدري بگریست و
وداع کرد و هم ازان منزل بغرا خان را طرف لکهنوتي باز گردانید و
سلطان با لشکر دهاي بکوچ متواتر در کنارهٔ آب سرو امد و چند روز
مقام کرد و خلق را عرضکردند و فرمان داد هر که از دیار دهلي برابر
رایات اعلی در اقلیم لکهنوتي آمده بود بی فرمان در لکهنوتی نماند
و از اقلیم لکهنوتي بی فرمان کسی جانب دهاي نرود و بعد تفحص
و تتبع خلق سلطان از آب سرو عبره کرد و برسمت دهلی مظفر و منصور
عزیمت فرمود و در هر خطه و قصبه که رایات او میرسید و از خطط و
قصبات دیگر هم قضات و علماء و مشایخ و بزرگان و معارف و کارکنان
و متصرفان و مالکیان و معروزیان و رایگان و چودهریان و مقدمان با تهنیت
فتح استقبال میکردند و تحف و هدایای خدمتیان میگذرانیدند
و خلعت و نوازش می یافتند و ثنا و دعا گویان باز می گشتند و در
خطط و قصبات بزرگ قبها می بستند و شادیها میکردند و چون از
بداون بگذشت در گذر گهنور آب گنگ را عبره کرده سادات و قضات

و علماء و صدور و اکابر و معارف و پیران هر مقام از دهلي استقبال کردند و تحف و هدایا و خدمات گذرانیدند و خلعت و مرحمت یافتند و در شهر قبهای شگرف بستند و سلطان بعد سه سال در شهر در آمد در هر خانه از رسیدن عزیزان شادي و مهماني میکردند و سرود ها میگفتند و سلطان فرمود تا خلق ریزه صدقات دادند و سلطان جمله بزرگان سمت قبله را زیارت کرد و انانکه از علماء آخرت بر صدر حیات بودند در خانهای ایشان برفت و فتوح بهریک رسانیدند و بندیان مالي را فرمود تا از بندیخانها ازاد کردند و مطالبها بخشید و بقایا را فرمان داد تا از دفاتر دور کنند و دران روز که سلطان در شهر در آمد بزرگان ملک نثارها ریختند و سلطان در دولتخانه نزول فرمود و قبای که پوشیده بود ملک الامراء کوتول دهلي را داد و از حسن غیبت که او محافظت نمود چندان نوازش در باب او ارزاني داشت که دیگران را ازان افراط غیرت آمد و حسدها در کار شد و از لکهنوتی بجانب ملک الامراء سلطان در فرمان فرموده بود که برادر ملک الامرا نویسند و ازین موجب ملک الامرا بمرتبه هرچه بزرگتر بود سرفراز گشت و در او ملجای خلق شد و از بزرگي مرتبهٔ او پسران و برادر زادگان سلطان را غیرت آمد و بعد چند روز سلطان بلبن در شهر رسید و خلق ساکن شد و شادیها و ضیافتها آخر رسید و جامهاء قبه فرود آوردند فرمان داد که از دروازهٔ بداون تا تلپت دارها دو رویه فرود بردند بندیاني که سکنهٔ شهر و از سکنهٔ قصبات حوالی در لکهنوتي رفته بودند و یار طغرل شده و آخر اسیر و گرفتار گشته و ایشان را برابر لشکر ورده بودند سیاست کنند و بر سر آن دارها بیاویزند ازین خبر

هایل خلق شهر دلتنگ شد که خویش و قرابت شهریان درمیان اسیران بسیار بودند از جهت ایشان بعضي شهریان محزون ومغموم گشتند و از شور و فریاد و گریه و زاری اسیران خون بجای آب از چشم مسلمانان شهر بیرون می آمد و این خبر بقاضی لشکر که از جمله متدینان و متقیان آن عصر بود رسید و پیش او رسانیدند که فردا چندین مسلمانان را سیاست خواهد شد و بر دار خواهند اویخت قاضي لشکر طاقت استماع خبر مذکور نیاورد و در شب جمعه بر سلطان رفت و هر بابت کلمات رقت آمیز در انداخت و چون سلطان را در گریه و رقت دید بر پاي استاد و اسیرانی که در باب ایشان بسیاست حکم شده بود شفاعت کرد سلطان شفاعت او قبول فرمود و فرمان داد تا ان دارها فرو برده را دور کنند و بیشتری را ازان اسیران که بانگي و نامی نداشتند آزاد کرد و بعضي معروفان را در قصبات نزدیک جلا فرمود و چند کس را که از بزرگان شهر بودند چند گاه در حبس داشت و انانکه معروفتر بودند فرمود تا ایشان را بر نرگاو میشان سوار کنند و بر سبیل تعزیر در شهر بگذرانند و بعد چند گاه از شفاعت قاضي لشکر هرهمه را رها کردند وچون خبر رسیدن رایات سلطان بلبن با فتح و فیروزي در اطراف ممالک رسیده هر که از مسلمانان و هندو و ترک و تاجیک عزتی و شهرتي و ملکی و انعامی داشت هرهمه به تهنیت فتح بدرگاه آمدند و شرایط های خاکبوس بجا آوردند و اسپان و شتران و تحف و هدایا خدمتی درگاه گذرانیدند و خلعتها و نوازشها یافتند و در تمامي بلاد ممالک نثار چتر قسمت شده و ازان وجه بسیار مال در خزاین رسید و پسر بزرگ

سلطان بلبن که او را خان ملتان میگفتند و عرصهٔ سند اقطاع او بود آنچه
در مدت سه سال غیبت سلطان از اسپان بهرجي و تتاري و مال عرصهٔ
سند جمع کرد بتمامي در دهلي آورد و در کارخانهای سلطاني
رسانید مذکرات پیش پدر گذرانید سلطان را بغایت بر مزاج افتاد
و شفقتي و اهتمامي که سلطان را در باب آن پسر بود یکی بده شد
و سلطان او را چندگاه پیش خود داشت و در مجلس خلوت در
امور جهانداري او را وصیت میکرد و از پس چند گاه این پسر را که
عزیز تر از و بر سلطان دیگري نبود باعزاز و اکرام تمام جانب ملتان
باز گردانید و از فتح لکهنوتی و قلع طغرل و سیاستي که در لکهنوتی
گذشت عزت و عظمت و هیبت سلطان بلبن در دلهای خواص وعوام
اهالي ممالک هند و سند بر مزید گشت و بعد فتح لکهنوتي و قلع
طغرل ممالک بلبني استقامت گرفت و خاطر سلطان را از مهمات
ملکي فراغ روی نمود و منازعی و مخالفی نمانده و مقصودها برآمد
اذا تم امر دنی نقصه را وقت رسید و حوادث ملکي در کار شد و در
شهور سنه اربع و ثمانین و ستمایهٔ خان ملتان را که پسر بزرگ سلطان
بلبن و ولیعهد او و پشت و پناه ملک او بود درمیان لوهور و دیو بالپور با
تمر ملعون که سگي شگرف از سگان چنگیـــز خاني بود محاربه
و مقاتله افتاد و از قضا و قدر باري تعالی خان ملتان با امراء وسران
و معتبران لشکر دران محاربه شهید شد و خرقی بس بزرگ در
ملک بلبني افتاد و بسی سواران کار آمده دران حرب شهادت یافتند
و در ملتان از مصیبت عام در هر خانه تعزیت داشتند و جامهٔ
کبود پوشیدند و شور و شغب نوحه تا آسمان رسانیدند و ازان تاریخ خان

ملتان را خان شهید میخواندند و امیر خسرو دران حرب اسیر مغل شده بود و بنوعی از دست ایشان رهائي یافت و او در مرثیهٔ خان شهید دو شعر گفته است و ساحریها کرده * شعر *

روزچون باقی نبود آن آفتاب ملک را

روز چینی بود کان آفتاب افتاده شد

و چون خبر شهادت خان شهید و انهزام لشکر ملتان که لشکری بس آراسته بود بسلطان بلبن رسید سلطان بکلي بشکست زیراچه سلطان این پسر را از جان خود عزیز تر داشتی و هر نظری که بعد از خود در کار جهانداري داشت بر خان شهید مصروف گردانیده بود و خان شهید باوصاف جهانداري آراسته بود و دران ایام که او شهید شد عمر سلطان از هشتاد سال گذشته بود و بعد از شهادت این پسر هرچند تجلد میکرد و خود را بستم مینمود که از شهادت پسر قوت من کم نشده است روز بروز شکستگی درو پیدا می اید و در روز بار دادي وبمصالح ملک مشغول شدی و خود را همچنان نمودي که غم مصیبت پسر بدو راه نیافته است و شبها گریها زدی و پیراهنها خرق کردی و خاک بر سر انداختي وبعد از رسیدن واقعهٔ خان شهید سلطان ملتان و اقطاع هرچه از چتر و دورباش و امارات بادشاهی بخان شهید داده بود به پسر او که کیخسرو نام داشت تفویض کرد و کیخسرو اگر چه در عنفوان شباب بود و در نظر سلطان پرورش می یافت با امراء و وزراء و کاو کنان جدید از دهلي در ملتان فرستاد و ازان تاریخ روز بروز در ملک بلبنی فتور پیدا می آمد و او از غم پسر شکسته تر می شد و منکه مولف تاریخ فیروز شاهیم از ثقات

معمر شنیده ام در عصر بلبن چند بزرگ از بقایا بزرگان شمسي مانده بود و چند ملك از نوادر ملوک از اعوان و انصار او پیدا آمده که عهد و عصر سلطان بلبن ازان بزرگان و ازان ملوک آراسته شده بود و اعتبار تمام گرفته چنانکه از سادات که بزرگتر بزرگان امت اند قطب الدین شیخ اسلام شهر جد بزرگوار قاضیان بداون و سید منتخب الدین و سید جلال الدین پسر سید مبارک و سید عزیز و سید معین الدین سامانه و سادات کردیز جدان سید چهجو و سادات عظام کتیهل و سادات جنجیر و سادات بیانه و سادات بداون و چندین سادات دیگر که از حادثهٔ چنگیز خان ملعون درین دیار آمده بودند و هریکي در صحت نسب و بزرگی حسب عدیم المثال بودند و بکمال تقوی و تدین آراسته هر همه بر صدر حیات بودند و عصري که بچندین سادات مشرف بود ان عصر چه گونه خیر الاعصار نباشد و هم در عصر بادشاهي سلطان بلبن چندین علماء سر آمده که از نوادر استادان بودند برصدر افادت سبق مي گفتند چنانکه مولانا برهان الدین ملخ و مولانا برهان الدین بزاز و مولانا نجم الدین دمشقي شاگرد مولانا فخر الدین رازي و مولانا سراج الدین سنجري و مولانا شرف الدین ولوالجي و صدر جهان منهاج الدین جرجاني وقاضي رفیع الدین کازروني و قاضي شمس الدین مراجي و قاضي رکن الدین سامانه وقاضي جلال الدین کاشاني پسر قاضي قطب کاشاني و قاضي لشکر و قاضي سدید الدین و قاضي ظهیر الدین وقاضي جلال الدین و چندین استادان و مفتیان و سرامدگان که از شاگردان وپسران علماء عهد شمسي درگفتن سبق ونوشتن جواب فتوی معتبر بودند و درجمله عهد بلبني بچندین استادان وبزرگان

که یکی ازیشان اقلیمی را بیاراید پیراسته بودند و از مشایخ که مثل ایشان در روزگاری پیدا آید کار عهد وعصر بلبنی زیب و زینت گرفته بود چنانکه در اوایل عصر بادشاهی او شیخ شیوخ العالم فرید الدین مسعود که قطب عالم و مدار جهان بود و اهالی این دیار را زیر ظل گرفته زمان زمان کرامت او ظاهر میشد واز آثار قرب ومیامن انفاس نفیسهٔ او خلقی از بلاهای دین ودنیا نجات می یافتند وقابلان از ارادت بدرجات عالیه ترقی میکردند وشیخ صدر الدین پسر شیخ الاسلام بهاء الدین ذکریا وشیخ بدر الدین غزنوی خلیفه شیخ قطب الدین بختیار وشیخ ملکیار پران و دیبی سام و سیدی مواه وچندین مکاشفان دیگر زنده بودند و از میامن وبرکات ایشان در عهد وعصر سلطان بلبن فیض ورحمت آسمانی برین دیار متواتر نازل می شد و همچنان حکما و اطباء عهد بلبنی نظیر خود در حکمت وطب نداشتند چنانکه مولانا حمید الدین مطرز که هم در نجوم و هم در طب بقراط و جالینوس آن عصر بوده اند و مولانا بدر الدین دمشقی که در علم طب نظیر خود نداشت و در تقوی و زهد یگانه بوده است و مولانا حسام الدین مار یگله و چند طبیبان ماهران عصر آراستگی داشت و در عصر سلطان بلبن وزرا و اشراف و اکابر و معارف بسیار بودند و از فضلاء و بلغاء و هنرمندان و ماهران و مقریان و قوالان و مطربان عدیم المثال آن عصر مملو و مشحون بوده است و ازجهت انکه در عهد او معتبران بسیار بوده اند اعتبار او در اطراف عالم پیدا آمده بود داب و آداب بادشاهی و رسم و رسوم جهانداری او واجب الاقتداء و الاتباع دیگر بادشاهان شده و از توافق دولت بلبنی چند ملک از نوادر ملوک

روزگار در عصر او پیدا آمده بودند و اعوان و انصار ملک و دولت او گشته
یکی از نوادر ملوک دران عصر ملک علاء الدین کشلیخان برادرزادهٔ سلطان
بلبن بود که از بسیاری بذل و کثرت جود گوی سبقت از حاتم طائی
ربوده بود و من از بسیاران از اهل اعتبار خاصة از امیر خسرو شنیده ام
که همچو ملک علاء الدین کشلیخان در بخشش و بذل و تیر فرستادن
و گوی زدن و شکار انداختن مادر نزاید و همدران ایام که او بجای
پدر خود کشلیخان که برادر سلطان بلبن بود باربک شد و چوگان زر
و اقطاع کول یافت خواجه شمس معین ندیم خاص ملک قطب الدین
حسن غوری که در محامد و ماثر آن ملک یگانه مجلدات پرداخته اند
بر صدر حیات بوده نظمی در مدح ملک علاء الدین مذکور بگفت
و غزلی از سرود دران نظم یار کرد و بمطربان درگاه بلبنی داد و ایشان
را آن نظم و آن غزل بیاموخت و مطربان را شکرانه پذیرفت و بر راه
کرد تا آن غزل ساخته خواجه شمس معین را در روز جشن نوروز
بوقت آنکه خدمتیات خانان و ملوک می گذرد و بنام هر یکی فصلی
می خوانند در صفهٔ بار پیش سلطان بلبن بگویند و مطربان سلطانی
این نظم را با غزل پیش سلطان ادا کردند

* نظم *

شه علاء الدین الغ قتلغ معظم باربک * پور کشلیخان معظم خسرو روی زمین

ملک علاء الدین تمامی اسپان پایگاه خود را بخواجه شمس معین بخشید
و مطربانرا ده هزار تنکه انعام داد و هم ازین عطیه عطاء او قیاس میتوان
کرد و از بسکه جود و بذل و گوی باختن و شکار انداختن ملک
علاء الدین کشلیخان در خراسان و هندوستان منتشر شده بود سلطان
بلبن را با آنکه عم او بود غیرت آمدی و از بخشش بسیار او برنجیدی

و من از خواجه ذکي خواهر زادهٔ حسن بصري وزير بلبن استماع دارم که در عهد بلبن خبر بخشش و تير فرستادن و گوي باختن و شکار انداختن ملک علاء الدين کشليخان به هلاکو ملعون در بغداد رسيد هلاکو کارد کزلک بوجه يادگار بر ملک علاء الدين فرستاد دارندهٔ کارد پسر بزغاله وکيل در بلبن بود هلاکو اورا پيغام داد که ملک علاء الدين را از من بگوي که من گوي باختن و شکار انداختن تو شنيده ام ميخواهم که ترا به بينم که اگر بر من آئي نيمي از عراق ترا ميدهم از شنيدن پيغام مذکور سلطان بلبن بر خود به پيچيد و او را خوش نيامد و غيرت او بر ملک علاء الدين زيادت گشت و ملک علاء الدين مذکور را مآثر بسيار است و او امير حاجب سلطان بلبن بود و در سماحت و شجاعت که درجناج سري و سروريست نظير خود نداشت و بارها پايگاه خود و املاک خود را غارت کنانيده بود و از جمله ملک و اسباب ملکي جز پيراهني که در تن داشت هيچ چيزي بر خود نگذاشته آه هزار آه آنچنان کريمي را روزگار بکشت و آنچنان اعجوبهٔ روزگارها را فلک در زمين کرد و من که مرثيه نويس کريمانم واز پيران هنرمند آفتاب زردي يادگار مانده ام فلک بر من آن مي بازد که در هيچ کبرستاني روا نباشد واز فراق کريمان وهجران هنرمندان مي زارم و مي گويم و ميگريم * که اين دهر بي وفائي زايشان چه خواست گوئي * دويم ملکي از نوادر ملوک سلطان بلبن عماد الملک راوت عرض بوده است و اين عماد الملک بندهٔ شمسي بوده و هم در عهد شمسي از عرض شکره بعرض ممالک رسيده و در مدت سي سال در عهد فرزندان شمسي عرض ممالک هم همون داشت و در نوبت سلطنت خود سلطان بلبن

عرض ممالک براوت عرض داد و راوت عرض در عهد شمشی از یاران مهتر سلطان بلبن بود و فی الجمله در دو قرن که شصت و دو سال باشد مصالح دیوان عرض ممالک بامر و اشارت راوت عرض مفوض بوده است و سلطان بلبن حرمت و حشمت راوت عرض بواجبی مراعات کردی و فرموده بود که زیر دست خانان و ملوک بلبنی او نشیند و در دیوان عرض او مطلق العنان باشد و هر سواری که در وقت عرض راوت را مستعد و چالاک نمودی مواجب او از گذشته زیادت کردی و او را جامه دادی و بنواختی و اگر از حشم حضرت سواریرا حادثه افتادی و ان سوار عماد الملک راوت عرض را قصه دادی که مرا چنین حادثه افتاده است و اسپ و سلاح من در حادثه تلف می شود راوت عرض او را دست گرفتـــی و از خاصهٔ خود مدد و معونت کردی و گفتی که چون من سرحشم باشم و حشم را در افتادگی من فریاد نرسم سري من بر حشم عبث و هرزه بود و راوت عرض در باب جمله حشم از پدر و مادر مهربان تر بود که اگر اسپ سواری لاغر دیدی تفحص کردی که او لوند و شراب خوارست که اگر لوند نبودی او را اسپ فربه از پایگاه خود دادی یا پنجاه تنگه را کره در دست او دادندی و گفتندی که اسپ خود را ازین وجه فربه کن و راوت عرض مذکور هرسال دیوان عرض را در خانهٔ خود طلبیدي و هر یکی را از دفتر داران جامه دادی و مهمان داشتی و بدست هزار تنگه ازوجه خاصهٔ خود ایثار کردي تا درمیان خود باندازهٔ عهدهٔ دفاتر قسمت کنند و بستانند و ایشانرا پیش خود طلبیدی و دست هر یکی ببوسیدی و برطریق منت و سپاس داري گفتي که من از شما التماس میکنم تا شما

بر پادشاه که خداوند کار حشم است و بر من که عارض حشم و بر حشم
که حارسان رعایای بلاد ممالک اند بخشائید و چیزی بوجه رشوت
و غیر ذلک از حشم توقع مکنید و اگر شما از نایبان عرض ملوک و امراء
بوجه حق پرداخت چیزی بستایند و نایبان عرض دو چندان و سه
چندان بر حشم قسمت کنند و خارج مرسوم خود از مواجب وضع کنند
و بستانند ثلثی و ربعی شما را دهند و ثلثان و ثلثة ارباع از میان ببرند
و حشم مستهلک شود روا نداشتی که یک چیتیل از مواجب حشم
بوجه ماکان کم نشود و یا بنوعی بحشم ازاری و جفائی رسد و بارها
بر مسند عرض نشسته چنان بگفتی که همه حاضران بشنیدندی که
حارس جهانداری و معین و ممد جهانداری بادشاهان منم که حشم
بدست من داده اند و حل و عقد و قبض و بسط ایشان بمن سپرده
که اگر من درکار حشم غفلت کنم و شب و روز در اندیشهٔ فراهمی
نباشم و حشم را از برادران و فرزندان خود بهتر نشمارم در دنیا
بحرامخوارگی منسوب شوم و در عقبی پیش کرسی قضا شرمسار گردم .
و در دیوان عرض طعام عماد الملک راوت عرض خرچ شدی و پنجاه
شصت خوان طعام همه از نان میده و گوشت گوسپند و حلوان و
کبوتر و بچه مرغ و قرص و بوریان بافقاع و شربت و تنبول در دیوان عرض
آوردندی و جمله نویسندگان و سهم الحشمان و نایبان سهم الحشمان
و چاوشان و نقیبان و نایبان عرض ملوک و یاران معارف امراء و آنان که
در دیوان عرض اسمی و محلی داشتند هر همه دران مائده بنشستندی
و آن طعام خرچ شدی و هرچه بماندی بدرویشان دادندی و
چندین کس که ایشان را محل نشستن نبود از مائدهٔ عماد الملک نواله

یافتندی و تنبول راوت عرض در لطافت و بسیاری معروف بود و
او بر حکم عادتی که داشت زود زود تنبول طلبیدنی و هر بار که در
دست او تنبول دادند هرکه دران مجلس نزدیک او نشسته و ایستاده
بودی از شناخت و غیر شناخت همچنان تنبول راست و مرتب
کرده که او خوردي ایشان را هم دادندی و تا آن زمانکه او در دیوان
نشسته بودی پنجاه و شصت غلامان تنبولي او در دادن تنبول مشغول
بودندی و راوت عرض مذکور باداب ملوک قدیم و طرق و طرایق خانان
کبار آراسته بود او را بسیار خیرات و حسنات بسیار بوده است
و چندین دههائي وقف کرده بود و تا امروز که از مردن او قرنها گذشته
است دهي از اوقاف او مانده است و محصول آن بارباب استحقاق
میرسد و بروح او طعام میدهند و ختم می خوانند و سیوم ملکي از
نوادر ملوک عهد سلطان بلبن ملک الامراء فخر الدین کوتوال حضرت
بوده است و او در بسیاري خیرات و حسنات در شهر معروف و
مشهور بود و دوازده هزار ختمی وظیفه خوار داشت که در دوازده
ساعت هرروز هزارگان ختمی درهرساعتی ختم قرآن کردندی و بعضی
از ایشان تمام قرآن را ختم کردندی و در سیصد و شصت روز سال
زمستان و تابستان و برشکال قبا و یکتا و پیراهن و ازار و یک دستارچه
نو بپوشیدي و هر جامه را که یک کرت پوشید بار دیگر نه پوشیدی
و هرچه از تن او فرود امدی ان را بصدقه و انعام دادندی و همچنین
کهت و فراش او نو بودي و هرچه ازین بابت جمع شدني در وجه
جهاز ایتام و دختران مستحقان تعین کرده بود و در سالی یک هزار
دختران بی مایه را جهاز دادی و هر مصحفي که کاتبان در پیش او

آوردندی البته شکرانه بدادی و بستدي و بمستحقي که خواندن
ندانستي و یا خواستی که قرآن را یاد گیرد بدادي و خیرات و مبرات
او را آنچه نوشته قیاس باید کرد و روضهٔ خود را پیش در بزرگ
مسجد جمعه ساخته بود و خلق بروح او فاتحه خواندی و چهارم ملکي
از نوادر ملوک در عصر سلطان بلبن ملک امیرعلي سر جاندار مولا
زاده سلطان بلبن بود و اورا از بسیاري بخشش حاتم خان گفتندي
و مدایح او در دیوان امیر خسرو بسیارست و امیر خسرو چاکر او بود
و اسپ نامه بنام او گفته است که دو سه بیت ازان اینست * نظم *

شاه عهد اختیار دولت و دین * آفتاب شرف بخانهٔ زین
هم علي نام هم بشیر دلي * شیر دلدل سوار همچو علي
عالمی چون عنان بجنباني * بسر تازیانه بستاني

و چه مولا زادهٔ کریم و نفیس و غریب و عجیب بود که او را شاه عهد
گویند و حاتم خان خوانند و تا چه حد آن بادشاه را عظمت و بزرگي باشد
که بنده زادهٔ او را در عهد و عصر او و بعد از انقضاء عصر و عهد او شاه
گویند و حاتم خان خوانند و بخشش و اعطاء ملک امیر علي سرجاندار
همه هزار ها بودی چنانکه هم امیر خسرو در مدح او گفته *

بعمر گفتم ماني بدست خان کرم * روان بلرزه درآمد که این محل نه مراست
گه سخا در و یاقوت مایهٔ کف اوست * گه عطا خس و خاشاک مایهٔ کف ماست

و آنکه کمتر کمتر بودی کم از صد تنکه نبودي و هرکرا اسپ و جامه
دادی بی مدره سیم ندادی و درویشان کوچه گرد را تنکهٔ زر و تنکهٔ نقره
دادی و لفظ چیتل از زبان او بیرون نیامدي و هر چند خبر بذل و
بخشش او بسلطان بلبن رسیدي با چندان نازکي که در مزاج او بود

خوش شدي و خدا را شکر گفتي که مولا زادهٔ من این چنین باذل و جواد خاسته است که دامنی بر سر کریمان عهد میدهد و گوی کرم از اهل عصر ربوده است و این شرف جود او بمن مباز می گردد. و هرچند که بخشش او بیشتر شنیدي انعام و اقطاع او برزیادت کردي و یك روز سلطان بلبن اورا گفت که اي علي مي شنوم که تو در مجلس شراب از سرمستي چیـــزي مي بخشي مروت دانم اگر به هشیاري کسي را چیزي تواني داد ازان روز که سلطان این سخن گفت حاتم خان شراب رها کرد و در هشیاري بیش ازان بخشیدن گرفت که در مجلس شراب مي بخشید و چند ملك از نوادار ملوك شمسي برطریق یادگار در عهد سلطان بلبن مانده بودند عهـــد و عصر او از وجود آنچنان ملکان رونقي داشت و بعد ازیشان مثل ایشان نه بچشم دیدم و نه بگوش شنیدم و منکه مولف تاریخ فیروزشاهیم از جد مادرین خود سپه سالار حسام الدین وکیل در شنیده ام که درمیان خانان و ملوك شمسي و ناصري و بعضي بلبني هم ازبراي بزرگي اقطاع و بسیاري مال و عزت و شغل غیرت و عداوت و حسد نبودي و رشك و غیرت ایشان در تاثیرات علو همت بودي اگر خاني و ملکي بشنیدي که درمایدهٔ فلان خان یا فلان ملك پانصد کس مي خورند اورا غیرت آمدي و دران کوشیدي که در مایدهٔ او هزار کس طعام خورد و اگر به یکي ازیشان رسیدي که فلان ملك دروقت سواري خود دویست تنکه صدقه میدهد اورا غیرت آمدي و در بند آن شدي که در وقت سواري چهار صد تنکه صدقه بدهد و اگر یکي از بزرگان در مجلس شراب پنجاه اسپ بخشیدي و دویست کس را

جامه دادی دیگری از بزرگان این معنی شنیدی و رشک بردی و بجوامع اهتمام در نشستی تا صد اسپ بخشد و پانصد کس را جامه دهد ملوک و خانان و بزرگان آن عصرها از بسیاری بخشش و انفاق و صدقات دایما مدیون بودندی و جز در مجلس خانهٔ ایشان نشان زر و نقره در خانهٔ ایشان نبودی و از بسیاری اعطا و بخشش ایشان ذخیره و دفینه نشدی و موازات طلبی ایشان دو قضیهٔ اعطاء و ایثار بودی و ملتانیان و ساهان دهلی را که مالها فاخر شد از دولت ملوک و امراء قدیم دهلی شد که ایشان از ملتانیان و ساهان وام تا سر الحد میکشیدندی و از سر اقطاع وام خواهان را با وام ایشان انعام دیگر میدادند بمجرد آنکه خانی و ملکی مجلس ساختی و بزرگان را مهمـــان طلبیدی کار کنان او جانب ملتانیان و ساهان میدویدند و قبضها بنام خود میدادند و وامها با سود می کشیدند *

باز گشتم از بیان مآثر نوادر الملوک که در عهد سلطان بلبن داد مناقب می دادند در بیان ماجراء تتمه ملک بلبنی که چون سلطان بلبن از واقعهٔ خان شهید شکسته و از حزن بسیار رنجور گشت بغرا خان پسر خود را از لکهنوتی در دهلی طلبید و اورا گفت که مرا فراق برادر مهتر تو صاحب فراش گردانید و من آفتاب زرد مانده ام که داند چه شود ای پسر این ایام آن نیست که تو غیبت کنی من جز تو پسری دیگر ندارم که جای من تواند داشت و کیخسرو و کیقباد که پسران شما اند و من ایشانرا پرورش کرده ام در عنفوان جوانی اند و گرم و سرد روزگار نچشیده که اگر بعد از من ملک ایشانرا رسد ایشان از غلبـــهٔ جوانی و هواء نفس خویش حق پادشاهی

نتوانند گزارد و باز ملك دهلي همچنان بچه بازي شود که بعد از سلطان شمس الدین در مدت یک قرن شده بود و اگر تو در لکهنوتي باشي و در تختگاه دهلي دیگر نشیند ترا پیش او چاکري باید کرد و اگر تو در تختگاه دهلي تمکین یابي هرکه در لکهنوتي آمر شود ترا او چاکري کند این معني بیندیش و از پهلوی من دور مشو و تمناء رفتن لکهنوتي مکن و بغراخان پادشاهزادهٔ عجول بود و نمی دانست که در گردش ملك کارها بگردد و از هر طرف بلاها زاید دو سه مهي در دهلي پهلوی پدر ماند و سلطان ازان رنجوري اندکی صحت یافت بغرا خان را هواء لکهنوتی غلبه کرد و بهانه انگیخت و بی رضای پدر باز جانب لکهنوتي مراجعت کرد و بغراخان را پسری بود کیقباد نام و او در پرورش سلطان بزرگ شده بود همون پهلوی سلطان ماند و بغرا خان در لکهنوتي نرسیده بود که سلطان باز رنجور شد و این بار زحمت بر سلطان غلبه کرد و سلطان هم دریافت که قضاء اجل نزدیک رسیده است دست از حیات بشست و روزی در ایام مرض مذکور که بعد آن سوم روز نقل خواهد کرد ملک الامرا کوتوال دهلي و حضرت خواجه حسین بصري وزیر و چند بندهٔ مقرب مزاجدان ملک را پیش طلبید و با ملک الامراء گفت که تو پیری و تجارب بسیار یافتهٔ گردش ملکها دیدهٔ می داني که آخرکار پادشاهان چگونه رود و من بینم که کار من آخر رسیده است و دولت کهنه شده هیچ اندیشه که در خاطر من میگذرد بار نمیخواهد و دنیا نماند و ناپاینده است چند سالي مارا هم نمود و این زمان میرباید و انچه با همه پادشاهان باخته است با من هم می بازد باید که بعد

از من کیخسرو را که پسر خان شهید پسر مهتر من است و من او را
بعد از پدر او ولیعهد گردانیده ام و شایستگی ملک دارد بر تخت
من بنشانی و اگرچه او جوان و خرد سال است و حق جهانداری
نتواند گزارد ولیکن چه کنم محمود ازو کاری آید و مردمان از چشم
زنند در لکهنوتی رفت تا او را بطلبی صد کاسه بدانکی شده باشد و
تخت بادشاهی بی بادشاه بر نتابد و مرا جز بکیخسرو وصیت بادشاهی
کردن راهی دیگر نیست این وصیت بکرد و ملوک را باز گردانید
سویم روز بجوار رحمت حق پیوست و کوتوال و کوتوالیان در شهر
چیره و ضابط و قدیم مزاجدان شده بودند و ایشان از جهتی که آن
تعلق بکشف احوال عورات دارد با خان شهید نیکو نبودند اندیشیدند
که اگر کیخسرو بادشاه شود آفت رسد در روز کیخسرو پسر خان شهید را
در ملتان فرستادن روان کردند وکیقباد پسر بغراخان را سلطان معزالدین
خطاب کردند و بر تخت بادشاهی نشاندند سلطان بلبن را در آخر
شب از کوشک لعل بیرون آوردند و در دارالامان بردند و دفن کردند
و آنچنان ضابطی و قاهری و کامگاری که سالها بقهر و سطوت جهانداری
کرده بود اسیر خاک گشت و در چهار گز زمین مدفون شد • نظم •

ملک شه آب و آتش بود رفت آن آب و مرد آتش
کنـــون خاکستـــر و خاکیش بینی در سپاهانش

و درآن زمان که جنازهٔ سلطان بلبن از کوشک لعل بیرون آوردند کل
ملوک و ارکان دولت خاک بر سر انداخته و پیراهن ها پاره کرده
سرها برهنه دنبال جنازهٔ سلطان میرفتند و چون جنازهٔ سلطان در
دار الامان فرود آوردند هنوز سلطان را بخاک نه سپرده بودند که

ملک الامرا کوتوال که بس صاحب تجربه ملکي بود باز خاک بر سر کرد وبآواز بلند چنانچه جمله حاضران را در گوش افتاد گفت که بعد از مردن این بادشاه که دو قرن بادشاهي کرده بود و بر نیک و بد خواص و عوام مملکت واقف شده و خلق را با او و او را با خلق حقوق بسیار ثابت گشته کسیکه او را آدمي توان کفت آب خوش نخورد و هیچ سالی و شش مهی دهلي را از فتنه و حادثه خالي نگذرد و هر ناشایستي ونالائقي را هوس پادشاهي دزدل روید و تمناء سري در سر افتد و این جمعیتها که از تاثیر جهانداري آن بادشاه پخته گرده آمده بود پریشان شود و خاندانهای قدیم وخیلخانهای کهنه بر افتد و کوتوال مذکور در مصیبت سلطان بلبن شش ماه بر زمین خفت و دیگر ملوک و امرا و صدور و اکابر ومعارف شهر چهلگان روز بر زمین خفتند و دانایان و کاردانان و پختگان از مرگ سلطان بلبن محزون و مغموم شدند و همه بزرگان شهر بروح سلطان طعام دادند و ازان تاریخ که سلطان بلبن که مادر و پدر مطیعان و منقادان و سلامتي طالبان و عاقبت اندیشان بود درپرده‌شد امان جان و مال ازمیان خلق بخاست و وثوق ملک از دلها محو شد و همدران نزدیکي که از ملک سلطان معز الدین نبیسهٔ او یکسال بر نیامده بود که از عداوت یکدیگر خیلخانهای چندین امرا و ملوک بر افتاد بسی سران بوهم وظن کشته شدند و خلق را آرزوی ملک بلبني از مشاهدهٔ پریشانیها و ابتریها سالها در سینه بماند و ذکر خیر آن بادشاه رطب اللسان مردمان گشت و منکه ضیاء برني مولف تاریخ فیروز شاهیم و درین تالیف ساحریها کرده دانم و دانایان علم تاریخ که سیمرغ و کیمیا شده اند هم

داند که هزار سال باز مثل تاریخ فیروز شاهی که جامع اخبار و احکام جهانداریست هیچ مورخی را دست نه داده است آه چه کنم و پیش که نالم و در خدمت که عرضه دارم که تا این تاریخ را با تواریخ دیگر مقابله و موازنه فرماید و انصاف خون خوردن من بدهد که در هر سطری بلکه در هر کلمهٔ لطائف و غرایب احکام انتظامی درضمن اخبار و آثار سلاطین درج کردم و منافع و مضار جهانداری جهانداران چه بصریح وچه بکنایت و چه بعبارت وچه باشارت و چه کشاده و چه برمز آورده و از نهایت حسرتی که از فقدان دانایان تاریخ و قدر و قیمت شناسان تاریخ وحق گذاران مورخ در دلم میگذرد میگویم و بسوگند میگویم که بعزة الله و جلاله که اگر جمشید و کیخسرو که بادشاهان ربع مسکون بودند و یا نوشیروان و پرویز که داد بادشاهی میدادند بر صدر حیات بودندی این تاریخ را بر ایشان ببردمی از وفور دانش و عقل عشقی که ایشان را در علم تاریخ بود اگر مقابلهٔ تالیف این تاریخ شهرها دادندی راضی نمی شدمی و در پیش تخت آن شاهان نازها کردمی و از نوازش واستحسان ایشان هم عزت من وهم نفاست تاریخ من در دلهای خواص و عوام منتقش شدی و اگرچه اندیشهٔ مذکور اندیشه کج اسانست و از لایمکنات است یالیت و هزار یالیت که ارسطاطالیس و بزرجمهر درین تاریخ نظر انداختندی تا چه انصافها و تحسینها بحق من مبذول فرمودندی و اگر این تمنا را نیز تمنای دیوانگی و دیوانگان شمرند باری این چندین تاریخ مولفی را در عهد سلطان محمود و سلطان سنجر دست دادی تا عزت تاریخ و مورخ در بلاد ممالک اسلام پیدا آمدی و با این

حسرتها که درین چند سطر نوشتم حسرتے شگرف تر ازین حسرتها
در دلم نشسته است که بادشاه عهد و زمان ما را که هزارسال
عمرش باد در علم تاریخ شغفي تمام است و ازین علم بهرهٔ حظي
در نهایت دارد ولیکن چه کنم که دشمنانم از حضرت و از قرب او
مرا دور انداخته اند میسرم نمیشود که این تاریخ را در نظر همین
او بگذرانم که اگر این تاریخ که هم بنام میمون او مشرف گردانیده ام
وهم بعضی آثار و اخبار و خیرات وحسنات ازدرین تاریخ آورده ام
در پیش تخت او بگذرد و بمطالعهٔ او زیب و زینت یابد از همه حسرتها
خلاص یابم و هر تمنائی که از بی یاوري بخت در دلم می گذرد
از سینهٔ من مضمحل گردد و بالله الطائب الغالب که بغایت
شکسته ام و درین شکستگي در حضرت بی نیازي مناجات میکنم
و می گویم الهي بحرمت شکستگي خاطر من و بحرمت بیچارگي
و مسکنت حال من لطیفهٔ ساز که این تاریخ من در نظر خداوند
عالم بادشاه بني آدم فیروزشاه سلطان خلد الله ملکه و سلطانه بگذرد
و چندین زحمت دیدهٔ من ضایع نشود وذلک علی الله یسیر و انه
بالاجابة جدیر *

السلطان الأكرم معز الدنيا والدين كيقباد

قاضي صدر جهان جلال الدين كاشاني * كيومرث پسر سلطان شمس الدين * خان خراسان * ملك الامرا كوتوال بك * هزبرخان ملك شاهك لشكرخان * ملك اختيار الدين جيجو * حاتم خان اميرعلي سرجاندار * شايسته خان ملك جلال الدين خلجي * ملك نظام الدين داد بك * ملك قوام الدين علاقه دبير * ملك اختيار الدين تركي * ملك ايتمر كچهن * ملك يشر سلطاني * ملك محمد بق بق باربك * ملك اعز الدين حورم * ملك نصرت صباح * ملك ترمتي شحنهٔ پيل * ملك نصرت الدين رانه شحنه پيل * ملك تاج الدين كوچي * ملك عليشاه كوه جودي * ملك فخر الدين كوچي * ملك تاج الدين قيربك * ملك اعز الدين غوري * ملك سيف الدين نا هجن * ملك علاء الدين زاجر * ملك نصير الدين اغچي * ملك تاج الدين نا خودر * ملك نصرت الدين نصر الله * ملك عين الدين هرنمار * ملك ضياء الدين جهجي * ملك عين الدين برمش * ملك ركن الدين * ملك سيف الدين قيربك * ملك ناصر الدين مكر هاري * ملك كمال الدين مهيار * ملك اختيار الدين غازي * ملك نصير الدين سيفر ساطاني * ملك عز الدين يغان خان * ملك زين الدين شرق شكر * ملك اختيار الدين سكنت ملك حسام الدين پسر هيبت خان * ملك هزبر الدين نبسهٔ نرلغ * ملك بهاء الملك حيلمي *

بســم الله الرحمن الرحــيم

الحمد لله رب العالمين و الصلوة على رسوله محمد و اله اجمعين ٠ و سلم تسليما كثيرا كثيرا چنين گويد دعا گوي ضعيف ضياء برني مولف تاريخ فيروزشاهي كه اين ضعيف در جلوس سلطان معزالدين كيقباد نبيسهٔ سلطان بلبن خرد سال بوده است و آنچه اخبار و آثار جهانداري او درين تاريخ نبشته ام از مويد الملك پدر خود و از اوستادان خود كه علامهٔ روزگار بودند سماع دارد و از ايشان شنيده ام كه در شهور † سنه خمس و ثمانين و ستمائة سلطان معزالدين كيقباد كه پسر بغراخان و نبيسهٔ سلطان بلبن بود بر تخت بلبني جلوس كرد و عمر اين پادشاه دران ايام كه بر تخت دهلي متمكن شده بهفتده هيزده سال رسيده بود و اين سلطان معزالدين پادشاهزادهٔ صاحب مكارم اخلاق بود و طبع نظم و خلقى پاكيزه و جمالي وافر داشت و

---

† صحيح سنه ست و ثمانين و ستمائة ــ در قرآن السعدين خسرو گويد
بر سر شان شاه جوان بخت زاد ٭ تاجور پاك گهــر كيقبــاد
كرد چو در شش صد و هشتاد و شش ٭ بر سر خود تاج جد خويش خوش

آرزوی های کامرانی و تمنای استیفاء هواء جوانی و شوق تنعم
و تلذذ در سینهٔ آن هجوم آورده بود و از طور طفولیت تا روزیکه
بپادشاهی رسید در نظر جد اعلی سلطان بابر پرورش یافته بود
و چندان رقیبان درشت خو برو گماشته بودند که او را پروای گرفتن
لذتی و امکان استیفاء هیچ هوائی نبود و از ترس سلطان بابر رقیبان
او را نگذاشتندی که طرف خوبروئی نظر کند و یا پیالهٔ شرابی بخورد
و شب و روز اتابکان خشن مزاج بر سر او نصب بودند و در تادیب و
تهذیب او کوشیدندی و استادان خط و علم و ادب تعلیم کردندی و تیر
فرستادن و گوی باختن و نیزه گردانیدن آموختندی و بی طریق
بودن و بی ادبی کردن و سخن بی ادب وار گفتن او را ندادندی
و چون ناگاه نا اندیشه و نا خاطر گذرانیده بر چنان تختی که عظمتی
بس وافر گرفته بود و بر چنان مملکتی که تا کنارهٔ دریای رسیده بود
متمکن و کامیاب گشت و بر چنان دستگاهی که دیگران سالها خون
میخوردند و جان عزیز را در آرزوی آن می باختند و بدان تمنا
نمی رسیدند دست یافت و بیکبار در کامرانی و کامکاری مطلق
العنان گشت از هرچه خوانده و شنیده و آموخته و دریافته بود
فراموش کرد و سبق تعلیم و تادیب را در طاق نهاد و بیکبارگی در
عیش و عشرت مشغول شد و کامرانی در غایت و نهایت آغاز کرد
و استیفاء هوای جوانی را بر مصالح جهانبانی و مهات جهانداری
مقدم داشت و چون صعوبت قهر و سطوت بابری و شدت خوف
و سختی هیبت شصت سالهٔ او بیخ گرفته از میان برخاست و بادشاهی
و پیری پخته سالخورده و قاهری ضابطی مزاجدانی کرپزی گرگ

کهنی که از ترس سیاست و خوف تعزیرات و هیبت بند و زنجیر و تعریك و تشدید او آرزوی لهو و لغو و تمنای شراب و شاهد در خاطر خانان و ملوك نمی گذشت و نام هوا پرستی و خود کامی و مزاح و خنده و مسخره و مطرب برسر زبان ارکان و اعوان ملک نمی رفت از سر خلق برفت و بجای او بادشاهی جوانی خوبروئی خوب خلقی خوب طبعی مغلوب هوائی آرزومند عیشی و الهٔ عشرتی عاشق کامرانی که خبر از صلاح امور جهانداری و علمی از سداد مصالح جهانبانی و تجربه از حوادث فلکی و آزمایشی از بوفائی چرخ نداشت بر تخت پادشاهی نشست جهان بکام بطالان شد و خوشی طلبان و مجلس آرایان و نشاط جویان و لطیفه گویان و مضاحک سازان که خپ کرده بودند و در گوشه هاي خواري بیکار و بی خریدار مانده درکار شدند و در سایهٔ هر دیواری پریروئی ظاهر شد و از سر هر بامی صاحب جمالی جلوه کرد و از هر کوچهٔ صاحب الحانی و غزلخوانی پیدا آمد و از هر محلتی مرود گوی و سرود سازی سر برزد و عیاشان و خوشباشان را روزگار بساخت و حریفان و ندیمان را بخت روی نمود و مزاحان و مسخرگان را اقبال استقبال کرد و مطربان و خوبرویان را زهره در خانهٔ شرف آمده و مه جبینان و مهوشان را قمر در نقش طلوع کرد و سلطان معز الدین و ارکان ملک و دولت سلطان معز الدین و خان زادگان و ملکزادگان عصر سلطان معز الدین و متفرجان و متنعمان و هوا پرستان و لذت گیران عهد سلطان معز الدین بیکبارگی در ذوق و راحت و عیش و طرب مشغول شدند و دلهای خواص و عوام ملک در شراب و شاهد و مطرب

و مسخره میل کرد و آثار الناس علی دین ملوکهم در خورد و بزرگ و پیر و جوان ز عالم و جاهل و عاقل و ابله و هندو و مسلمان بلاد ممالک پیدا آمد و جهان را کاری و کارستانی دیگر روی نمود و از هر طرفی در قصر کامرانی عامه خلایق دریچها کشاد و سلطان معز الدین ترک سکونت شهر داد و از دار السلطنت کوشک لعل بیرون امد و در کیلوکهری بر کناره اب جون کوشکی بس بی نظیر و باغی بس بی بدل بدا فرمود و با ملوک و امرا و خواصان و مقربان و ملازمان درگاه انجا رفت و سکونت فرمود سایر ملوک و امرا و معتبران و معارف و کار داران نزدیک کوشک سلطانی فرود خانها ساختند و چون دیدند که بادشاه در سکونت کیلوکهری راغب است قصرها و خانها در محل هاي خود بنا کردند و سران هر طائفه از شهر در کیلوکهری رفتند و ساکن شدند و کیلوکهری معمور و آبادان گشت و آوازه اشتغال و استغراق و عیش و طرب سلطان و خواص و عوام درگاه سلطان منتشر شد و باطراف ممالک رسید و از اطراف بلاد ممالک مطربان و خوش گویان و خوب رویان و خوش الحانان و مزاحان و مسخره گان و بهندان بدرگاه رسیدند و هر طرفی ابادانی ابادان شد و فسق و فجور رواج گرفت و مساجد از مصلیان خالی ماند و خمار خانه معمور گشت و در زاویه ها کسی نماند و مصطبهها بلند بر امد و نرخ شراب یکی بده رسید و خلق در عیش و طرب مستغرق گشتند و نام حزن و اندیشه و غم و فکر و خوف و ترس و منع در هیچ سینه نماند و ظریفان و خوب طبعان و لطیفه گویان و مزاحان کلی و جزوی و شهری شدند و مطربان و خوبرویان را نازها در سر رست و همیانهای خماران و عرقیان از تنگه های

زر و نقره پر و پیمان شدند و جسیفان و گداغازیان و زنجکان معارف
در زر و زیور غرق گشتند و اکابر و معارف را کار نماند مگر شراب خوردن
و مجلس اراستن و حریفان طلبیدن و سرود شنیدن و قمار باختن و
بخشش کردن و ذوق گرفتن و نصیب عمر از روزگار بیوفا برداشتن و
شب و روز در خوشي و راحت بودن و غرض انست که مجلس
سلطان را بخوبرویان و خوش گویان چنان می اراستند که هرکه میدید و
می شنید تا باقی عمر لذت دیدن و شنیدن از سینه او فراموش نمیشدی
و ضیاء جهدی و حسام درویش که ظرفاء زمانه و شیرین کلامان عصر
و ندیمان نادر آمده گویان بو العجب بودند در محاوره و مکالمه نظیر
خود نداشتند در مجلس خاص سلطان ندیم شدند و در هر لطیفه آمده
که می گفتند و ظرافتي و مزاحي که پیش سلطان میکردند زرها و
جامها و اسپان تنگ بست مي یافتند و سلطان معز الدین لیلاً و نهاراً
در عیش و عشرت و کامراني و کامروایي مشغول مي بود و ملک
نظام الدین داماد و برادر زادۀ ملک الامرا کوتوال دهلي در پیش
تخت معزي خزید و در ظاهر داد بلک حضرت و در سر نائب ملک
شد و پرداخت امور نظام ملک داري بدو باز گشت و ملک قوام
الدین علاقه دبیر که در فضائل و بلاغت و انشا و اختراع طرق دبیري
مثل خود نداشت عمدة الملک و نائب وکیلدر شد و ازان جهت
که مصالح ملکی به ملک نظام الملک داماد ملک الامرا باز گشت
و امور جهانداري براي او مفوض شد و او مردي پرکار و منتظم ورای زن
و مزاجدان و مکار بود ملوک بلبني و بندگان بلبني که بس بسیار
بودند و قوت و شوکت تمام داشتند و همه اعوان و انصار و ارکان لشکر

معزي شده بودند هر همه از بر امد ملك نظام الدين پريشان خاطر
گشتند و متردد شدند ملك نظام الدين را هوس سري در سر افتاد
و سلطان معزالدين بعيش و طرب مشغول گشت سران در سراي كه
صاحب تجربه بودند و گرم و سرد روزگار چشيده دريافتند كه ملك
نظام الدين ايشان را سلامت رها نخواهد كرد فرقه فرقه ميشدند و از
پريشاني خواطر ملوك خيل خانها كارهاي در سراي از استقامت
بگشت بعضي ملوك خيل خانه‌دار را در ملك طمع افتاد و از
مشاهدهٔ استغراق عيش سلطان معز الدين و غفلت و بي خبري او
ملك نظام الدين در طلب ملك بيشتر دندان تيز كرد و انديشيد
و با خود راست گرفت كه سلطان بلبن كه پيري گرگ كهن بود
و شصت سال ملك دهلي ضبط كرده بود و اهل مملكت را بطرق
متنوع در مشت خود در اورده از ميان رفت و پسري كه قابل جهانداري
بود همدر حيات پدر شهيد شد و بغراخان در لكهنوتي فرو ماند و
بيخهاي ملك كه پير فرو برده بود روز بروز سست ميشود و سلطان
معز الدين از غلبه هوا پرستي سر جهانداري ندارد كه اگر كيخسرو
پسر خان شهيد را از ميان بردارم و چند ملك قديم را هم از سلطان
معزالدين دفع كنانم ملك دهلي باساني مرا دست ميايد مثل انديشهاي
مذكور كه از جملهٔ خيالات كج انديشيها است ملك نظام الدين در
طلب ملك دهلي در بازيده مراز كيخسرو گرفته سلطان معزالدين را
گفت كه كيخسرو ترا شريك ملك است و او باوصاف پادشاهي
متصف است و ملوك را جانب او رغبت بيشتر است و ميدانند
كه ولي عهد سلطان بلبن اوست كه اگر بعضي ملوك بلبني يار او

شوند در روز ترا از میان بردارند و او را بیارند و بر تخت دهلی بنشانند پس مصلحت ملکی ان است که او را از ملتان بباید طلبید و هم از میان راه دفع باید کرد بر این اندیشه تبه پیش نهاد خذلان بطلب کیخسرو پسر خان شهید فرمان فرستادند و ملک نظام الدین در حالت مستی از سلطان معز الدین برای قتل انچنان پادشاه زاده رخصت شد و از درگاه کسان نامزد کرد و در قصبه رهتک کیخسرو را بقتل رسانیدند و از قتل کیخسرو کل سران بلبنی که ارکان و اعوان دولت سلطان معز الدین کشته بودند از ملک نظام الدین خایف شدند و رونق ملوک و عزت ملوک بشکست و هر همه هراسان گشتند و ملک نظام الدین مستولی تر گشت و بر خواجه خطیر که وزیر ملک معز الدین بود چیزی بهانه درمیان آورد و او را فرمود تا بر خر نشاندند و در جمله شهر تعزیر کردند و از تعزیر او خوف ملک نظام الدین در سینه جمله اکابر و معارف شهر منتقش تر گشت و ملک نظام الدین در دفع سران و خیل خانه داران کمر چست کرد و در خلوت با سلطان معز الدین گفت که امراء نو مسلمان که شغل دار و مقرب اند بدل شده اند و تو ایشان را حریف و جلیس خود گردانیده می خواهند که با تو غدر کنند و یکا یک در کوشک درایند و ترا از میان بردارند و ملک فرو گیرند و این امراء مغل در خانها مجلسها می سازند و مشورت ها می کنند و همه یکجنس اند و حشم بسیار دارند و پشت بر پشت شده اند که ناگاه بلغاک خواهند و چند روز که از کامات حالت مستی ایشان بدو رسیده بود سلطان را نمود و از برای گرفتن و کشتن ایشان از سلطان رخصت شد و هر همه را بیکروز

در کوشک گیرانید و بیشتریرا از ایشان بکشانید و در آب جون روان
کرد و خان و مان ایشان غارت کنانید و بعضی مولا زادگان سلطان
بلبن که از ملوک کبار بودند و بآن امرا نو مسلمانان نشست و خاست
و قرابتی داشتند بند کنانید و در حصارهای دور دست فرستاد و
خیل خانهای قدیم بیخ گرفته ایشان تفرقه کرد و هم در عقب آن ملک شاهک
که امیر ملتان بود و ملک توزکی که اقطاع برن و شغل عرض ممالک
داشت و از عهد سلطان بلبن با قوت و شوکت شده بودند هر دو را
بهر بهانه که دانست از میان برداشت و جمله اهل در سرا و اکابر
شهر را از پیش نهاد ملک نظام الدین مذکور مبرهن گشت و در و
درگه او ملجاء خواص مردم شد و او سلطان معز الدین را چنان مسخر
خود گردانید که هرکه از درونیان و برونیان شمه از پیش نهاد او از
راه اخلاص و حلال خوارگی بسمع سلطان رسانیدی سلطان در زمان
ملک نظام الدین را گفتی که فلان در باب تو همچنین گفته است
و همان کس را بگرفتی و بملک نظام الدین دادی که این می خواهد
میان من و تو در اندازد و کار قرب و بزرگی و استیلای ملک نظام الدین
بجایی رسید که زن او که دختر ملک الامرا بود مادر خوانده سلطان
شد و درون حرم معزی حاکمه گشت و از مشاهدهٔ استیلای ملک
نظام الدین جمله بزرگان در سرا و امرا و ولات و مقطعان سر در کش
ماندند و نظاره میکردند و به بدایع حیل خود را ازشر ملک نظام الدین
نگاه می داشتند و بهر حیله که ایشان را دست میداد خود را در
حمایت ملک نظام الدین و درپیوستگان او می انداختند و بارها ملک
الامرا فخر الدین کوتوال ملک نظام الدین را که داماد و برادر زاده

او بود در خلوت پیش خود طلبیدني و او را از طلب ملک و دشمن ساختن امرا و ارکان دولت و کشانیدن معتبران نصیحت کردي و گفتي که من ترا پرورده ام و فرزند مني و مرا و پدر مرا هشتاد سال باشد که در دهلي کوتوالي می کنم چون در ملک ها نمی اویزیم سلامت مانده ایم ای فرزند بدانکه ما سرهنگانیم و تو یکی از فرزندان مائي و بادشاهي سرهنگ کوتوالي باشد و سرهنگ چون بزرگ بزرگ شود و بدرجهٔ اعلی رسد کوتوال شود و مارا چندین سال باشد که کوتوال شده ایم تو این دماغ بادشاهي را بگذار که بر ما باد شاهي نسبتی ندارد جامه بادشاهي بر قد صفدران و صف شکنان که به یک زمان لشکرها از شجاعت و مردانگي خود ته و بالا کنند راست و درست آید و بر قد ما که اسپ نتوانم تاخت و تیر انداختن و نیزه گردانیدن ندانیم و روی حربها وقتی ندیده ام راست و درست نیاید و ما شایستگی و بایستگي جهانداري و جهانباني نداریم و اگر تو این خیال کژ را که بواسطه قرب و اختصاص بادشاه بر دل تو نشسته است از خاطر دور نخواهي کرد مرا و خود را و فرزندان و خیل خانه مارا درخواهي انداخت و ازین پیش نهادي که کردهٔ هیچ غرض حاصل نخواهد شد و این مصراع بعد نصیحت ملک کوتوال او را گفت

* نظم *

اي روبهک چرا نه نشستي بجای خویش
با شیر پنجه کردي و دیدي سزای خویش

و همچنین ملک نظام الدین را ملک کوتوال فرمودي که اگر تو سلطان شمس الدین را و رونق ملک او را و اعوان و انصار او را ندیدي اخر سلطان بلبن را و اعوان و انصار او را و طریق طرایق محمودي

وسٹجري او را ديدي كه از هيبت و حشمت او خانان و ملوكان و مقربان و خواصان او را زهره نبودي كه جانب او تا ديري توانند ديد و از هول كوكبهٔ و دبدبهٔ او زهرهٔ شيران آب مي شد ما كه سالها دورباش بر كتف گرفته پيش ركاب بندگان بادشاهان دويده ايم و سرهنگي و مفردي كرده از ما بادشاهي و جهانباني و جهانگيري چگونه آيد ازينكه كلهي تازه و كمر سپيد و قباى زربفت بپوشي و براسپي تازي باساخت زر سوار شوي ومفردي چند بنگ خوار و لقره چند بي نام و نشان از پس و پيش خود بيني هوس باد شاهي مي كني تو نميداني و نشنيدي كه تخت بادشاهي و مسند الو الامري لايق كساني باشد كه در نسل ايشان بزرگي و مهتري بوده باشد و ايشان مرداني باشند كه جانبازي بازيچه شمرند و در وقت نبرد دمار از خصمان برارند وجوهاى خون برانند و اسمان و زمين را يكجا كنند تو بدين صورتي و هيئتي و شكلي و طريقي كه داري و بقالي را ببرگ پياز نتواني زد و جانب شگالي كلوخ نتواني فرستاد خود را از مردان مي شماري و تمناى جهانباني مي كني مگر اين بيت نشنيدهٔ • نظم •

صورت مردان طلب كن از در ميدان درآ
نقش بر ايوان چه سود از رستم و اسفنديار

و گرفتم كه اين بادشاه مست و مدهوش بيخبر غافل را به عذر ديگر از حرامزادهٔ كشانيدي اين سياه روى از تو و از فرزندان تو تا قيامت نرود و گيرم كه بعد از دو روزي بر تخت نشستي و تختگاه دهلي را فضيحت و رسوا كردي اعوان و انصارت كو برادراني كه دست و

بازوی بادشاهی زیبند کو پسرانیکه ایشانرا شاهزادگان توان گفت کو
حشمی که مخلصان قدیم و پروردهٔ مرحمت تو باشند کو غلامانی
که گرد بر گرد تخت پادشاه باشند و مقربی و خواصی پادشاه را شایان
بوند کو چه میخواهی که لتره چند که گرد بر گرد تو اند و لاشی چند
که ایشان را مخلص و دولت خواه خود میدانی و حالی پیش تو
کاسه کجا نهم و کوزه کجا نهم میکویند و ریش شانه میکنند و جامهای
خوب می پوشند و کمرهای زر می بندند وعطریات می مالند ایشان
را اعوان و انصار ملک و دولت جمشیدی وکیخسروی سازی و آبروی
سلطنت را از بزرگی بخیلان و ممسکان و بی سر و پایان و دون همتان
و خیانت گران و نادیدگان در خاک خواری و بیمقداری فرو ریزی و
اشغال خطیر درگاه سلطنت را که جز مهتران و سروران را نه شاید بناکسان
و ناکس بچگان وناخلفان‌که از دیدهٔ خود بر نتوانند خواست واز برای
تنکه و جیتل حرام و مشتبه خود را از آسمان در زمین اندازند
تفویض کنی و تو چندین کرت از من نشنیدئی که وصف اعوان و
انصار سلطان شمس الدین پیش تو کرده‌ام که کیان بوده اند و تا چه
غایت مهتری و بزرگی و سروری داشتند که سلطان شمس الدین
بارها بر سر جمع بگفتی که من چگونه توانم خدا تعالی را شکر گویم
که مرا باعوان و انصار بزرگ گردانید که ایشان هزار بار به از من اند
و هر بار که ایشان بر رسم سلاطین پیش من و از پستر میروند و دست
پیش میکنند و دردربار پیش من ایستاده میشوند من از بزرگی و
سروری ایشان شرمنده میشوم و میخواهم از تخت فرود ایم و دست
وپای ایشان ببوسم. سلطان بلبن بمست سال در ملکی و بست سال

در خانی خون خورده و اعوان و انصار معتبر و صاحب همت و بزرگ منش و اعتبار گرفته بدست آورده و چون بر تخت نشست .انچنان معتبران و بی نظیران اعوان و انصار او شدند لاجرم بادشاهی هر دو بادشاه از اعوان چیده و گزیده بر صواب رفته و جهانداری و جهانبانی وجهانگیری کردند انچنانکه کردند و مفاخر و مآثر ایشان دامن قیامت خواهد گرفت و تاریخها خواهند نوشت بعد ماجرای مذکور کوتوال نظام الدین را گفت ای بابا برو و دنبال کار خود شو و فضول .از سر بنه که از ما و امثال ما هرگز پادشاهی امدنی نیست نظام الدین جواب داد که همچنین است که خدمت ملک میفرماید و لیکن چون خلق را دشمن کردم و همه دریافتند که دنبال این کارم که اگر درین معرض ترک تدبیر دست اوردن تخت دهم زنده نمانم ملک الامرا اورا گفت که اگر این طلب که نه اندازه تست از دل دور نمیتوانی کرد حیات را خیر باد کن و حظیره خود را عمارت فرما خدا ما را نگاهدارد که از فضول تو و طلب تو هر همه کشته نشویم و نصایح و مواعظی که ملک الامرا نظام الدین را گفت و انچه صواب و صلاح گوینده و شنونده بود باریتعالی بر زبان او راند بسمع بزرگان و معتبران و صدور و اکابر شهر رسیده همه ملک الامرا را تحسین ها کردند و انصافها دادند و اعتقاد عاقبت جوی و سلامت طلبی در باب ملک الامرا یکی بصد کردند اما ملک نظام الدین را به تدبیر سود نداشت و حب پادشاهی چشم و گوش او را کور و کر گردانیده و ازو هر روز در تخت شطرنج پادشاهی پیاده دیگر میزاند و روزگار غدار او از برای سلطنت خلجیان مزاحمان ملک بلبنی را از دست او دفع میکرد و

فلک بر ریش وسبلت نظام الدین خام طبع خنده ها میزد و خلجیان
را مبارک باد بادشاهي میگفت سلطان معز الدین را هم معلوم
شد که نظام الدین در بند آن شده که او را از میان بردارد و اندیشه
نظام الدین بر خواص و عوام دار الملک دهلي کشف شد و درآنکه
سلطان معز الدین در دهلي بر تخت بادشاهي نشست بغراخان
پدر او سلطان ناصر الدین خود را خوانانید و در لکهنوتي خطبه و سکه
بنام خود کرد و میان پسر و پدر مراسلات روان شد الاغان و قاصدان
متواتر با نبشته هاي یکدیگر مي آمدند و میرفتند از سلطان معز الدین
تحفه و هدایا درلکهنوتي برپدر میرفت و از سلطان ناصر الدین
یادگار بر پسر میامد و بر سلطان ناصر الدین در لکهنوتي از استغراق
عیش سلطان معز الدین و ازانچه نظام الدین بسي ملوک و امراي
کار آمده را از سلطان معز الدین کشانید و نزدیک رسانیده است
که سلطان معز الدین را از میان بر دارد و ملک دهلي فرو گیرد
بتواتر رسیده سلطان ناصر الدین مکتوبات نصایح و مواعظ بر پسر
مینوشت و از اندیشه تباه ملک نظام الدین برمز و اشارت سلطان
معز الدین را مي اگاهانید و سلطان را مستي جواني و مستي
پادشاهي و مستي هوا پرستي و مستي شراب چنان بیخود گردانیده
بود که گوش جانب نصایح پدر نمیتوانست نهاد و از اندیشه غدر
ملک نظام الدین التفات نمیکرد و از استغراق عیش و عشرت در
هیچ کاریکه ان متضمن حال و مال مصالح ملک باشد نمیپرداخت
و از کرشمه پیاپي خوبان و دورهاي دمادم ساقیان و صوت هاي
جان نواز خوش گویان و استماع مضاحک دلربایان پرواي هیچکاري دیگر

نداشت و ساعت ساعت از عیش نصیبی میگرفت و زمان زمان داد عشرت میداد و سلطان ناصر الدین پدر او در لکهنوتي از استماع خبرهاي غفلت و بیخبري سلطان معز الدین میجوزید و میکاهید و هلاک پسر در آینهٔ تجربه معاینه میدید و دریافت که در غیبت مواعظ او موثر نمی آید خواست که با پسر ملاقات کند و انچه گفتنی است بحضور بگوید مکتوبات اشتیاق امیز بر پسر روان داشت و در اخر بخط خود مکتوبی نوشت که ای فرزند بادشاهي داري و عیش و طرب و کامراني از دست نمیرود دیدار مرا غنیمت دار که مرا از اشتیاق تو طاقت نمانده است و این بیت در آخر ان در قلم آورد * نظم *

گرچه فردوس مقام خوش است * هیچ به از نعمت دیدار نیست

وسلطان معز الدین را از خواندن مکتوب مهرامیز پدر رگ رحم بجنبید و شوق ملاقات در کار شد و اب از چشمهای او بدوید و چند معتبر را در لکهنوتي فرستاد و مکتوبات متضمن ملاقات در قلم آورد و میان پسر و پدر میعاد شد که سلطان معز الدین از دهلي در اوده رود و سلطان ناصر الدین از لکهنوتي کنارهٔ آب سرو آید و میان پدر و پسر انجا ملاقات شود سلطان معز الدین مي خواست که جریده تري از دهلي بجانب اوده نهضت فرماید ملک نظام الدین عرضداشت کرده گفت که بادشاه را چندین دور جریده رفتن از مصلحت دور بود و از دهلي تا اوده مسافت بسیار است با داب و دارات بادشاهي و لشکر مستعد مرتب عزیمت باید فرمود که در ملک پدري و پسري منظور نبود و پیش از ما قدما گفته اند که الملک عقیم و مراد قدما ازین دو لفظ عربي انست که از غلبهٔ هواي ملک پدر پسر را بکشد

و پسر پدر را تلف کند و از جهت ملک شفقت پدري و پسري در نظر نیاید و هم ازین جهت در هر دیني پدران از براى صلاح ذات خود پسران را کشته اند و پسران از غلبه هواى ملک پدران را تلف کرده و پدري و پسری در کار ملک مانع نیامده است و درین نهضت که بادشاه را با پدر ملاقات شود و پدر صاحب خطبه وسکه و وارث اصلي ملک است که داند که چون دو لشکر جمع شود چه زاید پس بهتر ان باشد که بادشاه با اشکر بدانجانب نهضت فرماید و نیز بادشاهي همه عظمت و حشمت و اعتبار وعزت داشته است و هرگاه بادشاه جانب هندوستان عزیمت خواهد کرد جمله رایان و رانگان از دیار بخاکبوس درگاه خواهند آمد که اگربادشاه را در جریدگي خاکبوس کنند رعب و هیبت بادشاهی از دلهاى خواص وعوام دیار کم شود واطاعت بسیاران به تمرد بدل گردد سلطان معز الدین رانصیحت مذکور که محض صواب بود بر مزاج موافق افتاد و فرمود تا لشکرها بطلبند و استعداد کار خانهای سلطاني مرتب کنند در سر چند روز همه مرتب کردند و سلطان معز الدین با داب و دارات بادشاهي و لشکر اراسته جانب اوده نهضت کرد و چون سلطان در اوده رسید و بارگاه سلطاني در کنارهٔ آب سرو برآمد و سلطان ناصر الدین شنید که پسر با لشکر مى آید دریافت که نظام الدین او را تخویف کرده است او هم با لشکر و پیلان از لکهنوتي بیرون امد و بکوچ متواتر در کنارهٔ سرو رسیده و از طرف آب سرو نزول کرد و هر دو لشکر در هر دو کنارهٔ آب چنان فرود آمده بودند که یکدیگر را خیمه هاى لشکر در نظر مى آمد و دو سه روز معارف طرفین بر پدر و پسر آمد و شد کردند و از پدر و

پسر پیغامها می آوردند و می بردند و آخر قصه ملاقات برین آسوده که سلطان ناصر الدین تعظیم وحشمت بادشاه دهلي را مراعات نماید و از آب فرو بگذرد و نه دیدن پسر بیاید و پسر بر تخت باشد و او شرایط دست بوس بجا آرد سلطان ناصر الدین گفت مرا در خدمت کردن پسر هیچ انکفتی در خاطر نمیگذرد اگرچه او زاده من است ولیکن بجای پدر من بر تختگاه دهلي نشسته است و تختگاه دهلي تختگاهی بس بزرگ است بر جمله بادشاهان اقالیم دیگر تعظیم داشت بادشاه دهلي واجب است و من اگرچه پسر سلطان بلبن ام و ان تختگاه حق من بود چون به پسر من رسید همچنین میدانم که بمن رسیده است و بعد از مردن من بدو رسیدنی که اگر در حیات من رسید مرا خوشتر آمده است و ملک دهلي هم در خانه من باز گشته است که اگر درین معرض من حق تعظیم بادشاه دهلي نگه ندارم و پیش پسر خود خدمت نکنم و دست پیش نکنم و نه ایستم فر بادشاه دهلي بشکند و هم مرا و هم پسر مرا زیان دارد و نیز مرا پدر من وصیت کرده است که مطیع و مخلص بادشاه دهلي باشم و حق حرمت بادشاه دهلي بواجبي بجا آرم و هم بر قضیه مذکور منجمان درگاه برحسب طالع پدر و پسر روزي معهود از برای ملاقات اختیار کردند و دران روز بارگاه سلطاني نزدیک چوتره طالسي برآوردند و داب و دارات بار بیاراستند و سلطان معز الدین بر تخت نشست و بار عام داد سلطان ناصر الدین در داخول فرود آمد و درمیان حجاب در آمد و در مقام زمین بوس سر بر زمین نهاد و همه جا شرط زمین بوس سلطاني بجا آورد و چون نزدیک تخت رسید سلطان معز الدین مذلت پدر طاقت نیاورد ترک نخوت

بادشاهي داد و از تخت فرود آمد و در پاي پدر افتاد در حالت
ملاقات پدر ومعاينه حشمت پدري سطوت بادشاهي فراموش گشت
و از طرفين شفقت ها و رقت ها بجنبيد و از غايت رقت پدر و پسر
درگريه شدند و كنار گرفتند و پدر چشم پسر مى بوسيد و رخساره اورا
بوسه ميداد و پسر ميگريست و چشمها بر پاى پدر مى نهاد ومى
ماليد و از بسيارى رقت بر گريهٔ پدر و پسر غريو از حاضران ميخاست
و بعد ساعتي كه اندك سكوني در ايشان پيدا آمد پدر دست پسر
بگرفت وبر بالاى تخت فرستاد و خواست تا در پيش تخت زمانى
بايستد پسر از تخت فرود آمد و دست پدر بگرفت و بر بالاى تخت
برد و راست خود بنشاند و خود منحرف شد و بزانوى ادب پيش
پدر بنشست وچندين طبق دينار زر و نقره وحوضكهاى پرتنكه زر ونقره
بر سر پدر و پسر نثار كردند و استادگان نزديك تخت ان دينارها و
آن تنكه ها را مى چيدند وطبق ها و حوضكهاى نثار ملوك را پيش
استادگان دورتر ميريختند وشاعران مدايح ادا ميكردند و مطربان نيك
اهنگ سرود ميگفتند و سهم الحشمان و چاوشان و نقيبان بانگ و
فرياد بر آوردند و خلق نثار غارت ميكرد و دران حالت كه حاضران
بار بهر چيزى مشغول گشتند پدر و پسر در ملاقات يكديگر چنان فرو
شدند كه اب از چشم ايشان ميدويد و از نهايت شوق مدهوش شده
بودند مجال تكلم نداشتند تا آن هنگام كه مائدهٔ عام خرج شد و هردو
بخاستند و بار بشكست و پدر و پسر در مجلس خلوت برفتند زمانى
بنشستند و بايكديگر محاوره و مكالمه كردند سلطان ناصر الدين بازگشت
و اب را عبره كرد و در بارگاه خود رفت و زمان زمان پدر بر پسر تحفه

غریب و میوه لطیف بدیار خود می فرستاد و پسر بر پدر ساعت ساعت شیرینی و شرابی و نقلی شاهانه روان میداشت دویم روز ملاقات پدر و پسر سلطان معز الدین فرمود که بادشاهی من بادشاهی پدر من است و دوئی و مخالفتی درمیان نیست لشکر طرفین را حکم یک لشکر گیرند و مردمان طرفین ایشان و قرابتان و دوستان خود را ملاقات کنند و در وثاقهای یکدیگر مهمان شوند و بیایند و بروند و خرید و فروخت بازارها هر دو لشکر را بایکدیگر کسی مانع نباشد و بعد آنکه چند روزی بگذشت و روز وداع نزدیک رسید و بر بالای پول در هر دو لشکر ندا دادند که از هیچ طائفی هیچ کسی از لشکر دهلی بی فرمان در دیار لکهنوتی نماند و از دیار لکهنوتی در اقلیم دهلی نیاید و چند روز متواتر سلطان ناصر الدین بر پسر میامد و هر دو بادشاه یکجا می نشستند ومجلس می ساختند و داد عیش میدادند و ماجراها گذشته میگفتند و برباد بزرگان وماثر بزرگان شراب میخوردند و ملاقات یکدیگر را غنیمت میشمردند و نام وداع که از مرگ دشوار تراست برزبان نمی راندند روزی دران عیش سلطان ناصر الدین از پرورش پدرخود سلطان بلبن یاد آورد و بسیار بگریست و با پسر گفت که چون من و برادر مهتر من مفردات لغت و نبشستن پیش خطاط تمام کردیم اتابکان ما پیش سلطان عرضداشتند که بعد ازین شاهزادگان را از نحو وصرف و فقه چه تعلیم کنند و کدام استاد تعلیم کند فرمان در باب این چه نوع می شود فرمود که خطاط را جامه و انعام بدهند و معذرت کنند و پسران مرا مورخان دانا و دبیر پیشگان استاد کتاب اداب السلاطین وتالیف ماثر السلاطین که از بغداد بر خواجه زادگان ما پسران

سلطان شمس الدين آورده بودند تعليم كنند و بعد ازين پهلوی پسران
من پيران كارديده وتجربه يافته كه درعلم تاريخ واحوال بزرگان ايشانرا
مهارتي بوده باشد باشند و خسان دون همت گدا طبع را گرد گشتن
پسران من ندهند علمي كه ايشان دانند و ايشان آموزند پسران مرا
در جهانباني كار نيايد و انچه به نماز و روزه و حكم وضو و جز آن تعلق
دارد ازان چاره نيست انقدر خود اموخته اند ما هردو برادران كتاب
اداب السلاطين را پيش خواجه تاج الدين بخاري كه از ندماى
شمس الدين بود تلمذ كرده ايم و من اوله و آخره درخدمت او گذاشتيم
و چون كتاب تمام كرديم و در خدمت سلطان گذرانيديم سلطان
شمس الدين خواجه تاج الدين را كه پير و معمر شده بود ده ديه
و يك لك جيتل انعام فرمود و در اوايل اين كتاب خوانده ام
جمشيد كه جهان گيرى بس بزرگ بود با پسران خود بارها بگفتي
كه هر سرخيلي كه او را ده سوار چيده و نيك نباشد او را سرخيل
نگويند و هر سپه سالاري را كه ده سرخيل چاكر نبود و در تبع او با زن و
بچهٔ اين سرخيل را نگذراد او را سپه سالار نخوانند و هر اميري را كه ده
سپه سالاردر اهتمام نبود اورا امير نتوان گفت و هر ملكي كه اورا ده امير
در تبع نباشد نام ملكي برو هرزه بشمارند و در خيل هر خاني كه ده
ملك نباشد او را خان نگويند و هر پادشاهي را كه ده خان اعوان و انصار
او نباشند اورا نام جهانداري و جهان گيري بر زبان نبايد راند و
انچنان بي مايه زمينداري صاحب عرصه و والي اقليمي باشد و
شرط بزرگ در پادشاهي پادشاهان انست كه اگر از سرخيلان و يا
خانان هركه باشد صاحب فروسيت و اصيل و معروف زاده باشد لئيم

و سفله و کم اصل و نا مرد و بي سر و بن نباشد بعد تقریر موعظت مذکور جمشید با پسران خود گفت که اگر پادشاه را اعوان و انصار و حشم و جمعیت همچنین باشد که گفتم مصالح جهانباني بر وفق مطلوب بپایان رسد و عاقبت کار او در پادشاهي وخیم نگردد و این پند بر ما از کیومرث که جد اعلی ما ست بمیراث رسیده است و درانچه وزراء حکما درپیش کیومرث شرایط پادشاهي صحیح کرده اند سر جمله شرایط پادشاه که بي این شرط از روي انصاف او را پادشاه نگویند بادشاهي او بر هرزه و عبث گذرد شرط مذکور نوشته اند و جمشید فرمود تا امروز که من پادشاه شده ام شرط مذکور معمول شده است و چندین داب و اداب و دار و گیر کوکبه و دبدبه و طرق و طرایق بر گفته کیومرث بر مزید شده و مراد کیومرث از پند مذکور آنست که بی این مقدار جمعیت و حابتیت جمعیت که در پند مذکور است بادشاه بادشاه نباشد فاما اگر زیادت ازین و بهتر ازین باشد نور علی نور بود و مصالح جهانداري آراسته تر و زیبا تر بسر رود و هیچ مهمی از مهمات جهانداري در پرده نماند و بعد تقریر پند جمشیدی سلطان ناصر الدین با سلطان معز الدین گفت ای فرزند که نور دیدهٔ و چشم و چراغ مني و از جان من نزدیک من عزیز تري ترا از عیش و عشرت و کامراني کجا سر آن باشد که کوش جانب پندهای بادشاهان بزرگ نهی و انچه جهانداران و جهانبانان گفته اند بران کارکني و الا همین یک پند که ما در اول باب اداب سلاطین خوانده ام بادشاهان عاقل و هوشیار را که نیک بخت ازل و ابد بوند کافی و شافی است و هم در دنبابه تقریر پند مذکور

سلطان ناصر الدین با پسر گفت که من در ذنابهٔ این پند هم در اول باب کتاب اداب السلاطین خوانده ام که جمشید گفته است که بادشاه را جهاندار و جهانبان نگیرند و نگویند که اگر در خزانه او آن مقدار مال نباشد که در حادثه خصمان موازی و غلبهٔ دشمنان مخالف او را بکار آید که او آن مال را صرف کند و جواب جمله خصمان بگوید و یا اهالی ممالک او در بلای قحط درمانند پس بر بادشاه که از جمله رعایا مال میستانند آن قدر مال نباید که در حادثه و قحط و در درماندگی چنانکه حشم را فریاد خواهد رسید رعایا را هم فریاد رسد و چه بادشاه باشد که دعوی بادشاهی کند و خود را خداوند کار و مخدوم و آمر و حاکم رعایاي ملک خود داند و گویاند و در حوادث و درماندگی رعایای مملکت خود را فریاد نرسد و روا دارد که رعایای او از گرسنگي هلاک شوند بلکه بادشاه از راه انصاف و حق گذاري او را توان گفت و او را توان دانست که یک آدمی در بادشاهی او گرسنه و برهنه نخسپد و ضابطهائی پیدا آرد و موازیني بندد که از محافظت ان ضابطه و موازین هیچ کدامي از رعایای او را درماندگي که اررا ازان درماندگی هلاک جان بار آرد روننماید و سلطان ناصر الدین بعد رسانیدن پندهاي مذکور در گوش پسر خواست که باز گردد سلطان معز الدین او را گفت که بادشاه را رسیده است که از دولت خواهان دانا وتجربه یافته جد من در فن سرای کهن چنان بزرگی نمانده است که چند گهي مرا نصیحت و موعظت کند و از خواب غفلت بیدار گرداند که اگر بادشاه از راه شفقت پدری چند پندي که صلاح دین و ملک من دران باشد با من بگوید

از شفقت پدري او غريب و عجيب نبود سلطان ناصرالدين گفت
اي فرزند كه بجاي پدر من نشستهٔ و ميراث من بعد از من بتو
رسيده استبداد و آگاه باش منكه چندين زحمت ديده ام و بر
تو آمده ام مقصود همين داشتم و دارم كه چند پندي در گوش رسانم
و از تلخ كلمات پند عيش ترا تلخ گردانم امروز كه وداع كنم آنچه در
دل دارم گفتني ام و روزيكه ميان پدر و پسر وداع معين گشت سلطان
ناصر الدين پيش از طلوع آفتاب بر پسر آمد و اورا گفت بفرما تا
مائدهٔ نهاري را تا چاشتگاه در توقف دارند چند سخني باتو دارم
ميخواهم كه امروز در مجلس خلوت باتو بگويم بفرما تا نظام الدين و
قوام الدين كه امروز عهدهٔ امور ملكي ايشانند در مجلس حاضر شوند
تا آنچه بحضور ايشان گويم ايشان را در دل گماني ديگر نيفتد سلطان
معز الدين فرمود كه در مجلس نا محرمي نگذارند و ملك نظام
الدين امير داد و ملك قوام الدين علاقه را دران مجلس طلب شد
و فرمود كه هر دو بنشينند و سلطان ناصر الدين در مجلس خلوت كه
چند پندي بسمع پسر خواست رسانيد اول زار زار بگريست و گفت
كه اي فرزند اگرچه زادهٔ مني فاما امروز بر جاي پدر من نشستهٔ
محل پدر من شده و هيچ كس از آدمي بهتر از خود ديگريرا نخواهد
مگر پدر كه پسر خود را بهتر از خود خواهد و من ترا صد بار بهتر از
خود ميخواهم و دران ايام كه من شنيده ام كه ترا كوتواليان بر تخت
نشاندند و دست و بازوي تو شدند بغايت خوش شدم و دانستم كه
مملكت اكهنوتي داشتم دهلي هم در خانهٔ من آمد و قوت و شوكت
من يكي هزار شد و از قوت بادشاهي تو سكه و خطبه اين ديار بنام

خوش کردم بعد ان دو سال شد که حکایت عیش و عشرت و غفلت و بیخبری تو چندان شنیدم حیرانم ترا چگونه تا این زمان بر تخت ملک سلامت گذاشته اند و تو چگونه در بادشاهی هشیار شوی و چگونه بادشاهی و ولایت عمال وحشم وخدم ولشکر و رعیت و خزانه و حاصل و خرج در ضبط فرمان و امر و حکم و عدل و احسان تو باشد و همه کس خود را تابع امر تو گردانند و تو مگر نمیدانی که خدای عز وجل شیرین تر وعزیز تر از دنیا هیچ چیزی در جهان نیافریده است و از تمامی شیرین تر و عزیز تر ملک که نهایت خدای است چیزی دیگر پیدا نیاورد و نه از غایت و نهایت شیرینی ملک است که رحم پدری وفرزندی از میان منقطع میشود و از وفور شیرینی ملک پدر مر پسر را میکشد و پسر پدر را گردن میزند و زهر میدهاند وشب و روز در آرزوی مردن پدر میباشد و هیچ سریکه او را سر توان گفت و سر توان دانست در جهان نباشد که اورا هوای سری در سر نبود و ازان تاریخ که حال غفلت و دوام عشرت و عیش تو شنیده ام تعزیت ملک پدر خود میداریم و ترا و خود را و ملک ترا و ملک خود را بر شرف زوال می بینم و ازان گاه که بمن رسید که تو چند کس را از بندگان و بر کشیدگان پدر من کشتی و هراینه از کشتن ان چنان معتمدان اعتماد دیگران از تو خاست خواب از سر من رفته است و تو نمیدانی اما من میدانم که پدر من در دست آوردن ملک دهلی چند خون ها خورده است و چند کرة در معرض هلاکت افتاده و چند سال در پی این ملک بود و از دست چگونه متولیان و پرمایه گان و ناموران که ملک شمسی را قست کرده بودند و برده

و از هر جانبی بادشاهی بر آمده پدر من ان چنان مخالفان و مزاحمان را بچندین حیله و تدبیر دفع کرد و ملک بدست آورد ولیکن چون ملک بدست تو رایگان و آسان آمده است قدر آن نمیدانی و اینقدر هم نمي اندیشی که برادر مهتر من شایسته و بایستهٔ جهانداري بود هم در حیات پدر من شهید شد و پسر او را تو تلف کردي و من گرفتار ملک لکهنوتي شدم و جز ما چهار کس در ملک بلبني وارث دیگر نبود بمجرد آنکه ترا از میان برخواهند داشت این ملک بدست اصلي دیگر و قومي دیگر خواهد افتاد و ایشان نام و نشان ما بر روی زمین نخواهند گذاشت و خدا داند و بس که اصل دیگر از نیک نفس و بدنفس باتباع و اشیاع و خیل و تبع و غلام و کنیزک ما درین ملک چه خواهد باخت و چگونه حرمهای ما را رسوا و فضیحت خواهند کرد و پدر ما که در تجارب ملکي و خداي و بادشاهي پیر شده بود بارها بگفتی که من میتوانم که از زنان و کنیزکان پسران و دختران بسیار بزایم و لیکن از بزرگان دین و دولت شنیده ام که بادشاه را پسران و دختران بسیار نشاید چه اگر ملک بدست یک پسر افتد همان پسر برادران و برادر زادگان را شریک خود داند یا هر همه را بکشد یا در اقلیمهای دور دست جدا کند و دامادان بادشاه از جهت دختران بادشاه که بوی بادشاهي در دماغ افتد و همان بوی ایشان را زنده بودن نگذارد و هر بادشاه که خود را بدست شهوت دهد و فرزندان بسیار بزاید پس گوی بدست خود فرزندان خود را بسمل کرده باشد و اگر ملک بدست پسر بادشاه نیفتد و بدست بیگانه افتد او را خود کار نباشد و قرار نبود تا ان و اعوان و

انصار و اتباع و اشیاع پادشاه گذشته را تلف نکند و ای فرزند بدان و آگاه باش دو سالی که ملک پس تو مانده است از رعب پدر من مانده است که بیخهای پادشاهي در باغ ملک چنان فرو برده بود که بهر بادی در جنبش نشود و الا چنانکه تو میباشي یکروز بودن در پادشاهي کسی را میسر نگردد و ای فرزند ترا از نفس خود خبر نیست مگر در آئینه نمي بیني که رنگ تو که از گل لعل لعل تر بود از زعفران زرد تر شده است کسی را که از نفس خود خبر نباشد انرا از مصالح جهانداري و جهانباني چه خبر و انرا که غم جان خود نبود غم هیچ افریده دامن نگیرد این چنین بیخبری و بیغمی غم جهان که سرمایهٔ جهانباني است چگونه تواند خورد و من سوخته افعال و اقوال توام و پدر تو ام انگاه میتوانم که از دلسوزي سخنان درشت و درست در سمع تو رسانم و الا جز من هیچ افریده با انکه بر تو مشفق و مهربان باشد نتواند که صلاح تو پیش تو گوید و میدانم که از نخوت پادشاهي چند روزه که بر سر تو رسته است و همه خلق محتاج در خود دیده شنیدن سخنان من ترا دشوار میآید و لیکن روزی چند اگر هشیار توانی بود و هشیاري بیندیشي که من چه گفتم و قدر سخنان من ترا معلوم شود و ای فرزند پدر من بگفتي که جهانداري پنج چیز است که اگر در معاملات ورزیده نشود پادشاهي بر قرار نماند اول عدل و احسان ورزیدن است دویم استقامت دادن حشم و پرورش رعیت است و سویم جمع آوردن خزاین است و چهارم پرورش کردن در حق اعوان و انصار دولت است و پنجم باخبر بودن از نزدیکان و دوران اهل مملکت است و تو که از هر پنج معامله جهانداري خبري و اثري نداري چگونه پادشاهي بر تو قرار ماند و ای پسر طریقهائیکه

من در تو دیدم و عادتهای بد که درین دو سال بادشاهي تو بدان خو گرفتي هرگز از سخنان من بیزار نشوي و کسانی را که از عیاشان و خوشباشان و دلجویان و خرافات گویان در مجلس تو مشاهده کردم ترا نگذارند که یکساعت از استیفاي هواي نفس باز آئی و بکار بادشاهی و ولایت و حشم و رعیت و خزاین پردازي که همه خوشیها بعد ازین موقوف بر این است اما شفقت پدري مرا بران داشت که چند سخن در صلاح کار تو که در باطن میخلد بسمع تو رسانم و ترا کنار بگیرم و بوسه بر چشم و رخسارهٔ تو بزنم و وداع آخرت کنم و باز گردم و سخن اول پدر تو انست که بادشاهي را عزیز دار و جان خود را ازان عزیز تر شمار چند گهي اگرچه از خدا و خلق نترسي ازبراي بقاي نفس خود ترک عیش و عشرت گیر و حریفان و ندیمان و خوبان و مطربان که ترا در عیش و طرب میدارند از خود دور کن و دنبالهٔ تداوي نفس خود شو و کاریکه مرا از گفتن آن شرم می آید و کار تو از افراط ان کار اینجا رسیده است بکلي ترک آن گیر و بر جان خود ببخشاي که پیش از ما بزرگان گفته اند که اول جان انگه جهان و هرگاه که جان در خلل افتد جهان چکار آید و جان تو ای پسر در خلل افتاده است و تو نمیداني و سخن دویم انست که کشتن ملوک را در باقي کن و بگفت هر کسي اعوان و انصار ملک را تلف مکن و چون اعوان و انصار خود را هلاك کني کسي را در ملک تو بر تو اعتمادي نماند و چون اعتماد رعیت از بادشاه در باقي شود ملک را بقائی نماند بلکه از لطف و مرحمت و احسان و عقل و حکمت دشمنان را دوست و نیکو خواه خود گردان و هشیاري خود فرو مگذار در هر حال که باشد

و این دو کس که پیش تو نشسته اند اعنی نظام الدین و قوام الدین
در درگاه تو نیکو اند و کاردان و کارگذاراند دو دیگر را همچو ایشان از درگاه
خود و از دار الملك خود بگزین و هر چهار را چهار رکن مملکت خود
ساز و قصر مملکت خود بچهار رکن وثیق مستحکم گردان و مصالح
ملک رانی در عهدهٔ ایشان کن و یکی را ازین چهار کس دیوان وزارت
بسپار و درجهٔ او عالی تر از دیگران کن و دویم را دیوان رسالت بده و
بر گفت او و عرضداشت او اعتماد کن و سویم را دیوان عرض حواله کن
و کار مصالح حشم پس او بگذار و چهارم را دیوان انشا بده و سوال و
جواب عرضداشتهای ولایت و مقطعان و عمال بر رای و رویت او و
مصلحت دید او حوالت کن و هر چهار کس را در موازنه قرب برابر
بدار و رای زنان ملك خود که در عجز و بجز ملکی ایشان را وقوف
خواهد افتاد هم ایشان را ساز و کارهای ملکداری را خلط مکن و بدست
یکی تمامی کارها مده و هیچ یکی را ازین چهار کس و از نزدیکان و
مقربان دیگر بر خود استیلا مده و بر خلق مساط مگردان و همچنان
مکن که خلق به یکدیگر باز گردد و سخن سویم پدر تو آنست که
چون چهار کس چیده و گزیده کاردان و کارگذار و حق شناس و وفادار
در پرداخت مصالح ملکرانی خود برگزیده باشی و محرم اسرار ملکی
کرده واصول امور ملکی بدست ایشان سپرده هر حکمی که بکنی و
هر رای که بزنی و هر کاری که دران چهار دیوان بفرمایی و هر سری
که از اسرار ملکی برکشائی باید که بحضور هر چهار کس باشد و اگرچه
درجهٔ وزیر بلند تر بود فاما ترا مصلحت ملکی انست که یکی را
ازین چهار کس که ارکان ملك خود ساخته باشی چندان اختصاص

یعنی که آن شمشیر دل از تو گران کنند و متنفر شوند و از احوال
نیک و بد کار فرمایان خود با خبر باش و از ضابطهائیکه جد تو
برای ملک راندن میگذرانید حکمهای ملک خود در پرداخت مصالح ملکی
میگردانید و داد ومعدلت آن بادشاه دور بین را کم و بیش مکن و با خلق
چنان شیرین مباش که هیچ خوفی و رعبی و هراسی از تو در دل
کسی نگذرد و اگر خوف و هراس سطوت بادشاهی از دلهای رعیت
برود تو با رعیت برابر باشی و امر تو هرگز نفاذ نیابد و این جمله
که گفتم ممکن نگردد تا تو دست از شراب خوردن ها بافراط نداری
و سخن چهارم پدر تو آنست که شنیده ام که نماز نمیگذاری و روزه
رمضان نمیداری وحیله گیری از دانشمندان بیدیانت نامسلمان از طمع
لقمه و چیتل مرده ریگ که ترا در روزه خوردن رخصت داده اند و
گفته هر روزه که بخوری یا برده آزاد کنی یا شصت مسکین را طعام
دهی این سخن تو ازان بد بختان شنیده و در گوش کرده و از مردم
معتقد نشنیده هر که روزه ماه رمضان بخورد جوان میرد ای فرزند
جد تو بسیار گفتی که بادشاهان را و سائر مسلمانان را بر قول علماء
آخرت اعتقاد و عمل باید کرد و دانشمندان حیله گو و بد امروز را پیش
خود آمدن نباید گذاشت و بر حیله و تاویل بیدیانتان کار نباید کرد
و من از پدر خود بارها شنیده ام که علما بر دو نوع اند علماء آخرت
اند که خدای ایشان را از دنیا و محبت دنیا و حرص دنیا نگاه میدارد
و علماء دنیا اند که ایشان از حرص و دوستی دنیا و طمع دنیا همچو
سگ تافته و پا سوخته در در سراها میروند قضا و بلا و حیله و تاویلها
[illegible] کار [illegible] و [illegible] ایشان باشد بادشاه بدنیا و دین [illegible]

گفته که بگذشت علماء دنیا کار ایشانه و علمای دنیا نزدیکت ایشان
از جان عزیزتر است کرد گفتن اوامر و احکام شرع نگذارد و شرع
حضرت مصطفی صلی الله علیه و اله وسلم را به سرعت ایشان بنی اب
نگذارد و مسئله دین خود از چنین حریصان و طماعان که دنیا معبود
ایشان باشد نپرسد و اگر نجات دین و دنیای خود طلبد احکام شرع
مصطفی صلی الله علیه و اله وسلم بعلمائی حواله کند که رو از دنیا
گردانیده باشند و تنکه وچتیل ایشان را همچو مار وکژدم نماید و مسئله
دین خود از چنین علماء پرسد و برفتوی خدا ترسان کار کند اکنون
ای فرزند تو جد خود را خدمت کردهٔ و دیده که در روزه و نماز فرض
و نوافل تا چه حد مشغولی داشت هیچ دانشمندی و شیخی را آن
مقدار طاقت صیام و قیام نبود که سلطان بلبن جد تو اگر بشنیدی
که از ما دو برادر یک نماز فوت شده است و یا خفته مانده ایم ونماز
بامداد بجماعت نگذارده ایم یکماه با ما سخن نکردی وآنکه ازو یکه
وقت نماز فوت شده شنیدی هر بار که او خدمت کردی روی ازو
بگردانیدی و ما از بسیار پیران شنیده ایم هرکه روزه ماه رمضان بخورد
جوان بمیرد و آنکه نماز نگذارد او را مسلمان نگویند و مسلمان نخوانند
و ریختن خون او مباح باشد ای فرزند بدانکه مردن سخت مشکل است
خاصه بادشاه را که چندین نعمتهای گونا گون میگذارد و ازان مشکل
مردن بادشاه جوان است که . از زمین تا اسمان حسرت باشد ومن
بترد اخرین سخن پگر تو اینست که روزه رمضان مخور و بهر طریق
که دانی و توانی نماز بگذار و یک دانشمند خدا ترس را نزدیک
خود بدار مکن که چندین هزار ادمی در [illegible] [illegible]

نخورد و سلطان ناصر الدین بعد گفتن نصایح مذکور هاي هاي بگریست و سلطان معز الدین را در کنار گرفت و وداع کرد و درآن حالت که پدر بر چشم و رخسار پسر بوسه میداد و بار بار کنار میگرفت خفیه ترکي پسر را گفت که نظام الدین را زود از میان برگیري که اگر او بعد ازین فرصت یابد یکروز ترا بر تخت نگذارد این بگفت و گریان گریان باز گشت و در وقت باز گشت دو سه کرة این بیت بر زبان راند

* بیت *

* بگذار تا بگریم چون ابر نو بهاران * کز سنگ گریه آید روز وداع یاران

و آنان که ان رقت و ان گریه و ان سوز وقت وداع پدر و پسر مشاهده میکردند خون میگریستند و روزها هیئت رقت ایشان در سینهٔ نظران بماند و گفته اند که روز مراجعت سلطان ناصر الدین نعره بزد و سوار شد و گریه کنان تا سر منزل رسید و طعام نخورد و با نزدیکان و مقربان خود گفت که پسر را و ملک دهلي را وداع کردم میدانم و نیکو در یافتم که درین نزدیکي نه این پسر ماند نه ملک دهلي و سلطان معز الدین از اودهٔ بسمت دهلي مراجعت کرد و چند روز معدود وصیت پدر را پاس داشت و گرد مجلس عیش و طرب نگشت و شراب نخورد و سماع نشنید و خوبان را پیش خود نطلبید و ازانکه طبیعت بخشش و استغراق عیش و طرب و عشرت و لطافت مزاج و موزوني طبع او در بلاد ممالک منتشر شده بود و بدور و نزدیک رسیده و جمال پرستي و عشقبازي او عامه خلایق را روشن گشته گدا غاریان نامدار و زالان بد کار بر نیت پیشکشی و خدمتی سلطان دختران خوبرو با نمک و شلنگ و ناز و کرشمه و شوخ و تر و تازه دیده و کان نطق

و سرود گفتن و رباب زدن و غزل خواندن و آمده لطیفه گفتن و نرد و شطرنج باختن اموخته بودند و هر یک پاره را که افتد شهری و آشوب عالمی بودند بپرورشهای گوناگون پرورده و پیش ازانکه شگوفه پستان بدر بستان جوانی سر برارد اسپ تاختن و گوی باختن و نیزه گردانیدن با صد هزار چستی و چالاکی اموخته و انواع هنرهای دلفریب جان نواز که زاهدان را زنار بندانند و عابدان را سوی خمار کشانند آن فتنه کاران راتعلیم کرده و جلب کشان هندوستان غلام بچگان سرو قامت و کنیزک بچگان ماه پیکر پارسی و سرود آموخته و بزر و زیور و جامهای زردوزی و زربفت آراسته و آن لعبتان جان نواز را اداب و داب خدمت و طریق و طرایق بندگی درگاه تعلیم کرده و غلامان امرد بی بدل را درها درگوش انداخته و کنیزک بچگان بی نظیر را مثل عروسان جلوه گاه آراسته و مطربان اوستاد و پر کاران ماهر سرود پارسی وهندی درپرده ساخته و مدایح سلطانی در قول و غزل وحب وگیلانی در آورده و مسخرگان و بهندان که بیک مسخرگی پر غمان را درخنده قهقه در ارند و عیاشان را از خنده بسیار شکم گیرانند در هوای بخشش سلطانی از دیار دور دست رسیده و خماران کول و میرتهه عرق مشکبوی بیخماری چکانیده کهنه دو ساله سه ساله در باردانها پر کرده پیش آورده و همچنین که سلطان معز الدین از اوده جانب دهلی مراجعت فرمود چهار پنج منزل قطع کرد هر روز قومی از مهوشان سرو قد و از سرو قدان گلعذار که پرهیزگار را بت پرستانند و دینداران را زنار بندانند بر سر راه می استادند و بوقت آنکه کوکبه سلطانی [illegible] خود را نمودار میکردند و سرود میگفتند سلطان معز الدین

زمانی آنچنان بجانب آن مه پیکران می کشید و خاطر بطرف آن
نازنینان میرفت ولیکن از شرم و صایای پدر که مضمون آن بعدا
بتمام لشکر رسیده بود برخود زور می اورد و بر شکنیها می داد و دزدیده
تیری از گوشه چشم بجانب آن دلربایان میدید و زمان زمان شوق
ملاقات آن جان نوازان در دل سلطان میرمت تا روزی در اثنای
سواری کدا غازی بچه مهپاره شنگي و شوخي بلائي افتی بی بدلي
قبای زرنگاری پوشیده ترکش زراندود به کمر بسته و دم شیره در ترکش
اویخته و کلاه شاهانه تا نیمه گوش برسر نهاده بر اسپی سبز خنگ
دم بر افراشته با ساخت ملمع و زره هزار میخي برنگ شکار اندازان
بهادر سوار شده و پرچم سیاه در پیش سینه اسپ اویخته آن
شهسوار میدان خوبي از میان فوج خاص بیرون آمد واسپ را
بتاخت و به پیچانید و پیش کوکبه سلطان بدوانید و نزدیکان را وانانکه
در فوج خاص میرفتند گمان افتاد که مگر ملکزادهٔ دنبال شکاری دوانیده
است که از تنگ و شنگ و چستي و چالاکي و تاخت و باخت او
دیده نظارگیان خیره میشود و آن آشوب جانها و بلای سینه ها از
میدان تیر واري برفت و باز گشت و از پیش مقابل چتر سلطاني
در آمد و جانداران و چاوشان و نقیبان که پیش کوکبه سلطاني چقماقها
و گرزها بر دست گرفته میرفتند چنان از جمال آن مه پیکر مدهوش
گشتند که از در آمدن او مقابل چتر منع نتوانستند کرد و تا چشم بر
چشم زنند آن چشم و چراغ خوبي نزدیک چتر سلطان رسید و از
اسپ فرود آمد و پیش اسپ سلطان بغلطید و این بیت بالحان
نازنینان و آهنگ دلربایان خواند

گرتو چشم ما خواهي نهاد * دیده برپا می نهم تا می روي

و با سلطان گفت که شاهجهان مطلع این غزل در بندگی حضرت صاحب تراست می ترسم نمیتوانم خواند سلطان در مشاهده او واله گشت و از کلام او مدهوش شد و اسپ را ایستانید و بزبان خود با او گفت که بخوان و مترس آن توبه شکن پرهیزگاران بر زبان راند

* بیت *

سرو سمینا بصحرا می روی * نیک بد عهدی که بی ما میروی

و بعد خواندن مطلع مذکور با هزار ناز و کرشمه با سلطان گفت که ما چندین خوبان غمزه زن در آرزوي جمال پادشاه از کجاها آمده ایم و پادشاه از ما برشکنان کرده میرود آخر بتماشای هم نمی ارزیم سلطان از جمال آن برانداز گرخانها و کلام و کرشمه آن اسایش جانها اشفته و دیوانه او شد در نیک چستي و چالاکي وشوخي و سخنگوئي او حیران و متحیر ماند از نهایت مدهوشي خواست که از اسپ فرود آید و او را در کنار گیرد و ولوله مشاهده آن توبه شکن چنان غلبه کرد و الحان خوش و آواز جان نواز او سلطان را از طاقت ببرد و از غایت بیطاقتي توبه بشکست وهم در زمان شراب طلبید و جام شاهي بر دست گرفت و بر روی انماهرو سرو قامت نوش کرد در حالت توبه شکستن این بیت بر زبان براند * بیت *

شب ز می توبه کنم از بیم ناز شاهدان

بامدادان روی ساقي باز در کار آورد

و آن آفت دین مسلماني چون از زبان سلطان بیت مذکور شنید بیتی دیگر بالحان خوشتر و آوازی جان نوازتر بر خواند * بیت *

و غمزه عابد فریب زاهد صد ساله را به موی پیشانی گرفته پیش خمار آورد و او بیت ها میخواند و با هزار ناز و کرشمه چستی و چالاکی می نمود و نظارگیان از مشاهده او و از آواز او و از لطافت کلام او حیران و متحیر میگشتند و بصد آرزو میخواستند که خود را بر سر او بگردانند و او اسب را می جهانید و کمان را بر دست گرفته و تیر را با کمان وصل کرده در زیر سنگها دراج میجست و از تماشای خوبی و نظاره چالاکی او فوج خاص را بیهوشی بار آورده بود و عنان ها از دست رفته و دو نظر بر داشته دره میرفتند و جان و روان نظارگیان بر سر انمایه ناز طواف میکرد و بمجرد انکه سلطان در بارگاه نزول کرد و فرود آمد مجلس عیش بیاراستند و آن فتنه انگیز بلا آشوب را پیش طلبیدند و بصد آرزوی دل او را گفت که امروز ما میخواهم که شراب از دست تو خوریم و ساقی مجلس ما تو باشی و انمایه ناز کرشمه کنان سلطان را جواب داد که

* بیت *

ما گرچه که خوبتر زماهیم * هم بنده بندگان شاهیم

این بیت بگفت و جامی پر کرد و بدست سلطان داد سلطان پیاله بر دست گرفت و در نظاره جمال جهان افروز او حیران گشته این بیت بگفت

* بیت *

قدح چون دور من آید بنزدیکان مجلس ده

مرا بگذار تا حیران بمانم چشم در ساقی *

و آن ساقی سرو قد سیم اندام کرشمه کنان سر بر زمین نهاد و بشوخی و طنازی گره در ابرو انداخته و به تندی و تفتی غمزه زنان عربده درمیان آورده و بانگ بر تری براورد و دو بار گفت شاهجهان

نوش شاهجهان نوش سلطان فرمود * بیت *

اگر ساقي تو خواهي بود مارا * که مي گويد که مي خوردن حرام است

و سلطان درین معرض که سلطان ساقیان بانگ نوشا نوش میزد جانب ضیاء جهجي دید و خندید و فرمود که تحکم ساقیان بد نیست ضیاء الدین جهجي سر بر زمین نهاد و گفت * بیت *

تحکم کردن ساقي جهان نیست * جهان این است این خود در جهان نیست

سلطان فرمود و هزار تنکه نقره اوردند بر سر ان سرو کارسدان جمال نثار کردند و ان طناز طنازکدان وخنده زنان پیش تخت عرضداشت کرد وگفت که این نثار حق کساني است که همچون من مهي را بجهت چون تو شهي پرورده اند و پیش درگاه منتظر در امدن دو چشم باز کرده سلطان فرمان داد که میان ایشان همچون تو کسي است او گفت شاهجهان همچو من مادر نزاید ولي جمع من همه پروین صفتانند که ماه اسمان را فرزین طرح میدهند و از بسکه سرود خوب میگویند زهره را در پا کوفتن در مي ارند اگر ایشان را در بیت السعادة شاهجهان در ارند از سرود ایشان مرغ از هوا فرود اید و در و دیوار در رقص شود فرمان شد تا ان طائفه را پیش اوردند چون در جمال ایشان نظر انداختند یکي از یکی خوبتر و زیباتر و نغز و شیرین تر بردند چون در سرود و پا کوفتن در امدند حاضران مجلس را از نظارهٔ ان مهوشان حور پیکر واز کرشمهٔ ان خوبان ماه منظر و از نیلک روئی ان سرو قامتان مایهٔ ناز و از شنگ ان گلعذاران جان نواز حیرت روي نمود و سلطان را از شوخي ان ره دیدگان عجب امده گو و از لطیفه گفتن ان نرد بازان عربده جو و از پا کوفتن ان دلربایان سیمین ساق و از رباب زدن ان

جان‌نوازان نگیها اوزپند پدر فراموش شد و رشتهٔ نصیحت برید و تختهٔ موعظت در گوشهٔ نهاد و شب و روز با ان توبه شکنان در عیش و عشرت مشغول شد * مصراع * پند پدر مانع نشد در عیش و عشرت شاهراه و از ملاقات ان نازنینان سایه برورد واز مشاهدهٔ ان سیمین تنان نزپرورده زنار عیش در گردن انداخت و بت پرستي از سر گرفت و بدنامی خود را به عیش و عشرت داد و داد طرب میداد و انصاف کامراني مي ستید واز نرد و شطرنج باختن انمه پیکران وگره بازي وکعبتین غلطانیدن ان سیمبران اشفته تر و مدهوش تر میشد و هرروز در هر منزلي مجلس نو اراستند و ایشان را حاضر میداشتند و طائفهٔ دیگر را بنوبت پیش میطلبیدند و سلطان چنان فریفتهٔ ایشان میشد که بیست کان سي کان هزارتنکه ان طائفه را مي بخشید و اداکه ازان مهوشان حریف و جلیس مجلس سلطان می شدند و با سلطان و حریفان سلطان نرد وشطرنج می باختند و با ندیمان وصحبتیان سلطان امده و لطیفه میگفتند و در زمان لعب شوخي و ره دیدگي و عربده جوئی در میان مي اوردند ودلها مي ربودند و جانها مي نواختند از عطایاي سلطاني چند نفر خلاصه خلاصه و چیده چیده را در زر و رزینه و جواهر و مروارید غرق کرده بردند و در هر منزلیکه سرا بردهٔ سلطاني بر اوردند از هر چهار جانب سرابچها بانگ از خوبرویان خرش اواز بر مي امد و از صوت ناز دلنواز شان زهره در سویم اسمان معلق میزد و فلک گرد سر ایشان میگشت و از نظاره آن شکر لبان شکرین نوش و از تماشاي ان گلرخان سیمین بناگوش نظارگیان مست و مدهوش میشدند واز زاریدن چنگ و رباب و نالش

کمانچهٔ و نالهٔ مصکل ونای و طنبور ایشان مرغ از هوا فرود می امد و وحوش مدهوش می گشت و در خیمه ها می رفت و از سرود ان ساده پسران چهار ابرو و ز رقص ان پا کوبان عربده جو و از کرشمهٔ ان پر نمکان دلربا و از غمزهٔ ان پر جفایان بیوفا خوب طبعان لشکر و سر بازان دلاور دیوانه و عاشق می شدند و در صفت ان خوبان تازه و تر غزلهای جدید می گفتند و جوانان اشفتهٔ خوبی و اشفتگان دیوانهٔ سرو پیراهنها ضرب میکردند و جعدها می بریدند و قرار و سکون از دلهای بیدلان می پرید و فریاد عاشقان دل بباد داده بآسمان میرسید و جمال پرستان در هوای خوبان ناقوس بر دست میگرفتند و خوبرویان را همچو بت می پرستیدند و هرخرجی که عاشق پیشگان بی سر و سامان در کیسه رهمیان داشتند در تماشای ان جان نوازان دلربا بر سر ایشان نثار کردند و دل پای بدگان بی خان و مان اسپ و سلاح و غلام و کنیزک و خیمه و ستور میفروختند و در زیر پای خوبان میریختند و چون هیچ نمانده کلاه در سر و میزرد رکمر می بستند و هرچه در دست ایشان می امداد فدای سگان ان دلربایان می کردند مسکین عاشقان مستمند را از غلبهٔ هوای بتان ادمی رو و ز شوق لقای ساده پسران بد خو خواب و خور فراموش گشته روز همه روز بیهوش می بودند و شب همه شب مدهوش می ماندند و از سخن مسخرگان و بهندانی بهندان و بو العجبی بازیگران و بی شرمی نا داشتان که از اطراف ممالک بدرگاه رسیده بودند و در اطراف سرایچهای سلطانی بازیها میکردند و هنرهای خود می نمودند و داد سخن می دادند و نا داشتی و بهندانی را بنهایت میرسانیدند و از طرفی

خندهاي قهقه برمي امد و نظارگيان را حيرت رو نمود و انچه ملك نظام الدين نائب‌بك از وجوه نواصل اقطاعات هند وستان و غنائم و نهوب و خدمتي رايان و انسمت و قسمت نثار چتر بقاياي سنوات ماضيه حاصل كرده بود و در خزانهٔ لشكر گرد اورده سلطان معز الدين ان مال ها را بطوئف اهل طرب كه گروه گروه تا اوده بدرگاه رسيده بودند صرف فرمود و از اوده تا دهلي همه ره عيش كنان و سرود شنوان و شراب خواران و انعام دهان و كامرانان در قصر كيلوكهري رسيد و در دهلي از شادي رسيدن سلطان قبها بستند و گلها اراستند و سرود گويان خوبرو و پاكوبان صاحب جمال از قديم و جديد از سرود گفتن و پا كوفتن در قبها بالاي براوردند و خلق شهر بر جمال ايشان عاشق تر و ديوانه تر گشته و شهريانرا در هواي ان افتان و در عيش ان سرو قامتان ماه ها صرف شد ملك ها در گرو افتاد و خانها و سراي ها از دست رفت و وام ها برگردن برامد و مالكزادگان اواره شدند و خواجه زادگان اشفته گشتند مانداني بچگان از سود و سودا بر افتادند و توانگر زادگان را افلاس روي نمود و بي خانمان شدگان راه نكبتي گرفتند و عاقلان شيدا شدند و عالمان در معصيت افتادند و زاهدان از تعبد دست داشتند و عابدان در خمار خانها گرفتند و ننگ و نام از ميان برفت و ابرو ريخته گشت و رسوائي منتشر شد و فضيحت در و ديوار گرفت و در قبها شراب سبيل كرده بودند و خمها خمر فرو برده و قبها را از اسباب عيش چنان اراستند كه همچنان اراستگي قبه ده پيش ازان مشاهده شده بود و نه بعد ازان معاينه گشت و عيش‌ها و خوشي ها كه در عهد معزي معاشران

عصر دیده ام و نه بعد ان انچنان دیده شد و نه انچنان ذرق و راحت و آسایش از بیغمی چشمی دیده است و نه گوشی شنیده و بعد اراستن قبها سلطان معز الدین در شهر در امد و قبّها را تماشاکرد و در دولت خانه نزول فرمود و ازشهر باز درکیلو گهری رفت و درعیش و کامرانی مشغول گشت و من که بعد از دو قرن بلکه زیادت تاریخ معزی نوشته ام و ذکر عیش و عشرت ان بادشاه و هم عصران ان بادشاه کرده در مطالعه نوشتهٔ خویش از استیفای لذت عیش ان بادشاه و عیّاشان عصر ان بادشاه و خوبان و صاحب جمالان عهد ان بادشاه و عاشق پیشگان و دل دادگان عصر ان بادشاه مدهوش می شوم و در چنین هنگامیکه از پیری و ضعیفی یك دندان در دهنم نمانده است و پریشان خاطر و دشمن کام گشته ام و در زیر لکد کوب دشمنان و حاسدان پست شده جوانیها از سر یادمی اید و مجلسها و عیشهای گذشته که درمیان عالی همتان و بزرگ منشان گذرانیده ام و در مجلس من خوبرویان و خوب طبعان و ظریفان بی بدل و خوبرویان طاق و گلعذاران سمین ساق و ساقیان سرو قد و امردان شکر لب و مطربان مستغنی و غزلخوانان ممتز بسیار بودندی در دلم میخلد و امروز چه از قحط طوائف مذکور و چه از بی سیمی و بی زری در کنج محنت و گوشهٔ مذلت خوار و زار و بیمقدار و بیخریدار مانده ام چکنم و این تاریخ را بر که برم و از که انصاف خواهم و الّا همین چند ورقی که در اخبار و اثار معزی نوشته ام و اورق اخبار عیش و عشرت او را و همعصران او را قبّة التاریخ نام کرده معانی غزلها دیوانی در وصف جمال خوبرویان درج گردانیده که اگر در نظر سخن دانایان پیشینه امدی و در نظر

سخنوران سلف بگذشتی از تحسین و انصاف ایشان غبار اندوه
از سینهٔ من بروفتی و زنگ غم از دلم زدوده شدی و هم روح ان
صاحب سخنان بی بدل که یاران و صحبتیان من بودند در تمامی
عرصهٔ ممالک هندوستان سخندانی سر امده و سخن سازی استاد
در خاطرم نمی‌گذرد که نالیفات خود را در نظر او برم و از تحسین و
انصاف او تسلیتی و تسکینی در باطن خراب و بی اب شدهٔ خود
احساس کنم و اگر میخواهم کهٔ اوراق مذکور را که از هر کلمه از کلمات
این اورق عیشی میچکد از هر لفظی از الفاظ این تسوید عشرتی
میزاید در خدمت صاحب دولتی فرستم که او را از عیش و عشرت
خوب طبعان و از شوق ذوق نازک مزاجان و از بزرگی همت
عالی همتان خبری و اثری و تمنائی و ارزوئی بود بدان خدائی که در
اول و اخر عزیز و خوار کردهٔ اودم هم چنین خوب طبعی و موزون
طبعی و صاحب همتی و عالی نژادی در ببش نظرم نمی اید و
درین درماندکی و بیچارگی خواهم که خان زده و مالک زده را که
هوسناک و خوب طبع و عیاش و راحت رسان بود ولدت خزعبیلات
عاشقانه و عیاشانهٔ کلمات مذکور را بطبع موزون و مزاج لطیف دریابد
بکلمات مذکور بفریبم زبی . نقدی از توقع کدم بخوبی و روی نازنینان
و ناز و کرشمه مه جبینان نمی یابم و نه نشان می یابم پس چار
و ناچار نوحهٔ روزکار خود میکنم و میگذارم و در نومیدی که درسیده ام
می اید از چشم خون میتراود و موجی از دریای خون از دیدها ام
روان می شود و از زبان قلم می چکد و روی کاغذ منتقش میشود
باز گشتم از تحریر حسرتهای گوناگون در بیان عیش و عشرت عهد و عصر

معزي که در خواص و عوام اهالي مملکت او پیدا امده بود وجهانی
در عیش مستغرق گشته و منجمان اوستاد دار الملک دهلی میگفتند
که در عهد و دولت معزي اگرچه سه سال بود زهره در اوج است
و زحل در احتراق و مورخان ایام معزي از ایام بهرام گور میشمرند
که در هر سه سال عصر معزي خلق را کار نبود مگر در عیش و طرب
و خوشي و خوشدلي مشغول بودن و مجلس عشرت ساختن و شراب
خوردن و سرود گفتن و شنیدن و عشقبازي کردن و باخوبان در امیختن
و شطرنج و نرد باختن و لطیفه امده گفتن در هر سه سال عهد ان
بادشاه غمي و اندوهي درسینه مراحم نگشت و قحطي و بلائي از
اسمان نبارید و مردمان عیش داد عیش و کامراني دادند و از تلذذ
تنعم متنوعه هوا پرستان ارصاوها ستدند و چه درست و پرمایه سخني
است که قدما گفته اند در هرچه از خیر و شر و طاعت و معصیت
و محاسن و مساوي که رعایا در بادشاه بینند راغب و مائل ان چیز
شوند و هیچ سیاستي و امري و غلظتي و خشونتي از بادشاهان در
باب رعایا ان اثر نکند که اعمال و افعال بادشاهان اثر کند و ابتهم بالخاصه
رعیت فضائل و رذائل بادشاه را اقتدا و اتباع نماید و سلطان معز
الدین بادشاهي خوب طبع صاحب مکارم اخلاق و سهل گیر و اسان
گذار بود و قهر سطوت بادشاهي که تعداد اراده متمردان و قوت ذاکان
است در طبیعت او نبود و در بادشاهی خود همه اساني و سهل
گیري را کار فرمود و نخواست که مورچه از ازرده شود و چنانکه خود
در عیش و عشرت مشغول بودي همه خلق را همچنان در عیش و
عشرت خواستي که مشغول باشند و ایلامي و ایذائي بکسی نرسد و

نمي دانست که مجموع بادشاهي قهر و سطوت و لطف است و بادشاهي باوصاف متضاده قائم ميماند و بلطف بي قهر هرگز بادشاهي نتوان رانده و بزرگان دين و دولت در قديم الايام باز گفته و نوشته که جهانداري در اصل خلافت خدائيست و مرتبهٔ الو الامري رديف امر خدا و رسول خدا است همچنين امري معظم مبجل بي مباشرت لطف و قهر و نوازش و مالش و عفو و سياست و حلم و غضب و اخذ و عطا برنتابد و تامطيعان و منقادان بلطف و مهرباني در زير سايهٔ عرش امن و امان نگذارند و سرتابان و متمردان بقهر و عنف مالش و کوبش نيابند ابروي بادشاهي و رونق الو الامري پيدا نيايد و بي ابروي الو الامري احکام شرع جاري و شعار اسلام بلند نکردد تا با هفتاد دو ملت باوصاف متضاده معاملات نورزند هرگز مصالح جهانباني راست نه ايستد و کار بادشاهي استقامت نه پذيرد و کار و بار جهانيان نه بلطف صرف مستقيم شود ونه به قهر محض فراهم گردد لطف بجاي لطف بايد و قهر بجاي قهر شايد و مدکه ضياء برني مولف تاريخ فيروز شاهيم در وصف ملک نظام الدين و ملک قوام الدين که عمدهٔ ملک معزي بوده اند از قاضي شرف الدين سر پائين شنيده ام که ملک معزي بدان استغرق عيش و عشرت و تفرقه و تشتت بزرگان ملک يکهفته برقرار نماندي اگر ملک نظام الدين داديک و ملک قوام الدين علاقهٔ ديير عمده ملک اونبودي وهردو ملک مذکور از مملوک شمسي و بلبني يادگار مانده بودند و در راي وتدبير و کارداني نظير خود نداشتند هنرمندان و هنرپرور بودند و هم معرفت حلق و موزين طائفه ايشان را حاصل بود و ملک نظام الدين

مذکور بس عالي همت بوده است و هر روز صد تنکه بوقت رفتن در سرا وصد تنکه بوقت بازگشتن صدقه دادي و انانکه در شهر ازعلما و فضلا و منجمان و طبیبان و مقربان و قوالان و هنرمندان ممتاز و مستثني بودند درمجلس او بودندي و درباب هریکي باندازهٔ هریکي از دانش وهنر او کرم کردي و بنواختي ونخواستي که هر که در هنرمندي نادره تر اید مخصوص گردد و ادمي شناسي همچو او در عصرها و قرنها پیدا نیاید و هزار افسوس که انچنان اصف رائي و بزرچمهري را غلبهٔ هواي ملک و شدت طمع تخت بباد داد و او فرستي داشت * که در لقیهٔ اول و مجلس نخست فضائل و رذائل شخص در یافتي و اگر دو ویست آدمي پیش او استاده بودندي بدانستي که از هر یکي کدام کار خوب اید همان کار او را فرمودي و درهیچ چیزي شتر گربه روا نداشتي و خر را بر کرسي و عیسیٰ را بر زمین نه پسندیدي و هیچ فضولي و خود نمائي و تعمیه گري و مزوري و خرافاتي و باد پیمائي گرد او نتوانست گشت و هیچ سخني نا سنجیده از زبان او بیرون نیامدي و اداب اداب ملوک و سلاطین را نیکو بدانستي و ملک قوام الدین علاقه که هم عمدة الملک و هم مشرف بود و در کار فضل و بلاغت و دبیري و انشاء آیتي بوده است و درکاردانی و کار کشائي معروف و مشهور گشته و در دبیري و سر دبیري مهارتي داشت اگر بهاء الدین بغدادي و رشید وطواط و معین اصم که دبیران و منشیان اثار گذشته بوده اند مراسلات ملک قوام را بدیدندي انگشت حیرت بدندان گرفتندي و تاچه ساحري ها که درفتحنامهٔ لکهنوتي کرده است * امدم در بیان تتمهٔ ملک معزي که چگونه بوده است بعد انکه

سلطان معز الدين از اوده در دهلي امد و چند مهمي نگذشت نفس
او در تخلل شد و كثرت وقاع او را ضعيف و زرد گردانيد و خواست كه بر
حكم وصيت پدر نظام الدين را از ميان بر دارد و انديشه نكرد كه تا جاي
نظام الدين ديگري عمدة الملك نشود دفع كردن نظام الدين خلل و زلل
بسيار بار ارد و در جمله نظام الدين را گفت كه تو در ملتان برو و ترتيب
كار ملتان بكن نظام الدين دريافت كه پدر او را چيزي وصيت كرده است
كه مرا از پيش دور ميكند و ترسيد كه در غيبت اركان ملك كه دشمنان
اويند فرصت خواهند يافت و او را تلف خواهند كنانيد در رفتن
تعلل ميكرد مقربان و نزديكان سلطان معز الدين دريافتند كه سلطان
در بند دفع اوست اين روز چراغ بر كرده مي طلبيدند از سلطان در
هشياري وخلوت رخصت ستيدند كه نظام الدين را در شراب زهر هلاهل
دهند همچنان كردند و نظام الدين را زهر دادند و او در روز نقل كرد و
جمله اهل دهلي دريافت كه او را زهر داده اند و بعد نقل نظام الدين
اندك استقامتي كه در ملك معزي بوده است انهم در خلل افتاد
و خلقي بيكار مانده در در سراي در امد و چون كار گذاري مستقيم
الحال در در سراي نمانده بود در هيچ كاري استقامت روي نمي
نمود و در ان ايام كه نظام الدين را از ميان بر داشتند سلطان جلال الدين
نائب سامانه و سر جاندار درگاه بود او را از سامانه اوردند و عرض
ممالك و اقطاع برن بدو تفويض كردند و او را سياست خان خطاب
شد ملك ايتمر كچهن باربك شد و ملك ايتمر سرخه وكيلدري يافت
و ايشان هر دو از بندگان سلطان بلبن بودند و اشغال در سرا در ميان
قسمت شد هر كسي را سري در سر افتاد و بعضي بندگان بلبني كه از

نظام الدین خسته بودند درکار ها درامدند و پیش تخت معزي در خیز کردند و کار ها در سرا خلوایا شد و در هیچ کاري استقامت نماند و هم در ان نزدیکی سلطان معز الدین صاحب فراش گشت و بزحمت فالج و لقوه درماند و روزبروز زحمت او برمزید میشد و در چند گاه چنان شد که از کارها بماند و هرکس از ملوک صاحب اشغال خطیر خواست که حاکم مصالح ملکي شود که هر یکي را با دیگري در مراتب مساوات بود نمي توانست.که یکي بر همه غلبه کند و مطلق العنان گردد و چون در زحمت سلطان را امید صحت نماند بندگان بلبني از ملوك و امرا و معارف و سرخیلان و سرگروهان جمع شدند واتفاق کردند که پسر سلطان معزالدین با انکه خورد سال است از حرم بیرون ارند و بر تخت نشانند و نائبي باتفاق همه در ملک راني تعین شود ملک در خاندان سلطان بلبن بماند و در قومي و اصلي دیگر نیفتد و از اصل ترکان نرود همبرین اتفاق پسر سلطان معز الدین را از حرم بیرون آوردند و سلطان شمس الدین خطاب کردند و بر تخت نشاندند و بندگان بلبني اعوان و انصار دولت او شدند و بهر یکي شغلي و خطابي و اقطاعي معین گشت و سرا پردهٔ سلطاني در چبوترهٔ ناصري بر اوردند و سلطان شمس الدین مذکور را انجا بداشتند و ملوک و امرا گرد سرا پردهٔ سلطاني فرو امدند و سلطان معز الدین رنجور و بیتاب را در کوشک کیلوگهري تداوي میکردند و سلطان جلال الدین که عارض ممالک بود با جمعیت خیل خانه و انبوهي قرابتان در بهارپور فرود امده بود و تفحص لشکر و عرض لشکر میکرد وچون اصلي دیگر داشت نه او را با ترکان استواري

بود و نه ترکان او را از بطانهٔ خود میدانستند و ایتمر کچهن باربک و ایتمر سرخه و وکیلدر اتفاق کردند که چند امرا بیگانه مي نمایند از میان بردارند و تذکره بنام ایشان کردند و در سران تذکره نام سلطان جلال الدین نوشتند سلطان جلال الدین هشیار شد و خود را گرد اورد و ملوک وامراي خلج را یک جا کرد و لشکرگاه در بهار پور ساخت وبعضي امراي بزرگ با او یار شدند و ایتمر کچهن با سواري چند رفت (تا) از بهار پور سلطان جلال الدین را بفریبد و بیارد و در سراي شمسي کار او اخر رساند سلطان جلال الدین را حال روشن شده بود هوشیار شده بمجرد انکه ایتمر کچهن باربک بطلب او پیش در او برفت درزمان او را از اسپ فرود اوردند و تیغ در حلق او راندند و پسران سلطان جلال الدین که هر یک شیر شرزه بودند با پنجاه سوار اشکارا در بارگاه سلطاني در امدند و پسر سلطان معز الدین را از تخت بودند و بر پدر رسانیدند و ایتمر کچهن دنبال پسران سلطان جلال الدین گرفت او را درمیان راه تیر زدند و بغلطانیدند و پسران ملک الامرا او را در بهار پور بردند و کروگان داشتند و درشهر شعبده شد و خواص و عوام خورد و بزرگ شهر از دوازده دروازه بنصرت پسر سلطان بیرون آمدند و راه بهار پور گرفتند جمله شهر را سوی خلجیان بغایت دشوار نمود و ازبادشاهي سلطان جلال الدین تنفر کردند کوتوال از واسطهٔ پسران خود شعبده عام شهر را فرونشاند و شهریان را باز گردانید و جمعیت پیش دروازه بداون تفرقه شد و بسیاران از ملوک و امرا که از اصل ترکان بودند با سلطان جلال الدین یار شدند و در لشکرگاه رفتند و فرود امدند و جمعیت خلج انبوه شد و بعد دو روز از

ماجرای مذکور ملکی را که پدر او را سلطان معزّ الدین کشته بود در کیلوکهری فرستادند اورا در دفع کردن سلطان معز الدین اشارت کردند و او در قصر کیلو کهري رفت و سلطان معز الدین را نفسي ودمی مانده بود در جامخانه بپیچید و لکدي چند بزد و در اب جون روان کرد و ملک چهجو برادر زادهٔ سلطان بلبن را که وارث ملک بود اقطاع کرّه دادند و جانب کرّه روان کردند و مخالفان و موافقان با سلطان جلال الدین بیعت ملک کردند و از بهار پور سلطان جلال الدین با جمعیت بسیار سوار شد و در قصر معزي در کیلوکهري فرود امد و انجا بر تخت بادشاهي نشست و در استعداد قوت و شوکت بادشاهي و دادن اشغال و در اوردن اقربا مشغول گشت و عامهٔ خلق شهر را بادشاهي او دشوار نمود و او از هراس شهریان درون دهلي نرفت و بر رسم سلاطین ماضیه در دولتخانه فرود نیامد و بر تخت قدیم نه نشست و چندگاه نه او درون شهر میرفت نه شهریان از دل و جان بمبارکباد بادشاهي او در کیلوکهري می امدند وملک خلجیان شهریان را بغایت دشوار مي نمود و ایشان را در نظر نمي اوردند و دران ایام معارف و اکابر و خیل خانهای قدیم و خانوادها بزرگ در دهلی بسیار بوده است و از روز نقل سلطان معز الدین ملک از خاندان ترکان برفت و در اصل خلجیان افتاد وَ قُلِ اللّٰهُمَّ مٰالِکَ الْمُلْکِ تُؤْتِی الْمُلْکَ مَنْ تَشَاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْکَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَ تُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِیَدِکَ الْخَیْرُ اِنَّکَ عَلٰی کُلِّ شَيْءٍ قَدِیْر و در نظر صاحب بصیرتان جلوه کرد تا قیامت جلوهٔ کردني است و الحمد لله رب العٰلمین و الصلوٰة علی رسوله محمّد واٰله اجمعین وسلّم تسلیما کثیرا کثیرا ٭

السلطان الحليم جلال الدنيا و الدين
فيروز شاه خلجي

قاضي صدر جهان ضياء الدين ساوي * خان خانان پسر و شاهزادهٔ بزرگ * ارکليخان پسر و شاهزادهٔ ميانگي * قدرخان پسر و شاهزادهٔ خورد * يغرشخان برادر سلطان * شايسته خان پسر خان خانان * خواجه جهان خواجه خطير * ملک قطب الدين سيد ملک * ملک اخيار الدين خورم وکيلدر * ملک احمد چپ نائب باربک * ملک فخر الدين کوچي دادبک * ملک علاء الدين کرشاب * ملک برادر زاده و داماد * ملک معز الدين الماس بيگ اخور بک * ملک تاج الدين کهرامي * ملک کمال الدين ابو المعالي * ملک نصرت جناح سر دواتدار * ملک نصير الدين کهرامي خاص حاجب * ملک عين الدين عليشه کوه جودي * ملک عماد الدين مثقال * ملک سعد الدين امير شهر * ملک امير علي ديوانه * ملک امير کلان * ملک محمد برادر امير کلان * ملک سالار خلجي * ملک عثمان امير اخور بک * ملک عمر سرخه * ملک اباجي امير احوز * ملک هرنمار امير شکار * ملک سونج سرجاندار * ملک طرغي سرجاندار * ملک تاجو سر سلاح دار * ملک العچي مقطع کول * ملک نصير الدين رانه شحنه پيل * ملک معين الدين علوي * ملک تاج الدين علوي مقطع اگروهه * ملک جلال الدين علوي * ملک نظام الدين خريطه دار * ملک قيران امير مجلس * ملک مؤيد الدين جاجري * ملک سعد الدين منطقي * ملک تاج الدين زرعو شهري *

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العلمين و العاقبة للمتقين و الصلوٰة علی رسوله محمد و اٰله اجمعين اما بعد چنين گويد دعا گوي همه مسلمانان ضياء برني كه انچه اين ضعيف از اخبار و اثار جلالي و علائي و تا اخر درين تاريخ نوشته است بر حكم مشاهده و معاينه در قلم اورده در تاريخ شهور سنه ثمان و ثمانين و ستمائة † سلطان جلال الدين فيروز خلجي در كوشك كيلوكهري بر تخت بادشاهي جلوس كرد چند گاه از جهت انكه خلق شهر كه در مدت هشتاد سال پروردهٔ ملك تركان بودند بادشاهي خلجيان ايشان را دشوار ميذمود سلطان جلال الدين درون شهر نرفت و خلق شهر از صدور و اكابر و علما و معارف و مشاهير و سران هر قوم كه دران ايام شهر بطوائف مذكور مملو و مشحون بود از شهر دهلي مي امدند و بر سلطان جلال الدين بيعت ميكردند و جامه مي يافتند و در اول جلوس جلالي شهريان از وضيع و شريف و لشكري و بازاري جوق جوق و گروه گروه از شهر در كيلوكهري رفتند و در بار عام نظاره سلطان جلال الدين كردندي و در شگفت شدندي و حيران ماندندي و ايشان را عجب مينمود كه خلجيان چگونه بجاي

---

† صحيح تسع و ثمانين و ستماية ۶۸۹ در مثنوي مفتاح الفتوح خسرو گويد

جماد دو يمين را سويمين روز * سوم ساعت ز روز عالم افروز

بگاه چاشت با فيروزي فال * ز هجرت ششصد و هشتاد و نه سال

ق

ترکان بر تخت نشینند و بادشاهي از اصل ترکان در اصلي دیگر رود سلطان جلال الدین را ضرورت شد که در درون شهر نرود و دار الملک در کیلوکهري سازد و سکونت گیرد ازینجهت فرمود تا قصر کیلو کهري را که سلطان معز الدین بنا کرده بود تمام کنند و به نقشها بیارایند و در مقابل کوشک در کنارهٔ آب جون باغي بي نظیر نهال کردند وسلطان جلال الدین ملوک و امرا و اعوان و انصار خود را و صدور و اکابر شهر را فرمان دادتادر کیلو کهري خانها برارند و عمارتهاي رفیع کنند و بعضي بازاریان را از شهر بیارند ودر کیلو کهري بازارها معمور گردانند وکیلو کهري را شهرنو نام کردند وحصاري از سنگ در غایت رفعت انجا بنا فرمود و ملوک و امرا را النگ‌ها تعین شد و عمارت حصار قسمت کردند و برجها بلند برامد چنانکه در وصف حصار گلو کهري امیر خسرو گفته است • بیت •

شها در شهرنو کردي حصاري • که رفت از کنگر او تا قمر سنگ •

و اگرچه عمارت کردن خانها بزرگان و شهریانرا دشوار مي‌نمود و لیکن چون سلطان همانجا سکونت ساخت در مدت نزدیک تر چهار جانب خانها برامد و بازار معمور گشت و بعد از جلوس سلطان جلال الدین در درون شهر دهلي نرفت و چند گاه بگذشت و اعوان و انصار جلالي با قوت و شوکت شدند و مکارم اخلاق و عدل و احسان و دینداري سلطان جلال الدین شهریان را روشن شد و تنفر و انفت کلی از میان خاصت و دلهاي خلق اما طوعا و اما کرها از امید و انطاعات و ولایات ممالک در تصرف مخلصان ملک در امد و پسر مهتر سلطان جلال الدین را خان خانان و پسر میانگي را ارکلیخان و پسر کهتر را قدر خان خطاب کردند و هریکي را دري و درگهي پیدا اوردند

و برادر سلطان را یغرش خان خطاب شد و عرض ممالک بدو تفویض گشت و سلطان علاء الدین و الغ خان که هر دو برادر زادگان سلطان و دامادان سلطان بودند یکی امیر توزک شد و دویم اخوربکی یافت و دواوین مخلصان دولت مستقیم شد و ملک قطب الدین کتیهلي و ملک احمد چپ نائب باربك و ملک خورم وکیلدر و ملک تاج الدین کوچي و ملک کمال الدین ابو المعالي و ملک نصیر الدین کهرامي و ملک نصرت صباح و ملک فخر الدین و برادر او ملک تاج الدین کوچی و ملک سونج و ملک تاج الدین کهرامي و ملک طرغي و ملک امیر کلان و ملک امیر علي دیوانه و ملک اباجي و ملک هرنمار و ملک قیر که هر یک پخته و تجارب یافته و گرم و سرد روزگار چشیده و گردش سلاطین و تقلب فلک دیده و بتدریج بمراتب بزرگ رسیده بودند و معتبر و مشهور و نیك نام گشته و خلق در دولت ایشان راغب شده ارکان و اعوان دولت و ملک جلالي شدند و شغلهاي خطیر و اقطاعات بزرگ یافتند و وزارت بخواجه خطیر که بهترین وزرا بود مفوض شد و کوتوالی شهر بر ملک الامرا که نیکنام و ضابط سالها بود مقرر داشتند خواص و عوام خلق را سکون و ارامش پیدا امد و انگاه که در و درگاه ملك بملوک و امرا و اکابر و معارف اراسته شد سلطان جلال الدین با کوکبهٔ بادشاهي و جمعیت ارکان و اعوان ملک و امراي خلج و معارف و حشم قدیم ایام ملکی و مخلصان معتمد دولت درون شهر رفت و در دولت خانه فرود آمد و دو رکعت نماز شکرانه بگذارد و بر تخت سلاطین ماضیهٔ بر رفت و جلوس فرمود و دران حالت ملوك و امراي دولت را نزدیک تر

نالیند و ببانگ بلند با ایشان گفت من چگونه شکرانهٔ خدا توانم گفت
که در پیش تختی که چندین گاه سر بر زمین نهاد ام پای بران
نهادم و بپادشاهی نشستم و یاران من و خواجه تاشان و همسران من
عمری با ایشان طریق دوستان و برادران زیسته ام دست بر کمر بستند
و پیش من ایستاده شدند این بگفت و از دولت خانه سوار شد و در
کوشک لال آمد وهم در داخول بر قرار قدیم از اسپ فرود امد ملک
احمد چپ نائب باربک که عمدهٔ ملک جلالی بود و عجب دماغی
داشت دران محل عرضداشت کرد کوشک خداوند عالم است در
داخول چرا فرود می ایند سلطان گفت ای احمد کوشکی که پدر و جد
من براورده باشند و ملک ایشان بوده باشد ان کوشک ملک من و
ازان من باشد فاما این کوشک سلطان بلبن است و در ایام خانی براورده
است ملک فرزندان و نبیسگان اوست و من بتغلب تصرف میکنم باز
احمد چپ عرضداشت مصالح ملکی ملک موروث و غیر موروث
پادشاهان گذشته بر نتابد سلطان باز او را گفت که انچه تو میگوئی
من هم میدانم فاما چه میگوئی از برای مصلحت چند روزه یا چند
گاه از مسلمانی بیرون ایم و اعتقاد بر خلاف احکام شرع کنم و تو میدانی
که کسی از اسلاف ما پادشاه نبوده است که آن نخوت و کبر پادشاهی
بمن میراث رسیده باشد و مرا این زمان همچنین وهم افتاد که سلطان
بلبن درون این کوشک بر تخت نشسته است بار داده و من پیش
او میروم و من ان پادشاه را درین کوشک بسیار خدمت کرده ام و
مرا دل میزند و هیبت و حشمت او هنوز از دل من نرفته است
سلطان جلال الدین اندرون کوشک پیاده رفت و احمد چپ را که

مایهٔ تکبر و نخوت بود جوابهلي مذکور میگفت و چون درون کوشک
لال در امد در هر مقامي که سلطان غیاث الدین بلبن را خدمت
کرده بود و پیش او استاده دران مقامها از تعظیم داشت او نه
نشست و ازان منحرف شد و در صفهٔ ملوك خانه امد و بنشست او
پیش ازانکه باکسي مکالمه ومحادثه کند دستارچه بر روگرفت و زار زار
بگریست و با ملوك درسخن در امد و گفت که بادشاهي همه
فریب ونمایش است و اگرچه بیرون نقش و نگار مینماید ولیکن درون
زار زار است خانهٔ ایتمرکچهن و ایتمرسرخه اران خراب تر شد که من از
ترس انکه ایشان مرا میکشتند درین بلا افتادم ومن سالها عمر در امیري
و ملکي گذرانیده ام و همه وقت به تنعم زیسته و راحت ها گرفته
و به پیري رسیده واین زمان از روي تجربه مي اندیشم که انچنان
بادشاهي که سلطان بلبن بود چهل سال در خاني و بادشاهي ملک
راند و انچنان پسران شایسته و برادرزادگان نامور و ارکان ملک ومملکت
و بندگان بزرگ با چندان حشمت و عظمت که او داشت که بیخ
هریکي از اعوان دولت او بآب رسیده بود و هیچ کدامي از شریکان و
مخالفان و مزاحمان در ملک او نمانده و سه سال بیش نیست که
او نقل کرده است و بر تخت او نبسهٔ او نشسته است این زمان درین
جمع نگاه میکنم بجز سه چهار کس ازان جمع نمي بنم و از چندان
کوکبه و دبدبه و انبوهي کسي در نظر نمي اید وماکه چاکران او بودیم
کي میسر شود که انچنان ملوك و امرا اعتبار یافته و هریکي را خیل
خانها شده برما گرد ایند و اعوان و انصار دولت ما گردند بران چنان
بادشاهي قاهري و کامکاري و مزاجداني بادشاهي نماند و بفرزندان

از چنانچه باید نرسید بر ما چگونه خواهد ماند و بفرزندان ما چگونه
بمیراث خواهد رسید پس من براي این چندگاه شور وشغب ناپاینده
دیده وندانسته خود را و فرزندان خود را وخیلي وتبعي که داشتم بر سر
این چندگاه ملک گردم نمیگوئي کسیکه بملک برسد بیک داو خود را
وفرزندان خود را وخیل و تبع خود را در مي بازد و بشرف هلاک
مي اندازد سلطان جلال الدین کلمات مذکور در جمع بگفت و چشم
پر اب کرد و بعضي امراکه پخته وتجربه یافته بودند ازسخنان سلطان
بگریستند وبعضي مدمغان ونو دولتان وجوانان راکه در ان مجلس
حاضر بودند کلمات سلطان دشوار نمود و با یکدیگر گفتند که سلطنت
همه قهر و سطوت و دعوي انا ولا غیري است کار این مرد نیست
این مرد اعني سلطان جلال الدین هم از اول کار پادشاهي سپرانداخت
و در عاقبت اندیشي زوال ملک افتاد سیاستها و سطوتها که ازان
جوي خون روان شود ازین مرد چگونه خواهد امد و بزرگان و صدور
و معارف شهر که کلمات انصاف ومحافظت اداب سلطان جلال
الدین شنیدند هر همه تحسین کردند و در بادشاهي او راغب شدند
و معتمد و هواخواه گشتند سلطان جلال الدین در اخر ان روز که
درون شهر در امده بود باز گشت و در کیلوگهري امد و منکه
مولف ام مراد من از اوردن ماجراي مذکور ان است که مطالعه
کنندگان تاریخ فیروز شاهي را دین و دیانت و اسلام و اعتقاد و
انصاف سلطان جلال الدین مبرهن گردد و بدانند که شهر دهلي
از بزرگان ومعتبران و اشراف و اکابر و خاندانهاي قدیم و خیلخانهاي
کهنه ومردم کار امده و بنیادي چنان مملو و مشحون بود که پادشاه از

هراس شعبدهٔ و مخالفت شهریان چندین گاه نتوانست که در شهر
در اید و در سال جلوس سلطان جلال الدین کیلوگهري را تخت گاه
ساخت و در مصالح استقامت دار السلطنة و در استعداد و تقویت
اعوان و انصار ملک باقطاع و حشم مشغول شد و در دویم سال جلوس
ملک چهجو برادر زادهٔ سلطان بلبن در کرهٔ چتر برگرفت و خطبه
بنام خود خوانانید و امیر علي سرجاندار سوای زادهٔ سلطان بلبن که
او را حاتم خان میگفتندي و اقطاع اوده داشت یار او شد و بعضي
امرا و برکشیدگان بلبني که در سمت هندوستان اقطاع داشتند بملک
چهجو پیوستند و ملک چهجو خود را سلطان مغیث الدین خطاب کرد
و در تمامي هندوستان خطبه بنام خود خوانانید و پیاده بسیار جمع
کرد با سوار و پیادهٔ هندوستان بزعم انکه خلق شهر یار من خواهند شد
جانب دهلي روان شد و لشکر کشید و در طلب ملک عم خود
جانب شهر مي امد و بسیار خلق از سکان دهلي و خطط و قصبات
حوالي که در خاندان بلبني از پدر و جد وسائل و مناقع داشتند
خبر امد ملک چهجو شنیدند و از باطن یار او شدند و با یک دیگر
کشاده داي التفات میگفتند که مستحق ملک بلبني و میراث تختگاه
دار الملک ملک چهجو کشیلخان است که برادر زادهٔ حقیقي سلطان
بلبن است و خلجیان را در دهلي هیچ استحقاقی و نسبتي نیست
هیچ خلجي وقتي بادشاه نبوده و سلطان جلال الدین بر فرزندان
سلطان بلبن تغلب کرده است و ملک ایشان فرو گرفته و سلطان
جلال الدین با اعوان و انصار خود و امراي خلج که پشت بر پشت او
بودند و لشکر معتمد که بروفا داری ایشان اعتمادي بود از کیلوگهري

بیرون آمد و در مقابل ملک چهجو در سمت هندوستان روان شد و چون در حدود بداون رسید ارکلیخان پسر میانگی خود را که از پهلوانان و صفداران ان عهد بود مقدمه کرد و خانخانان پسر بزرگ را در دهلي به نیابت غیبت خود گذاشته بود و ارکلیخان با لشکر مقدمه بقیاس ده دوازده کروه پیش لشکر سلطان جلال الدین میرفت و سلطان جلال الدین در بداون رسید ارکلیخان با لشکر مقدمه اب کالنب نگز عبره کردند و ازان طرف لشکر ملک چهجو پیشتر امد و در لشکر ملک چهجو راوت و پایک هندوستاني مانند مور و ملخ گرد امده بود و راوتان و پایکان معروف از پیش ملک چهجو بیرهٔ تنبول بر گرفته بودند و دعوي کرده که بر چتر سلطان جلال الدین خواهم زد و چون هر دو لشکر مقابل شدند و لشکر مقدمهٔ سلطان جلال الدین بر لشکر هندوستان تیر اندازي کردند هندوستانیان اب گرفته سمت مزاج و برنج و ماهي و شراب کهنه خوار که شوري و شغبي میکردند و دست و پاي گم کردند و شیران و شیر افگنان لشکر مقدمهٔ سلطان جلال الدین تیغها از نیام بر کشیدند و بر لشکر ملک چهجو حمله کردند ملک چهجو و امراي او و همه هندوستانیان که در صف محاربه مقابل لشکر مقدمه استاده کرده بود بشکستند و منهزم گشتند و پشت دادند و جمعیت او تفرقه شد و ملک چهجو گریخت و هم دران نزدیکي مواسي بود دران خزیدند و بعد چند روز مقدم ان مواس اورا بر سلطان جلال الدین فرستاد و بعد انهزام لشکر ملک چهجو امرا و مقربان و معارفان و وارثان و پایکان معروف که خمیر مایهٔ ان فساد شده بودند همه اسیر لشکر مقدمه

شدند و ارطلیخان ایشان را • دو شاخه در گردن انداخته و بند کرده
بر سلطان جلال الدین فرستاده و سلطان جلال الدین با لشکر سلطاني
همدران منزل رسیده بودند و منکه مولف تاریخ• فیروز شاهي ام
از امیر خسرو که مقرب درگاه سلطان جلال الدین شده بود شنیده ام
که ملوک و امراي بلغاکي را بر سلطان جلال الدین اوردند سلطان
بار عام داد و در ان زمان سلطان بر موده نشسته بود و من نزدیک
سلطان ایستاده بودم که ملک امیر علي سر جاندار و ملک الغچي
پسر ملک طرغي و ملک تاجودر و ملک اهجن و دیگر امراي بزرگ•
را دوشاخها در گردن انداخته و دست کلها کرده و بر شتران سوار کرده
و خاک و گرد لشکر بر سر و روي ایشان نشسته و جامهاي ایشان
رنگین شده پیش سلطان در اوردند و خواستند که تاایشان را همچنان
در تمامی لشکر سلطاني تشهیر کنند و بگردانند بمجرد انکه نظر سلطان
جلال الدین بر ایشان افتاد دستار چه پیش چشم نهاد وبه بانگ بلند
گفت که هي هي این چه میشود و در زمان فرمود تا امرا و معارف را
از ستوران فرود آورند و شاخها از گردن ایشان کشیدند و دست کلها
بکشادند و ازانکه هران ان اسیران در عهد بلبني و معزي مرتبه و محلي
داشتند انچنان امرا را از میان ان اسیران جدا کردند و ایشانرا در خرگهی
خالي بردند و طشت داران و جانداران سلطان بر ایشان رفتند و
مرهای ایشان بشستند و عطرها مالیدند و جامهای کسوت سلطاني
پوشانیدند و سلطان در بارگاه خاص رفت و مجلس شراب اراستند و
ان چندنفر ملوک اسیر گشته را در مجلس شراب پیش خود طلبید
و حریف شراب کرد و ایشان دور مي خوردند و از خجالت سر فرو

انداخته جانب زمین میدیدند و سخن نمیکردند و سلطان با ایشان سخن میگفت و دل میداد و از براي تسکین خاطر ایشان میفرمود شما حرامخوارگي نگردید بلکه حلالخوارگي کردید که جانب ولي نعمت زادهٔ خود تیغ کشیده اید و هرچه سلطان جلال الدین درنوازش و شفقت با ان امراي اسیر گشته میکرد امراي خلج را خوش نمي امد و بایکدیگر میگفتند که سلطان بادشاهي کردن نمیداند و بلغاکیان کشتني را حریف میکند و ملک احمد چپ که هم صاحب راي و هم نائب امیر حاجب و هم قرابت نزدیک سلطان بود همدران روز با سلطان گفت که بادشاه را یا جهانداري میباید کرد و رسوم جهانداران را اتباع باید نمود و یا هم بران ملکي که سالها بدان گذرانیده است قناعت باید فرمود دریاب این ملوک کشتني خداوند عالم چندین نوازش فرمود و حریف شراب کرد و بندهای ایشان فرود آورد و میران بلغاکي که همه سیاست کردني بودند ازاد کرد و ملک چهجورا که چندین ماه در هندوستان خطبهٔ او خواندند و سکه بنام او زدند برمحفه سوار کرد و در ملتان فرستاد و فرمود که انجا او را در خانه بحرمت نگاهدارد و هرچه بطلبد از شراب و میوه و طعام و جامه برسانند وهرگاه درچندین جرم ملکي که سر جمله جرمها است سیاستي نشد بعد ازین چگونه باشد که دیگران بلغاک نکنند و فتنه نه انگیزند و از کدام سیاست بادشاهانه از بادشاه مردمان عبرت گیرند و سلطان بلبن که سطوت و هیبت او خداوند عالم را فراموش نمي شود و در چندین بلغاکها و جزم ملکي تا چه حد سیاست کردي و چه خونریزي ها کنانیدي و اگر ما بدست ایشان مي افتادیم نام و نشان خلجیان

در ملک هندوستان رها نکردندی سلطان جلال الدین احمد چپ
را جواب گفت که ای احمد انچه تو گفتی من هم میدانم و سیاست
پاشاهان در بلغاکها بیش از تو دیدم ولیکن چکنم من میان مسلمانی
پیر شده‌ام و خونهای مسلمانان ریختن عادت ندارم و عمر من از
هفتاد گذشته است دریندمدت هیچ موحدی را بر نکشته ام و در
پیران سال از برای بقاء ملک چند گاه که نه پس دیگران ماند و نه
پس ماخواهد ماند حکم مسلمانی و احکام شریعت را پشت دهم
بفرمایم که مسلمانان را بیدریغ گردن بزنند و امروز بر طریق که هست
بگذرد فردای قیامت جواب من نزدیک خدا تعالی چه باشد واگرما
دردست ایشان می افتادیم و ایشان ما را بکشتندی و مسلمانی را پشت
دادندی جواب قیامت از ایشان طلب شدی و از کشتن مسلمانان
ایشان در دوزخ میرفتند و اکنون که حق تعالی ما را بر ایشان ظفر
داد شکر ظفر اسمانی ان باشد که ما ایشان را ازاد کنم نه انکه ایشان
را بکشم فاما انکه تو در اصلاح ملکی سخنی میگوئی دران هیچ شبه
نیست که رای جهانداری قهاران و جباران ان اقتضا کند که تو میگوی
هیچ بلغاکی را بر روی زمین زنده نباید گذاشت و من بعد هفتاد
سال درمسلمانی پیرشده از دین اعراض نمیتوانم کرد و خود را جباری
و قهاری نمیتوانم ساخت و من در باب ملوک و امراء اسیر گشته
اندیشه کردم که چون من قصد جان ایشان نکردم و درچندین بلغاکی
ایشانرا نکشتم ایشان هم ادمی اند و سالها میان مسلمانی گذرانیده
از خدا و خلق شرم خواهند داشت چندین دانم که ایشان میمون
جانی من شوند بعد ازین قصد ملک من نکنند و بلغاکی پیدا

نیارند و بعد جواب دادن سوال احمد چپ سلطان او را گفت ای احمد
چپ در گریبان خود کن بیندیش که ما کیان ملکیم و ازان ما پادشاه
که بود و در سالهای گذشته من و برادر مهتر من ملک شهاب الدین
هم در دهلی چاکری سلطان بلبن کردیم و حق نعمت او در گردن ما
بسیار است چه انصاف باشد که هم ملک ایشان فرو گیریم و هم
اعوان و انصار و امرا و در پیوستگان ایشان را سیاست کنیم و ای احمد
نوجوانی و فریفتهٔ دولت شده و مهل است که از عمر تو چند سال
گذشته است اما پدر تو که قرابت نزدیک من بود دیده بود که این
ملوک و امرا که از گردن ایشان دو شاخها فرو ارانیدم و در مجلس خود
حریف شراب کردم در عهد سلطان بلبن چه بزرگ بوده اند و تا چه
حد کر و فر داشتند و ما هردو برادر در سرای سلطان بلبن در ارزوی
ان می بودم که امیرعلی جامدار سلام ما را علیک گوید و بعضی
ازین امرا که من ایشان را نوازشی کردم ما را در عهد سلطان بلبن
و سلطان معز الدین بارها در خانهای خود مهمان طلبیده اند و
ایشان از دوستی و برادری در خانهای ما مهمان امده اند و یکجا
شرابها خورده ایم و ذوقها گرفته این زمان که ایشان را بند و زنجیر کرده
پیش من اوردند و خدایتعالی ما را در چندین مرتبه رسانیده چکنم
از دوستی های گذشته و از مجلسهای گذشته یاد نیارم و همچو
جباران و قهاران که ترس خدایتعالی از خود دور کرده باشند بفرمایم
تا همه را گردن بزنند و من مردی مسلمانم و در مسلمانی بزرگ
شده ام مسلمانان را نتوانم کشانید و قهاری و جباری و بی شرمی و
ناخدا ترسی نتوانم کرد و هرکرا از پسران من و از شما که برادر زادگان

مرا آن ارزوی بادشاهی و تمنای قهاری و جباریست من ترک میگیرم او بادشاهی قبول کند و خونهای ناحق بریزد و گو من در ملتان میروم و چنانچه شیرخان با مغلان جهاد میکرد و جواب ایشان میگفت من هم چنان جهاد میخواهم کرد و جواب ایشان خواهم گفت و مغل را نخواهم گذاشت که در ولایت مسلمانان درایند اگر بادشاهی کردن بی ریختن خون مسلمانان میسر نمیشود مرا طاقت خون ریختن نیست و هرگز نبوده است من بادشاهی ترک می ارم طاقت خشم خدایتعالی ندار و سلطان جلال الدین بوقت مراجعت از بداون و بعد از فراغ فتنهٔ ملک چهجو سلطان علاء الدین را که برادر زاده و داماد و پرورده سلطان جلال الدین بود اقطاع کرّه داد و انجا فرستاد و همدران سال که ملک علاء الدین مقطع کرّه شد و انجا رفت بسی کارداران و مقربان ملک چهجو که مایهٔ ان فتنه شده بودند و سلطان جلال الدین ایشان را ازاد کرده چاکر سلطان علاء الدین شدند و پیش او در خبر کردند و هم در سال اول ان بلغکیان و مشططان در دماغ سلطان علاء الدین رساندند که در کرّه لشکر بسیار مستعد و مرتب میتوان کرد و ممکن است که از کرّه دهلی بدست اید زر می باید که اگر بر ملک چهجو زر می بودی ملک دهلی بدست او امدی اگر از جای زر فاخر دست اید ملک دهلي گرفتن اسان است و سلطان علاء الدین ازرده خشو حرم سلطان جلال الدین بود که ملکه جهان نام داشت و نیز ازردهٔ زن خرد بود و میخواست سر بصحرا بزند و بطرفی برود و از گفتها و شطحهاء بلغاکیان دماغ ملک برسر او پیغمبه کرد و هم از اول سال که کرّه اقطاع یافت بدنبال ان شد که جائی

درگذشت بروز و زربیا بیاره شب و روز از مسافران و جهاندیدگان تفحص اقالیم اطراف میکرد چون سلطان جلال الدین مظفر و منصور از بداون باز گشت و در کیلوکهری امد و در دهلی و کیلوکهری قبها بستند و بعد فراغ مهم خصم که شریک ملک و وارث ملک بود سلطان جلال الدین کار جهانداري چنان پرداخت میرسانید که مورچه از رعایای بلاد ممالک ازو ازرده نمیشود و لیکن ملوک و وزرا معتبران و اکابر و صدور عهد او از کفران نعمت میگفتند که سلطان جلال الدین مرد جهان داري نیست و از او سطوت و قهر بادشاهي نیاید و او عمر در ملکی و ذوق و راحت گذرانیده و کار او و پیشه او جهاد بامغلست ازو محاربه و مقابله با مغلان خوب اید و اگرچه درشجاعت و صف شکنی سهمناک است اما ملکرانی و جهانبانی کردن نمیداند و از اعوان و انصار و کار داران و مقربان او که هرهمه دانا و پخته و کار دان و کارگذاراند ملک جلالی مضبوط شده و لیکن او این کاره نیست و در مجلس بزرگان عصر جلالی دانایان میگفتند دو چیزکه معهود جهانداري بادشاهان شده است در سلطان جلال الدین ان هردو وصف نیست و هرگاه ان دو وصف درو نبود امور جهانداري ازو چگونه بپرداخت رسد یکي ازان دو چیز که بی ان جهانداري بادشاه بسر نرود خرچهای فاخر است و عطایای برون از قیاس است که ان در فراهمی مملکت و استمالت امور مملکت و بسیاري اخراجات کارخانها و سایرمصارف دیگر معهود و معتاد بادشاهي شده است و دویم چیز که معهود ملک رانی و جهانبانی بادشاهان شده است قهر و سطوت و سیاست است که ازان مخالفان دفع می شوند

و متمردان مطیع کردند و بی ان تغافل امر بادشاه که سرمایهٔ ملک داري است بدست نمیدهد و رعب بادشاه در دلهای رعیت منقش نمیگردد و هر دو وصف مذکور در سلطان جلال الدین نمی نماید که سلطان جلال الدین مردی است که نه خرچها بیدریغ که خلق را ازان جرت بار ارد تواند کرد وانعام هاي بادشاهانه که بادشاه انعام ها بود نتواند داد و نه قهر و سطوت بادشاهی را کار میتواند فرمود و بارها پیش سلطان دزدان می ارند ایشان را سوگند میدهند که بعد ازین دزدي نخواهم کرد رها میکند و برسر جمع میگوید من ادمي بسته را که پیش من می ارند نتوانم کشت واما در جنگ خون ریزي توانم کرد مرا از کشتن ادمی دشوار اید که کی باید که طفل شیر خواره بپالائد و بیست سی سال برو بگذرد تا او مرد شود چگونه دلي باشد که دل او نرزد و گفتندي که سلطان جلال الدین بادشاهي است که از اخراجات کار خانه ها تنگ مي امد و از علف دادن پیلان میفرماید که مرا پیلان چه کار مي اید چه مرد باشد که از قوت پیلان حرب کند و در وقت سلطان جلال الدین ٹهگان در شهر گرفتار شدند و شخصی هم از میان ٹهگان هزار و اند ٹهگ را گیرانید. سلطان جلال الدین یکی را ازان ٹهگان نکشت و هرهمه را فرمود تا در کشتی ها سوار کنند و فرود ست برند و در سرحد لکهنوتي ایشان را برند و بگذارند تا ان ٹهگان بضرورت در اقلیم لکهنوتي افتند و باز درین دیار نیایند ومقصود از ایراد ماجرا اینست که کشتن و برانداختن و بمصادره و مکابره زر ستدن و ملک و اسباب مسلمانان سلب کردن و براوردهٔ خود را باز بر زمین دادن و یا در باب هیچ هواخواهی و مخلصي د

بندگی و چاکری که حق ثابت کرده باشد ایذائی و جفائی و بی ابی و مذلتی روا داشتن در طبیعت سلطان جلال الدین سرشته نشده بود و بسیار شیر خوارگان غافل و نا حق شناسان نا سپاس قدر مسلمانی انچنان بادشاهی نمی دانستند و از سر انبارهگی و رندی و بوالعجبی و ناحق شناسی و کافر نعمتی هرچه بر زبانها میگذشت او را میگفتند و عیب میگرفتند و از وفور حلم و کرم سلطان جلال الدین که ملوک و امرا و در پیوستگان خود را سیاستی و تعزیری و ایذائی و جفائی نکردی بعضی امرای ناخدا ترس از سر ابنارهگی و کفران نعمت در مجلس شراب از برای کشتن و دفع کردن سلطان جلال الدین مشورتها کردندی و هرچه بر زبان ایشان امدی گفتندی و انهمه بسلطان جلال الدین رسیدی گهی برشکنا دادی و گهی گفتی مردمان در حالت مستی گپهای بسیار خورند و ژاژها خایند در مجلس شراب پیش من میارید و هم دران ایام روزی در خانه ملک تاج الدین کوچی که ملکی بس بزرگ بود مجلسی ساخته بودند و امرا را دران مجلس مهمان میطلبیده بود و چون حاضران مست شدند و شراب بر سر ایشان بررفت ملک تاج الدین را گفتند که لایق بادشاهی تونی سلطان نیست و بعضی مستان گفتند خلجیان لایق بادشاهی نباشند و اگر خلجی لایق بادشاهی باشد احمد چپ است نه سلطان جلال الدین و مثل و مانند کلمات مذکور بسیار میگفتند و ژاژها میخائیدند و هر همه امرا حاضر دران مجلس با ملک تاج الدین کوچی بپادشاهی بیعت کردند و دران حالت یکی از موکلان بی عاقبت گفت که من سلطان

جلال الدین را بیک نیم شکاری تمام خواهم کرد و دیگران ازان بی
سعادتان تیغ بر دست گرفت و گفت که بدین تیغ سر سلطان جلال
الدین را همچو خوربوزه خواهم برید و کلمات حشو بی عاقبتی دران
روز بسیار بر زبان ایشان رفت و ان جمله مکیف و مشرح بسمع
سلطان رسید سلطان پیش ازان هم محادثه مجلس ملوک درینباب
بسیار می شنید و برشکنا میکرد و بروی گویندگان نمی اورد
و دران روز که در مجلس ملک تاج الدین مبالغت بسیار رفت
و ان همه بسلطان رسانیدند سلطان طاقت نیاورد و هر همه را پیش
خود طلبید و در مقام استانید و باهر یکی عتاب میکرد و بدرشتي
سخن میگفت و مردمان که گمان بردند تا ان امرا را چه خواهد
کرد و باز اخر مجلس سلطان تفت شد و تیغی در پیش داشت
ان تیغ را از میان بکشید و جانب ان امرا انداخت و گفت ای
زنگایان مست شده درمیان خود لافها میزنید و میگویید که چندین
تیر خواهم زد و چندین تیغ خواهم راند میان شما کدام مرد است
که این تیغ بردست گیرد و اشکارا با من در اید اینک نشسته ام که
می اید درا و ملک نصرت صباح مردواتدار که ملکی بس
ظریف بود دران مجلس اوهم بود و کلمات نافرجام بسیار گفت
و سلطان را جواب داد و گفت خداوند عالم میداند که مستان در
حالت مستی ژاژها بسیار میخایند اری ما ترا که تو ما را همچو
فرزندان می پروری نتوانیم کشت و بادشاهی دیگراز تو حلیم تر و
کریم تر نخواهیم یافت و یا تو ما را از سبب ژاژها خائیدن و بد مستي
ها کردن نخواهی زد همچو ما ملکان و ملکزادکان دیگر نخواهی

یافت و سلطان هم دران حالت که شراب طلبیده میخورد و امرا
را عذاب میکرد از جواب مهر امیز ملك نصرت صباح چشم پر اب
کرد و انچندان گناهی که کار بجان داشت از ایشان عفو فرمود و
نصرت صباح را پیاله از دست خود میداد و حریف مجلس کرد و
درباب ان امرای بدگوی بداندیش که از برای جلا و نکال پیش
طلبیده بود فرمود تا ایشان را در روز برسر اقطاع هائیکه دارند
روان کنند و ایشان را فرمان رسانند که یك سال بر سر اقطاعات
خود باشند و در شهر نیایند وبارها سلطان جلال الدین با ان امراء
بدگوی بداندیش که در مجلس شراب هرچه از زبان ان
ناخرجامان برون امدی و درباب سلطان گفتندی فرمودی که شما
در شراب خوردن‌ها هیچ نمیدانید که از زبان شما چه برون می اید
و از زبان خویش باك نمی دارید که انچه شما دران مجلس مرا
میگوئید که بادشاهی دیگر را گفته باشید دیر بودی که سرهای شما
همچون ترب و تره بدروانیدی و اما من مردی مسلمانم و بادشاهی
و جباری و قهاری نمیکنم و کشتن و بر انداختن در طبیعت من
نیافریده اند و از همچون شما زنانیان باک هم نمیدارم شما که شکاری را
در شکار نمیتوانید انداخت جز لوندي وشب و روز شراب خوردن
و شاهد بازی کردن و قمار باختن و بی سر و بن بودن و کلمات زبان
کار گفتن کاری ندارید شما را اندل . و زهره کجا است که با من به
تیغ پیش ایید که من اگر تیغ بکشم دو وبیست نفر همچو زیادکار را پیش
کرده بدووانم ومن بر سر میدان تنهامی ایستم شما هر همه که سخنان
فضول میگوئید که همچون و همچون با سلطان در ایم چهل چهار باره

سلاح بسته با من در ائید به بینم که با شما من چه خواهم کرد و شما
با من چه خواهید کرد ای خاکساران شما مراتبه میخواهید و
میگوئید که بادشاهی کردن نمیداند و شایان بادشاهی نیست چه
میگوئید همین زمان بفرمائیم تا هر همه را پیش داخول برند
ذره ذره کنند اگر بادشاهي کشتن و بستن و بر انداختن است از
من نمي اید و من هرگز نخواهم کرد منکه روزی یک سپارهٔ قران
بخوانم و پنج وقت نماز گذارم من گوینده لا اله الا الله محمد
رسول الله را بگفتن کلمه بزبان و باندیشیدن نا معقولي چگونه
کشم که در شریعت پیغمبر ما جز کشنده را و مرتد را و انکه باوجود
زن بازن دیگري زنا کند دیگري راکشتن نیامده است گیرم که
شما از من نترسید و ازکلمات پریشان گفتن بازنمي ایید از ارکلیخان
پسر میانگي من نمي ترسید ونمی دانید که او چه درشت حریفي
است اگر انچه شما گوئید و می اندیشید او بشنود شما را زنده نگذارد
و صد نا کردني با شما بکند و اگر صد بار منع کنم منع من نشنود و
با چندان مکارم اخلاق که در سلطان جلال الدین بود رسمي رعادتی
دیگر در غایت سندیدگی و زیبائي داشت با ملوك و امرا و کار داران
و براوردگان خود بد نگفتی و بد نکردي و هر گز ایشان را درجرایم
ایشان لت و چوب و بند وزنجیر و حبس نفرمودی و بر ایشان باد
گرم وزیدن روا نداشتي و همچو مادر و پدر مهربان که فرزندان عزیز
خود را پرورند همچنان نزدیکان خود را بپروردي و اگر بر اعوان و انصار
و نزدیکان برنجیدي و تفت شدي ایشان را از پسر میانگی خود که
تفت مزاج بود بترسانیدی و در عهد ملکي و عصر پادشاهی خود

هیچ یکي را از برآوردگان و بر کشیدگان خود نه مصادره کرد و نه اقطاع کشید و نه از شغل معزول کرد و سلطان جلال الدین بگفتي که مرا شرم اید که یکي را اقطاعي و شغلي داده باشم و ازان خود کرده باز او را معزول کنم و اقطاع ازو بستانم و برنجانم و اگر ما در پیوستگان خویش بد کنم دیگری چگونه بامن اعتماد کند و ازانکه ملوك و امرا و کارداران و سایر مردمان قدر سلطان جلال الدین ندانستند و حق او و حق نعمت او نشناختند و انچنان نعمتي را شکر نگفتند بلکه بکفران نعمت او را تعییب میکردند و بد می گفتند که او جهانداری و جهانباني کردن نمیداند حق تعالی هر همه را بدست سلطان علاء الدین و خوي زفت و مزاج درشت او گرفتار کرد که اثاران ملوك و امرا و بزرگان بر روی زمین نگذاشت و از مشاهیر خلق پاکیزه سلطان جلال الدین یکی انست در ایامیکه سلطان جلال الدین سرجاندار سلطان بلبن شده بود کتهل اقطاع یافت و نیابت سامانه شد و در سامانه رفت باشد که از دیوان سلطان جلال الدین در دیه مولانا سراج الدین ساوي که از شعرای معروف سامانه بود خراج پذیر فتند و بر نسبت دیه داران دیگر برو حیفي کردند و مولانا سراج الدین مذکور شعری در مدح سلطان جلال الدین گفت و هم از دیوان او پاش او استعانتي کرد مادا که سلطان جلال الدین در کار او غفلت ورزید و کارکنان خود را از ایذای او منع نکرد مولانا سراج الدین ساوی از رنجشي که بدو رسید متألم شد خلجي نامهٔ پرداخت و سلطان جلال الدین را دران خلجي نامه هجو کرد و در گفت او مبالغه کرد و ان خلجي نامه که به هجو سلطان جلال الدین مشحون بود هم در نیابت او بدو رسید و

سراج الدین ساوی را معلوم شد که سلطان جلال الدین در بند انتقام شده است بترسید و ترک سامانه داد و بطرفی . دیگر رفت و هم دران ایام که سلطان جلال الدین نایب سامانه و مقطع کتهل بود دیهی از دیههای مندّاهران کتهل نهب کرد و در اوان زد و گیر و نهب مندّاهری باسلطان به تیغ در امد و بر روی سلطان دو زخم تیغ انداخت چنانکه تا اخر عمر اثر زخم ان تیغ بر روی سلطان نموده شدی و چون سلطان جلال الدین بادشاه شد و سالی از بادشاهی او برامد ان مولانا سراج الدین ساوی و ابن مندّاهر کتهل جانهای خود وداع اخرت کردند و دند ستدی که باخلق داشتند اخر رسانیدند و بر نیت کشانیدن خود پیش داخول امدند و رشتهها در گردن خود انداخته پیش دربار ایستاده شدند سلطان جلال الدین را از کیفیت امدن و منتظر سیاست استادن ایشان خبر کردند سلطان در زمان هر دو کس را پیش خود طابید ودرپیش مولانا سراج الدین ساوی ایستاده شد و اورا در کنار گرفت و جامه انعام فرمود و در خیل ندیمان خاص گردانید و دیه او را مسلم داشت و دهی دیگر بوجه انعام بدان ضم کرد و فرمود تا مثال هر دو دیه در زمان بنویسند و بدست الغ بر فرزندان او در سامانه فرستند مندّاهر مجرم را پیش خود طابید و بنواخت و جامه و اسپ انعام داد و باحاضران مجلس گفت که در عمر خود چه در حروب و چه در نهوب باچندین کسان تیغ کردم این چنین مرد که ابن مندّاهر است دیگریرا ندیده ام و ان مندّاهر را یک لک چیتل مواجب تعین کرد و فرمود تا او در اهتمام ملک خورم وکیل در باشد و با یاران معارف ملک خورم این مندّاهر

و در سلام پیش تخت بگذارند از استماع ماجراء مذکور اکابر و
معارف دهلی سلطان را دعا کردند . و حکایت عفو بر روی روزگار
باقی ماند و وابت نوشتن تاریخ شد و دیگر از مشاهیر معاملات صدق
سلطان جلال الدین اینست که سلطان را در ایام بادشاهی در خاطر
بگذشت که بامغل سالها جهاد کرده ام اگر مرا در خطبه های روز جمعه
المجاهد في سبیل الله بخوانند بر محل بود و سلطان با ملکهٔ جهان
مادر فرزندان گفت که چون قضات و صدور شهر تهنیت کار خیری
و مبارکبادي بادشاهی پیش در حرم بیایند تو بر ایشان پیغام
فرستی تا ایشان از ما در خواست کنند که مرا در خطبه ها المجاهد
في سبیل الله خوانند و به قضا الله تعالی همدران نزدیکی کار خیر
قدرخان با دختر سلطان معزالدین اتفاق افتاد و صدور و بزرگان حضرت
بمبارکباد کار خیر شاهزاده پیش در حرم امدند و شرط تهنیت
بجای اوردند ملکهٔ جهان چنانچه سلطان او را بر راه کرده بود بر صدور
دهلی پیغام فرستاد که شما از سلطان التماس کنید تا فرماید که او را
در خطبه المجاهد في سبیل الله خوانند صدور شهر پیغام ملکهٔ جهان را
به پسندند و گفتند که در همه وجوه واجب و لازم می اید که اینچنین
بادشاهی را که سالها با مغل تیغ زده است در خطبه المجاهد في
سبیل الله خوانند و چون صدور و اکابر شهر در غرهٔ ماه بمبارکباد سلطان
امدند و شرف دست بوس در یافتند قاضی فخرالدین ناقله که علامهٔ
عصر خویش بود عرضداشتی متضمن مطلوب و مناسب مقصود
سلطان بر صدور و اکابر حاضر امده فصلی مشبع بخواند و از زبان
حاضران التماس کرد که سلطان ر در روز جمعه بالاي منابر المجاهد

في سبيل خوانند و سلطان جلال الدين چون فصل بشنيد دريافت
که ملکهٔ جهان درين باب ايشان را پيغام کرده است سلطان
چشم پر آب کرد و صدور را گفت که من با مادر محمود اعني ملکهٔ
جهان گفته بودم که درين باب بر ايشان پيغام فرستد تا شما درين
معني از من التماس کنيد و بعد اين همدران سه چهار روز انديشه
کردم مرا ياد نيامد که من وقتي در عمر خويش بي شايبهٔ طمعي
و طلب صيتي لله و في الله تيغي زده ام و تير طرف دشمنان
خدا فرستاده و جهادي از براي خدا کرده و ازين آرزو که کرده بودم
همدران ايام متاسف شدم و پشيمان گشتم که من هر مقاتله که بامغل
کرده ام از براي صيت و خود نمائي کرده ام و مطلوب من دران
ناموري بوده فاما چنانچه بجهت اعلاء کلمهٔ حق جهاد کند و تمناي
شهادت متضمن ان بود همچنان جهاد نکرده ام و هر چند صدور شهر
درينباب پيش سلطان جهد کردند و مبالغت نمودند سلطان روا
نداشت که او را در خطبه ها المجاهد في سبيل الله خوانند و صدق
معاملات ظاهر و باطن سلطان هم ازين معني روشن ميشود و سلطان
جلال الدين بادشاهي هنرشناس و هنرپرور بود وطبع موزون داشت
و توانستي که دو بيتي و غزلي بگويد و کدام برهان بر لطافت طبع و
شناخت هنراو ازان روشن تربود که امير خسرو را که سر دفتر شعراي اولين
و اخرين بود همدران ايام که سلطان جلال الدين عرض ممالک شده بود
بنواخت و بصد نوازش و عزت داشت بر خود برد و هزار و دويست
تنکه مواجب پدر امير خسرو بود بر امير خسرو مقرر فرموده
و اسپ و جامه و انعام خاصهٔ خود داد و چون بپادشاهي رسيد امير

[illegible] و از مقربان بزرگ او شدی و شغل مصحف داری فرموده و جمله
که ملوک کدار یابتندی امیر خسرو هم چنان جامه با کمربند سپید
یافتی و ملک سعد الدین منطقی را که در مجلس شکرستانی ابوالعز
جامهٔ پلاس قلندری بیرون اورده در خیل امراء گردانید و نیابت
قربیگی و طبل و علم و اقطاع داد و از لطافت طبع و حسن خلق
و دل مصفاء سلطان جلال الدین بود که مجلس عیش چنان بحریفان
بی بدل و ندیمان بی نظیر وساقیان سرو قد و خوبان سیمین بناگوش
مطربان جان نواز می اراستند که ان چنان مگر در بهشت توان دید
و از نهایت حسن خلق و لطف طبع سلطان در مجلس شراب
ترک نخوت بادشاهی دادی و حریفان را فرمودی تا جامه‌ها در
بیرون ارند و موزه ها بکشند و بارانیها بپوشند و بخاطر جمع به نشینند
و حریفان مجلس با یکدیگر بی دهشت وهراس امده و لطیفه گفتندی
و سلطان با بعضی حریفان نرد و شطرنج باختی و حریفان در بازی
با سلطان محابا نکردندی و منادمت را کار نفرمودندی و از تغیر
مزاج سلطان چه در مجلس و چه در غیر مجلس ایمن بودندی
و خوف و هراس بستن و کشتن نه حریفان را نه جز حریفان دیگر را
اصلا درمیان نبودی و حریفان مجلس سلطان ملک تاج الدین کوچی
و ملک اعز الدین غوری و ملک قیر و ملک نصرت صباح و ملک
احمد چپ و ملک کمال الدین ابو المعالی وملک نصیر الدین کهرامی
و ملک سعد الدین منطقی بودند و مثل و مانند ملوک مذکور که
هر یک در ظرافت و لطافت طاق بودند در مجلس سلطان شراب
خوردندی و هر یکی در مجلس ارائی و لطیفه گوئی و [illegible]

[illegible] سخن نظير خود نداشتند و در رزم و بزم يگانهٔ روزگار بودند و نديمان مجلس سلطان تاج الدين عراقي و امير خسرو و امير حسن سجزي و پسر ايبک دماغو و مويد ديوانه و صدر عالي و [illegible] ارسلان كلاهي و اختيار باغ و تاج خطيب كه در انشاء سخن و دانش سخن و علم تاريخ و اداب ملوک مثل ايشان ديگري نبود بودندي و غزل خوانان مجلس سلطان امير خاصه و حميد راجه بودندي و هر روز امير خسرو دران مجلس غزلهاى نو اوردي و سلطان شيفتهٔ غزلهاى امير خسرو شده بود و امير خسرو را انعام بسيار دادي و ساقيان مجلس سلطان پسران هيبت خان و نظام خريطه دار و يلدز بسر ساقي بودند و جمالي و حسني و كرشمه داشتند كه هر زاهدي و عابدي كه نظر در روي ايشان كردي زنار درميان بستي و مصلا را بورياى خمار خانه ساختي و بسوي خماران بركشيدي و در عشق ان بي بدلان توبه شكن فضيحت و رسوا شدي و از مطربان مجلس سلطان محمد سنه چنگي چنگ زدي و فتوحا و دختر دقاعي و نصرت خاتون سرود گفتندي كه از اواز ساده و فادهٔ ايشان مرغ از هوا فرود امدي و هوش از سامعان بر فتي دلها بطپيدي و جانها در هزاهز شدي و دختر خاصه نصرت بي بي و مهرافروز كه از نهايت حسن و غايت نمك شنگ در هر جانبيكه ميديدند و هر كرشمه كه ميكردند و هر غمزه كه مي زدند كان نمک ميريختند در مجلس سلطان پاكوفتندي و هر كه پاكوفتن و كرشمه و ناز كردن ايشان بديدي خواستي كه جان خود را بر سر ايشان نثار كند و تا زيد چشم از زير پاى ايشان بر ندارد و مجلس سلطان مجلسي بود كه انچنان جز بخواب نتوان ديد و

امیرخسرو که ملک الشعرا مجالس سلطان بود هر روز و هر وقت جهان ساده پسران مه‌ باهر و در رقص و کرشمهٔ امردان چهار ابرو و در داغ ربودن نوخطان شکاری انداز و در جان نوازی دلربایان مایهٔ ناز غزلهای تازه و ترا وردی و در حالت نوشانوش زدن ساقیان و رقت گفتن و تندی کردن امردان و سرود گفتن و ناز کردن مهوشان و پا کوفتن و اشکله کردن سیمین بران غزلهای امیرخسرو بخواندندی و در چنین مجلسی که در مجالس دنیا نتوان گفت و نتوان دانست بیدلان جان یافتندی و اشفتگان از سر زنده شدندی و خوب طبعان بهشت برین مشاهده کردندی و نازک مزاجان از سر جان و جهان بخواستندی و دران مجلس که حوران را بر در نشانند و پریان را خاکروبی فرمایند هرکه نه مست شود بی خبر بود و هرکه نه دیوانه گردد سنگ و سنگدل باشد و من پیر گمراه که در تیه نا کامی متحیر گشته ام و نفسی و دمی مانده در زمانیکه وصف مجلس مذکور مینوشتم خواستم که بیاد ان جوانان جان‌نواز و ان مه پیکران مایهٔ ناز که بعضی از ایشان را و ناز و کرشمه ایشان را دیده بودم و سرود ایشان شنیده و پا کوفتن ایشان مشاهده کرده زنار به بندم و تیکهٔ برهمنان در پیشانی لعنت خود کشم و روی خود را سیاه کنم و در تعزیت و مصیبت ان شاهان جهان حسن و ان افتابان اسمان خوبی درکوچه و بازار افتم و فضیحت و رسوا شوم و بعد شصت سال از فقدان ایشان نوحه کنان و جامه دران و سر و ریش کنان بروم و در زیر پای گور ایشان جان دهم وای بر من و صد هزار وای بر من که نه در کار دین رسیدم و نه از دنیا چنانچه باید و شاید و ارزوی طبع لطیفم

و مزاج نفیس بود برخورداری گرفتم و درین ایام که پیر و کوز و جائی مانده و بی نوا و بیچاره شدم جز حسرت نمیخورم و جز حسرت ندارم بارها این ابیات بر حسب مشاهدهٔ روزگار خود میخوانم • ابیات • †

نه کافرم نه مسلمان نه دل بدست نه دینم
خدای بر دل من داند اگهی که چنینم
نه راسخم به امیدی نه واثقم بنجاتی
هزار جائی خلل یافت امت راه یقینم
کجا روم چکنم حال خویشتن بکه گویم
نه رائی رفتن دارم نه روی آنکه نشینم
مثال سینهٔ مور است شرق و غرب جهانم
بسان حلقهٔ تنگست اسمان و زمینم
مگر خدای کشاید دری ز رحمت خویشم
که سخت عاجز و بیچاره و غمین و حزینم

باز امدم در بیان مکارم اخلاق سلطان جلال الدین که انچه در وصف مجلس بے بدل او نوشتم برهانی قاطع و دلیلی واضح است بر لطافت طبع و مکارم اخلاق و حسن معاشرت و لطائف و فضایل ذاتی او غفر الله له ما تقدم من ذنبه و ما تاخر و در عصر جلالی که مجمع اکابر و ذو فنونان عالم بود چند ملک بعلوم اراسته بودند چنانکه ملک قطب الدین علوی و ملک تاج الدین کرامی و ملک موید جاجرمی و ملک سعد الدین امیر بحر و خواجه جلال الدین امیرچه

---

† بحر مجتث مثمن مخبون — مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن

نایب وزیر و مولانا جلال الدین بهکری مستوفي ممالک که هریک از ملوکان مذکور در صدر فرماندهي و مسند اشغال خطیر متمکن بودند و درزمانیکه در دواوین امارت نشستندي بوقت حکم و غیر حکم سخن نا مشروع از زبان ایشان بیرون نیامدی و در عهد ان بادشاه مجال نبودي که فرماندهان بمکابره گری با خلق معاملت ورزند و اگر کسي غیر احکام شریعت و معاملت با مردم ان زمانه پیش امدي ان کس مطعون شدی و لا اعتبار گشتی و چند ملک در عهد جلالی باوصاف جمیل و حمید و شیم بزرگي و علو همت و شرف ذات موصوف بودند یکي ازان ملکان ملک قطب الدین علوي بود که نایب ملک شده بود همتي بس عالی و کرمي بس وافر داشت و با مردمان باخلاقي زندگاني می ورزید که در چنان جاهی بچنان اخلاق معامله ورزدن کسي را میسر نشود و از علو همتي که بدان مجبول بود در چنان ایام که زر و نقره بر مردمان کمتر بودي دو لک تنکه در کار خیر پسر بزرگ خرچ کرد و در روز عقد صد اسپ تنگ بدست بداد و هزار نفر را قبا و کلاه پوشانید و تمامی عمر او در مباشرت خیرات و مبرات صرف شده دویم ملکی از نوادر ملوک عصر جلالي ملک احمد چپ نایب امیر حاجب بود در راي صواب ملکي و اندیشه راست امور جهانباني نظیر خود نداشت و انچه در مصالح ملکي باید و شاید و پرداخت امور جهانباني همچنان واجب و لازم نماید در خاطر جهان نمایي او جلوه میکرد و در هنر فروسیت و سختي کمان و درستي تیر ضرب المثل ان عصر شده بود و در دیوان خاقاني شعوري داشت و از تواریخ سلاطین با خبر بود و هم

نظر نیکو داشتی و هم شطرنج خوب باختی و هم همتی بس عالی داشت و شبی ندیمان ومطربان مجلس سلطان را مهمان طلبید یک لک تنکه انعام داد و دویست و سه صد کس را کلاه و صد اسپ تنگ بست ببخشید و از جهت آنکه فضائل ذاتی بسیار داشت مکنت و حشمت او در نیابت باربکی از مکنت و حشمت باربکان تجاوز کرده بود و بزرگ منشی او اندازه تحریر نیست و تمامی در سرای جلالی بر بستهٔ اشارت او شده بود ملک تاج الدین کوچی و برادر او ملک فخر الدین کوچی که از بقایای ملوک بزرگمنش تا عصر جلالی مانده بودند و باشغال خطیر و اقطاعات بزرگ اراسته گشته و ملک تاج الدین مذکور که در مهتری و سروری و لطافت و ظرافت نظیر خود نداشت گوئی فلک قبای ملکی و سروری بر قد او دوخته بود و هرچه در اوصاف ملوک کبار از بزم و رزم اولی و ادمی شناختن و هنرپروری و سایر مهتری و سروری دیده اند و خوانده اند باریتعالی او را بدان اراسته بود و معدن کرم و منبع لطف وجهان لطافت و عالم ظرافت افریده شده و در عصر جلالی ارنه قطاع داشت و ملک فخر الدین برادر او دادبك حضرت و جلیس و رای زن درگاه جلالی بود و هر دو برادر ملک و ملکزاده بودند و داد ملکی و بزرگی میدادند و انچنان ملکانیکه هم بسخاوت و هم بشجاعت و هم برای ملکی و هم بطریق و طرایق سروری اراسته و پیراسته باشند بعد از ایشان دیگری در نظر نیامده و ان هر دو برادران ملکانی بودند که از شرف و بزرگی ایشان اکابر و معارف شهر به پیوستن و متعلق شدن بد ایشان مفاخرت کردندی و در سرای ایشان از هر

طایفهٔ هنرمندان که در چندین دار الملک مشهور و معروف بودی اراسته و پیراسته نمودی و هر دو برادر قدر و قیمت احرار و اشراف وعزت و نفاست هنر نیکو دانستندی و به مهتری و سروری سالها نامور شده بودند ملک نصرت صباح که از سماحت و لطافت و ظرافت و شیرینی سخن و ملکی و ملکزادگی و پرورش معارف و نازکشی هنرمندان ارایش ملک جالی بود و او را از بسیاری جود و کثرت بذل ثانی علاء کشلیخان گفتندی و در هر مجلس که نشستی از شیرینی کلام او و لطافت حرکات و سکنات او حاضران مجلس نتوانستندی که چشم از جانب او بر دارند و جای دیگر نگرند و عامهٔ مطربان و اهل طرب شهر و اطراف ملازم در او بودندی و هرکه ازان ملک و ملکزاده که معدن کرم و منبع جود بود چیزی بخواستی و حاجتی عرضکردی که اگر صد حیله و چاره درمیان بایستی اورد و بهر سودی و ربائی که وام بدست امدی بدان سایل و حاجتمند بدادی و هیچ روزی برو دشوار ترازان نگذشتی که دران روز اعطا و ایثار او بخلق نرسیدی و اینک سایل و حاجتمندان با شکوه هر که هست از در او بتعرض باز گردد کمتر بودی وبا انکه شغل سر دیواتداری و اقطاع کانوة و جوباله و هفت صد سوار داشت دائم مدیون بودی و متقاضیان وام ز در او دور نه شدندی و در هر مجلسی که او مهمان شدی و دست در قمار زدی باران تنکه و چیتل بر سر مطربان و غزل خوانان و شلهدان بباریدی و من ان کریم ابن الکریم ابن الکریم را دیده بودم و در خانهٔ پدر من بارها مهمان شده بود و اگر چه من درین ایام سخت در مانده و عاجز شده ام وخواهندگان

از در من محروم باز میگردند ازانکه زندهٔ کریم و خلف کرامم مردن
را ازین روز هزار بار بهتر میدانم و نه چیزی دارم و نه از کسي وام
مي یابم و شب و روز در حسرت انکه ایثاري کنم و درم و دیناری
دهم میکاهم و مي میرم و اگر در تالیف این تاریخ منفعتي دیگر
بمن نمیرسد باری ذکر کریماني که کرم و بذل ایشان از پدر و جد
خود شنیده ام و بعضي را بچشم خود دیده درین تاریخ اورده ام و
از یاد کرما و ذکر کرما تسکیني و تسلیي در باطن شکستهٔ خراب گشتهٔ
خود احساس میکنم و مردهٔ از نام ایشان زنده میشوم و من که مولف
تاریخ فیروز شاهي ام در عهد جلالي قران تمام کرده بودم و از مفردات
گذشته و خط اموخته از خدا ترسان و دانایان که بر پدرم موید
الملک امد و شد داشتند شنیده بودم که در مجلس مختلف پیش
پدر من بگفتندي که عهد جلالي از نوادر عهود است و چگونه
عهدیست که مکابره و مصادره و در مال و اسباب دیگران بازیدن و
در املاک و اوقاف مردمان دست زدن و در میراث گذشتگان و در
ذخایر و دفاین ایشان نظر انداختن و به لت و چوب و بند و زنجیر
از مسلمانان مال ستدن اصلا مشاهده نمیشود و از فرماندهان این
عهد نا مشروع گفتن و کردن از معایب بزرگ مي نماید و از ظلم و
تعدي بادشاه و نایبان عهد و نصب کردگان بادشاه امان عام درباطن
های خواص و عوام رسته است و در پادشاه جز حلم و خدا ترسی
و در اعوان و انصار ملک جز علم و عقل و کرم و شفقت و بر احکام
شریعت و معاملت کار کردن چیزی دیگر معاینه نمي گردد و لیام
و اسافل و کم اصلان و جلفان و بازاریان و ناکس و نا کس بچگان را

درین عهد چیزی رواجی و رونقی نمي نماید و از مشاهدهٔ سري دهٔ بچگان گمنام و از سروت و نعمت دون زادگان بد نام خون در تن اکابر و اشراف نمي جوشد و از کامراني رذالگان مجهول النسب و از فرمان رواني لا یفلحان مردود الحسب کریم زادگان و بزرگ زادگان در طشت خون نمیباشند و بد دینان و بد مذهبان فلسفیان و بد اعتقادان را درین عهد در هیچ دری مدخلي دست نمي دهد و حاسدان را از زوال نعمت منعمان کار نمي کشاید و دست و پای ظلم و ظلمه به تیغ انصاف و دشنهٔ عدل بریدهٔ شده است و هر کس مال و اسباب بي هراس بیرون مي تواند اورد و برخورداری میتواند گرفت و در های سعایت و بر اندازگری بکلي مسدود گشته و من هم ازان بزرگان مي شنیدم که بارها بطریق نالش و افسوس در مجلس پدرم گفتندی که ما مي بینم و مي شنوم که مردمان از ناسپاسي و انباردگي و غفلت و بیخبری قدر اینچنین عهدی مبارك و میمون و سلامت و با عافیت نمیدانند و شکر این چنین نعمت که باریتعالی الو الامري خداترس و مسلمان برسر ایشان امر گردانیدهٔ است نمیگویند و بلکه از کافر نعمتي و نا سپاسي سلطان جلال الدین را دعاء بقا نمیکنند حودرویان سایهٔ پرور که از نعمت و سروت بسیار و امن و امان بیحد کژ و کور شدهٔ میگویند که پادشاهي را باخلجیان نسبتي نیست و سلطان جلال الدین طرق و طرایق جهانداری نمیداند و صد تعیب پادشاه را میکنند و صد نام کار داران او مینهند نه بس روز گار بگذرد که این نا حق شناسان نا سپاس و از شومت ایشان تمامي اهالي بلاد ممالك بدست امرو امارات جابری

قاهری مکابره گری و کژ گیری و خود کامی و خود رائی که او را از احکام شریعت و معاملت خبری و علمی نبود در خواهند ماند و عاجز و بی چاره و بینوا و مفلس خواهند گشت و انگاه که بدست پادشاهی فرعون صفتی و بیباکی خود کامی و اعوان و انصار ظلمه و اعونهٔ او درمانند و ملک و اسباب به باد دهند و امن و بیغمی را گم کنند از سلطان جلال الدین و کارگذاران و کارکنان او یاد خواهند اورد و هم ایشان از تجربهٔ خویش گفتندی که روزگار غدار نا کس پرور هم این چنین پادشاه حلیم و کریم و این چنین فرمان روایان و کار گذاران مهربان و خدا ترس بر سر بندگان خدا نتواند دید و روزگار از رسم و عادت جفا کاری و اشراف ازاری و ایذا و ایلام احرار و دشمن داری هنرمندان و دون پروری و سفله نوازی از قدیم الایام باز است و فلک از دل و جان یار پادشاهی باشد و بر تخت پادشاهی الو الامری را پسندد که ناقص و معیوب و سفله نواز و دون پرور و ظالم مزاج و بد خو و کژ گیر بود و در عهد او همه جفا و ایذا و اتلاف به بزرگان و بزرگ زادگان رسد و کرما و اسخیاء و اشراف و احرار را که بر ضد مزاج فلک انداز خوی بد و طبیعت کژ و جهل و جهالت و تعدی و زمت مزاجی ان پادشاه درماندگیها و خواریها و بی نوائیها و عجزها پیش امد و چند ماه معدود از سخن ان بزرگان دین و دولت نگذشت که فلک ناحشه نواز و روزگار مابون پرور پادشاهی همچو سلطان جلال الدین را که از اب حیات سرشته بود و از باغ مسلمانی و معاملت رسته از سلطان علاء الدین کژگیر و کج مزاج که مربی او بود روزه دار اعلانا و اجهارا بکشایند و

سلطان علاء الدین را که با ولی النعمت خود ان کرد که هیچ جهودی
و زندیقی نکند بسالها بر تخت جهانداری متمکن و کامگار داشت
و خواص و عوام بلاد ممالک را از تجربه نمانید و از تاثیرات خوی
بد او اب در جگر کسی نماند و با چندان مکارم اخلاق سلطان جلال
الدین و وفور حلم و کرم در عهد جلالی ان حادثه افتاد که سیدی مولا
را زیر پای پیل انداختند و بعد از کشتن او خاندان جلالی ابتر و
پریشان شد و ماجرای کشتن سیدی موله بر این جمله بوده است
که سیدی موله درویشی بود از ولایت ملک بالا در اول عهد سلطان
بلبن در شهر امده بود و بو العجب طریقها داشت در انفاق و اطعام
بے نظیر بود و لیکن در مسجد جمعهٔ به نماز جمعه نیامدی
و اگرچه نماز گذاردی اما شرایط جماعت چنانچه بزرگان
دین محافظت نمایند بجا نیاوردی و مجاهدت و ریاضت.
بسیار داشت و جامه و چادر پوشیدی و نان برنج با نانخورشی سهل
خوردی و زنی و کنیزکی و خدمت گاری نداشت و گرد استیفاء هیچ
شهوتی نگشتی و از هیچ افریده چیزی نستدی و چندان خرچ کردی
که مردمان را حیرت بار اوردی و بیشتری خلق گفتی که سیدی
موله علم سیمیا دارد و در پیش صحرای دروازهٔ خود خانقهی بس
با بوش عمارت کرده بود و هزارها دران صرف کرده و دران خانقه
طعام بسیار کردی و مسافران بر و بحر در خانقهٔ او فرود امدندی و دو
وقت مایده میکشیدند انچنان مائده یا نعمت های گونا گون خان
و ملوک را میسر نشود و دران خانقه جمیعتها کردی و دوگان هزارگان
من میده و پانصد گان مسلوخ و دویستگان و سی صد گان من شکر تری

وصدگان و دویستگان من نبات خریدي و پیش در خانقهٔ او انبوه ها
شدي و دیهي وادراري و انعامي نداشت و فتوحی نستدی و
بتواتر میگفتندی که بهاي اشیاي و انچه کسی را میدهد فروشنده و
معطي را میگوید برو و زیران سنگ و یا زیران خشت چندین تنکه
نقره است بستان همچنان میکردند و در طاق و یا در زیر سنگ و
خشت همچنین تنکه و زر و نقره مي یافتند که گوئي این زمان از
دار الضرب اورده اند و از پونه کشیده و منکه مولف ام در عهد جلالي
پدرم نایب ارکیخان بود و خانه در کیلو گهري بس بلند و رفیع
براورده من ازانجا با اوستادان و رفیقان بزیارت سیدی موله می امدم
و او را زیارت کرده ام و هم لقمه شده ام و در در سیدی موله هجوم خلق
شدهٔ بود وامد و شد امرا و اکابر و معارف بیشتر روي نموده و هم
چنین شنیده بودیم که انچه سیدی موله در دهلی میامد در اجودهن
بر شیخ فرید رفت و دو سه روزي نزدیك خدمت او شده روزی
شیخ فرید در محاوره از سر حال با او گفت که سیدی در دهلي
مي روی ومیخواهی دری بکشائي و باز نام پیدا اری تو دانی هرچه
دران صواب و صلاح خود بیني هم چنان بکني اما یک وصیت من
نگهداری با ملوك و امرا اختلاط نکنی و امد شد ایشان را در خانهٔ
خود از مهلکات تصور کني که هر درویشی که در اختلاط با ملوک و امرا
بکشاید عاقبت او وخیم گردد و سیدی را اخراجات بے صرفه کردن
و ده‌گان و پنجگان هزار تنکه مردمان معتبر را دادن و در اختلاط امد و
شد امرا و ملوک کشادن در عهد سلطان بلبن که امور ملکي
باستقامت پذیرفته میسر نشد و در عهد معزي بی‌خبري وغفلت

بود سیدي بر حسب خواست دل خرچ هايي صرف میکرد و آمد
و شد بر در او بسیار شده بود و در عهد جلالي بیشتر ازان شد و
خانخانان پسر مهتر سلطان جلال الدین معتقد و مخلص و پسر خوانده
سیدي شد و امرا و کار داران او بخدمت سیدي بیشتر امد و شد
میکردند و قاضي جلال کاشاني که بس بزرگ قاضي بود و
لیکن فتنه انگیز بود او را با سیدي صحبت شد و دوگان و سه گان
شب در خانقهٔ سیدي بماندي و در خلوتها میان ایشان محاوره
شدي و مولا زادگان بلبني که فرزندان ملوك و امرا بودند و در
عهد جلالي بی نوا و مهجور و بي اقطاع و حشم مانده و کوتوال
برنجتن و هتیا پایك که از زمرهٔ بیباکان و پهلوانان بودند و در عهد
بلبني یگان لك چیتل نان داشتند و در عهد جلالي بي نان
شده و بعضي اکابر معزول در خانقهٔ سیدي آمد و شد بسیار
میکردند و شبها مي خفتند و ازو چیزي مي یافتند و خلق را گمان
مي افتاد که رفتن مردمان بر در او بطریق تبرك است و آخر
چنان معلوم شد که قاضي جلال کاشاني و خان زادگان و ملکزادگان
بلبني و کوتوال برنجتن و هتیا پایك شبها پیش سیدي مي
نشینند و کنکاج میکنند و فتنه میخواهند پیدا ارند و کوتوال برنجتن
و هتیا پایك متکفل شده که روز جمعه بوقت سواري سلطان جلال الدین
طریق فدائیان بیایند و بدو اکفت رسانند و درین فتنه انگیزي سیدي
را میخواهند خلیفه سازند و دختر سلطان ناصر الدین در حباله
سیدي در ارند و قاضي جلال قاضي خان شود و ملتان اقطاع یابد
و شغلهاي در سرا و اقطاعات میان خان زادگان و ملکزادگان بلبني

برحسب جمعیت ایشان قسمت شود و شخصي از معارف
بیکاران دران کنکاج یار بود از ایشان بگشت و کیفیت فتنه انگیزی
بسمع سلطان جلال الدین رسانید سیدي را وهرهمه متهمان را بگرفتند و
پیش سلطان اوردند و هر چند سلطان صورت حال ایشان تتبع کرد هر
همه بیک زبان منکر شدند و دران ایام رسم نبود که منکر را بلت
و چوب اقرار کنانند بر دب حکمشد و سلطان را و خلق را از کنکاج
ایشان روشن گشت و لیکن چون هر همه بانکار پیش امدند و در انکار
حکمي بر ایشان نمیتوانستند کند در صحرای بهار پور اتش بس
بلند و سهمناک و باطها و سلطان با خانان و ملوک انجا امد
بی مشغول شوند نصب کردند در انجا نشست و جمله صدور اکابر و
سوار شا و منسائخ شهر را انجا اوردند و محضر ساختند و دران صحرا
خواص و عوام شهر گرد امدند و انبوهي بس شگرف شد سلطان
فرمود که متهمان را در اتش در ارند تا صدق از کذب روشن شود و درین
معني از علما فتوی طلبید علماء متدین بیک زبان گفتند که دب
مشروع نیست و اتش سوزنده است و خاصیت چیزیکه سوختن بود
محل صدق و کذب نتواند بود و انکه از حال فتنه ایشان اخبار میکند
یک کس است و گواهي یک شخص در چنین جرمي در شرع
مسموع نیست و اخر سلطان ترک دب کرد قاضي جلال را که سر
جمله فتنه شده بود در بداون فرستاد و قضاء بداون او را داد و
خانزادگان و ملکزادگان را در اطراف جلا کرد و املاک ایشان بکشید و
کوتوال برنجتن و هتیا پایک را که بکشتن سلطان متکفل شده بودند
سیاست فرمود و سیدي موله را بسته پیش کوشک سلطان اوردند

سلطان با زبان خود با او مباحثه کرد و دران جمع شیخ ابو بکر طوسی حیدری با جمع حیدریان دیگر حاضر بود سلطان روی طرف ایشان کرد و گفت که ای درویشان انصاف من ازین موله بستانید بحری نام حیدری بیباک شده برسیدی در امد و چند استره بزد و بجوال دوز او را مجروح کرد و ارکلیخان از بالای کوشک طرف پیلبانان اشارت کرد و پیل برسیدی براند و سیدی را بکشتند و انچنان بادشاهی حلیمی طاقت استماع کنکاج نیاورد حکمی بکرد و حرمت صورت درویشی و [illegible] محافظت ننمود و منکه اقطاع و مولف ام یاد دارم که روز قتل سیدی [illegible] بر خاست که عالم تاریک شد و بعد قتل سیدی موله ملک [illegible] لوانان بودند و [illegible] گرفت که بزرگان گفته اند درویش کشتن شوم باشد و هیچ بادشاه [illegible] جلالی [illegible] نان را نیکو نیامده است و هم دران نزدیکی که موله کشته شد امساک باران شد و در دهلی قحط افتاد و غله بیک جیتل سیری رسید و در زمین سوالک قطره باران نچکید هندوان انزمین با زن و بچه در دهلی می امدند و بست گان و سی گان یک جا می شدند و از گرسنگی خود را در اب جون می انداختند و غرق می شدند و از سلطان و امراء و فقرا و مساکین صدقات بر سبیل روز مره می یافتند و از صدقات اغنیا خلق زیرهٔ قحط گذرانیده و در سال دویم باران ها مشبع چندان بارید که انچنان باران ها مردم کمتر یاد دارد *

وامدم باز در بیان بقیهٔ اخبار و اثار عهد جلالی

که در شهور سنهٔ تسع و ثمانین و ستمائهٔ سلطان جلال الدین جانب

رنتهنبور لشکر کشید و دران ایام خانخانان پسر مهتر سلطان جلال الدین نقل کرده بود و سلطان ارکلیخان پسر میانکی را چتر داد و در کیلوگهری او را نایب غیبت فرمود و خود جانب رنتهنبور نهضت کرد و رنتنان جهاین را بگرفت و بتخانه های ایشان را خراب کردند و بتان را بشکستند و سوختند وولایت جهاین و مالوه را نهب و تاراج کردند و غنایم بسیار گرفتند و لشکر ها بیاسود و رای رنتهنبور باراوتان و مقدمان و معروفان و زن و بچه ایشان حصاری شد و سلطان خواست تا رنتهنبور را بگیرد و محصر کند فرمود تا مغربیها مرتب کنند و ساباطها و گرگچها برارند و در استعداد حصار گیری مشغول شوند و هم درین ساختگی بودند که سلطان از جهاین سوار شد و در رنتهنبور امد و حصار را در نظر اورد و بسیار فکر کرد و در اخر ان روز بازدر جهاین رفت و دویم روز ان ارکان دولت و سران لشکر را بطلبید و فرمود که من میخواستم تاحصار را محصر کنم و لشکر دیگر را بطابم و جشم از ولایت هندوستان بیارانم دیروز چون حصار را در نظر اوردم فکري درست کردم دیدم که این حصار دست نمي اید تا چندین مسلمانان در گرفتن این حصار کشته نمیشوند و به ثمن ده همچندین حصار خود را فدا نمیکنند و در ته ساباطها و بر اوردن پاشیب و بستن گرگچ و بر رفتن حصار کشته نمیشوند و من ده همچو این حصار را در مقابله یك تار موي مسلماني روا ندارم و ان غنایم و اسباب و اموال در دنیا مرا چه کار اید که بعد کشانیدن چندین مسلمانان در دست من افتد و ان لحظه که زنان بیوه گشته و اطفال یتیم شدهٔ کشتگان بیایند و پیش من باستند هرچه من درین حصار

بالغة باشم نزديك من تلخ تر از زهر گردد این راي بزد و حكمت تابهچيدن در حصار بيرون داد و روز ديگر مراجعت فرمود وسالم غانم كوچ بكوچ در دار الملك خود باز رسيد و دران معرض كه سلطان حكمت باز گشتن خود بابا ملوك و امراء تقرير كرد احمد چپ عرضداشت كرد كه جهانگيران اگر عزم مهمي كرده اند هيچ انديشه ايشان را مانع نيامده است تا ان مهم تمام نكرده اند باز نگشته اند كه اگر خداوند عالم پيش ازانكه حصار را فتح كند باز گردد رايءاينجا خيره شود و او را هوسهاي ديگر درسر افتد ورعب جهانگيري بادشاه ازسينه ها كم شود سلطان او را جواب داد كه اي احمد من هم ميدانم كه بادشاهان وجهانگيران از براي انكه كام دل ايشان برايد وصيت جهانگيري ايشان منتشر شود و سكه و نفاذ امر دربلاد ممالك ايشان جاري تر گردد هزاران در هزار ادمي را در مهالك صعب انداخته اند و در حصار گيريها تلف شدن مسلمانان ايشان را غم نداشته و در اقاليم دوردست رفته و از براي بر امدن نام جهانگيري نظر در هلاك مردم نكرده وعزم الملوك را كار فرموده تا مهمي كه عزم كرده اند و اگرچه ان بر مردم سخت تر و صعب تر بود و بسي خلق دران اواره و ابتر شده اند بر نيامده است باز نگشته اند و سالها در بر امدن ان مهم مانده و ايشان را دشواري و هلاك مردم مانع نيامده است و من اينهمه ميدانم و سالهاست كه پيش من تواريخ بادشاهان خوانده اند و الي يومنا كه بادشاه شده ام هيچ روزي نميگذرد كه هم بحضور تو چند ورق تواريخ نميخوانم و تو مرا محل فرزند باشي پيش من رايهاي ملكي بر طريق ميزني كه گوي ان تو ميداني و من

نمیدانیم و لیکن من میگویم مسلمانی و انچه خدا و رسول خدا فرموده است چیزی دیگر است و انچه جبابره و فراعنه کرده اند و نانکه رسم و رسوم قصد و عزم ایشان اتباع و اقتداء کرده چیزی دیگر و من در بادشاهی خود اندیشه کسانی میکنم که ایشان را در دل نشسته باشد که انچه پیغمبران گفته اند راست و قیامت قائم شدنی است و جواب نیک و بد و هرچه در دنیا بکنید پیش خدایتعالی دادنی است و هرچه جباران و قهاران از برای ابروی چند روز ملک ناپایدار خویش کرده اند و روزی چند باد بروتی بر اورده و عذاب دوزخ انگیخته ان هیچ اصلی ندارد و اتباع و اقتداء ان اگرچه واسطه رعب مردم و هراس رعیت میشود و لیکن ادمی را از مسلمانی همچنان بیرون می ارد که موی از خمیر بیرون ارند پس چیزیکه من میگویم و میکنم از مسلمانی میکنم و از مسلمانی میجویم و تو که فرزند و پرورده منی بر من از جهت قول و فعل بادشاهان بر می ائی و بر طریق انکه من نیک خواه دولت و ملک ام و رای های ملکی نیکو میدانم مرا عیب میکنی اینقدر نمیدانی که انچه تو در کار ملکی شنیدهٔ و میدانی من بیش از تو شنیده ام و بیش از تو میدانم احمد چپ عرضه داشت کرد که من گستاخ کردهٔ کرم بادشاهم و مرا بارها فرمان شده که انچه در صلاح ملک و دولت بادشاه مرا فراهم اید عرض دارم انگاه من هر چیزی عرضداشت میکنم وهم درین کرت که بادشاه رنتهنبور را نافتح کرده باز گشته است می بینم که رواج امر بادشاهی در دلهاء خلق کم خواهد شد دل من می سوزد انچه در خاطر میگذرد عرضدارم و خداوند عالم صواب دید مرا

بر قول و فعل بادشاهانی که دعوي خدائي کرده اند و از دایرهٔ بندگی بیرون بر امده حمل میفرماید چرا خداوند عالم برسم و رسوم سلطان محمود و سلطان سنجر که هریک پناه دین محمدي بودند و جهان را گرفته و جهان را داشته اتباع و اقتداء نمیکنند و عزم ایشان و جهان گیري ایشان را پس روي نمیفرمایند ازین سخن احمد چپ سلطان بخندید و گفت اي احمد دیدي که از سر جواني و مستي دولت غلط میکني اي پسرک سلاح داران و رکابداران سلطان محمود و سلطان سنجر از ما بهتر بوده اند و صد بار از ما شرف پیشتر داشتند ما را کجا رسد که درین بادشاهي چند روزه که عاریت شکل یافته ایم در خاطر گذرانیم که انچه این جهانبانان و جهانگیران راستین کرده اند ما هم همچنان کنم اي بابا دماغ تو گنده شده است و غلطها میکني ان بادشاهان اسلام دین پناه و دین پرور بوده اند و نشنیدهٔ که در تمامي ملک محمودي با چندان طول و عرضیکه داشت یک بي دین و یک بد مذهب را ساکن شدن نگذاشته اند و از قوت و شوکت ان بادشاه دین دار دین پناه شعار اسلام تا اسمان رسیده و بت پرستي را از بیخ قلع کرده و کلمه دانان سلطان سنجر نامزد شده اند و با سلطان علاء الدین جهان سوز محاربه و مقاتله کرده و رشته در گردن او انداخته بخدمت سلطان سنجر برده و ما کدام ادمیانیم و کدام بادشاهي قوت و شوکت داریم که در دل گذرانیم انچه سلطان محمود و سلطان سنجر کرده اند ما هم بکنیم اي ابله خود را بنزد خود بزرچمهر میداني نمي بیني که هر روز هندوان که دشمن ترین دشمنان خدا و دین مصطفی اند مندل زنان و بوق زنان در زیر

کوهك مي میگذارند و درجون مي آیند و بت پرستي میکنند و
احکام شرك و کفر را در نظر ما قوادکان بی حمیت که خود را بادشاه
مسلمانان میخوانانیم و بادشاه اسلام میگویانیم رواج میدهند و ازما و
از قوت و شوکت بادشاهي ما بروت نمیزنند که اگر من بادشاه اسلام
باشم و بادشاه بادشاهزاده راستین باشم و قوت و شوکت بادشاهان
دین پناه بر خود به بینم از حمیت دین اسلام و عصبیت دین حق
گذارم که یکي از دشمنان خدا و دین مصطفی خاصة هند و که دشمن
ترین دشمنان دین مصطفی است بنیرۀ تنبول بفراغ دل بخورد و یا
جامه سپید بپوشد و یا نوعي میان اهل اسلام مرافعه زند شرم بر ما
و بر بادشاهی ما و بر دین پروري ما و دین پناهي ما که روا دارم
که نام مارا روز جمعه بر بالاي منابر بخوانند و خطیبان ما از دروغ
زنی مارا حامی الاسلام بر زبان رانند و درعهد بادشاهی ما دشمنان
خدا و دشمنان دین مصطفی در نظرما و در دارالملك ما با هزار ناز
و کرشمه و با ثروت و نعمت زیند و تلذذها و تنعمها گیرند و در میان اهل
اسلام مباهی و مفاخر باشند و اشکارا و کشاده بت پرستي ها بکنند و
طبل زنان احکام کفر و شرك را رواج دهند خاك بر سرما و خاك
بر بادشاهي و دین پناهی ما که ما دشمنان خدا و رسول خدا را در
ناز و نعمت روا داریم و از خون ایشان جویها روان نکنم و برچند تنکهٔ
که برطریق صدقه از ایشان بستانیم راضی شویم ای پسرك در نظر
مردمان هنوز طفل شیر خوارۀ اندیشه هاي فضول در باقی کن و مارا
و بادشاهی ما را با سلطان محمود و سلطان سنجر و بادشاهی ایشان
قیاس مکن که ما قرة غلامانیم تا انکه بادشاه شده ایم بغلامي و بندگي

ایشان ما را مباهات و مفاخرت باشد و بزرگي بود و نیز اي بابا که خبر
از جهان نداري ایشان را در روز قیامت جواب خود مي باید داد و ما را
جواب خود و من پیر شده ام و عمر من بهشتاد رسیده است مرا انتظار
مرگ مي باید بود و کارهائي مي باید کرد که بعد از مرگ مرا
منفعت کند و تو پیش من سخناني میگوي که گوي با چک ملکیت
دنیا اورده ایم ملک احمد چپ از مجلس بخاست و در پاي سلطان
غلطید و گفت که حق و درست که علما و عقلا و دین داران عالم
پسندند همینست که در خاطر خداوند عالم میگذرد و خداوند عالم
میگوید و من جوانم و از دولت خداوند عالم بدینمرتبه رسیده ام مي
اندیشم که اگر همچنین کنند و همچنین باشند که همچنین شود پیش اید*

و در شهور سنة احدی و تسعین و ستمائة

عبد الله نبسه هلو لعین با ده پانزده تمن مغل قصد هندوستان
کرده و سلطان جلال الدین لشکرهاي اسلام جمع کرد و با دار و گیر
بادشاهان و کوکبه و دبدبه سلاطین از دار الملک بیرون امد و با جمعیتي
هرچه پیشتر بکوچ متواتر بر سمت لشکر مغل پیشتر رفت و چون
در حدود بررام رسید مقدمه لشکر مغل نمودار کرد و لشکر اسلام و
لشکر مغل اب را در میان کردند و در مقابله یکدیگر فرود امدند و در
ترتیب مصاف مشغول شدند و دران شدند که از براي محاربه و مقاتله
روز تعین شود و در صحراي بزرگ باندازه جمعیت لشکرها درمي
اوردند و دران چند روز مشغولي استعداد حرب بزرگ یزکیان طرفین
را ملاقات میشد و یزکیان لشکر اسلام غلبه میکردند و چندگان نفر از

یزکیان مغل گرفته پیش سلطان مي اوردند تا روزي بعضي مقدمهٔ
لشکر مغل اب را عبره کردند و مقدمه لشکر اسلام پیشتر شد
و میان هردو مقدمه محاربه و مقاتلهٔ صعب رفت و مقدمه لشکر
سلطان مظفر گشت و مغل بسیار را علف تیغ گردانید و یکدو امیران
هزاره و چند امیر صده مغل را امیر کرده پیش تخت اوردند و در
اخر کار رسولان طرفین امد و شد کردند و طرفین را از محاربه و مقاتله
که متضمن خطر عظیم است باصلاح باز اوردند و سلطان را و عبد الله
نبسهٔ هلو لعین را از دور با یکدیگر ملاقات کنانیدند و سلطان او را پسر
خواند و او سلطان را پدر گفت و جنگ از میان بر خواست و از
هردو طرف تحف و هدایا مي اوردند و مي بردند و بعد اصلاح
هردو لشکر با یکدیگر خرید و فروخت کردند و عبد الله با لشکر مغل
باز گشت و الغو نبسهٔ چنگیز خان لعین با چند امیر هزاره و امیر
صده مغل بسلطان پیوست و ان مغلان هر همه کلمه گفتند و مسلمان
شدند و سلطان الغو را بدامادي مشرف گردانید و ان مغلان که
با الغو امده بودند زن و بچهٔ خود را در شهر اوردند و از سلطان مواجب
و نوازش یافتند و در عمرانات کیلوگهري و غیاث پور و اندرپت و تلوکه
سراها ساختند و ساکن شدند و ابادانیهای ایشان را مغل پور میگفتند
و ان مغلان را سلطان جلال الدین یکدو سال مواجب داد ایشان را
هوای هندوستان و سکونت هوای شهر موافق نیفتاد و بیشتري
از ایشان با زن و بچه باز در ولایت خود رفتند و بعضی از معارف
ان مغلان همدرین ولایت ماندند و دیهها و مواجب یافتند و با
مسلمانان بیامیختند و قرابتي کردند و ایشان را نو مسلمان میخواندند

و در اثناء مذکور سلطان در مندور رفت و تبیلک لکام زیر مندور را بگرفت و حوالی ان نهب و تاراج کرد و با غنایم بسیار مراجعت فرمود و باز کرت دویم جانب جهاین لشکر کشید درین کرت هم عرصه جهاین را نهب و تاراج کرد و لشکر را غنایم بسیار افتاد و مظفر و منصور باز گشت و در ان سال که سلطان جلال الدین در مندور رفته بود سلطان علاء الدین در ان ایام مقطع کره بود از سلطان جلال الدین فرمان طلبید و از کره لشکر کشید و تابهیلسان برفت و دران لشکر او را غنایم بسیار افتاد و بت روئین که معبود هندوان اندیار بود در گردونها بار کرده و باغنایم گونا گون در دهلي بخدمت سلطان اورد و ان بت را بر دروازهٔ بداون فرو بردند و پی سپر خلق ساختند و سلطان علاء الدین برادر زاده و داماد و پرورده و براوردهٔ سلطان جلال الدین بود درین کره که او از بهیلسان غنایم بسیار اورده او را بنواخت و عرضي ممالک داد و اقطاع اوده بر اقطاع کره زیادت کرد و در انچه سلطان علاء الدین در بهیلسان رفت خبر بسیاري مال و پیل دیوگیر در سمع او افتاده رفتن دیوگیر از انجائیان پرسید و در خاطر کرد که از کره استعداد کند و سوار و پیاده بسیار چاکر گیرد و سلطان جلال الدین را علم ندهد و جانب دیوگیر لشکر کشد و چون در دهلي امد سلطان را برخود مهربان تر و با شفقت تر دید از طلب فواضل اقطاع کره و اقطاع اوده فرصت طلبید و عرضه داشت که من در حد چندیري و بیشتر ان ولایتها مفت و اسوده و بیخبر از حشم دهلي شنیده ام اگر فرمان شود از وجوه فواضل اقطاعات خود سوار و پیاده جدید چاکر گیرم و تا انجا که نشان ولایتها ابادان شنیده ام بدوانم و غنایم

بی اندازه ارم هر غنایم و هم فواضل اقطاعات بخود بیکبار بدیوان رسانم سلطان جلال الدین از غایت صفای دل و حسن اعتقاد خود در نیافت که سلطان علاء الدین از خشود از حرم خود آزرده است و باطن او بکلی گشته و میخواهد که از جفاء ملکه جهان و حرم خود بدور دست رود و اقلیمی و یا دیاری فرو گیرد و همانجا باشد و بیش درین جانب و درین دیار نیاید سلطان علاء الدین را در گرفتن سوار و پیاده جدید اجازت فرمود و طلب فواضل هردو اقطاع او در توقف داشت و از طمع انکه غنایم بسیار خواهد اورد اجازت مراجعت فرمود و سلطان علاء الدین با حصول مقصود از دهلی باز در کره رفت *

ذکر سبب مخالفت سلطان علاء الدین با سلطان جلال الدین که عم و خسرو مربی او بود

و کیفیت رفتن سلطان جلال الدین جانب دیو گیر و اوردن فیلان و خزاین و جواهر بی اندازه از دیو گیر و سلطان علاء الدین از ملکه جهان که زن سلطان جلال الدین و خشوی او بود ازار بسیار داشت و از مخالفت حرم خود که دختر سلطان جلال الدین بود بجان رسیده و از خوف قصد ملکه جهان که بر سلطان جلال الدین بغایت مستولی بود و از حشمت و عظمت سلطان جلال الدین نمیتوانست که مخالفت و بی فرمانی حرم خود پیش سلطان عرضدارد و از ترس فضیحت و رسوایی نمیتوانست که کیفیت در ماندگی خود پیش دیگری کشف کند و دایما در اندوه و کاهش می بود و در کره با محرمان خود مشورت کردی و خواستی که سر در

جهان گیرد و در دیاری دیگر سر بزند و درانکه سلطان طرف بهیلسان رفت حکایت بسیاری مال دیوگیر در سمع او افتاد و راهها را سر کرده بود این کرت که فرصت طلب فواضل یافته در کره امد سه چهار هزار سوار و دو هزار پائک مال محصول و فواضل بداد و مستعد کرده و بر عزم دیوگیر از کره بیرون امد و در ظاهر مینمود که به نهب و تاراج ولایت چندیری میرود و در باطن قصد دیوگیر داشت و نام دیوگیر پیش کسی نمی کشاد و در غیبت خود نیابت کره و اوده بعم مولف ملک علاء الملک که از مختصان او بود تفویض کرد و کوچ بکوچ در ایلچپور رفت و از راه ایلچپور در امد و در کهتی لاجوره سر بر اورد و خبر او منقطع شد و عم مولف عرضداشتهای متواتر از کره بر سلطان جلال الدین میفرستاد و از اخبار اراجیف می نوشت که سلطان علاء الدین در نهب و تاراج ولایت متمردان مشغول است امروز و فردا عرضداشت او بدرگاه خواهد رسید و چون سلطان علاء الدین پرورده و براورده سلطان جلال الدین بود و ازانکه دل او بد شده است هیچ رش سلطان را هیچ بد گمانی در دل نمی افتاد فاما بزرگان در سرا و دانایان شهر از غیبت کردن سلطان علاء الدین گمان بردند که او از مخالفت خشو و بی فرمانی زن سر در جهان گرفت و در اقلیمی دور دست رفت اینمعنی بظن و قیاس در میان خلق چکاچک شده بود و دران ایام که سلطان علاء الدین باسوار و پیاده انبوه در گهتی لاجوره رسید لشکر رامدیو با پسر او بطرفی دور دست رفته بود و خلق دیوگیر وقتی از اوقات و از زمان ماضی خبر اسلام نشنیده و هیچ گهی زمین مرهت را لشکری نمالیده

و بادشاهي و خاني و ملكي دران ديار نرسيده و ديوگير از زر و نقره و جواهر و مرواريد و نفائس بسيار پر و پيمان بود رامديو را از امدن لشكر اسلام خبر شد و لشكريكه موجود داشت با سرلشكري از زانگان خود تاكهاني لاجوره فرستاد و سلطان علاء الدين لشكر رامديو را بماليد و بشكست و در ديوگير در امد و در روز اول سي و اند زنجير فيل و چند هزار اسپ از پيلخانه و پالگاه رامديو بدست سلطان افتاد و رامديو در امد و او را اطاعت نمود وسلطان علاء الدين از ديوگير چندان زر و نقره و جواهر و مرواريد و نفايس و اواني و ابريشم و پتوله اورد كه دو قرن زيادت ازان تاريخ بر امده است و در هر عصري از اعصار بادشاهان در هنگام تبديل و تحويل زرهاي فاخر خرج شده هنوز بعضي پيل و مال و جواهر و مرواريد اورده سلطان علاء الدين در خزانه دهلي موجود است *

ذكر تتمهٔ ملك جلالى

در شهور سنة خمسة و تسعين و ستمائة سلطان جلال الدين طرف گواليار لشكر كشيد و هم دران زمين چند گاه وقفه فرمود و در لشكر سلطان جلال الدين خبر ارا جيف رسيد كه سلطان علاء الدين امير كره ديوگير را نهب كرد و پيلان بسيار و مال بي اندازه بدست اورد و ازانجا مراجعت كرده است و در كره مي ايد سلطان جلال الدين ازينخبر بغايت خوشدل گشت و ازساده باطني خود كه او فرزند و برادر زاده من است هرچه مي ارد بمن مى ارد و از شادي امدن سلطان علاء الدين مجلسهاي عيش مي ساخت و شراب مي خورد و

سلطان جلال الدين و امرا و انصار او را بتواتر اخبار متحقق گشت
که سلطان علاء الدين مالي از ديوگير مي ارد که در دهلي در خزانه
هيچ بادشاه نبود روزي سلطان جلال الدين فرمود تا مجلس
خلوت سازند و دران مجلس چند راي زنان ملکي و چند محرمان
اسرار ملکي را طلب شد سلطان بطريق مشورت از ملک احمد
چپ و ملک فخرالدين کوچي که راي زنان ملک او بودند پرسيد
که علاء الدين از ديوگير مال و پيل بسيار مي ارد باز درين معرض
چه بايد کرد همين جا که هستيم وقفه بايد کرد يا پيشتر برسمت
لشکر علاء الدين بايد رفت و يا بجانب شهر دهلي مراجعت بايد.
کرد ملک احمد چپ نايب باربک که در قسم رائي زني نادره
روزگارها بوده است پيش ازانکه ديگري سخن گويد باسلطان گفت
که پيل و مال خاصة که بسيار و بي اندازه باشد واسطه فتنه‌هاى
بزرگ است و بدست هرکه افتد او را چندان مست و مغرور گرداند
که او دست از پاى خود نشناسد و بر ملک علاء الدين مقطع کرة
مشططان و واهيان و بلغاکيان ملک چهجو بسيار جمع شده اند و
او را بي فرمان در اقليم ديوگير برده و جانبازيها کرده و گنج هاى
بدست اورده و بادشاهان قديم گفته اند که مال و فتنه و فتنه و مال
يعني مال و فتنه ملازم يکديگر اند وجدا داند و بس که از مشاهده چندان
مال چند نوع فتنه بر سر علاء الدين بر رفته باشد راى صواب نزديک
من انست که خداوند هرچه زود تر ازينمقام کوچ کند و سوى چنديري
نهضت فرمايد و از پيش ملک علاء الدين بر ايد و راه بندي او
کند و چون او لشکر بادشاه را نزديک رسيده بشنود او را ضرورت شود

که انچه می ارد خواه دل او خواهد خواه نخواهد پیش تخت ارد
و پادشاه اموال نقود و زر و جواهر و مروارید و پیل و اسپ که واسطه
فتنه انگیزیست ازو بستاند غنائم دیگر او را و لشکر او را مسلم دارد
و او را بنوازد و در اقطاعات او اقطاعی دیگر مزید گرداند خواهد او را
برابر خود در شهر برد خواهد او را بمراجعت کره اجازت فرماید
و اگر خداوند عالم مهم او را مهم نداند و بر فرزندی و دامادی و پرورش
اویرو اعتماد کند و تجارب پادشاهان قدیم را بهیچ شمارد و بنا ستده
پیل و مال و جواهر و مروارید جانب دهلی مراجعت فرماید و
بگذارد تا ملک علاء الدین و لشکر هندوستان با چندین گنجها که مایهٔ
پادشاهی ده پادشاهی است سلامت در کره رسند خود را در اندیشهٔ
التفات ملکی انداخته باشد و ما هر همه را بر انداخته و از برای
ستدن پیل و مال هرگز این چنین محل نداید که لشکر ملک علاء الدین
شکسته لشکری و بی استعداد شده و پر و پیمان مال و غنایم
می امد و لشکر پادشاه مستعد و مرتب و جرار پیش میرود درین
معرض ایشانرا زهره نباشد که در رسانیدن پیل و مال مضایقه درخاطر
گذرانند و نیز بنده را معلوم است که ملک علاء الدین سالها است که
از ملکهٔ جهان و حرم خود ازارها دارد و این معنی بندگی تخت
از ترس ملکهٔ جهان کسی عرضه نداشته است و ان کس که ازرده باشد
ازو وفا داری طمع نتوان داشت و بنده را انچه صلاح ملک پادشاه
است در خاطر گذشته است بندگی پادشاه عرضه داشت کردم
فرمان پادشاه راست و ازانجا که اجل سلطان جلال الدین گیرا گیر
رسیده بود و دولت برگشته رای احمد چپ را خار داشت و استماع

کلمات ملک احمد سلطان را دشوار نمود گفت که بچه ام را در نظر من شیری میکنند و می نماید من در حق علاء الدین چه بد کرده ام که از من خواهد گشت و مال و پیل پیش من نخواهد اورد سلطان دران مجلس با ملک فخر الدین کوچی و کمال الدین ابو المعالی و نصیر الدین کهرامی گفت که شما رای احمد را شنیدید شما را درین مهم چه مصلحت روي مینماید پیش من کشاده کرده بگوئید ملک فخر الدین کوچی خدا نا ترس با انکه دانست که انچه ملک احمد چپ گفته است محض صواب است و لیکن دید که سلطان را رای او و سخن او خوش نیامده است منادمت و مداهنت را کار فرمود و پیش سلطان گفت که از باز گشتن ملک علاء الدین و اوردن پیل و مال از عرضه داشت او تحقیق نشده و ثقهٔ از میان لشکر او در بندگی تخت نیامد که بر قول او اعتماد کلي توان کرد و از رسیدن اوازه اراجیف راست باشد یا دروغ و مثلی معروف است پیش از ابدیدن موزه نتوان کشید و اگر ما با لشکر پیش او برائیم و راه گری او کنیم ایشان اوازهٔ رسیدن لشکر بادشاه بشنوند همه در هراس شوند و از بي فرمانی رفتن خود بترسند و هر جا که رسیده باشند هم ازانجا باز گردند و مواشي بگیرند و درجنگلی بخزند و پیشتر بمانند و مالهایکه می ارند همه غارت شود وخلق سرخود گیرد و متفرق گردد و ما را ضرورت شود که دنبال ایشان دردیوگیر باید رفت و درشکال (؟) لشکری باید کرد و پیش ازانکه از قومی مخالفتي و تمردی مشاهده شود قصد ایشان کردن جاي نیامده است فاما ماه رمضان میرسد و در دهلی خورپوزه

همچون ثبات رسیده مرا مصلحت همین سرو بگذریم و درلکهنوتی
بدولت طرف شهر مراجعت نماید و ماه رمضان ما از دهلی کسی
گذراند و اگر راست است که ملک علاء الدین پیل و مال ارزنده
است او را بگذارند که انچه اورده است سلامت در کره رساند و در
ولایت باغی و دیر دست نبرد و عرضهٔ داشتهای او پیش تخت اید
مزاج نیک و بد و صلاح و فساد خاطر او از عرضه داشتهاي او روشن
خواهد شد اگر دررو نوعی مخالفت خواهم دید بیک لگام زیر سلطاني
اورا و لشکر او را ته و بالا مي توانیم کرد و او از پیش ما کجا خواهد رفت
و یکبار همدرین نزدیکی صدمت لشکر سلطاني سوار و پیادهٔ هندوستان
دیده است درمیان ایشان کیست که مقابل لشکر سلطاني ایستاد
خواهد کرد و اگر در ملک علاء الدین سر تا بی خواهند دید او را بسته
پیش خداوند عالم خواهند اورد ملک احمد چپ فخر الدین کوچی
را گفت که کار بجان و کارد باستخوان رسیده است درین معرض
مداهنت و مداهنت چرا میکني و حق و صواب را دیده میپوشي
که اگر ملک علاء الدین با پیل و مال سلامت در کره برسد و دو سه
ماه به شکال (؟) فرصت یابد و یا اموال و پیل و لشکرها از اب سرو بگذرد
و قصد ملک لکهنوتی کند من دنبال او خواهم کرد و یا تو خواهي
کرد سلطان احمد چپ را گفت که پیوسته با علاء الدین بد گمان
بودهٔ او را من کنار کرده پرورده ام و چندین حق ها در گردن او
دارم چگونه از من خواهد گشت اگر پسران من بگردند او هم از من
بگردد و باز احمد چپ مکابره کرد و گفت خداوند عالم ازینجا جانب
دار الملک مراجعت فرمود ما را بدست خود کشت و از مجلس

[...]اطر من شیري میکند ام باز گشتن دشت بر دست می زند و
[...]اورده ام که از [...]ن بیت مي خواند و مکرر میکرد * بیت *

چو تیره شود مرد را روزگار * همه ان کند کش نیاید بکار

و سلطان جلال الدین از سادة دلي و راستي خود بر سلطان
علاء الدین اعتماد کرد و بر رای ملک فخر الدین کوچي از گوالیر بر
سمت دهلی مراجعت فرمود و در کیلوگهري امد و هنوز از
رسیدن سلطان چند روز نگذشته بود که خبر های متواتر رسید
که سلطان علاء الدین با چندین زر و جواهر و مروارید و نفایس و پیل
و اسپ در کره رسید هم دران اوان عرضه داشت او بر سلطان جلال الدین
امد که من چندین خزائن و جواهر و مروارید و سي یک زنجیر
پیل و اسپان و نفایس بجهت بندگي درگاه اورده ام و لیکن چون
سالي زیاده در مهم مشغول بودم و بی فرمان در اقلیمی رفته بودم و
دریفمدت نفرمانی بر من رسیده است و نه عرضداشتی فرستاده ام
و نمیدانم که در غیبت من دشمنان من در باب من پیش تخت
چه نوع سخنان گفته اند من می ترسم و کسان من هم خایف شده
اند اگر فرمان بادشاه بخط توقیع بمن برسد من و امرائیکه با من
جانبازی کرده اند انچه از پیل و مال اورده ام پیش گیرم و بندگی
درگاه ایم و سلطان علاء الدین مثل فریب های مذکور بر سلطان
جلال الدین روا میداشت و زور میگرفت واستعداد رفتن لکهنوتي میکرد
و ظفرخان را در اوده فرستاده تا کشتی های گذشتن اب سرو مرتب
کند و پاعوان وانصار خود اتفاق کرد و رای زد که چون بشنویم که دهلیز
سلطان جلال الدین بر سمت کره بیرون امد و نصب شد با [...]ل و

مال و لشکر و زن و بچه لشکر بشدّ بیم و از اب سرو بگذریم و درلکهنوتي بروبم و ملک لکهنوتي را فرو گیریم تا انجا برما از دهلی کسي نتواند رسید و جمله ارکان ملک جلالي و دانایان شهر دریافته بودند و با یکدیگر میگفتند ملک علاء الدین بر سلطان جلال الدین نه امدني است و نه پیل و مال فرستادني هرچه مي نویسد تعمیه و فریب است و او با پیل و مال و لشکر هندوستان در لکهنوتي خواهد رفت وکسی نمیتوانست که با سلطان جلال الدین سخن پوست باز کرده بگوید و اگر محرمي در باب سلطان علاء الدین خبري میگفت سلطان جلال الدین برو تفت مي شد و میفرمود که مردمان میخواهند که بچه ام را از من اکفت رسانند و مرا شیری میسازند و او را میذمایند و سلطان جلال الدین عهد نامه با صد شفقت و مهر بجانب سلطان علاء الدین بخط خود در قلم اورد و بدست دو محرم از محرمان بزرگ خود داد و در کرّه فرستاد و محرمان سلطان چون با توقیع سلطان انجا رسیدند دیدند که کارها بکلی باطل شده است و سلطان علاء الدین و تمامي لشکر او از سلطان جلال الدین بر گشته و هرچند این محرمان خواستند که از حال بر گشتن سلطان علاء الدین و لشکر او سلطان جلال الدین را معلوم کنند و نوشته از کرّه برو بدوانند بهیچ سبیلی نتوانستند و همدران گفتگو بودند بارانها از اسمان نازل شد و راه ها پر اب گشت و ماه رمضان در امد و برادر سلطان علاء الدین الماس بیگ که او هم داماد و برادر زادهٔ سلطان بود وشغل اخوربکی داشت بارها پیش سلطان میگفت که خلق برادر مرا مي ترسانند نباید که برادر من از ترس و شرم خداوند عالم زهر بخورد و بمیرد

و یا خود را در اب غرق کند و بعد از چند روز نامه سلطان علاء الدین بر برادر او الماس بیگ رسید که من بی فرمانی کرده ام اکنون زهر در دستارچه کرده میدارم اگر سلطان جریده تری خود بیاید و مرا دست گیرد ببرد من دل بر امدن توانم نهاد و الا یا زهر خواهم خورد و یا پیل و مال را پیش خواهم گرفت و سر در جهان خواهم نهاد و اینچنین نامه بر امیدانکه باشد که سلطان جلال الدین طمع در بندد و جریده در کره بیاید و ما او را دفع کنم رای زنان سلطان علاء الدین انگیختند و بر برادر سلطان علاء الدین نامه فرستادند برادر سلطان علاء الدین عین ان نامه را مهر باز کرد و بر دست سلطان جلال الدین داد و چون قضای اجل سلطان جلال الدین نزدیک رسیده بود ان مکتوب فریبش و غدر را راست پنداشت و بی هیچ فکری و تاملی الماس بیگ برادر سلطان علاء الدین را بالاغ در کره روان کرد و گفت تو هرچه زود تر بر علاء الدین برو و او را جای رفتن واواره شدن مدهی اینک من جریده در کره می ایم او فرزند من و نور دیده من است دست او میگیرم و می ارم الماس بیگ در کشتی سوار شده بر سبیل الاغ هفتم هشتم روز در کره بر برادر رسید سلطان فرمود تا طبل شادی بزنند و گفت که چون برادر من بمن رسید هیچ اندیشه و هراس نماند و دانایانیکه پیش سلطان علاء الدین محل و مرتبه گرفته بودند با او گفتند که ترک عزم لکهنوتی گیریم اعنی سلطان جلال الدین از طمع مال و پیل کور و کر گشته و خود را در چندین بشکال (؟) در راه خواهد انداخت و بر تو خواهد امد و بعد ان تو دانی هرچه باید بکنی و بعد روان کردن الماس بیگ بر

برادر سلطان جلال الدین را که اجل در قفا رسیده بود هیچ اندیشه صواب در خاطر نگذشت و سخن هیچ نیک خواهی و مخلصی نشنید و با همه دولت خواهان مکابره کرد و ازطمع مال و پیل کور و کر گشت با چندین نفر خواص و یکهزار سوار جراره از کیلو گهري سوار شد و در دمهائی امد و در بحر بر نشست و احمد چپ را سرلشکر کرد و او را فرمود تا با لشکر در راه خشکي بر سمت کره منزل بمنزل بیایند و خود بر بجره سوار شد و فرمود تا کشتی ها را جانب کره آلاهو کنند و هرطرفی از کثرت اب بارانها سیلها بیرون زده بود وجهانی پراب شده وباجل سلطان جلال الدین را موی کشان می برد و هفتدهم ماه رمضان سلطان بر بجره نشسته در کره رسید و ازین جانب اب گنگ نمودار کرد و علاء الدین و علائیان چون شنیدند که سلطان علاء الدین میرسد طریقهٔ دفع او را با خویش راست گرفته بودند سلطان علاء الدین پیش ازانکه سلطان جلال الدین در کره رسد اب گنگ را از کره عبره کرده بود و با پیل و مال و استعداد و لشکر بران طرف اب میان کره و مانک پور لشکر ها کرده و فرود امد و اب گنگ جهان در جهان شده که ناگاه چتر سلطان جلال الدین درنظر ایشان امد لشکر علاء الدین مستعد شد و سلاحها پوشیده و پیلان و اسپان را برگستوان کردند وسلطان علاء الدین درزمان الماس بیگ برادر خود را بر زورقه سوار کرد و بر سلطان جلال الدین فرستاد و برراه کرد تا بهر فریبی که داند و تواند سلطان را بفریبد و بران ارد که این هزار سوار جراره را بر کشتی سوار کرده برابر اورده است ایشان را همانجا بگذارد وبر سر گذر نیارد وخود با چند نفر معدود که درین گذرکه تا من با

لشکر فرود امده ام بیاید الماس بیک حرام خوار در زورق نشسته بر
سبیل تعجیل بر سلطان جلال الدین امد دید که چند کشتی پر از
سوار جرارہ برابر سلطان امده است پیش سلطان گفت که برادر من
اوارہ میشد من باعتماد کرم خداوند عالم داشته ام و اگر من نیامدمی
خدا داند که او بکدام طرف برفتی و اوارہ شدی و اگر خداوند عالم
او را زود تر در نخواهد یافت او خود را هلاک خواهد کرد و مال ها
غارت خواهد شد و اگر این زمان سواران اسلحه پوشیده بر کشتی
نشسته برابر خداوند عالم خواهد دید خود را در زمان هلاک خواهد
کرد سلطان فرمود تا ان سواران و ان کشتی ها که برابر امده اند هم
در کنارۀ اب بمانند و سلطان جلال الدین با دو کشتی و چند نفر
خواص و چند کس که ملازمان درگاه بودند جانب کنارہ دریم راند
همین که هر دو کشتی پیشتر شد و اجل سلطان نزدیک رسید باز
الماس بیک خداع حرام خوار پیش سلطان گفت که فرمان شود
تا ملوک و خواصان که درین کشتی نشسته اند سلاحها از کمر بکشایند
نباید که چون نزدیک رسند برادر مرا بر ایشان نظر افتد هراس
خورد سلطان شهید شده در چنین مکابره هم بر سر حرف نشد فرمود
تا خواصان سلاحها از کمر بکشایند و چون هر دو کشتی سلطان درمیان
گنگ رسیدند نظر ملوک و امرا در لشکر گاه سلطان علاء الدین
افتاد دیدند که جمله لشکر او در سلاح غرق شده است و پیلان و اسپان
برگستوان ها کرده و جا بجا سواران گره بسته استاده شده جمله
ملوک و امرا و انانکه برابر دو کشتی سوار بودند چون زور دانستند که
الماس بیک عم و مربی خود را بچرب زبانی ها در فریفته کشانیدن

می بود هر همه دست از جان خود بشستند و بخواندن سورة های
قران مشغول شدند و ملک خورم وکیلدر الماس بیگ را گفت که
تو از ما سلاح کشانیدهی و سواران ما را هم بر کنارهٔ اب داشتی اشکر
شما همه غرق سلاح شده مستعد جنگ می نماید و پیلان و اسپان
شما را برگستوان ها کرده اند این چه حالت است و این چه طریق
است الماس بیگ دانست که ملک خورم غدر ایشان را دریافته
جواب داد که برادرم میخواهد که لشکر را اراسته خاک بوس درگاه
کناند و سلطان را اجل چنان کور ساخته بود که با انکه غدر ایشان را
بچشم خود دید تاهم از میان گنگ باز نگشت و کشتی‌ها را باز نگردانید
و الماس بیگ را گفت که من چندین دور روزه دار بر شما امده ام
علاء الدین نمیتواند و دل او نمی کشد که در زورق سوارشده باستقبال
من پیش اید الماس بیگ مکار سلطان را جواب داد که برادر را
مطلوب و ارزو است که چون خداوند عالم بدولت دران گذر فرو
خواهد امد او با پیلان و صندوقهای جواهر و مروارید و امراء خود
دست بوس خواهد کرد و مستظهر خواهد شد و ساختگی افطار
خداوند عالم مرتب کرده است خداوند عالم در خانه بنده و فرزند
و پروردهٔ خود افطار کند تا ما زنده باشیم این شرف و بزرگی درمیان
عالمیان ما را حاصل بود الماس بیگ ازین بابت فریب‌ها میداد
و سلطان بران اعتمادیکه بر هر دو برادر زادگان و دامادان و پروردگان
خود داشت بر سر حرف نمیشد و بیدار نمی گشت و در کشتی
رحل و مصحف پیش نهاده قران میخواند چنانکه پدران در خانهٔ
پسران خود ایمن و بی هراس بیایند می امد و جمله کشتی سواران که

بر سلطان بودند مرگ خود را اشکارا معاینه میکردند و سورهٔ یس
که نزدیک مردن میخوانند می خواندند و چون سلطان جلال الدین
اول وقت نماز دیگر در کنارهٔ اب رسید و با چند خواص مقرب از
کشتی فرود امد سلطان علاء الدین پیشتر امد و با جمعیت امرا و
معارف خود شرایط خاکبوس بجا اورد و نزدیک سلطان امد و در
پای افتاد و سلطان جلال الدین بر طریق پدران مشفق بر چشم و
رخسارهٔ بوسه داد و ریش او بگرفت و دو طپانچه مهر امیز بر رخسارهٔ
او زد و او را گفت که ای علی کمیزی در اوان طفلی در کنار من کرده
بودی بوی ان هنوز از جامهٔ من نمیرود که تو چرا از من میترسی و
در خاطر تو چیست که من با تو بد خواهم کرد من ترا از شیرخوارگی
تا امروز که مرد بزرگ میدنمائی بجهت ان پرورده ام و درجه
درجه تا اینجا رسانیده ام که ترا بکشم و تو نزدیک من پیوسته از
پسران من عزیز و عزیز تر بودی و هستی چندین ترس چیست که
مرا روزه دار تا اینجا اورده میان من و تو دیگری نمی گنجد و این
بیگانگان که از برای زر بر تو گرد شده اند اگر زر نه بینند یکی گرد تو
نگردد واما اگر جهان بگردد مهر و پیوند من از تو کم نشود این بگفت
و دست علاء الدین گرفت و جانب کشتی خاص کشید و گفت ای
علاء الدین چند از من خواهی ترسید خون من اب کردی و همدران
اوان که سلطان جلال الدین دست علاء الدین گرفته جانب خود میکشید
اشارت غداران سنگدل در کار شد محمود سالم که مفرد و مفرد زادهٔ
بد اصل سامانه بود تیغ جانب سلطان انداخت ان تیغ کاری نیامد
دست ان خاکسار بد روز بریده تیغی دیگر انداخت سلطان زخم

خورده جانب اب دوید و در حالت دویدن جانب اب از زبان سلطان بیرون امد ای علاء بد بخت چه کردی و اختیار الدین هود کافر نعمت بیدولت دنبال سلطان رفت و انچنان بادشاهی عدو بند و کشور کشای مسلمان سنی را در زمین انداخت و سر انچنان سروری از تن ببرید و هم چنان خون چکان پیش سلطان علاء الدین اورد و شنیدم که سلطان جلال الدین در حالت سر بریدن دو کامهٔ شهادت گفت و نزدیک افطار بدولت شهادت رسید و ان چند نفر مقرب مختص که برابر سلطان جلال الدین از کشتی فرود امده بودند و بعضی در کشتی مانده همه را بکشتند و روزگار غدار و فلک بی مهر جفا کار ان چنان قساوتی و مکاره گری و ان چنان خذلانی و انچنان تباهی و انچنان حرام خوارگی و انچنان سنگدلی و بی شرمی ازان قوم غدار نا بکار حرام خوار در وجود اورده و از دوستی ملک و حرص دنیاء نا پاینده که از ادم الی یومنا بر کسی نمانده است و تا قیامت بر کسی نخواهد ماند برادر زاده و داماد که از شیر خوارگی اش پرورده بودند و انگشت از نعمتهای عم و مربی و خسر پالوده و بزرگ گشته عم و خسر و مربی و ولی نعمت و بادشاه و مخدوم خود روزه دار را جهارا و اعلانا در هفدهم ماه معظم رمضان بکشت و سر انچنان سری و سروری از تن جدا کنانید و بر سر نیزه بندانید و چون سرهای بلغاکیان و باغیان در تمامی کره و مانک پور بگردانید و در اوده و رستاق دران جا هم بگردانید و حق خون و پیوند و حق نمک و پرورش و حق مسلمانی انچنان بادشاهی مسلمان ان کافر دلان سیاه رو را مانع نیامد و خون او خون چندان سنیان بی گناه بوقت

انطار در ماه معظم رمضان چون جوي اب بر خاك ريختند و انچنان
كفراني و خذلاني و خرابی كه روسياهي ان تا قيامت و بعد از
قيامت از رويهاي ايشان شسته نشود و بجهت جاه چند روزهٔ دنياء
نا پايدار اختيار كردند و ان چنان غليظ الثمي كه عقاب ان در اسمان
و زمين نگنجد از براي تلذذ و تنعم چند گاه ارتكاب نمودند آه صد
هزار آه و افسوس هزار افسوس كه بر سر چندان كافر نعمتان مكابر و بر
چندان حرام خواران بي شرم در ساعت حرام خوارگي در زمان
گنده نمكي از اسمان قهر باريتعالى سنگ نباريد و شعله هاى اتش
سقر زنده از زمين زير پاى ايشان بر نيايد و ان جمع حرام خوار گنده نمك
سنگدل نا مسلمان را نيست و پست نگردانيد و از باران بلاهاي
گونا گون طوفاني ديگر پيدا نيامد و نشان ان بي ا سعادتان كافر خو
را از روي زمين محو نكرد و سيلاب حوادث ان گروه بد بخت را
در چاه ظلمات نينداخت و بر افتادن و ذره ذره كشتن حرام خواران
كافر نعمت كار عبرت جهانيان نه ساخت و در جمله هم در زمان ان
چندان خون ريزى كه خون از سر بريده سلطان ميچكيد نا جوانمردان
بى عاقبت چتر سلطان جلال الدين بياوردند و بر سر سلطان علاء الدين
افراشتند و شرم از ديده ها برداشتند و از بي ايماني و نا مسلماني
نداي سلطنت سلطان علاء الدين به پيلان سوار در دادند اگر
چه ان كافر نعمتان مكابره گر بيشتري را اندك تر و سلطان علاء الدين
را چند سالي پيشتر به استدراج و مكر مهلتي دادند فاما مهل
نگذاشتند و بر سر سه چهار سال نه الغ خان فريب دهنده و نه نصرت
خان اشارت كننده و نه ظفر خان فتنه انگيزنده و نه عم من علاء الملك

کوتوال و نه ملک اصغري سر دواتدار و نه ملک جوذا دادبک که دران
خذلان هم داستان بودند و نه انانکه در مشورت سلطان جلال الدین رای
میزدند بر روی زمین بماندند و پسر سالم دوزخی که اول تیغ
انداخت بعد یکدو سال پوست اندامش بگداخت و اختیار الدین
هود بد بخت که سر ان چنان سروری ببرید بهر چه زود تر دیوانه شد
و در ساعت مردن نعره میزد که سلطان جلال الدین تیغ برهنه
بر دست گرفته امده است و سر من مي برد و اگرچه سلطان
علاء الدین از روی اضلال دیگران و استدراج بر تخت ماند چند گاهي
کارها بحسب هوای او بر امد و زن و فرزند و خیل و تبع و مال و
ثروت بسیار شد و لیکن از شومت ریختن خون ولی نعمت چندان
خونهاي ناحق ازو ریخته شد که از فرعون ریخته نشده بود اخر فلک
غدار او را پیش پاي زد که خان و مان او هم از دست او خراب شد
و این روز گار مکار نا بکار فرزندان او هم از دست او بند کنانید و
مقربان او هم از دست او کشانید و از غلام پرورده و براورده او پسران او را
کور کنانید و هم از مولا زاده غلام او پسران او را همچون ترب و تره برانید
و دختران او را بدست هندوان و کافر نعمتان داد و انچه هم از کسان
او و پروردگان او بمکافات کشتن سلطان جلال الدین بر خان و مان او
گذشت در هیچ گبرستانی و کفرستاني و مغلستاني نگذشته است
و نگذرد و مدکه مولف تاریخ فیروز شاهیم در دیباجه تالیف مذکور
شرط نوشتن کرده ام که انچه درین تاریخ خواهم نوشت راستا راست
خواهم نوشت و از محاسن و مقابح کسانیکه تاریخ ایشان میذویسم
در قلم خواهم اورد و خیر اشخاص را اظهار و شر ایشان را کتمان

نخواهم کرد که اگر سراسري بگذرم و مداهنت ورزم و معاملات خیر محض نویسم و از بد کرداریها بر شکنا کنم نوشتهٔ مرا در نظر سعادت مطالعه کنندگان هیچ اعتباري نماند و مرا عند الله تعالی نجاتي و خلاصي نباشد بنابر محافظت شرط مذکور انچه در وقت ملکی از سلطان علاء الدین درکشتن ولي نعمت دیدم نوشتم و انچه در عصر بادشاهی او از معاملات جهان داري و جهان گیري او معاینه کرده‌ام انهم در قلم اورده ام *

و چون خبر شهادت سلطان جلال الدین بملک احمد چپ که لشکر را براه خشکی مي اورد رسید احمد چپ در زمان بازگشت و در دهلی رفت و لشکر میان باران و خلاب و خیلش دم ریز ودم ترازو شده باز گشتند و در خانهاي خود رسیدند و ملکهٔ جهان حرم سلطان جلال الدین که بس استقلالی داشت از سر ناقص عقلی و نادانی بی صواب دید بزرگان ملک تخت گاه دهلی را به امدن ارکلي خان از ملتان که صفدری بس نامور بود در توقف نداشت و او را از ملتان نطلبید و عجلت و نا عاقبت اندیشي را کار فرمود و بي هیچ مشورتي و اتفاقي رکن الدین ابراهیم پسر خورد سلطان جلال الدین که در اغاز جواني و عنفوان شباب بود و خبر از عالم نداشت بر تخت نشاندند و با ملوک و امرا و اکابر و معارف خانه خیز از کیلوگهري در دهلي امده در کوشک سبز نزول کرد و شغلهاي سلطاني و اقطاعات میان ملوک و امراء جلالي که در دهلی بودند قسمت شد و ملکهٔ جهان جهانداری و جهانبانی اغاز کرد و عرضه داشتهاي پیس او میگذشت و حکم هم از پیش او مي شد و ارکلي خان از شنیدن بي مزاجها و بی طریقهاي مادر خاطر کوفته

کرد و هم در ملتان مانده در شهر نیامد و هم در خانه سلطان
جلال الدین میان مادر و پسر در کاري اختلاف افتاد و از حال تا امدن
ارکلي خان و مخالفت مادر و پسر علاء الدین در کره شنید و
اختلاف خانه دشمن را غنیمت شمرد و از نه امدن ارکلي خان از
ملتان مستظهر و مسرور گشت و در چنان بشکالي که مثل ان
کسي یاد ندارد و تا دم کشتن سلطان جلال الدین زر ریزي کنان و
حشم گیران و جمعیت کنان در کناره جون رسید و ملوک و امراي
جلالي را که بسی گان ز چهلگان من زر بفریفت و ان نا جوانمردان
از طمع زر مرده ریگ نظر در حلال خوارگي و حرام خوارگي نینداخت
و ملکه جهان و سلطان رکن الدین ابراهیم پسر خورد سلطان جلال الدین
را پشت دادند و به علاء الدین پیوستند و علاء الدین بعد پنج
ماه که او را در راه گذشت در دو سه کروهی دهلي با جمعیتهاي
بي اندازه فرود امده و ملکه جهان با سلطان رکن الدین ابراهیم شاه
از شهر بیرون امد و راه ملتان گرفت و چند نفر ملوک حلال
خوار جلالي ترک زن و فرزند و خیل و تبع خود دادند و با ملکهٔ
جهان و سلطان رکن الدین موافقت نمودند و برابر ایشان در ملتان
رفتند و سلطان علاء الدین در مدت پنج ماه که بعد کشتن سلطان
جلال الدین از کره روان شد و در دهلي امد و بر تخت گاه دهلي متمکن
گشت چندان زر ریزي کرد که قتل سلطان جلال الدین کفران نعمت خالق
را سهل نمود و مردمان در بادشاهي او راغب شدند و هم از زر ریزي او
ملوک و امراي جلالي ولي نعمت زادگان خود را پشت دادند و بدو
پیوستند و از حادثه سلطان جلال الدین خواص و عوام خرد و بزرگ

و عالم و جاهل و دانا و نادان و پیر و جوان بلاد و ممالک دهلی را برای العین مشاهده شد که سلطان جلال الدین خود را از طمع زر کشانید و سلطان علاء الدین که کفران نعمت ورزید از حب زر ورزید و ملوك و امرای جلالی که حرامخوارگی کردند از حرص زر کردند

* بیت *

خون همه زر بریخت و زر بر جای است
کس نیست که از زر طلبد خون همه

اسکندر ثانی السلطان الاعظم علاء الدنیا و الدین محمد شاه خلجی

صدر جهان * قاضی صدر الدین عارف * قاضی مغیث الدین بیانه * قاضی حمید ملتانی * خضر خان شاه زاده * مبارک خان شاهزاده * شادیخان شاهزاده - فریدخان شاهزاده - عثمانخان شاهزاده - ملک شهاب الدین پسر خورد شاهزاده * الغ خان الماس بیگ برادر * نصرت خان وزیر * ظفر خان عرض ممالك * الپ خان امیر ملتانی * ملك علاء الملک کوتوال * ملک فخر الدین جونا داد بك * ملک بدر الدین اصغری سردواتدار * ملک تاج الدین کافوری * خواجه عمدة الملک علاء دبیر * ملک اعز الدین جیش * نصیر الملک * خواجه حاجی * ملک معین الدین * سید ملک تاج الدین جعفر * ملک اعز الدین دبیر * ملک کمال الدین دبیر * ملک حمید الدین نایب وکیلدر غازی * ملک شیخیك بارگاه اعنی سلطان طغلق * ملک نصیر الدین کلاه زر * ملك محمد شه * ملك حمید الدین امیر کوه * ملک علاء الدین ابار کوتوال * ملک

اختیار الدین مل افغان * ملک عین الملک ماندانی * ملک حسن بیگی خاص حاجب * ملک اختیار الدین نکین * ملک اسد الدین سالاری * ملک سید ظهیر الدین * ملک جیار الدین تمر * ملک کمال الدین کرک * ملک کافور هزار دیناری اعنی ملک نایب * ملک کافور مرهدّه نایب وکیلدر * ملک دینار شحنه پیل * ملک اتابک اخربک * ملک شاهین نایب باربک * ملک فخر الدین کهند برادر زادهٔ نصیر خان * ملک اشبک خداوند زاده حاشی گر * ملک قیربک * ملک قیران امیر شکار * ملک رکن الدین انبه * ملک اعز الدین لغانخان * حلوی کتابخان *

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة على رسوله محمد وآله اجمعين
وسلم تسليما كثيرا كثيرا برحمتك يا ارحم الراحمين چنين گويد
دعاگوي ضياء برني كه چون در شهور سنة خمسة وتسعين وستمائة
سلطان علاء الدين در تختگاه پادشاهي جلوس كرد * برادر را الغ خان
وملك نصرت جليسري را نصرت خان وملك هزبر الدين را ظفرخان
وسنجر خسرپورهٔ امير مجلس خود را الپ خان خطاب كرد و ياران
معارف خود را امير گردانيد وآنانكه امرا بودند ايشان را درزمرهٔ ملوك
درآورد و هريكي را از در پيوستگان قديم خود بمرتبهٔ كه مناسب او
بود سربلند گردانيد و خانان و ملوك و امراء خود را تنكها داد تا
سوار جديد چاكر گيرند و ازانكه زر بي اندازه در دست افتاده بود و
كاري ناشايستهٔ دين و دولت ازو در وجود آمده چه از براي مصلحت
وقت و چه از براي فريبش خلق و چه از جهت پوشيدن جرم قتل
سلطان جلال الدين در اكرام و انعام بر خواص و عوام خلق بكشاد و
در استعداد آمدن شهر دهلي مشغول شد وليكن از نزول تواتر باران
و بسياري آبها و كثرت خلاب و خلايش مكث ميكرد و مي خواست

که بعد طلوع سهیل عزم دهلي کند و از ارکلیخان پسر میانگي سلطان جلال الدین که از رستمان عصر و صف شکنان روزگار بود اندیشه میکرد که ناگاه از دهلي خبر رسید که او نیامد سلطان علاء الدین تا امدن او را توقف دولت خود تصور کرد و دانست که از سلطان رکن الدین ابراهیم تخت دهلي بر قرار نماند و زر در خزانهٔ جلالي چندان نیست که حشم جدید ازان مرتب و مستعد شود وقت را غنیمت شمرد و در عین بشکال جانب دهلي روان شد و دران سال از بسیاري باران گنگ و جون دریائي شده بودند و هر جوئي گنگ و جون شده و از بسیاري حلاب و خلابش راه ها مانده سلطان علاء الدین درچندین هنگام با پیل و مال و لشکر از کره بیرون امد و خانان و ملوک و امراء خود را فرمود تا در گرفتن سوار جدید مبالغت نمایند و در تعین مواجب تغحص و احتیاط نکنند و سال مه نگیرند و زرها بیدریغ بریزند تا از زر ریزي جمعیتهاي بسیار گرد اید و در انچه سلطان علاء الدین جانب دهلي مي امد منجنیقي خورد و سبک ونقلي ساخته بودند که هر روز پانجه من اختر زر در هر منزلیکه سراپردهٔ سلطان علاء الدین بر مي امد بوقت نزول در پیش دهلیز در منجنیقي مي نهادند و بر نظارگیان پر تاب میکردند و خلق اطراف گرد مي امد و ان اخترها مي چیدند و هر روز پیش دهلیز سلطاني جمعیت بیشتر میشد بر سر دوسه هفته در جمله خطط و قصبات هندوستان خبر منتشر شد که سلطان علاء الدین بگرفتن دهلي میرود و بر خلق زر میریزد و سوار بی حساب چاکر میگیرد از هر چهار جانب خلق از لشکري و غیرلشکري طرف لشکر سلطان دوید و تا سلطان علاء الدین

در بداون رسید پنجاه و شش هزار سوار و شصت هزار پیاده در چنان
بشکالی در لشکر او گرد امده بود و انبوهی بسیار شده و دران که سلطان
علاء الدین در برن رسید نصرت خان در صحرای نماز گاه خلق برن را از
بزرگزادگان و معارف بچگان و لشکریان چاکر میگرفت و در دادن قرار
مواجب و ضمان گیریها احتیاطی نمیکرد و به بانگ بلند میگفت که
اگر ملک دهلی بدست ما خواهد افتاد من می توانم که صد چندین
مال که میریزم بدر سال اول حاصل کنم و در خزانه جمع کنم و اگر
ملک بدست ما نخواهد افتاد مالیکه ما بچندین خون جگر از دیو گیر
اورده ایم بمردان رسد اولی ترکه بدست خصمان و دشمنان ما افتد و
چون سلطان علاء الدین در برن رسید و ظفر خان را لشکری داده بود
و او را فرموده که در راه کول اید و بموازنه که سلطان در راه بداون و برن
کوچ میکرد اوهم در راه کول همبرا بموازنه کوچ کردی و ملوک و امرای
کبار جلالی که از دهلی در مقابله سلطان علاء الدین و ظفرخان نامزد
شده بودند چنانچه ملک تاج الدین کوچی و ملک اماجی اخوربک و
ملک امیرعلی دیوانه و ملک عثمان امیر اخور و ملک امیر کلان و ملک
عمر سرخه و ملک هرنمار در برن امدند و بسلطان علاء الدین
پیوستند و بیست تان و سی تن من زر و بعضی پنجاه تن من زر
یافتند و تمامی حشم را که با ان ملوک و امرا امده بودند بهریک سیصد گان
تنکه نقد انعام دادند و خیل خانه جلالی تمامی بشکست و امرای
که در دهلی مانده بودند و متزلزل شدند و ملوکی که به سلطان
علاء الدین پیوستند ببانگ بلند می گفتند که خلق شهر ما را غیبت
میکنند و می گویند که حرام خوارگی کردند و مخدوم زادهٔ خود را

پشت دادند و به دشمن پیوستند این قدر مردمان بی انصاف
نمیدانند که ملک جلالی امروز رفته بود که سلطان جلال الدین از
کوشک کیلوکهری سوار شد و بپای خود روان و دوان درکره رفت و دیده
ودانسته و معاینه و مشاهده کرده سر خود و سر نزدیکان خود برانید ما
چه کنیم که بر سلطان علاء الدین در نیائیم و درین محل که ملوک
بسلطان علاء الدین پیوست و خیلخانهٔ جلالی بشکست ملکهٔ جهان که
ناقص عقل ترین ناقصات عقل بود ارکلیخان را از ملتان طلب فرستاد
و برو نوشت که من خطا کردم که بوجود تو پسر خورد را بر تخت
نشاندم کسی از ملوک و امرا ازو چشم نمی زند و بیشتری ملوک بر
سلطان علاء الدین پیوست و کار پادشاهی از دست میرود اگر میتوانی
الغ شو در ما برس و بر تخت پدر بنشین و ما را فریاد رس این
پسر که بر تخت نشسته بود تو برادر مهتر اوی و شایسته و بایسته
ملکی باش تو دست بسته خدمت خواهد کرد من عورتی ام و
عورات ناقصات عقل میباشند خطائی کردم خطای مادر خود مگیر
و ملک پدر خود را گرد ار و اگر تو غصه خواهی کرد و نخواهی امد
چنانکه سلطان علاء الدین با قوت و شوکت می اید امده تا دهلی
خواهد گرفت نه مارا رها خواهد کرد و نه ترا رها خواهد کرد و ارکلیخان
بطلب مادر نیامد و بجانب مادر عذر نوشت که چون ملوک و حشم
ما بخصم ما پیوست امدن من چه فائده دهد و سلطان علاء الدین
شنید که ارکلیخان از طلب مادر نیامد فرمود تا لشکر طبل شادی
بزدند و سلطان علاء الدین از جهت بسیاری اب جون و از جهت
انکه بحر بدست او نبود درگذره گذرهای جون وقفه شد و همدرانکه

جا بجا در کنارهٔ جون وقفه میکرد ستارهٔ سهیل طلوع کرد و اب ها
باَّخاصیة کم شد سلطان علاء الدین با تمامی لشکر خود از گذرگاتهه
عبره کرد و در صحراء جودهٔ نزول امد و سلطان رکن الدین ابراهیم با
جمعیتی که داشت و با کوکبه پادشاهی از شهر بیرون امد و در مقابل
لشکر سلطان علاء الدین نزول کرد و خواست که با سلطان علاء الدین
محاربه بکند چون شب در امد بمواره نیم شب تمامی لشکر میسرهٔ
سلطان رکن الدین ابراهیم سوار شد و غوغا می خاست و هرهمه برفتند
و به سلطان علاء الدین پیوستند و سلطان رکن الدین اشکست و اخر
شب دروازه بداون باز کنانید و چند بدره تنکه زر از خزانه و چند اسپ
چیده از پایگاه بستد و مادر و حرمها را دریپش انداخت و شبا شب
از دروازه غزنین بیرون امد و راه ملتان گرفت و ملک قطب الدین
علوی با پسران و ملک احمد چپ ترک خانمان دادند و برابر
ملکهٔ جهان و سلطان رکن الدین در ملتان رفتند و روز دیگر سلطان
علاء الدین با کوکبه و دبدبهٔ پادشاهی سوار شد و در صحرای سیری
امد و همان جا نزول فرمود و پادشاهی او مسلم گشته و همدر سیری
لشکرگاه ساخت و دواوین و شحنگان پیل با پیلان و کوتوالان با کلید
حصارها و قضات و صدور و اکابر و معارف شهر بر سلطان علاء الدین
امدند و جهان بر رسم و رسوم دیگر شد و اعالم کار و باری نو پیدا امد
و از بسیاری زر و حشم خواه کسی در بیعت سلطان علاء الدین در اید و
خواه در نیاید خطبه در دهلی خواندند و سکهٔ دار الضرب بنام او بزدند
و در اخر سال شهور سنة خمسة و تسعین و ستمائة سلطان علاء الدین با
دارائی بس شگرف و جمعیت بی اندازه درون شهر در امد و بر تختگاه

دهلی در دولت خانه جلوس فرمود و ازانجا در کوشک لعل فرود امد و کوشک لعل را دار السلطنت ساخت و ازانکه در خزانهٔ سلطان علاء الدین زر بی اندازه جمع شده بود و بر خلق هم بانواع زر ریزیها شد و همیانها و کیسه ها پر شده و چیتل گشته مردمان در عیش و عشرت و شراب و ذوق و تمتع مشغول شدند ودردرون شهر چندین جاهای قبه ها شگرف بستند و شراب و شربت و تنبول سبیل کردند و در هر خانه مجلسي مي اراستند و ملوک و امرا و معارف و اکابر یکدیگر را مهمان میطلبیدند وشراب و شاهد و مطرب و مسخره را رواجها پیدا شده بود سلطان علاء الدین از مستي جواني و مستی دولت ومستي گنجهای بی اندازه و مستي حشم و خدم و پیل و اسپ بسیار بعیش و کامراني مشغول شد و از بسیاري انعام و اکرام خلق را هوا خواه ملک ودولت خود ساخت و از براي مصلحت ملک ملوک و امراء جلالی را که بدو پیوسته بودند شغلها و اقطاعها داد و خواجهٔ خطیر را که نیکنام ترین وزرا بود وزارت فرمود و قاضي صدر جهان صدر الدین عارف پدر داور ملک را قضاي ممالک داد و سید اجلي و شیخ الاسلامی و خطابت بر سید اجل و شیخ الاسلام و خطیب قدیم مقرر داشت و دیوان انشا به عمدة الملک قدیم پدر ملک امیر الدین و ملک اعز الدین تفویض کرد و ملک حمید الدین و ملک اعز الدین پسران عمدة الملک را که در راي و هنر و شناخت مردم و بزرگی و بزرگزادگی و انواع فضائل نظیر خود نداشتند بر کشید و یکي مختص درگاه شد و دویم را پرداخت دیوان انشا حوالت

فرمود و نصرت خان اگرچه نایب ملک بود در سال اول جلوس کوتوال شد و ملک فخر الدین کوچي دادبکی حضرت یافت و ظفر خان عرض ممالک شد ملک اباچي جلالی اخوربک شد و ملک هرنمار نایب باربک گشت و از خانان و ملوک جلالی و علائی در سراي سلطان علاء الدین چنان اراسته گشت که انچنان اراستگي در عهد دیگر کسي را مشاهده نشده است و بر ملک علاء الملک عم مولف در سال اول جلوس کره و اوده مقرر داشتند و ملک جونا قدیم نیابت وکیلدري یافت و موید الملک پدر مولف را نیابت و خواجگي برن دادند و اشغال خطیر و اقطاعات بزرگ بر تیگان و نیمقاماں و کار داران و کار گذاران مفوض گشته و دهلی و تمامی بلاد و ممالک گلستانی و بوستانی شد و املاک و اوقاف بر اهل وقف و زمینها بر مفروزیان و ادرارات و انعامات بر ادرار خواران و انعامیان مسلم و مقرر شد بر انچه بود بسیاری بیفزود و خلق را اشتغالهاي تازه فرمود و خلق چنان فریفتهٔ زر گشت که نام قبیح فعل سلطان علاء الدین و کفران نعمت او بر زبان کسی نمیرفت و از ذوق گرفتن مردمان را پرواي هیچکاري نمانده بود و هم دران سال جلوس علای حشم قدیم و جدید علای بسیار شده بود هر همه را موجب سالینه و ششماهه انعام نقد رسیده و دران سال خواص وعوام خلق را عیش و عشرتي روی نموده که من انچنان تنعم و تلذذها در هیچ عهدي و عصري یاد ندارم و انان که ز ما برترانند ایشان هم یاد نداِرند و هم دران رحله که سلطان علاء الدین برتختگاه دهلی متمکن گشت مهم دفع پسران سلطان جلال الدین را مقدم داشت الغ خان

و ظفرخان را با ملوك و امرا و سی چهل هزار سوار در ملتان نامزد کرد و ایشان در ملتان رفتند و ملتان را محصر کردند و یکدو ماه محصر داشتند و کوتوال و ملتانیان از پسران جلال الدین بر گشتند و بعضی امرا از درون بر الغ خان و ظفرخان امدند و پسران سلطان جلال الدین شیخ الاسلام شیخ رکن الدین را درمیان اوردند و از الغ خان امان خواستند و عهد و پیمان ستیدند و شیخ را برابر کردند و با ملوک و امرای که بر ایشان بودند بر الغ خان امدند و حالیا الغ خان ایشان را تعظیم داشت کرد و متصل سراچهٔ خود فرود اورد و از ملتان فتحنامه در دهلی فرستاد و در دهلی قبه‌ها بستند و طبل شادیانه زدند و فتحنامه ملتان بالای منابر خواندند و در اطراف فرستادند و ملک هندوستان سلطان علاء الدین را مسلم و مطیع گشت و منازع و شریک ملک نماند و الغ خان و ظفرخان پسران سلطان جلال الدین را که هر دو صاحب چتر بودند و ملوک و امرای ایشان را بدست اورده مظفر و منصور از ملتان بجانب دهلی مراجعت کردند و نصرتخان از دهلی نامزد شد و در اثنای راه بر الغ خان رسید هر دو پسران سلطان جلال الدین و الغو داماد او و احمد چپ نایب امیر حاجب را میل کشیدند و حرمهای ایشان را جدا کردند و تمامی اسباب و اموال و زرینه و غلام و کنیزک و هرچه در ایشان بود نصرت خان بستد و پسر سلطان جلال الدین را در حصار هانسی موقوف کرد و پسران ارکلیخان را به تمامی بکشت و ملکهٔ جهان و حرمهای ایشان و احمد چپ را در دهلی اورد و در خانهٔ خود موقوف داشت و دوم سال جلوس نصرت خان وزیر شد و ملک علاء الملک عم مولف با ملوک و امرا و یک پیل

و خزانه که سلطان علاء الدین در کره بهرو گذاشته بود طلب شد و امد
تا ملک علاء الملک را که در غایت فربه و معطل شده از مملوک ملک
الامراء قدیم کوتوالی دهلی دادند و جمله بندیان تازك تسلیم
او شدند و هم ازین سال دست در املاك و اسباب ملوک و امراء
جلالی زدند و نصرت خان در تحصیل اموال مبالغت مینمود و
هزارها حاصل میکرد و از هر وجهی که او را دست میداد مالها در
خزانه می اورد و تتبع و تفحص گذشته و حال در پیش گرفته بود
وهم درین سال که شهور سنة ست و تسعین و ستمائة بود که تشویش
مغل شده و بعضی مغل ازلب سنده بگذشت و در ولایت در امد
و الغخان و ظفرخان بامراء علائی و جلالی و لشکرهای بسیار نامزد
مهم مغل شدند و لشکر اسلام را در حدود جالندهر با ملاعین مقاتله
و محاربه شد و علم اسلام مظفر گشت و مغل بسیار کشته و اسیر
شد و سرها در دهلی رسید و از فتح ملتان و بدست امد پسران
سلطان جلال الدین سکهٔ ملك علائی مستحکم شده بود و از فتح مغل
مستحکم تر شد و قوت و شوکت او بر مزید گشت و در شهر فتحنامه
خواندند و طبلها زدند و قبه ها بستند و شادیها کردند و جشن ها
ساختند و استقامتي در ملك علائي پیدا امد و جملهٔ ملوك
جلالي که ولي نعمتان خود را پشت داده بودند و بر سلطان علاء الدین
پیوسته و زرها بسرها ستده و شغلها و اقطاعها یافته در شهر و در
لشکر هر همه را بگرفتند و بعضی را در حصارها انداختند و بند
کردند و بعضی را میل در چشم کشیدند و بعضی را بکشتند و ان
مالها که از سلطان علاء الدین یافته بودند با خان مان و ملک واسباب

ایشان بستدند و خانهاي ایشان را سلطاني کردند و دیهای ایشان را
بخالصه باز اوردند و هیچ چیزي پس فرزندان ایشان نگذاشتند و حشم
وخدم ایشان را در اهتمام امراي علائی کردند و خیل خانهای ایشان را
بر انداختند و از جمله چندان ملوک و امراي جلالي سه کس زا
سلطان علاء الدین خلاص یافتند و تا اخر عهد علائي بدیشان ازو آفتی
نرسیده یکي ملک قطب الدین علوي دوم نصیر الدین رانه شحنه
پیل و سویم ملک امیر جمالي خلجي پدر قدرخان که این سه کس از
سلطان جلال الدین و پسران او دگشتند و از سلطان علاء الدین مالي
نستدند و هر سه کس سلامت ماندند و دیگر امراي جلالي را از بیخ
و بن بر انداختند و درین سال نصرت خان از مصادره و مطالبه
یك کرور مال حاصل کرد و در خزانه رسانید و در اوایل سال سوم
جلوس علائی الغخان و نصرتخان با امرا و سرلشکران و حشم بسیار
جانب گجرات لشکر کشیدند و نهرواله را و تمامی ولایت گجرات را
نهب و تاراج کردند و کرن راي گجرات از نهرواله بگریخت و بر رامدیو
در دیوگیر رفت و زنان ودختران و خزانه و پیلان رای کرن بدست
لشکر اسلام افتاد و تمامي ولایت گجرات را غنیمت ساختند و بتي
را که بعد فتح سلطان محمود و شکستن منات برهمنان سومناته نام
کرده بودند و معبود هندوان شده ازان جا بکشیدند و در دهلی فرستادند
وان را در دهلي پي سپر خلق گردانیدند و نصرتخان در کپهایت
رفت و از خواجگان کپهایت که در غایت مال دار شده بودند
جواهر و نفایس بسیار بستد و کافور هزار دیناري را که ملک نایب
شده بود و سلطان علاء الدین اشفته جمال او گشته نصرت خان اورا

از خواجهٔ او بزور بستد و بر سلطان علاء الدین اورد و با نهب و تاراج گجرات الغ خان و نصرت خان با غنائم بسیار مراجعت کردند و در هنگام مراجعت خلق لشکر را در طلب خمس غنایم و تتبع و تفحص غنایم در شدت واست و چوب کشیدند و نهایت طلبی را کار فرمودند و بدانچه خلق می نویسانید اصلا اعتماد نمی کردند و بیشتر می طلبیدند و بنمک اب زر و نقره و جواهر و نفایس غنیمت بتمامی از خلق باز میخواستند و بانواع ایذا میکردند و خلق لشکر از ایذای بسیار و تتبع بیشمار به تنگ امد و دران لشکر امرای نو مسلمان و سوار نو مسلمانان بسیار بودند هر همه یکدل شدند و دو سه هزار سوار جمع شدند و بلغاك کردند و ملک اعز الدین برادر نصرت خان را که امیر حاجب الغ خان بود بکشتند و غوغا کردند و در بارگاه الغ خان در امدند و الغ خان امرج سراچه بیرون امد و بحیله و چارهٔ خود را در بارگاه نصرت خان انداخت و خواهر زادهٔ سلطان علاء الدین در زیر بارگاه الغ خان خفته بود بلغاکیان گمان بردند مگر الغخان است او را بگمان الغخان بکشتند و در تمامی لشکر که شنیعه خاست و نزدیك شد که خیل ها غارت شود و چون دولت علائی رو بترقیات داشت چنان شنیعه زد و تر فرو نشست و سوار و پیادهٔ لشکر پیش بارگاه نصرت خان گرد امدند و امرای نو مسلمان و سوار نو مسلمانان تفرقه شدند و انانکه از ایشان مایهٔ فساد و واسطهٔ فتنه شده بودند بگریختند و برایان و متمردان رفتند و در لشکر تتبع غنایم ترک اوردند و الغخان و نصرت خان با مال و پیل و برده و غنایمی که از نهب گجرات بدست امده بود در

دهلي امدند درانچه خبر بلغاک نومسلمانان درذهلی رسید سلطان
علاء الدین از فرعنتی که در سر او رسته بود فرمان داد تا زن و بچه
خاص و عام بلغاکیان را بگرفتند و حبس کردند و گرفتن زن و بچه
از جرم مردان ازان تاریخ اغاز شد و الا پیش ازان در دهلي از گناه
مردان در زن و بچه ایشان دست نمي انداختند و زنان و اطفال
مجرمان را نمي گرفتند و حبس نمی کردند و دران ایام ازین ظلم
که زن و بچه بگیرند ظلمی دیگر فاحش تر از نصرت خان که بادي
بسی ظلمها در دهلی او بود مردمان را مشاهده شد که او از انتقام
برادر خود زنان کسانیکه برادر او را تبر زده بودند فضیحت و رسوا
میکرد و بکناسان می داد تا بران بی چاره گان سماح کنند و بچگان
طفل ایشان را مي فرمود تا بر سر مادران ایشان بتراقانند و این
ظلم در هیچ دینی و مذهبي نکرده اند که او کرد و هرچه ازین
بابت ها ازو در وجود می امد خلق دهلي در تعجب و حیرت
مي شدند و لرزه در سینهٔ خلایق می افتاد و همدرین سال که
الغخان و نصرتخان در گجرات نامزد شده بودند ظفرخان در سیوستان
نامزد شد سیوستان را صالدی و برادر او و مغلان دیگر فرو گرفته بودند
ظفرخان با حشم بسیار در سیوستان رفت و حصار سیوستان را
محصر کرد و بزخم تیر و تیغ و ناچخ و نیزه اینچنان حصاری را
بکشاد و بی انکه معربي و منجنیقی و عراده در کار شود و ساباط و
پاشیب و گرگچ برارند حصار سیوستان که بدست صالدی و برادر
او و مغلان دیگر افتاده بود بستد و از درون مغلان هرچهار طرف حصار تیر
اندازی میکردند چنانکه پرنده را مجال نمي بود که نزدیک حصار

بگذرد با ان هم ظفر خان بر زخم تبر و تیغ فتح کرد و صلدی و برادر او را با جملهٔ مغلان و زن و بچه ایشان بدست اورد و هرهمه را بسته و طوق و زنجیر کرده در دهلی فرستاد و ازین فتح رعب ظفر خان در دلها متمکن گشت سلطان علاء الدین از بیباکي و صفدری و دلاوری او که رستم دیگردر هندوستان پیدا شده بود چشم زدن گرفت و الغخان برادر سلطان علاء الدین را با ظفر خان از نهایت شیری و صفدری که برسر او بیضهٔ او نهاده بود عداوت و عناد افتاد دران سال او اقطاع سامانه داشت و ازبسکه او نامور شده بود سلطان علاء الدین که غیرتی بس بي اندازه داشت در اندیشه کار او بود و از دو معامله یکي میخواست که با او مباشرت نماید و یا انکه او را چند هزار سوار دهد و طرف لکهنوتي فرستد تا اقلیم لکهنوتی بگیرد و همانجا باشد و پیلان و خدمتي ازان جابر سلطان علاء الدین روان سازد و یا بنوعی از زهر دادن و میل کشیدن او را از پیش خویش دفع کند و در اخرسال مذکور قتلغ خواجه پسر دود العین با دست تمن مغل قصد هندوستان کرد و از ماورا النهر ساخته و مستعد حرب بزرگ از اب سنده بگذشت و منزل بمنزل دز حوالي دهلی در امد و دران سال مغل را چون قصد دهلی برسر افتاده بود ولایت های سمت در امد را نهب نمیکردند و حصارها را زحمت نمیدادند و از امدن ان ملعونان که با لشکری همچون مور و ملخ و انکه قصد دهلي کرده بودند ولایت ها را نهب نمي کردند و غنیمت نمي ساختند در دهلي تشویشی بس بزرگ روی نمود و خلق قصبات حوالی را بتمامي در حصار دهلي در اوردند و حصار کهنه عمارت نشده بود و مردمان انجنان تشویش

نه گهي ديده و نه بوقتي شنيده بودند و خرد و بزرگ اهل شهر را حيرت بار مي اورد و درشهر چندان جمعيت شده كه در كوچه ها و بازارها و مسجد ها مردم نمي گنجيدند و جملهٔ اسباب در درون شهر گراني گرفت و راه هاي كاروانيان و سودگران بسته شد و خلق را درماندگي پيش امد و سلطان علاء الدين با كوكبه و دبدبه بسيار از شهر بيرون امد و سراپرده سلطاني در سيري نصب كردند و ملوك و امراء و حشم را از هر چهار جانب در دهلي طلب شد و دران ايام عم مولف ملك علاء الملك كه از مختصان و راي زنان سلطان علاء الدين بود كتوالي دار الملك دهلي داشت و سلطان شهر و حرم و خزاين را بدو سپرده بود و بر قصد حرب بزرگ از شهر بيرون امده و ملك علاء الملك در سيري بوداع امد و در مجلس خلوت باسلطان گفت كه بادشاهان قديم و وزراي ما تقدم كه در عالم جهانداري و جهانباني كرده اند از جنگ هاي بزرگ كه نتوان دانست كه در يكساعت چه شود و فتح جانب كه رود احتراز و اجتناب كلي فرموده اند و از محاربهٔ هم سران كه خطر ملك و دولت بادشاه و عامهٔ خلق و رعايا مملكت اوست بقدر الوسع و الامكان بدفع وصيت كرده در وصاياي ملوك اقليم نوشته اند كه جنك پلهٔ ترازو را ماند از غلبه چند نفري معدود يك پله گران ميشود و پله دويم سبك ميگردد و در ساعت كار از دست ميرود دست رفتي كه اميد باز گشت ان و فراهمي ان در خاطر نميگذرد و اگرچه در حرب ها سران لشكر را از انهزام و شكست چندان خطري نبود و اميد باز گشت منقطع نگردد اما در حرب هاي همسران كه ملك بيك داو باختني است

بادشاهان اندیشه بسیار کرده اند و تا بتوانسته اند بحبل متین و رای صواب دفع کرده پس این چنین مهلکی که بادشاهان نتوانسته اند دفع کرده اند بادشاه عامد و قاصد بی هیچ اندیشه و التفاتی چرا اختیار میکنند خداوند عالم میتواند که کوهان شتری را از برای در امد مغل که حکم یك لک سوار دارد در پیش اندازد و با لشکرها فرود اید و چند روز از محاربه مغلان که همچو مور و ملخ ریخته اند مکث فرماید و به تعلل بگذراند تا به بینم که ایشان چه میکنند و چه میشود و کار کجا میرسد و اگر از محاربه چاره نخواهد ماند میتوان کرد و ایشان چون در غنیمت دست نمیزنند و خلق خود را گرد اورده در حصار ها خزیده این چنین لشکری گران که ایشان دارند و ده سوار از خود جدا نمی کنند بی علف چند که توانند بود و چگونه توانند ماند و اگر چند روز که مزاج و قصد و نیت ایشان بتحقیق دریابم در امد و شد رسولان بگذرد نیکو باشد و باشد که ایشان تنگ ایند و باز گردند و به غنیمت مشغول شوند دران محل که اگر خداوند عالم چند منزل بر سبیل تعاقب پیشتر نهضت فرمایند چگونه باشد و بعد تقرر عرض داشت مذکور علاء الملک عرضداشت که من بنده قدیم ام و پیوسته انچه در خاطر بنده در کارها میگذشت عرضداشت کرده ام و از پیش مرحمت یافته درین مهم بزرگ هم انچه در خاطر بنده گذشت عرض داشتم صواب و صلاح همان است که در خاطر خداوند عالم گذشته و رای اعلی بادشاه از همه رایهای بندگان بر تراحست و بنده را از برای دفع در امد مغل چند اندیشه در خاطر گذشته است ان اندیشه ها را بفرصت بسمع همایون

خواهم رسانید و درین کرت که ملاعین مذکور با اینچنین هجومی آمده اند و ما هم داده خدا لشکر بسیار و مستعد داریم فاما لشکر ما بیشتری حشم هندوستان است که عمر ایشان در محاربه هندوان میگذرد وگهي این لشکرها با مغل محاربه نکرده است و رسم خداع و بازگشت و کمین زدن و مکرهای مغل را نمیدانند که اگر این بار مغل بتدبیر صواب اواره باز کردد و بعد ازین تتبع و تفحص حشم دهلي چنان شود که جنگ مغل را حشم ما بارزو طلبد و سلطان علاء الدین چون عرضداشت حلال خواری و هوا خواهي ازان ملک علاء الملک را استماع کرد بر علاء الملک و هوا خواهي او افرین فرمود و خانان و ملوک کبار را پیش طلبید و محضر کرد و با ایشان در مجمع گفت که شما میدانید که علاء الملک وزیر و وزیر زاده است و ما را بنده مخلص و هوا خواه است و از ایام ملکي الی یومنا پیش ما راي زنی کرده است و ما بسبب فربهي او را کوتوالی داده ایم و الا حق او وزارت است و این زمان بجهت انکه ما با مغل محاربه نکدیم چندین راي های متین زده است و دلیلهاي روشن گفته اکنون ما بحضور شما که ارکان ملک مئید او را جواب میگوییم شما هم بشنوید و سلطان دران جمع روی سوی علاء الملک کرد و گفت اي ملک علاء الملک که تو ما را بندهٔ مخلص و چاکر قدیمي و دعوي وزارت ملک و دانائي میکنی ازمن که ولی نعمت و مربي و بادشاه توام سخن راست و درست بشنو که پیش از من و تو مثلی زده اند و گفته که اشتر دزدیدن و کوز رفتن راست نیاید و همچنین بادشاهی دهلي کردن و چنانکه تو پند میدهی که پس

پشت کوهان شتری خزیدن و مغلان را بزبان دانستن و از جنگ احتراز کردن هرگز میسر نشود و واجب نکند که محاربهٔ مغل را بدمدمه و فسفسهٔ نامردان دفع کنم اگر همچنین بخریم که تو رای میزنی مردمان عهد ما و انانکه بعد ما پیدا خواهند شد بر ریش ما بخندند و بر نامردي ما حمل کنند خاصة دشمنانی و مخالفانی که دو هزار کروه از زمین خود مالیده باشند و بر قصد محاربهٔ من در زیر پاي منارهٔ دهلي امده توجه میگوی درین محل من سستي و نامردی کنم و کوهان شتري پیش گیرم و همچو بط و مرغ بر بیضه بنشینم و ایشان را براي و تدبیر دفع کنم و اگر من هم چنین کنم که تو میگوئي من این روی بکه نمایم و درون حرم خود چگونه روم و اهل مملکت من مرا بکدام حساب گیرند و از کدام جلادت وشجاعت من متمردان و سرتابان مرا فرمان برداری کنند هرچه اید من فردا از سیري درصحراي کیلی رفتني ام وانجا با قتلغ خواجه واشکر او مصاف خواهم کرد تا وقت محاربه و مقاتله از میان من و او خداي ظفر کرا خواهد بخشید و نصرت کرا رو خواهد نمود ای علاء الملك کوتوالي شهر ترا داده ام و حرمها و خزینهها و تمامي شهر بتو سپرده از میان من و او هرکه مظفر و منصور گردد تو کلید هاي دروازه ها و خزانه ها بدومي و پیش او نهي و بنده فرمان بردار او شوی و تو با چندین عقل و کیاست این قدر هم نمیداني که رای و تدبیر دفع محاربه را وقتي مجال و مساغ باشد که دشمن گیرا گیر نرسد و چون دشمن با چندان لشکر رو با روی درامد ما را جز رو با روي در افتاد کردن و جانها بر کف دست نهادن و بزخم تیغ و تیر و گرز

دمار از نهاد دشمن بر اوردن دیگر اندیشه و رای و روی نمانده است و تو حکایت خانه میگوی ببازار راست نمي امد و کلماتیکه برچهار گز جامه خانه پیچیده و پاکیزه توان گفت در صحراء نبرد و میدان خونریزی که از یکدیگر جوي هاي خون روان خواهد شد لایق نبود و انکه میگويي که از براي دفع در امد مغل اندیشه ها کرده ام روزی که ما ازین حرب فارغ ایم و حق این حرب نگذاریم اندیشه هاي ترا خواهم شنید تو مردي نویسنده و نویسنده زاده هراینه در دل تو ازینها گذرد که پیش من گفتي علاء الملک عرض داشت کرد که من بندهٔ قدیم ام و همه وقت انچه در خاطر بنده گذشته است عرضداشت کرده ام سلطان گفت که تو حلال خواري پیوسته رای ترا من مبارک گرفته ام فاما این حالتي پیش امده است که عقل را در گوشهٔ می باید نهاد و جز خونریزي و خون ریختن و از سر جان خود بر خاستن و تیغها برهنه کردن و با خصمان در اویختن کاري و اندیشه دیگر نمي باید کرد و علاء الملک دستبوس بوداع کرد و باز گشت و در شهر در امد و جمله دروازه ها بندانید و دروازهٔ بداون باز داشت و خرد و بزرگ شهر در حیرت شدند و دست بدعا برداشتند ٭

ذکر محاربه علاء الدین با قتلغ خواجه و منهزم شدن مغل و شهید شدن ظفرخان و امراي دیگر

سلطان علاء الدین با لشکر اسلام از سیری در کیلي رفت و لشکرگاه ساخت و قتلغ خواجه با لشکر مغل در مقابل لشکر سلطان فرود امد

و ازانکه در هیچ عصري و عهدی این چنین دو لشکر گران در مقابل یکدگر در قصد حرب مشاهده نشده بود و خلقی را تعجب وحیرت بار اورده هر دو لشکر صفها اراست و در مقابل یکدگر منتظر مقاتله ایستاده شدند و ظفر خان که سر فوج میمنه بود باامرایي که در فوج او بودند تیغها از میان بکشیدند و بر لشکر مغل حمله کردند و با لشکر مغل در امیختند مغلان تاب نیاوردند بشکستند و منهزم شدند و لشکر اسلام در تعاقب ایشان در نشست و ظفر خان که رستم وقت و گرد زمانه بود از تعاقب مغل باز نگشت و بزخم تیغ لشکر مغل را پیش کرده می دوانید و سرهاي ایشان مي درود تاهژده کروه تعاقب ایشان کرد و مغلان را مجال باز گشتن نبود و چنان در هزیمت شدند که لگام از پاردم نمي شناختند و الغخان که سر فوج میسره بود و امرای کبار وحشم بسیار در فوج او بودند از جهت انکه با ظفر خان عداوت داشت از جا نجنبید و بمدد ظفر خان پیشتر نرفت و طرغي ملعون با تمن خود بر طریق بوروجي کمین زده بود مغلان بر درختان بر رفتند هیچ سواري یاری دهی ظفر خان را مشاهده نکردند و طرغي دید که ظفر خان لشکر مغل را تعاقب کرده پیشتر رفت و دنبال او فوجی دیگر بمدد نمي امد از پس ظفر خان در امد و لشکر مغل در هر چهار جانب بر طریق حلقه در امدند و در چنان حالتي که حلقه کرده بودند و زخم چوبه تیر می کردند ظفر خان از اسپ خطا کرد و ان صفدر عهد و صف شکن روزگار پیاده شد و تیرها از ترکش پیش خود بریخت بهر تیري سواریرا از مغل می انداخت دران معرض قتلغ خواجه برو پیغام

کرد که بر من بیا تا ترا بر پدر خود برم پدر من ترا بزرگ تر
ازین خواهد کرد که بادشاه دهلي کرده است و ظفرخان
بسخن او التفات نکرد و مغل دید که او زنده بدست نخواهد امد
از چهار جانب او در امدند و او را شهید کردند و بعد ازانکه او را
شهید کردند امرای فوج او همه شهید شدند و پیلان فوج ظفرخان
را زخمها کردند و پیلبانان را بکشتند و مغل دران روز بحیله شب
گرفتند و از حمله ظفر خانی هراسي بس شگرف در سینه های
مغل منتقش گشت و اخر شب از یورش گاه خویش مراجعت
کردند و در مسافت سی کروه از دهلی رفتند و فرود امدند و ازانجا
بستگان کروه منزل می کردند و تابه سر حد ولایت خود برسیدند
در هیچ منزلی وقفه نکردند و هراس حمله ظفرخان سالها در دل ایشان
بماند اگر (دواب ایشان اب نخوردی. گفتندی مگر ظفر خان
را دیدی که اب نمیخوري و بعد ان هیچ وقتی ان چنان لشکری
بزرگ بر قصد محاربه در حوالي دهلي نیامد و سلطان علاء الدین
از کیلي باز گشت و هزیمت مغل و شهید شدن ظفرخان که بی
بدنامی انچنان سر بازی بیباکی دفع شد فتحی بزرگ شمرد و
در سه سال جلوس سلطان علاء الدین را جز عیش وعشرت و کام دل
راندن و مجلسها ساختن و جشن ها ساختن کاری دیگر نبوده است
و ازانکه بسی مهمات ملکی او تو برتو امد و از هرطرف فتحنامها
میرسید و در هر سالی دوگان سه گان پسر تولد می شد و در هر مهمی
قبها می بستند و شادیها میکردند و مصالح ملکي بر حسب مراد
دل او بکفایت می انجامید و در خزائن خود گنجهای فراوان میدید

و هر روز تماشای جواهر و مروارید که صندوقها و طبلها بر داشته می‌کرد و پیلان بسیار در پیل خانه مشاهده می کرد و بر هفتاد هزار اسپ در پایگاه شهر و اطراف نظر دل او می افتاد و دو سه اقالیم بر بسته فرمان خود می یافت هیچ مخالف ملک و شریك ملك در خاطر او نمی گذشت از مستی هاي متنوع مذکور مست شد و هوا های بزرگ و تمنا های شگرف که نه اندازه او و نه اندازه صد هزار همچو او بود بر سر او بیضه کرد و چیز هاي در خاطر او افتاده که در خاطر هیچ بادشاهي نیفتاده بود و از نهایت مستي و بیخبری و غایت رعونت و غفلت و بسیاری جهل و جهالت و کثرت حماقت و بلادت دست پا گم کرد و در لا یمکنات و محالات اندیشه کردن گرفت و هوسهای نا شدني در خاطر او میگذشت و او مردی بود که از علم خبر نداشت و با علما هم نشست و خاست نکرده بود و نامه نبشتن و خواندن ندانستی و در مزاج بدخو و در طبیعت سخت گیر و در دل قساوتی تمام داشت و هر چند دنیا بیشتر رو می نمود و مقصودها بیشتر در کنار مي‌افتاد و دولت توافق بیشتر میکرد بیخبر تر و مدهوش‌تر مي شد و مقصود از ایراد مقدمه مذکور انست که سلطان علاء الدین در ایام ان مد هوشیها و بیخبری ها در مجلس خود گفتی مرا دو مهم پیش امده و در برامد هر دو مهم با حریفان و جلیسان مشورت کردي و از ملوك حریف پرسیدی که چگونه کنم که این دو مهم من بر آید یکي ازان دو مهم که در برامد ان بحث کردي ان است که گفتي که خدایتعالی پیغامبر را علیه السلام چهار یار داده بود که از قوت و شوکت ایشان

شریعت و دین پیدا کرد و نام پیغامبر از پیدا اوردن دین و شریعت
تا قیامت بماند و بعد پیغامبر علیه السلام هرکه خود را مسلمان
دانست و مسلمان گویانید خود را از امت و ملت او تصور کرد مرا
هم خدایتعالی چهار یار داده است یکی الغ خان دویم ظفر خان سیویم
نصرتخان چهارم الپخان و از دولت من ایشان را قوت و شوکت بادشاهان
شده است اگر من بخواهم از قوت این چهار یار دینی و مذهبی
دیگر پیدا کنم و بزخم تیغ من و تیغ یاران من همه خلق ان راه و روش
گیرد که من پیدا ارم و ازان دین و مذهب نام من و نام یاران من
همچنان که نام پیغامبر و نام یاران پیغامبر در میان خلق تا قیامت
باقی مانده است باقی ماند و از سر مستی و جوانی و جهل و بی
تمیزی و بیخبری و بی باکی سخن مذکور کشاده و بی التفات در
مجلس شراب بگفتی و در پیدا اوردن دین و مذهب علحده با ملوک
مجلس مشورت کردی و از حاضران بپرسیدی که چگونه چیزها
پیدا باید اورد تا نام من دامن قیامت گیرد و هرچه ما پیدا اورده
باشم بعد انکه رفته و مرده باشیم خلق ان راه به سپرد و از مهم دویم
خود حاضران را اعلام کردی که بر من مال و پیل و حشم بی اندازه
گرد امده است من میخواهم که دهلی را بیکی بسپارم و خود همچو
سکندر دنبال جهانگیری شوم و ربع مسکون را در تصرف خود درارم
و از فضول انکه چند مهم بر حسب خواست او برامده بود خود
را در خطبه و سکه سکندر ثانی میخوانید و می نویسانید و در عین
شراب خوردن لاف زدی که هر اقلیم را که خواهم گرفت به یکی از
معتمدان ملک خود حواهم سپرد و من دنبال اقلیم دیگر خواهم گرفت

کیست که پیش من خواهد ایستاد و سامعان مجلس با انکه میدانستند که از وجود مال و پیل و اسپ و حشم و خدم و جهل مادر زاد مست و بیخبر شده است و هر دو سخن از مدهوشی و نادانی از سر فضول و حمق میگوید و لیکن بضرورت مزاج درشت و خوی زشت او را محافظت می نمودند و از خوف به مستی او بر سخنان او افرین میگفتند و نظیرها و مثلهای دروغ و راست کرده بر وفق مزاج درشت او تقریر میکردند و او در گمان می افتاد که مگر ان محالهای لا یمکن که از دل و زبان بیخبر او بیرون می اید شدنی است و حشویات مذکور که از زبان او در مجلس شراب بیرون می امد در شهر منتشر شده بود بعضی بزرگان شهر بخندیدندی و بر جهل و حمق او حمل کردندی و بعضی دانایان بترسیدندی و با یکدیگر بگفتندی که این مرد فرعون صفت است و علمی و خبری ندارد و گنجهای بسیار که دیده حکما را کور کند تا بدیده بیخبران و غافلان چه رسد بدست این بیخبر افتاده است که اگر شیطان راه و روشی کثیر بر خلاف دین در دل او القا کند و این مرد در تلقین کردن ان بی راهی ادمی شصت و هفتاد هزار بکشد حال مسلمانان و مسلمانی چه باشد و چه شود و عم من علاء الملک کوتوال دهلی از سبب غایت فربهی خود در غرهٔ هر مهی بسلام سلطان علاء الدین رفتی و حریف شراب او شدی و در غرهٔ بحکم معهود رفته بود و حریف شراب او شده سلطان علاء الدین تدبیر دو مهم نا شدنی خود ازو پرسید علاء الملک از دیگران هم شنیده بود که سلطان کلمات مذکور در مجلس میگوید و حاضران مجلس بر سخن سلطان صدق میزنند

و از هراس بد مستي و بد مزاجي او سخن راست پيش او نميتوانند گفت و ان روز همه از زبان سلطان كلمات مذكور بشنيد و ازو تدبير طلبيد علاء الملك جواب گفت كه اگر خداوند عالم بفرمايد كه شراب از مجلس بردارند وجز چهار ملك راكه درين مجلس اند ديگريرا نگذارند مرا درپرداخت اين دو مهم خداوند عالم راى و تدبيري فراهم اورده است كشاده پوست باز كرده دربندگي تخت عرض كنم سلطان علاء الدين فرمان داد تا شراب از مجلس برداشتند و جز الغخان و ظفر خان و نصرت خان و الپخان دران مجلس ديگريرا نگذاشتند و امراى ديگر را باز گردانيدند سلطان علاء الملك را گفت كه انچه در پرداخت اين دو مهم من ترا تدبيري و رائى در خاطر گذشته است بحضور اين چهار يار من پيش من بگو تا در پرداخت ان مشغول شويم علاء الملك اول عذر خود تمهيد كرد و بعد ان گفت كه خداوند عالم را سخن دين و شريعت و مذهب اصلا و البته بزبان نبايد اورد كه اين كار انبيا است نه پيشهٔ بادشاهان و دين و شريعت بوحي اسمانى تعلق دارد براي و تدبير بشرى هرگز دين و شريعت بنا نشود و از گاه ادم تا امروزدين و شريعت از انبيا و رسل پيدا امده است و جهانداري و جهانباني بادشاهان كرده اند و تا جهان بوده و هست و خواهد بود نبوت بادشاهان نكرده اند فاما بعضى پيغمبران بادشاهى كرده اند و التماس بندهٔ درگاه ان است كه بعد ازين سخن بناي دين و شريعت و مذهب و انچه خاصه پيغامبرانست و به پيغامبر ما مهر شده است در مجلس شراب و غير شراب از زبان بادشاه بيرون نيايد و اگر ازين بابت كلمات كه پادشاهي خواهد كه ديني و مذهبي

علحده بناکند درگوش خواص وعوام مردم انداخته هرهمه خلق از پادشاه بگردند و یک مسلمان نزدیک بادشاه نیاید و از هر طرف فتنه وسیع خیزد و از چندین کلمات درملک خللها زاید و خداوند عالم شنیده است که چندین جوی هاي خون که چنگیزخان از شهر هاي مسلمانان روان کرد نتوانست که دین مغلي را و احکام مغلي درمیان خلق نشاند بلکه بیشتر مغلان مسلمان شدند و دین محمدي قبول کردند و هیچ مسلمانی مغل نشد و دین مغلي قبول نکرد و من بندهٔ حلال خوارم و جان و روان من و زاد و بود من و حیات و زندگاني من بوجود بادشاه باز بسته است که اگر در ملک بادشاه فتنه خیزد نه مرا و زن و بچهٔ مرا و نه خیل و تبع مرا یکي بر روی زمین زنده بگذارند و اگر من چیزي خلل در ملک بادشاه ببینم و ان را کشاده کرده عرضه ندارم برجان خود و بر جان زن و فرزند و خیل و تبع خود نه بخشوده باشم وازین کلمات که از زبان خداوند عالم بیرون می اید فتنه زاید که بر راي صد بزرجمهر فرو نه نشیند و انها که دعوي بندگي واخلاص بادشاه میکنند و در بسی مجالس از بندگی بادشاه سخنان مذکور شنیده اند و صدق زده و افرین گفته مداهنت کرده اند و حق نمک بادشاه نگاه نداشته سلطان علاء الدین از استماع کلمات علاء الملک سر در پیش کرد و در تفکر شد و ان چار یار سلطان علاء الدین را کلمات علاء الملک بدل جان خوش امد و منتظر می بوده اند که از زبان سلطان در کلمات مذکور که علاء الملک گفت چه بیرون خواهد امد و بعد ساعتی سلطان علاء الملک را گفت که ما ترا محرم خود گردانیده ایم و چندین مرحمت در باب تو میفرمائیم سبب همین است که ترا حلال خوار میدانیم

و بارها دیده ایم و ازموده ایم. که پیش ما در راي زدن انچه راست است و درست است گفتهٔ و سخن حق نپوشیدهٔ و من این ساعت فکر کردم دیدم که همچندین است که تو میگوئي مرا این سخنان نمي باید گفت و بعد ازین گاهي در هیچ مجلسي کسي این چنین سخنان از من نشنود و صد رحمت بر تو باد و بر مادر و پدر تو باد که بر روي من راست گفتي و حق نمک من محافظت نمودي و در مهم دویم چه میگوئی که ان هم خطا است. یا صواب علاء الملک در پرداخت مهم دویم که ان جهانگیریست پیش سلطان علاء الدین گفت که قصد مهم دویم قصد سلاطین عالی همت است و رسم و رسوم جهانگیري انست که خواهند همه جهان بگیرند و در تصرف خود در ارند و خداوند عالم تواند که با چندین خزائن و دفائن و حشم و پیل و اسپ از دار الملک ساخته و مستعد بیرون اید و داد جهانگیري بدهد و من پرداخت این مهم دویم را منکر نیم و میدانم که در پیل خانه و پایگاه پیل و اسپ بسیار گرد امده است و در خزائن گنجها فراوان جمع شده خداوند عالم مي تواند که دو سه لک سوار بگیرد و جهان گیري کند فاما بادشاه را در خاطر باید گذرانید و اندیشه باید کرد که دهلي و اقلیم دهلي را بچندین زر ریزیها و خونابها بدست اورده است بکه سپارد و ان کس را چند حشم دهد و خود چند بستاند و دنبال جهانگیري شود و همچو سکندر ربع مسکون بگیرد و هرکرا بادشاه در دهلي بنشاند و یا در اقلیمي دیگر بنشاند چون خواهد که از جانب دار الملک خود مراجعت فرماید ان کسان را و ان اقلیمها را در چندین ایام بغي و روزگار شطط چگونه سلامت یابد و روزگار

سکندر و عهد سکندر روزگاري ديگر و عهدي ديگر بود و در مردم ان روزگار رسم و رسومي و طريقي و عادتي بوده است كه اگر قرنها بگذشتي بران قوليكه كردندي ثابت و راسخ بودندي و غدر و مكر و دروغ و تعميه و شكستن عهد و بيقولي دران اعصارها كمتر بودى و اگر امرا و ماموران اقليمى و دياري قولي و عهدي با سكندر و بادشاهي ديگر بكردندي در حضور و غيبت ازان قول و ازان عهد نگذشتندي و همچو ارسطاطاليس وزيري كجا يابند كه خواص و عوام اهل روي زمين با چندان كثرت خلق و درازي و فراخي اقليم و بسياري نعمت و ثروت ايشان چندان معتقد و محكوم و مامور ارسطاطاليس باشند و بر قول و قلم و دين و ديانت او اعتماد كنند و بوزارت و نيابت او بيمدد و معونت حشم و خدم راضي و معتقد باشند كه سوزني در غيبت سكندر از حكم و اشارت او سر نپيچند و تمرد و عصيان نورزند و چون سكندر سى و دو سال از كار جهان گيري فارغ گردد و باز در دار الملك اقليم خود ايد اقاليم دوبم را سلامت و فرمان بردار و مضبوط يابد و در مدت يک قرن بلكه زيادت هيچ فتنه و شططي در ملک قديم او نزايد بخلاف مردمان زمانه و عصر ما خاصة هند و كه اصلا در ايشان عهدي و پيماني نيست كه اگر بادشاهى قاهر و كامگار بر سر خود نه بينند و سوار و پياده انبوه تيغ و تبر كشيده بر جان و روان و ملک و اسباب خود معائنه نكنند هرگز فرمان برداري نكنند و خراج ندهند و صد عصيان و تمرد ورزند و اقاليم خداوند عالم اقاليم هند است غيبت خداوند عالم خاصة غيبتي كه ان بسالها متعلق گردد از چندين مردم كه نه در ايشان قولي و عهدى و نه در

ایشان ذمهٔ وفاي امست چگونه برتابد سلطان علاء الدین علاء الملک را
گفت چندین مال و پیل و اسپ که بر دست من امده است اگر
من جهان گیري نکنم و اقالیم هاي دیگر نگیرم و هم بملک دهلي
قناعت کنم فایده چه باشد و نام جهانگیري من چگونه براید علاء
الملک گفت که من بنده قدیم بادشاه ام مرا مصلحت همچنین
رومي نماید که بادشاه دو مهم را از جمله مهمات مقدم دارد بعد
ازان دنبال مهمات دیگر شود سلطان علاء الدین برسید که ان دو مهم
کدام است که ان را مقدم مي باید داشت علاء الملک گفت که •
یکي ازان دو مهم مطیع و فرمان بردار ساختن تمامي اقالیم هندوستان
است چنانکه رنتهنبور و چتور و چندیري و مالوه و دهار و اوجین
و از سمت شرق تا لب اب سرو و سوالک تا جالور و ملتان تا مریله
و از پالم تا لوهور و دیو پالپور همچنین مطیع و منقاد مي باید که نام
مفسد و متمرد بر زبان کسی نگذرد و دوم مهم که بزرگتر است بستن
راه ملتان از اسیب مغل است و بستن راه در امدن مغل از استحکام
حصارهای ان سمت بکوتوالان معتبر و مرمت حصار ها و کاوانیدن
خندق ها و اسلحه بسیار و کاه ذخیره و مرتب داشتن منجنیق و
عراده و مفردان هنرمند و پله گیران است و بدانچه سري درسامانه
با حشم بسیار و سری در دیو پالپور و سری در ملتان با سواران بسیار
مستقیم باشند راه در امد مغل بسته گردد فاما انکه مغل بکلي دست
از مزاحمت هندوستان بدارند تعلق بسر لشکران کار دیده و وفادار
و حشم چیده و گزیده و نیك اسپه و بسیار و مستعد و مرتب است
و هر گاه این دو مهم اعني دفع تمرد هنود از اقالیم و عرصات هندوستان

و شعفن امراي بزرگ و نامور در بهمت در امد مغل بحسب
خواست دل بکفایت انجامد بادشاه را بخاطر جمع در دار الملک
دهلي که مرکز ملک است مستقیم باید بود و در امور جهانباني
بدل فارغ مشغولي باید که استقامت بادشاه در مرکز بواسطه استقامت
امور بلاد ممالک بود و بعد استقامت ممالک خاص بادشاه برتخت
دولت نشسته جهانگیري کند و در هرطرفي بندگان مخلص و معتمد
را با حشم مستعد و مرتب و امراي مخلص دولت نام زد فرماید
تا در اقلیم هاي دور دست بروند و بستانند و اقالیم و عرصات هند را
نهب و تاراج کنند وپیل و مال و اسپ پس رایان و رانگان رها نکنند و
در بندگی بادشاه ارزد واقالیم و عرصات را هم بدان رایان و اقلیم داران
و عرصه داران مقرر دارند وشرط کنندکه ایشان هر سال پیل ومال و اسپ
در حضرت فرستند و بعد از تقریر راي هاي مذکور علاء الملک خدمت
کرد وگفت انچه بنده عرضه داشت کرد میسر نشود تا بادشاه دست
از شراب خوردنها بافراط و دایم از مجلسها و جشنها ساختن و شب
و روز در شکار گشتن دست ندارد و در مرکز ملک نه نشیند ومستقیم
نه شود و بمشورت بندگان مخلص راي زن امور جهانداري و مصالح
جهانباني بپرداخت نرساند که از شراب خوردن افراط بادشاه همه
کارها مهمل و معطل ماند و بر حسب راي صواب جهانباني هیچ
کاري دست ندهد و از بسیاري اشتغال شکار هم غدر و مکر غادران
وماکران بود و نفس بادشاه در تزلزل باشد و هر گاه که خواص و عوام
رعایا ملک را متیقن گردد که بادشاه شب و روز در شراب و شکار
مشغول و مستغرق مي باشد رعب بادشاه در دلها منقش نشود

و درهای غادران در غدر کشاده گردد و اگر بے شراب وشکار نمیتواند
بود شراب بعد از نماز دیگر بي مجلس و بی حریفان تنها باید
خورد و ان قدر نباید خورد که مدهوشي بار ارد واز براي شکار
قصري در سیري بنا باید فرمود که هرچهار طرف ان قصر میدانهاي
دراز و فراخ بود ودران میدانها شکره سر باید کرد و شکره باید پرانید
و برین طریق هوس شکار استیفا باید کرد تا طامعان ملک و غادران
را طمع خام در سر نیفتد و ما را حیات بادشاه و استقامت ملک
بادشاه مطلوب است که حیات ما و خیل و تبع ما بحیات بادشاه
و استقامت ملک بادشاه متعلق است و اگر نعوذ بالله منها این
ملک بدست دیگری افتد نه مارا و زن و بچه مارا و نه خیل و تبع
مارا زنده بگذارد و چون سلطان علاء الدین راي هاي علاء الملک
بشنید خوش شد و او را گفت که اندیشهاي صواب همین است که
توگفتي ما همچنین کردني ایم که خداي عز وجل از زبان تو بیرون
اورده است و سلطان علاء الملک را جامه زر دوزي صورت شیر و کمر
بافت زر نیم مني و ده هزار تنکه و دو اسپ تنگ بست ودو دیه
انعام داد و ان هر چهار خان که بحضور ایشان از اول بامداد تا میانه
روز علاء الملک اندیشهاي مذکور پیش تخت تقریر کرده گان چهارگان
هزار تنکه و دو گان و سه گان اسپ تنگ بست در خانه علاء الملک
فرستادند و راي هاي مذکور در سمع وزیران و بزرگ پیشه گان و
دانایان شهر رسید بر راي و روایت و اندیشهٔ علاء الملک افرینها گفتند
و تحسین ها کردند و ماجراي مذکور دران ایام بود که ظفر خان
زنده بود از مهم سیوستان بدرگاه امده بود و محاربه قتلغ خواجه ملعون

هنوز نشده بود و اول سلطان علاء الدین گرفتن حصار رنتهنبور که هم نزدیک دار الملک دهلي بود و هم همیر دیو نبسهٔ پتهورا راي دهلي بود ان قلعه را فرو گرفته مانده بود همان را مقدم داشت و الغخان را که اقطاع بیانه داشت انجا نامزد کرد و نصرتخان را که دران سال مقطع کره بود فرمان داد تا باجمله حشم کره و حشم اقطاعات سمت هندوستان در رنتهنبور رود و در گرفتن حصار رنتهنبور یاري ده الغخان شود و الغخان ونصرتخان جهاین را بگرفتند و حصار رنتهنبور را محصر کردند و در گرفتن حصار مشغول شدند و روزي نصرتخان نزدیك حصار رفته بود و در بستن پاشیب و بر اوردن گرگچ جهد میکرد و از درون حصار سنگ مغربي روان میداشتند ناگاه سنگي بر نصرتخان رسید و او بدان مجروح گشت و بعد دو سه روز نقل کرد و این خبر به سلطان علاء الدین رسید سلطان علاء الدین با کوکبه بادشاهي از شهر بیرون امد و جانب رنتهنبور نهضب کرد •

ذکر روان شدن سلطان علاء الدین بجانب رنتهنبور ونزول کردن اودر تل پت و بلغاک کردن الغخان در تل پت

چون سلطان علاء الدین از دهلي بر عزم گرفتن حصار رنتهنبور روان شد و در تل پت نزول کرد چند روز انجا وقفه فرمود وهر روز در شکار سوار میشد و نرگه میکشید روزي بر حکم معهود بشکار رفته بود بیگه شد و شب نزدیکي دیه باده سوار نزول کرد و همان جا ماند و در بارگاه

نیامد و روز دویم پیش از طلوع افتاب فرمان داد که نرگه کشند کار داران بار و جمعیت سوار در نرگه کشیدن مشغول شدند و سلطان در صحرائی فرود امده بود و برموزه نشسته وچند نفر ادمی معدود گرد سلطان بودند سلطان منتظر نشسته بود که چون نرگه تمام کنند سوار شوند که درین معرض اکتخان برادر زاده سلطان که شغل وکیل دری داشت با سلطان بلغاک مرد و دزعم و ظن انکه چنانچه سلطان علاء الدین عم خود را بکشت و برتخت او نشست من هم سلطان علاء الدین را بکشم و برتخت او به نشینم وزین اندیشه خام باچند نفرة سواران نو مسلمان حکم انداز که چاکر قدیم او بودند اکتخان باسواران مذکور شیر شیرکنان بر سلطان علاء الدین در امدند و نزدیک او رسیدند و چند چو بهٔ تیران حکم اندازان برو بکشادند و ایام زمستان بود سلطان قبا و دگله در برداشت و دران حالت که ایشان تیرباران میکردند از موزه فرود امد و همان موزه را سپر تیر ساخت و بیشتر تیرها دران موزه رسیدند و دو تیر بر بازوی سلطان رسید و بازوی سلطان بدان مجروح شد ولیکن تیری کاری برتن سلطان نیامد و بندهٔ بود مانک نام دران محل که ان نو مسلمان تیر بر سلطان روان میداشته خود را سپر سلطان ساخت و سه چهار تیر بر خود گرفت و مجروح شد و بندگان پایک که پس پشت سلطان ایستادندی بسپرهای خود سلطان را بپوشیدند چون اکتخان بان سواران بر سر سلطان رسید سواران خواستند که از اسپان فرود ایند و سر سلطان ببرند دیدند که پایکان تیغها کشیده اند مستحضر در افتاد شد بانچنان بلغاکی و فتنه و مکابره که کرده بودند نتوانستند که از اسپان فرود ایند

و دست بر سلطان بزنند و دران معرض پایکان فریاد کردند که سلطان مرد و اکتخان مذکور جوان و ابله و احمق و بی تمییز بود و هیچ عقلی و فهمی نداشت با چنان غلبهٔ که با چندان سواران حکم انداز بر سر سلطان رسیده بودند نتوانست که باغلک خود را پخته کند و سر سلطان را از تن جدا گردانند بعد ان دنبال کار دیگر گیرند از وفور حماقت تعجیل کرد و هم بگفتهٔ پایکان کفایت نمود و باز گشت و هرچه تعجیل تر در صحرای تلپت امد و سواران در بارگاه سلطانی در رفت و بر تخت سلطان علاء الدین نشست و اهل در سرا را بدانك بلند گفت که من سلطان را کشتم و مردمان را هم گمان افتاد که اگر سلطان را نکشته است چگونه سوار در بارگاه در امده است و بکدام زهره بر تخت علائی نشسته است و بار داده و در لشکر شوری و شغبی در افتاد وزیر زبر شدن گرفت و پیلان را عماری انداختند و پیش درگاه اوردند و ملازمان درگاه در امدند و هر کسی در محل و مقام خود ایستاده شدند و نقیبان بانگ و فریاد میکردند و مقریان قران میخواندند و مطربان سماع میگفتند و بزرگانیکه در لشکر بودند بمبارکباد بادشاهی ان بد روز را دست بوس کردند و خدمتها پیش میگذشت و حجابان اواز بسم الله بر می اوردند و اکتخان بد بخت از سر بسر سهی و حماقت خواست که دران زمان درون حرم رود ملک دینار حرمی نگذاشت و با یاران خود اسلحه بپوشید و پیش در حرم نشست و مستحکم کرد و اکتخان بد روز را گفت که مرا سر سلطان علاء الدین بنما تا ترا درون حرم او رها کنم و درانجا که سلطان علاء الدین زخم تیر کرده بودند سواران ترك تفرقه شدند و

در میان ایشان شور افتاد و هرکسی در طرفي شد و بر سلطان علاء الدین سوار و پیاده بقیاس شصت و هفتاد نفر مانده بودند چون سلطان علاء الدین بعد از باز گشتن الغخان بهوش امد دیدند که در بازوی سلطان دو زخم رسیده است و خون بسیار روان شده زخمها را بشستند و به بستند و بازو را بروپاکها در گردن او معلق کردند و سلطان فراهم امد و دانست که مگر با الغخان ملوک و امرا و خلق لشکر بسیار یار خواهد بود وگرنه او بیقوت خلق ایچندین مکابره نتوانستي کرد سلطان خواست تا لشکر را ترک دهد و هم ازان جایگاه بر الغخان در جهاین روی وشب و روز راه کرده به برادر رسد وازانجا هر تدبیری که کردني باشد و در بدست اوردن ملک و یا ازانجا دور دست رفتن تاچه مصلحت افتد معمول گرداند و درین اندیشه میخواست که بر عزم جهاین سوار شود ملک حمید الدین نایب وکیلدر پسر عمدة الملک قدیم که نظیر ارسطاطالیس و بزرجمهر عصر بود سلطان علاءالدین راز رفتن جهاین مانع شد و گفت خداوند عالم را همین لحظه جانب سرا پردهٔ سلطان باید رفت که خلق لشکر بنده و پرورده درگاه است بمجرد انکه چتر سلطاني در نظرخلق خواهد امد و لشکر را از سلامتی ذات بادشاه روشن خواهد شد همه بدرگاه خواهند پیوست و پیلان را پیش خواهد اورد همین زمان سر الغخان کافر نعمت را بخواهند برید و بر سر نیزه خواهند اویخت فاما اگر شب بگذرد و خلق را روشن نشود که پادشاه بصحت و سلامت است یانه شاید که کسی یاران بدبخت شود و فتنهٔ بزرگ تر ازین قایم شود و خلق چون یار او شد و باو بیعت کرده هراس

خداوند عالم بران ارد که خود را با او بکشایند سلطان علاء الدین را راي حمید پسندید نمود و در زمان سوار شد و رخ جانب لشکر گرفت و در میان راه هر سواریکه سلطان علاء الدین را ملامت دید به سلطان پیوست و سلطان در لشکرگاه رسید و پانصد و ششصد سوار در رکاب سلطان گرد امده بود و سلطان چون نزدیک لشکر رسید بر بلندي بر امد و خود را نمودار کرد و بسیاران لشکر را نظر برچتر سلطان علاء الدین افتاد و جمعیت در سرا بشکست و ملازمان درگاه بتمامي باپیلان بدرگاه او امدند و اکتخان از جانب شرز سراچه بیرون امد و بر اسپی سوار شد و راه افغان پور گرفت و سلطان علاء الدین ازان بلندي با کوکبه و دبدبه پادشاهی امد و در بارگاه خود در رفت و برتخت خود نشست و بار عام داد و ملک اعزالدین یغان خان و ملک نصیر الدین نورخان تعاقب اکتخان کردند و او را در دیهه افغان پور در یافتند و سراو ببریدند و پیش در سرا اوردند و سلطان فرمود تا سران مدبر را در نیزه بستند و در تمامی لشکر گردانیدند و در شهر دهلی هم گردانید و از شهر دهلي بافتحنامه بشارت درجهابن سر الغخان فرستادند و برادر خورد او را که قتلغ خواجه خطاب بود در ساعت بسمل کردند و سلطان علاء الدین چند روزهم درلشکرگاه وقفه کرد و کار داران و سواران وادان را که باغاك اکتخان خبري و اثري بود به تتبع و تفحص بسیار بکیرانید و بزخم درة اهني بکشت و خانمان ایشان را سلطانی کرد و زن و بچهٔ ایشان را بندکرد و درحصارهای طراف فرستادند و بعد فراغ تفحص بلغاکیان و فتنهٔ اکتخان سلطان علاء الدین کوچ بکوچ متواتر در رنتهنبور رفت و دران لشکرگاه ساخت

و بقیهٔ بلغا کیان الغخان را سیاست کرد و پیش ازان حصار را محصر
کرده بودند در رفتن سلطان مبالغت شد و از اطراف ممالک حسیریان
اوردند و خریطه باد داده در لشکر قسمت کردند و خریطهها را ریگ پر
میکردند و در غار می انداختند و بهائی هاي پاشیب می بستند
وگر گیچ بر می اوردند و سنگ مغربیها نصب کرده بودند و بسنگ
مغربی پاشیب را خراب میکردند و از بالاي حصار اتش میریختند
وخلقی از طرفین کشته میشد ولایت جهاین را تاحد دهار تاخت
بود در تصرف اورده •

ذکر بلغاک ملک عمر و منگوخان خواهر زادگان سلطان علاء الدین در بداون واوده که اقطاع ایشان بود و رسیدن خبر ان بلغاک ایشان در رنتهنبور

و همدران نزدیکي که سلطان از کار بلغا کیان الغخان فارغ شد
و در حصار گیري جهد فرمود و جملهٔ لشکر را دران مشغول کرده که
خبر بر سلطان رسید که امیر عمر و منگوخان سلطان را غیبت دیده
اند و اشتغال سلطان در حصار گیري و دشوار گرفتن حصار رنتهنبور
شنیده بغي ورزیده اند و خلق هندوستان را جمع میکنند سلطان بعضی
امرای بزرگ هندوستان را نامزد ایشان کرد و ایشان که بغي اغازیده
بودند و کاري نکرده هردو برادر را گرفته و بند کرده در رنتهنبور
بر سلطان اوردند سلطان علاء الدین درشت مزاج و بد خو و سخت
دل بود هردو خواهر زادگان خود را پیش خود سیاست کرد

و چشمهاي ایشان را بر طریق پرکاله خور بزه از زخم کارد بکشانید و خیل و تبع ایشان بر انداخت و انانکه از سوار و پیاده بایشان یار شده بودند بعضي بگریختند و اواره شدند و بعضی بدست امراي هندوستان افتادند و محبوس گشتند *

ذکر بلغاک حاجی مولاي ملک الامرا فخر الدین کوتوال

و سلطان علاء الدین در حصار گیری رنتهنبور مشغول بود وبا تمامی لشکر مستغرق شده که در دهلي حاجي مولا ملک فخر الدین کوتوال قدیم بلغاک کرد و فتنهٔ بس بزرگ انگیخت و خبر بلغاک او سلطان را سویم روز در رنتهنبور رسید و دران بلغاک خلق دهلي وخلق لشکر زبر و زبر میشد و حاجي نام شخصی بود از مولاي ملک الامراء کوتوال قدیم که بس فتان و مشطط و بیباک خبیث سرشت افریده شده بود دران ایام که سلطان علاء الدین در حصار رنتهنبور با جمیع لشکر پیچیده بود وخلقی انجا کشته میشد و مردمان بجان تنگ امده بودند حاجي مولا مذکور شحنگی خالصه بر تول داشت و ترمدی نام کوتوالي بود دز شهر که از ظلم و تعدی او خلق شهر بجان رسیده بودند و او دروازه جانب بداون را عمارت میکرد و نزدیک دروازه جانب درون فرو خانه عمارت کرده بود و درانجا میبود و بجهت دیوان وزارت در صحراي سیري چپپرها بسته بودند و کار خلق انجا بپرداخت مي رسید و علاء الدین ایاز پدر احمد ایاز کوتوالي حصار نو داشته و حاجي مولاي مشطط مذکور شهر را خالی دیده و مردمان شهر از ظلم و تعدی ترمدي کوتوال شاکي و نالان

مشاهده میکرد و درماندگی لشکر در کار حصار رنتهنبور و کشته شدن
ایشان در حصار گیری بتواتر شنیدکه خلق بغایت تنگ امده است
و از خوف استدراك سه ساله سلطان یك ادمی را از لشکر جدا شدن
ممکن نیست حاجی مولی بد بخت بزعم انکه خلق لشکر و خلق
شهر از درماندگی خود یار من خواهد شد جماعهٔ کوتوالیان قدیم را
یارخود کرد و فتنهٔ بس بزرگ انگیخته و اتشی در اورد که شعله های
ان تا باسمان میرسید و نیمی روز ان ماه رمضان که دران رمضان افتاب
درجوزا بود و خلق از هوای گرم درون خانها خزیده بودند وقیلوله
کرده و امد شد مردمان کم شده حاجی مولی مذکور فرمانی به تعمیه
در بغل انداخته و با پا یکی چند تیغ ها برهنه کرده در دروازه بداون
در امد و پیش فرد خانه کوتوال ترمدی ایستاده کرد و به بهانه انکه
از سلطان امده ام و فرمان اورده کوتوال را که قیلوله کرده بود و جمیعتی
از مفرد و غیر مفرد پهلوی او نبود و از درون فرد خانه پیش در
طلبید و کوتوال از خواب خاسته وکفش درپای کرده پیش درفرد خانه
امد و بمجرد انکه ترمدی کوتوال در نظر حاجی مولا در امد پایکان
را فرمود تا اورا گردن زدند و سر او را از تن جدا کردند و از بغل فرمان
طغرای بیرون اورد و کسانیکه دران جمع حاضر بودند بدایشان نمود
و گفت که من بحکم این فرمان کوتوال را گردن زدم و خلق ساکت
شد ودروازه های که تعلق بکوتوال و ترمدی داشته و نقیبان دروازه ها
یاران بد بخت شده بودند به بند انید و در شهر ره هر خانه دربند
ان شد و حاجی مذکور بعد کشتن کوتوال ترمدی علاء الدین ایاز
کوتوال حصار نو را طلب فرستاد و خواست که او را هم بکشد و برو

پیغام داد که فرمان از سلطان اورده ام بیا مضمون ان بشنو او را محرمی
هم ازان بلغاکیان باگاهانید و کیفیت غدر او پیش کوتوال حصار
بیان کرد کوتوال حصار نو نیامد و خود را گرد اورد و مستحضر شد
و دروازه هاي حصار نو را به بندانید و حاجی مولا با غوغائیان دیگر
در کوشک لعل فرود امد در صفحهٔ طاق بنشست و جمله بندیان علائي
را رها کرد و بعضي از ایشان یار او شدند و بدرهای تنکه زر از خزانه
بکشید و بر خلق زر ریزی اغاز کرد و اسلحه از سلاح خانه و اسپ از
پایگاه بلغاکیان را میداد و هر که با او یارمي شد تنکه های زر در دامن
او مي ریخت و علوی بود که او را نبسهٔ شه نجف گفتندی و از
طرف مادر نبسهٔ سلطان شمس الدین بود حاجي مولا از کوشک
با جمعیت سوار شد و در خانه او در رفت و ان مسکین را بزور در
کوشک لعل بیاورد و بر تخت نشاند و صدور و اکابر را از خانهای خود
بستم می اورد و ان علوی را دست بوس میدهانید و خدمت
میکنانید و زمان اتش فتنه در می افروخت و بعضی بي سعادت
که اجل ایشان نزدیک رسیده بود از طمع زر قاصدا و عامدا برو
رفتند و او بنام بلغاکیان شغلهاي سلطانی تعین میکرد و دست بوس
علوی میکنانید و خلق را از خوف سلطان علاء الدین و از هراس
همان بد بختان خواب و خور فراموش شده بود شب و روز در تابناک
میگذشت و دران هفت و هشت روز که حاجی مولا انچنان غوغای
کرده بود چند کرت خبر به سلطان علاء الدین رسید اما لشکر را خبر مشرح
معلوم نشد و شوری نافتاد و سویم و چهارم روز فتنه حاجي ملک
حمید الدین امیر کوه با پسران و اقربای خود که هر یک شیر شرزه

بودند دروازهٔ غزني باز کردند و در شهر در امدند و بر دروازهٔ بهندرکال
میرفت و میان او و میان الغاکیان تیراندازی میشد و در چندین سرای
طالبان و حریفان جان را بکف دست می نهادند و از حاجی زر
می ستدند و بعد دو روز که ملک حمید الدین امیر کوه و پسران
او بس جمعی حلال زاده و حلالخوار و وفادار بودند بر الغاکیان غلبه
کردند و چندی یاران ظفرخان که بجهت عرض گذشتن از امروهه
در شهر امده بودند با ملک امیر کوه و پسران او یار شدند و ملک
امیر کوه درون دروازهٔ بهندرکال در امد و در میان موزه دوزان و میان او و
و میان حاجی مولا در اوفتاد شد و امیر کوه از اسپ فرود امده بود و
حاجی مولا را تنها انداختند و بالای سینهٔ او نشسته و کسان حاجی چندین
تیغ بر امیر کوه شیر مرد حلالخوار بینداخت و چندین جا اعضاء او را
مجروح کردند و او تا حاجی مولا را نکشت از سینهٔ او جدا نشد و بعد
کشتن حاجی مولا مخلصان علائی در کوشک لال رفتند و سر ان علوی
بیخبر مسکین را از تن جدا کردند و در شهر سرش بر نیزه بگردانیدند و با
عرضه داشت فتحنامه و کشتن حاجی مولا در رنتهنبور بر سلطان
علاء الدین فرستادند و چند نوع خبر بلغاک و فتنه که در دهلی خاسته
بود و دهلی ته و بالا میشد بسلطان علاء الدین رسید از انجا که او در گرفتن
حصار رنتهنبور عزم الملوک را در کار اورده بود از جانه جنبید و رخ
جانب دهلی نکرد و چندان لشکر در حصار گیری مشغول شده بود
من کل الوجوه تنگ امده و درمانده از ترس و بال و نکال سلطان
علاء الدین یک سوار و پیاده نتوانست که بجانب دهلی رخ نهد و
یا طرفی رود و در جمله سر پنج شش روز در شهر هر که یار حاجی مولا شده

بود و از زر ستده هر همه را بگرفتند و بند کردند و زری که از خزانه بخلق داده بود عین ان باز در خزانه اوردند و سر شش هفت روز الغخان از رنتهنبور الاغ شد و در دهلی امد و در کوشک مُعِزّي فرود امد و جملهٔ بلغاکیان را در پیش بردند هرهمه را سیاست کرد و جوئي خون براند و جهت ان بلغاکیان پسران و نبیسگان ملک الامرا کوتوال قدیم را که خبر ازین بلغاک نداشتند و هرکه از خیلخانه ملک الامرا مانده بود بزیر تیغ بیدریغ گذرانیدند ونام و نشان ایشان را در جهان نگذاشتند و عبرت جهانیان ساختند و چون سلطان علاء الدین از بلغاک گجرات که نومسلمانان کردند تا بلغاک حاجی مولا چهار بلغاک تو بر تو مشاهده کرد از خواب غفلت و بیخبری بیدار شد و از مستي هاي متنوع هوشیار گشت و در حصار گیری رنتهنبور جد و جهد مینمود و در روز و شب مجلس خلوت می ساخت و ملک حمید الدین و ملک اعز الدین پسران علا دبیر و ملک عین الملک ملتانی را که هر یک در رای زنی آصف و بزرچمهري بودند و چند دانائي دیگر را پیش می نشاند و بایشان رای میزد و بحث میکرد که باعث بلغاکها چیست سلطان علاء الدین میگفت که اگر مقرر گردد همان بواعث و وسایط را از میان بردارم تا بعد ازین بلغاک نشود بعد چند روز و چند شب رای ان بزرگان براین اسود که باعثهٔ بلغاکها چهار چیز است اول بیخبری بادشاه از معاملات نیک و بد خلق دوم شراب که در شراب خوردن مجلسها میسازند و در ان مجلس انچه درونها است بیرون میدهند و یار می شوند و بلغاک میکنند و فتنه ها انگیزند سوم ایتلاف و محبت و قرابتی و امد

وشدن ملوک و امرا بیکدیگر و قرابتی و وصیلت ایشان که اگر یک کس را حادثهٔ می افتد بواسطه وصیلت و قرابتی و صحبت صد کس دیگر یار او میشوند چهارم زر که بواسطهٔ ان بلاها و فتنه ها در سرها می روید و انبازدگی و حرامخوارگی بار می ارد و اگر زر بر مردمان نباشد بکسب و کار خرد مشغول باشند و کسی را از بلغاک و فتنه یاد نیاید و اگر زر برفتاذان و مشططان موجود نبود استعداد فتنه و بلغاک بی مایگان و بلغاکیان را هرگز در خاطر نگذرد و سلطان علاء الدین بعد بلغاک حاجی مولا سرچند گاه با خونابه و زحمت دیدن بسیار حصار رنتهنبور فتح کرد و رای همیر دیو را و نو مسلمانانیکه از بلغاک گجرات گریخته بودند و در پناه او خزیده همه را بکشت و رنتهنبور را با ولایت و انچه در درون او بود بالغخان داد و سلطان از رنتهنبور مراجعت کرد و در دهلی امد و ازانکه از شهریان خشم کرده بود و بسیار صدوز را از شهر جلا کرده درون شهر نیامد و در عمرانات شهر نزول کرد و الغخان چهار و پنجماه در غیبت سلطان حشم بسیار گرفت و خواست که عزم تلنگ و معبر مصمم گرداند و قضا اجل در امد او را بوقت اوردن شهر مبارک دریافت و مرده او را در شر اوردند و هم در خانه او دفن کردند و مصیبت او سلطان را اندوهگین کرد و بروح او صدقات بسیار داد و سلطان علاء الدین از برای [illegible] بواعث بلغاک اندیشه کرده بود اول اخذ اموال را مقدم داشت و فرمود تا هرکجا دهی از ملک و انعام و وقف کسی دارد بیک قلم بخالصه باز ارند و دست مصادره و مکابره بر خلق بکشانید و بهر بهانه که دانند از خلق زر بستانند و بس خلق زر را رها نکنند تا بمرور ایام

کار بجای رسید که جز در خانه ملوک و امرا و کارداران و ملتانیان و
ساهان هم ان قدری زر نماند و از نهایت طلبی او جز چند هزار تنکه
او را در دهلی جمله ادرارات و انعامات و مفروز و اوقاف بلاد ممالک
بکشادند و تمامی خلق در تحصیل رزق چنان مستغرق گشته که
کسی را نام باغی بر زبان نرفت و دویم از برای دفع بواعث بلغاک
استطلاع خبر و بسیاری منهیان بجای رسید که هیچ خبری از نیک
و بد مردمان از سلطان علاء الدین پوشیده نماند و مجال نماند که
کسی دم تواند زد و هرچه در خانهای امرا و ملوک و معارف و
اکابر و کارداران و عمال میگذشت بگاه دور منهیان بدست او میدادند
و انچه بدر میرسید فرو گذاشت نمیکردند و جواب دور میطلبیدند
و کار دور بحدی رسید که ملوک را در هزار ستون امکان سخن کشاده
گفتن نمانده بود که اگر چیزی میگفتند باشارت میگفتند و در
خانهای خود شب و روز از دور منهیان میلرزیدند و قولی و فعلی
از ایشان در وجود نمی امد که موجب عتاب و غرامت و تعزیر
شوند و خبر جمله بازارها و خرید فروخت و معاملات ایشان از دور
منهیان به سلطان میرسید و تدارک میشد و سویم از برای دفع بواعث
بلغاک اول منع کردن شراب خوردن و فروختن شد و اخر بگنی
و بنگ و قمار را هم از میدان بر داشتند و در منع شراب و بگنی منع
بسیار شد و چاها و زندان وضع کردند و خماران و قماران و بگنی گران
را از شهر بیرون کردند در اطراف فرستادند و خراجهای بی اندازه
ایشان از دفاتر دور کردند و اول سلطان فرمود که تا مجلس خانه
خاص را از صراحی و معبری و بطهای چینی زراندود و شفاف

و شیشه جمله را بشکستند و پیش دروازه بداون پرکاله هاي شکسته بیاوردند و انبار کردند و جمله بار دانها و قرابهاي پراز شراب مجلس خانه سلطانی را در پیش دروازه بداون بیاوردند و بریختند و از بسیاري شراب ریخته طرق بشکال خلاب و خلایش [illegible] امده بود و سلطان علاء الدین مجلس شراب را بپاي بگذاشت و ملوک را فرمود تا بر پیلان بر نشستند و در دروازه دهلی و کوچه‌ها و محلتها و بازارها و درسراهاي بیرون ندا دادند که کسي شراب نخورد و نفروشد و گرد شراب نگردد و شوم ناکان که باوزو بسته بودند هم از اول ندا ترک شراب دادند بي شرمان و بد نفسان و بي عاقبتان و مبتلایان و لوندان و لوند پیشه دان در خانه بتلي ها بر مي شاندند و از قند شراب مي انداختند و مي چکانیدند و هم مي‌خوردند و هم نهفته گران میفروختند و از بیرون در مشکها پر میکردند و در خروار هاي و کاه و هیزم شراب مي انداختند و بصد حیله و چاره و تزویز ملمع گري دیگر کرده شراب درون شهر مي اوردند و منهیان تتبع و تفحص سخت میکردند و نقیبان در دروازه ها و بردان دروازه ها تعتیش مي نمودند و شراب را با خصم شراب میگرفتند و پیش در سرا مي اوردند و فرمان میشد که شراب را در پیل خانه دهند تا پیلان را بخورانند و انانکه فروخته اند و انانکه درون شهر اورده اند و انانکه خورده اند هر سه طائفه را لت و چوب میزدند و بند و زنجیر میکردند و چند روز محبوس میداشتند و چون بسیار شد چاه هاي زندان در پیش دروازه بداون که ممر عام است بکاویدند و خورنده وفروشنده را در چاه زندان مي انداختند و بعضی

از تنگی و صعوبت چاه هم درون چاه می مردند و بعضی را که بعد چند گاه بیرون می‌اوردند نیم مرده بیرون می امدند و مدتها می بایست تا ایشان بتداوی نیکو شوند و قوت گیرند و از خوف چاه زندان و تیاوان ترک شراب گرفتند اگر نفس را بس نمیامدند در گذارای جون و دیههای ده کروهي و دوازده کروهي مي رفتند و شراب میخوردند فاما در غیاث پور و اندر پت و کیلوگهری و قصبات حوالي چهار و پنج کروهي شراب بیرون خوردن و فروختن شراب مجال نمانده بود و بعضی جال بازان البته البته درخانهای خود شراب مي انداختند هم مي خوردند و هم می فروختند و فضیحت و رسوا میشدند و درچاه زندان می افتادند و چون در منع شراب شدت بسیار شد سلطان علاء الدین فرمود که اگرکسی در خانه خود خفیه بهتتي بچکاند و خانه در بندد و شراب بخورد و مجلس و جمعیت نسازد و نفروشد منهیان دور این چندین کسی را ایذا نرسانند و درون خانه او درنروند و او را نگیرانند و ازان تاریخ که شراب و بگنی در شهر منع شد کنکاجهاي بلغاك کمی گرفت و ذکر و اندیشه بلغاک درمیان مردم نماند چهارم از برای دفع بواعث بلغاك سلطان علاء الدین فرمان داد تا ملوك و امراء و بزرگان و معتبران در سرا در خانهاي یکدیگر نروند و ضیافت ها و جمعیتها نکنند و بي انکه پیش تخت نگذرانند و معلوم نکنند قرابتهای یکدیگر درمیان نارند و خلق را در خانهای خود امد و شد کردن نگذارند و درین فرمان هم چندان مبالغت شد که در خانهای ملوك و امرا هیچ بیگانه در نمي شد و ضیافتها و مهمانی ها خلق بسیار جمع شود از میان خاسته بود و هرهمه

امرا و ملوک از ترس دور منهیان پا بهش مي نهادند و اصلا مجلسي و جمعیتي نمی ساختند و سخن زیادتی نمی گفتند و نمي شنیدند و هیچ بلغاکي و بد نامي و مشططی و فتنه انگریزی را گرد خود گشتن نمیدادند و اگر درسرای میرفتند مجال نمانده بود که سر یکدیگر در گوش کنند و سخني بگویند و بشنوند و یا یک جا زانو بزانو بزنند و به نشینند و غم دل و شکایت روز گار بگویند و کار ملوک با یکدیگر باشارت رسیده بود و ازین منع هم هیچ دوری در کنکاج و بلغاك بسلطان علاء الدین نرسید و فتنه پیدا نشد و بعد فراغ فرمایش مذکور سلطان علاء الدین میرانی و ضابطهٔ ز دانایان میطلبید که هندو فرو مالیده شود و اسباب و اموال که واسطه تمرد و طغیان است در خانه او نماند و هر همه را ز خوطه و بلاهر در دادن خراج یک حکم پیدا اید و خراج اقویا بر ضعفا نیفتد و هندو را ان قدر نماند که بر اسپ سوار شوند و سلاح بر دست گیرند و جامهای خوب بپوشاند و تلذذ و تنعم کنند و از برای مهم مذکور که سر جمله مهمات مُلکداری است دو ضابطه پیدا اوردن اول انکه انچه زراعت میکنند از قلیل و کثیر بحکم مساحت و وفاء بسوه بکنند وی هیچ تفاوتی نصف بدهند ودرین دادن خوطان با بلاهران هیچ فرقی نباشد و از حقوق خوطی بر خوطان هیچ چیزي رها نکنند دویم انکه از گاو مبش یا گوسپند هرچه شیر اور بود چراي بستانند و چرائي تعین شد و از پس هرخانه سکونت گری طلب نمایند تا هیچ غبني و شتر گربه درستدن خراج نماند و بار اقویا بر ضعفا ننهند و اقویا و ضعفا را در دادن خراج یک حکم باشد و درین کار و در مطالبه عمال و نویسندگان و مصرفان و کارکنان

که رشوتها می ستدند و خیانت‌ها میکردند هرهمه را معزول کردند
و شرف قائی نایب وزیر ممالک که درهنر نویسندگی و خط خوب و
درایت و کفایت وکیاست در چندین مملکتی نظیر خود نداشت و در
درایت وکفایت و تحریر و تقریر و انگیزش مستندی و ممتاز تمامی
اهل عصر بود چند سال درنشست و مبالغت ها نمود که تمامی
دیهای حوالی شهر و قصبات و ولایت میان دواب و از بیانه تا جهاین
و از پالم تا دیوپال پور و لوهور و جمع ولایت سامانه و سنام و از
ریوڑی تا ناگور و از کڑه تا کانودی و از امروهه و افغان پور و کابر و از
دبهای تا بداون و کهرک و کوبله و تمامی کتیهر را در طلب خراج
بر حکم مساحت و وفا بسوه و کرهی و چرای حکم یکضابطه گیرانید واین
کار را چنان مستقیم کرد که تمرد و عصیان و اسپ سوار شدن و سلاح
بر دست گرفتن و جامه خوب پوشیدن و تنبول خوردن ز چودهریان
و خوطان و مقدمان بکلی برخاست و درمقدم خراج هر همه را یک
حکم شد و کار اطاعت بجائی رسید که یک سرهنگ دیوانهای قصبات
بست خوط و مقدم و چودهری را رشته در گردن کرده زدرای مطالبه
خراج زلت و چوب میزد و هندو را سر بالا کردن ممکن نبوده و در
خانه هندوان نقش زر و نقره و تنکه و جیتل و اسباب زیادتی که
رویاننده تمرد و عصیان است نمانده بود و از بی برگی زنان خوطان
و مقدمان درخانهای مسلمانان می امدند و کار میکردند و مزدوری
می یافتند وهمین شرف قائی نایب وزیر کار مطالبه و مصادره و کار
کنان و مشرفان و عمال و عهده داران دفاتر و گماشتگان و محصلان
بجای رسانید و مستخرجی پیدا اورد که یکان جیتل از بهی پٹواریان

بنام هر یکي بیرون مي امد و بر حکم ان بزخم چوب و شکنجه و بند و زنجیر زر مي ستد و ممکن نمانده بود که یک کسی تنکه خیانت یا برشوت چیزی برشوت از هندوان و مسلمانان بستاند و عمال و مصرفان و عهده داران را چنان عور وندا ساخته بود که بجهت هزارگان پانصد گان تنکه مصرفان و عمال را سالها در بند و زنجیر میداشت و عمل و تصرف و عهده داري مردمان را از تپ دشمن تر شده بود نویسندگي عیب بزرگ شده و نویسنده را مردمان دختر نمیدادند و تصرف کسی قبول میکرده که از سر جان خود مي خاسته وبیشتر ایام مصرفان و عاملان در شق محبوس گشته اند و چوب میخوردند سلطان علاء الدین بادشاهی بود که خبر از علم نداشت و باعلما او را وقتی نشست و خاست نبوده است و چون در بادشاهی رسید در دل او همچنین نقش بسته که ملک داری و جهانبانی علاحده کاریست و روایت واحکام شریعت علاحده امریست و احکام بادشاهی به بادشاه متعلق است واحکام شریعت بروایت قاضیان و مفتیان مفوض است و بر حکم اعتقاد مذکور هرچه در کار ملک داري او را نواه امدي و صلاح ملک دران دیدی ان کار خواه مشروع و خواه نامشروع بکردی وهرگز در امور جهانداری خود مسئلهٔ و روایتی نپرسیدی ودانشمندان برو کمتر امد و شد داشتند یکی قاضي ضیاء الدین بیانه دویم مولاناء ظهیر لنگ و سویم مولاناء مشید کهرامی نامزد مائده بودند که با امرا در مائده بیرون نشستندی و پیش سلطان علاء الدین قاضي مغیث الدین بیانه امد و شد داشته و در میان امرا و در مجلس خلوت بنشستي و روزی همدران ایام که در کار گرانی خراجها و مصادرها

و مطالبه‌ها جهد میشد و سلطان علاء الدین قاضي مغیث را گفت
که امروز من از تو چند مسئله خواهم پرسید آنچه حق است پیش
من بگوی قاضی مغیث سلطان علاء الدین را جواب گفت که اجل
من نزدیک رسانده می نماید سلطان علاء الدین گفت از چه میدانی
قاضي مغیث گفت از انچه خداوند عالم از من مسائل دینی خواهد
پرسید و من حق خواهم گفت خداوند عالم در غضب خواهد شد
و مرا خواهد کشت سلطان علاءالدین گفت که من نخواهم کشت هرچه
از تو بپرسم پیش من راست و درست بگو قاضي مغیث گفت هرچه
خداوند عالم خواهد پرسید من هرچه در کتاب‌ها خوانده‌ام خواهم گفت
اول مسئلهٔ سلطان علاءالدین از قاضي مغیث پرسید که خراج گذار و
خراج ده در شرع چگونه هندوی را گویند قاضي گفت خراج گذار در
شرع هندوی را میگویند که چون محصل دیوان از و سیم طلب نماید
بلینت و تواضع بي هیچ خدشه بتعظیم زر ادا کند و اگر محصل خوی
در دهن او اندازد او بي هیچ تفزي دهن باز کند تا محصل خوي
در دهن او اندازد و دران حالت محصل را خدمت کند و مراد ازین
لینت او تواضع کردن او و خوی انداختن محصل در دهن او غایت
اطاعت ذمي است و عزت دین اسلام حق است و خواري دین
باطل است و خداي در خواری داشت ایشان میفرماید - عن ید و
هم صاغرون - خاصه خواري داشت هندو از لوازم دین داریست زیراچه
ایشان دشمن ترین دشمنان مصطفی اند زیراچه مصطفی علیه‌السلام
در باب هندوان کشتن و غنیمت ساختن و بندگي گرفتن حکم کرده
است یا ایشان اسلام ارند و یا ایشان را بکشند و به بندگي گیرند و مال

و ملک ایشان را غنیمت مبازند و جز امام اعظم که ما مذهب او داریم در باب قبول کردن جزیه هندوان و از صاحب مذهبان دیگر روایتی نیامده است و نزدیک علماء دیگر در باب هندو - اما القتل و اما الاسلام - سلطان علاء الدین ازین جواب قاضی مغیث در خنده شد و گفت ازین سخنهای که تو گفتی من هیچ نمیدانم و لیکن بمن بسیار رسیده بود که خوطان و مقدمان بر اسپان خوب سوار میشوند و جامهای پاکیزه می پوشند و بکمان فارسی تیر میفرستند و یک دیگر جنگ میکنند و شکار می روند و اصلا از خراج جزیه و کری وچرای خود یک چیتل نمیدهند قسمت خوطی علاحده از دیها می ستانند ومجلس میسازند وشراب میخورند وبعضی اصلا بطلب و غیرطلب در دیوان نمی ایند ومحصلان را التفات نمیکنند مرا غصه درکار شد و خشم امد و باخود گفتم که من میخواهم که اقلیم های دیگر گیرم و دیارهای دیگر در ضبط ارم صد کروهی اقلیم من فرمان برداری من چنانچه حق فرمان برداری کردن است نمیکنند من اقلیمهای دیگر را چگونه در فرمان برداری خود در خواهم اورد ازین جهت میزانها بستم و رعایا را فرمان بردار ساختم و چندان کردم که از فرمان من هر همه در سوراخ موش در روند و این زمان تو می گویی که در شرع هم چنین است که هندو را در غایت و نهایت فرمان بردار سازند وبعد ان سلطان گفت که ای مولانا مغیث تو مردی دانشمندی اما تجربهها نداری من خواندگی ندارم ولی تجربه ها بسیار دارم بدانکه هرگز هندو فرمان بردار و مطیع مسلمان نشود وتا او بینوا و بی اسباب نگردد و من فرموده ام تا پس رعیت همان قدر بگذارند که ایشان را

از زراعت رشید و جغرات سال بسال بگذرد و ذخیره و اسباب زیادتي نشود و دوېم مسئله که سلطان علاء الدین از قاضي مغیث پرسید که دزدي و اصابت و رشوت کار کنان و انانکه سیاقت قلم میکنند و از جمع مي برند جای درشریعت امده است قاضي جوابداد که جاي نیامده است و من درکتابي نخوانده ام که اگر عمال قدر کفایت نیابند و از مال بیت المال که از خراج رعایا جمع شود بدزدند و یا رشوت ستانند و مال و خراج کم کنند اولو الامر تواند که ایشان را چنانچه مصلحت بیند خواه بمال خواه بحبس وایذا تعزیر کنند فاما از بهر این چنین دزدي که از خزینه بدزدند دست بریدن نیامده است سلطان علاء الدین گفت که من اصحاب دیوان را فرموده ام تا هرچه بنام کار کنان و مصرفان و عاملان در مستخرج بیرون اید بزخم چوب وانبور و شکنجه و بند و زنجیر بستانند و ازانکه بسیار مطالبه کردند میشنوم که دیهها و رشوتها درین وقت کمتر شده است ولیکن من این هم فرموده ام که مصرفان و عهده داران را اندقدر مواجب تعین کنند که ایشان را بابرو بگذرد واگر بان هم دزدي کنند و اصل مال کم کنند بزخم چوب از ایشان بستانند چنانکه تو مي بیني که در شق سر مصرفان و عاملان چه میگذارند سویم مسئله سلطان علاء الدین از قاضي مغیث پرسیدکه این مالی که من باچندان خونابه دیدن در وقت ملکی از دیوگیر اورده ام ان مال ازان من است ویا از بیت المال مسلمانان قاضي مغیث گفت که مرا جزحق گفتن در پیش تخت بادشاه دیگر راه نیست ان مال که خداوند عالم از دیو گیر اورده است به قوت لشکر اسلام اورده است و هرمالیکه بقوت لشکر اسلام ارند ان مال بیت المال

مسلمانان باشد که اگر خداوند عالم تنها مال از جای حاصل کردی وان
را وجهی مباح در شرع بودی ان مال ازان خداوند عالم باشد سلطان
علاء الدین بر قاضی مغیث الدین تفت شد و گفت چگونه سخن
میگوی و سر تو خبر دارد که چه میگوی مالیکه من جان خود را و جان
چاکران خود را در باخته باشم واز هندو انیکه نام و نشان ایشان در
دهلی نمیدانستند در وقت ملکی اورده ام و ان را در خزانه بادشاه
نرسانیده و در تصرف خود داشته انچنان مال چگونه بیت المال باشد
قاضی مغیث الدین گفت که خداوند عالم از من مسئلهٔ شریعت
می پرسد و اگر انچه درین باب درکتاب خوانده ام بگویم و خداوند
عالم برای امتحان انچه از من می پرسد از دانشمندی دیگر پرسد
و او بر خلاف ان گوید که من گفته باشم و بر وفق مزاج بادشاه دروغی
گفته خداوند عالم درحق من چه اعتقاد ماند و بعد ان ازمن حکم
شرع چگونه پرسد چهارم مسئله سلطان علاء الدین از قاضی مغیث پرسید
که مرا و فرزندان مرا دربیت المال چه مقدار حق است قاضی مغیث
گفت که مرا وقت مردن رسید سلطان علاء الدین گفت از چه وقت
مردن رسید قاضی مغیث گفت که این مسئله که خداوند عالم ازمن
پرسید اگر بحق جواب خواهم گفت خداوند عالم در خشم خواهد امد
و مرا خواهد کشت و اگر ناحق خواهم گفت فردا قیامت در دوزخ
خواهم رفت سلطان علاء الدین گفت که هرچه حکم شرع است بگو من
ترا نخواهم کشت قاضی مغیث گفت که اگر خداوند عالم اتباع خلفاء
راشدین کند و درجات اخر طلبد چنانکه خداوند عالم اهل جهاد را
دویست سی وچهار تنکه تعین کرده است همان مقدار خداوند عالم را ازبرای

نفقه خاصه و حرم خود بر باید داشت و اگر خداوند عالم میان روی
را کار فرماید و او بداند که بدین مقدار که سایر حشم را میدهد میدهد میسر
نشود و عزت اولو الامری نماند همان قدر که امرای معارف درگاه خود
را چنانکه ملک قیران و ملک تیربک و ملک نایب وکیلدر و ملک خاص
حاجب را میدهد از بیت المال بجهت نفقه خاصه و حرم خود را
بر باید داشت اگر خداوند عالم بر حصت روایت علماء دنیا از بیت المال
نفقه خود و خاصه حرم خود بردارد ان قدر بر باید داشت که بنسبت
دیگر بزرگان درگاه بیشتر و بهتر ستانند که ازان بیشتر و بهتر خداوند
عالم را از دیگران تفرد روی نماید و عزت اولو الامری بخواری نکشند و
هرچه ازین سه طریق که عرض داشتم خداوند عالم از بیت المال بیشتر
بردارد و لکها و کرورها و زرینه ها و مرصع ها اعطاء حرم کند جواب
ان در قیامت باز پرسیده شود و سلطان علاء الدین در غضب شد و
قاضی مغیث را گفت که از تیغ من نمی ترسی و میگوئی که چندین
مالها که در حرم من خرچ می شود مشروع نیست قاضی مغیث گفت
که من از تیغ خداوند عالم میترسم و کفن خود را که ان دستار من است
برابر می ارم و لیکن خداوند عالم ازمن مسئله شرع می پرسد چنانچه
میدانم ان را جواب میگویم و اگر خداوند عالم از من مصلحت ملکی
چیزی پرسد من بگویم که انچه در حرمها صرف میشود یکی بهزار
باید که ازان عزت پادشاه در نظر مردم بر مزید گردد و از دیاد عزت
پادشاه مقتضی مصلحت ملک است و بعد سوال و جواب مسائل
مذکور سلطان علاء الدین قاضی مغیث را گفت که برین طریق که تو
کارهای مرا نامشروع نام می نهی اینک من در باب سواری که در

عرض برسد سه سال مواجب استدراک بستانند حکم کرده ام و شراب خواران و شراب فروشان را در چاه زندان میکنم و انکه زن یکی را میگاید الت اورا مي برانم و زن را مي کشانم و در بلغاکیان نیک و بد و تروخشک را میکشم و زن و بچه ایشان را دبذوا و تلف میگردانم و مال مطالبه را بزخم انبر و چوب میطلبم و تا یک چیتل از مطالبه باقي میباشد در بند و زنجیر و تخت بند میدارم و بندیان ملکی که بند و ایذا میکنم خواهي گفت که همه نا مشروع است قاضي مغیث الدین از مجلس بر خاست و در پایان رفت و پیشانی بر زمین نهاد و ببانگ بلند گفت که بادشاه جهان خواه من گدا را زنده بدارد و خواه مرا همین زمان بفرماید تا از میان دو پرکاله بکند همه نا مشروع است و در احادیث محمد علیه السلام و روایات علما جاي نیامده است که از برای شاندن حکم هرچه اولو الامر را باید بکند سلطان علاء الدین سخن مذکور شنید هیچ سخن نگفت و کفش در پاي کرد و درون حرم رفت وقاضي مغیث در خانه امد و دوم روز اهل خانه خود را وداع اخرت کرد و صدقه بداد و غسله بکرد و ساخته تیغ در سرا درامد و در پیش سلطان رفت سلطان علاء الدین اورا پیش طلبید و بنواخت و جامیکه در بر داشت و یکهزار تنکه داد و گفت که قاضي مغیث من اگرچه علمی و کتابی نخوانده ام اما از چندین پشت مسلمان و مسلمان زاده ام واز برای انکه باغاکي نشود که در بلغاك چندین هزار ادمي کشته میشود بهر چیزیکه دران صلاح ملک و صلاح ایشان باشد بر خلق امر میکنم و مردمان ده دیدگی و بی التفاتی میکنند وفرمان مرا بجاي نمي ارند مرا ضرورت میشود که چیز ها درشت در باب ایشان حکم کنیم که ایشان

بدان فرمان برداري كنند و نميدانم كه ان حكم ها مشروع است و يا
نا مشروع و من در هرچه صلاح ملك خود مي بينم و مصلحت وقت
مرا دران مشاهده ميشود حكم ميكنم و نميدانم كه خداي تعالى فردا
قيامت بر من چه خواهد كرد فاما اى مولاناي مغيث من يك
چيز در مناجات خود با خداي تعالى ميكويم كه بارخداي تو ميداني
كه اكر يكي با زن ديگر سفاح ميكند مرا در ملك من زيان نميدارد
و اگركسي شراب ميخورد هم مرا زياني نيست و اگر دزدي ميكند
جاي از ميراث پدر من نمى برد كه مرا درد ايد و اگر مال ميستانند
و در نامزدي نمي رود و از نارفتن ده بست نفر كار نا مزدى نمى ماند
و در باب اين هرچهار طايفه انچه حكم پيغامبران است ان بكنم فاما
درين عهد ادمياني پيدا امده اند كه از يكى تا لك تا پانصد لك تا صد
هزار لك جز سخن كردن و باد بروت زدن و از دنيا و اخرت التفات
نكردن كارى ديگر ندارند و منكه جاهلم و نا خوانده و نا نويسنده ام جز
الحمد و قل هو الله و دعاى قنوت و التحيات چيزى ديگر خواندن
نميدانم در مملكت خود حكم كرده ام اگر زن دارى زن يكي زنا كنند
او را خصي كنند با چندين حكم درشت و خون خوار چندين كسان
را پيش در سرا مي ارند كه با زنان ديگران سفاح ميكنند و انكه
مواجب بستانند و نامزدى نروند از سه سال استدراك كنند و در
هيچ نامزدى نيست كه صد نفر و دو يست نفر استدراكى نميشود
سيم مي ستانند و نمى روند انداده در دندى ميزند و از دزدي
نويسندگان و عاملان شايد كه ده هزار نويسنده را در شهر گداي كنانيدم
و در اندامهاي ايشان كرمها انداختم تا اين جماعت از دزدي دست

نمیدارند که گویی نویسندکی و دزدی مادر زاد او اند و از برای
فروختن و خوردن شراب چندین ادمیان را در چاه زندان کشتم و
میکشم درون چه زندان چه شراب می خورند و می فروشند بندگان
خدای را کسی بس نیامده است من چگونه بس ایم و دران سال
که سلطان علاء الدین از قاضی مغیث مسائل مذکور پرسید محدثی
بی نظیر عالم که او را مولانای شمس الدین ترک میگفتند و در
ملتان چهار صد کتاب حدیث برابر اورده بود چون شنید که سلطان
علاء الدین نماز نمیگذارد و در جمعه نمی اید پیشتر نیامد و مرید
شیخ شمس الدین فضل الله پسر شیخ الاسلام صدر الدین شد و ازانجا
کتابی در علم حدیث شرح کرده و در مدح سلطان مبالغت نمود
و با یکرسالهٔ پارسی بر سلطان فرستاد و دران رساله نوشته که من
از مصر قصد خدمت بادشاه و شهر دهلی کرده بودم و تا ازبرای
خدای و مصطفی را مذهب علم حدیث در دهلی ثابت کنم و
مسلمانان را از عمل کردن روایت دانشمندان بیدیانت برهانم
ولیکن چون شنیدم که بادشاه نماز نمیگذارد و جمعه حاضر نمیشود هم
از ملتان باز گشتم و دو سه صفت در بادشاه ان شنیدم که ان صفات
بادشاهان دیندارامت و دو سه صفت شنیدم که ان صفات بر بادشاهان
دیندار نسبتی ندارد و اما انچه از صفات بادشاه دین دارست در
بادشاه عصر و عهد شنیده ام یکی خواری و زاری و لا اعتباری و
بیمقداری هندوان است که شنیدم که زن و بچه هندوان بر درهای
مسلمانان گدای میکنند افرین ای بادشاه اسلام بر این دین پناهی
دین محمد صلی الله علیه و اله و سلم که تو میکنی که اگر ازین یک

عمل به پري اسمان و زمين گناهان تو نه بخشند فرداي قيامت
چنگل تو و دامن من دويم شنيده ام كه غله و اقمشه و اسباب چنان
ارزان كرده كه سر سوزني بران زيادت تصور ندارد و درين مهم هم
كه منافع عام بني ادم تعلق دارد و بادشاهان اسلام بستگان و سي
گان سال جهد كرده اند و در شسته اند ايشان را ميسر نشده است
بادشاه اسلام را چگونه ميسر شده است سويم شنيده ام كه جملهٔ مسكرات
را بادشاه بر انداخته است و فسق و فجور در كام فاسقان و فاجران
از زهر تلخ تر شده است بخ بخ و بخ بخ اى بادشاه ترا كه اينمعنى
ميسر شده است و چهارم شنيده ام كه بازاريان اهل السوق را كه
اهل اللغت اند در سوراخ موش در ارده و تعميه و تلجيه و دروغ از
بازاريان كليه بر داشته اينمعني هم اندك مشهوري كه انچه ترا در
كار بازاريان ميسر شده است از گاه ادم هيچ بادشاه را ميسر نشده
است اي بادشاه مباركت باد كه بدين چهار عمل در ميان انبيا
جاى تست انچه از توشنيده ام كهان را نه خدا پسندد و نه انبيا و نه
اوليا و نه هيچ موحدي انست كه قضاى ممالك كه نازك ترين
اشغال دين است و نزيبد مگر كسي كه دنيا را دشمن دارد بحميد
ملتاني بچه كه از جد و پدر جز ربا چيزي ديگر نخورده است دادهٔ
و در باب هيچ قاضي احتياط دين او نميكنى و احكام شرع بحريصان
و طماعان و عاشقان دنيا ميدهي الله الله بترس كه خمار اين گنه فرداي
قيامت طاقت نخواهى اورد دويم شنيده ام كه در شهر تو احاديث
مصطفى ترك مي ارند و عمل بروايت دانشمندان ميكنند و نميدانم
كه دران شهر كه باوجود حديث عمل بروايت كنند ان شهر چگونه

خشت نشود و بلاهاي اسمان در ان شهر نبارد وسیویم شنیده ام که در
شهر تو دانشمندان بدبخت سیاه روي کتابها و فتاواهاي شقاوت در
مسجدها پیش نهاده نشسته اند و چیتل مي ستانند و بتاویل و تزویر
و حیلههاي گونا گون حق مسلمانان باطل میکنند و مدعي و مدعی
علیه را غرق میکنند و خود هم غرق می شوند واما همچنین هم شنیده
ام که این دو چیز اخر به سبب قاضی بي شرم بیدیانت که مقرب
تست بسمع تو نمی رسد و الا بادشاه اینچنین مکابره را در دین محمد
روا ندارد و ازان محدث این کتاب و این رساله بر بهاء الدین دبیر رسیده
بهاء الدین دبیر کافر نعمت کتاب پیش سلطان علاء الدین رسانید
رساله را نرسانید و از طرف قاضي حمید ملتاني پنهان داشت و منکه
مولفم از ملک قیرابیگ شنیده ام که سلطان از سعد منطقي شنید که
اینچنین رساله رسیده است ان رساله را طلبید و از انچه بهاء الدین
در نرسانیده بود می خواست که بهاء الدین و پسر را از میان
دور کند و از انکه مولانای شمس الدین ترک محروم باز گشت
سلطان افسوس خورد و بعد انکه سلطان علاء الدین از رنتهنبور در
دهلی امد و با خلق زنتي و بد خوئی درمیان اورد و در مصادره
و مکابره بکشاد و چندگهی بدان بگذشت که الغخان را زحمتي حادث
شد و در اوردن شهر میان راه در منزلی نقل کرد و در شهر نو ملک
اعز الدین بورخان وزیر شد و خراج شهر نو بر حکم خراج حوالی
شهر بمساحت و وفاء بسوه بستد سلطان علاء الدین از شهر باز لشکر
کشید و در چیتور رفت چیتور را محصر کرد و زود تر ان حصار را بکشاد
و ازانجا باز در شهر امد وهم در امدن سلطان تشویش مغل خواست

و مغل در ماور النهر شنید که سلطان علاء الدین با لشکر در حصاري دور دست رفته . است و در گرفتن ان حصار درپیچید و دهلی خالیست طرغی دوازده تمن سوار برابر کرد و بکوچ متواتر پیش از وقت در حوالی دهلي رسید همدرین سال سلطان علاء الدین در گرفتن حصار چیتور نهضت کرد ملک فخر الدین جونا داد بك حضرت و ملك جهجو مقطع کره برادر زادۀ نصرتخان با تمامی امراء هندوستان و سوار و پیاده هندوستان در ارنکل نامزد شده بودند و ایشان چون در ارنکل رسیدند بارانها از اسمان منزل گشته و بشکال مزاحم شد لشکر هندوستان را کاري در ارنکل بر نیامد و در اوایل زمستان لشکر کشته و استعدادها تلف شد باز در هندوستان رسید و هم دران سال سلطان علاء الدین از فتح چیتور در دهلی رسید و لشکریکه برابر سلطان رفته بود در بشکال و حصار گیري استعدادها بپای داد و هنوز از رسیدن سلطان در دهلی یکماه نگذشته بود و عرض حشم نشده و استعداد حشم مرتب نگشته که تشویش مغل خاست و طرغی ملعون با سی چهل هزار سوار گیرا گیردر امد و در کنارهای اب جون نزول کرد و راه امد و شد خلق شهر را به بست و دران سال عجب حادثه در کار حشم روی نمود که سلطان علاء الدین از فتح چیتور رسید و انقدر فرصت نیاوت که لشکر دهلی را باسپ واسلحه مستعد کند و در لشکر چیتور استعدادها بپاي داده بود و ملک فخر الدین جونا دادبک با لشکر هندوستان کشته و بی استعداد گشته و از ارنکل باز در اقطاعات هندوستان رسید و مزاحمت مغل که راهها گرفته بودند و لشکر گاه ساخته ز لشکر هندوستان سواري و پیاده

نتوانست که در شهر رشد و در ملتان و سامانه و دیو بال پور چنان
لشکري با قوت و شوکت نبود که تواند که لشکر مغل را بمالد و در
لشکر سلطان در سیري پیوندند و لشکر هندوستان را طلب شد فاما
از مزاحمت مغل در کول و در برن ماندند و مغل تمامی گذرها
جون فرو گرفت بضرورت سلطان علاء الدین باندك سواری که در شهر
داشت از شهر بیرون امد و در سیری لشکرگاه کرد و از غلبهٔ مغل
و هجوم مغل سلطان را ضرورت شد که گرد بر گرد لشکر خود خندق
کاوانید و برگرد خندق از تختهای درهاي خانهاي مردمان حصار
چوبی بیدانید و راه در امد مغلان را در لشکر گاه خود مسدود کرد
و در محافظت و حراست وپاس داشتن و بیدار بودن و در هر النگی
مستحضر در امد مغل سلاحها بسته نشستن لشکر خود را مشغول کرد
و اتفاق محاربه و مقاتله بزرگ را در باقي نهاد و در هر فوجي و
النگی پنجگان پیل برگستوانها کرده ایستادانیدند و از جمعیت پیاده
پاس میداشتند و محافظت میکردند و مغل در هر چهار طرف در
می امد و مي خواست که یکایک در لشکر سلطان در ایند و لشکر
را بر گیرند و انچنان غلبه مغل و تشویش مغل که در دهلي ان سال
مشاهده شد که در هیچ سالی و عصری انچنان مشاهده نشده بود
که اگر یکماه دیگر طرغي در کناره جون بماندي بیم ان بودي که در
دهلی نفار خواستی و از دست رفتي و در چنان تشویش و در
بندانی که اب و گاه و هیزم از بیرون اوردن بر خلق دشوار شده و راه
در امد کاروانیان غله بکلی مانده و خوف مغل در غایت مستولي
گشته و سوار مغل تا چوتره سبحاني و موري و هدهي و برسر حوض

سلطان میرسید و در مواضع مذکور فرود می امدند و شراب ها
می خورند و غله واسباب از انبارهای سلطانی بنرخ ارزان میفروختند
و غله را چندان شکنجه نبود و دو سه کرت سوار بزرک طرفین را محاربه
و مقاتله شد و هیچ طرفی را غلبه نبود و از فضل خدای طرغی بهیچ
سبیلی نتوانست که در لشکر سلطان بمکابره دراید و لشکر را برگیرد
و از دعای مسکینان بعد دو ماه طرغی ملعون با لشکر باز گشت و
غنیمت کرد و اوارد بطرف ولایت خود رفت و ان کرت که لشکر اسلام
را از شکر مغل اکفتی نرسید و شهر دهلی که سلامت ماند دانایان
را از عجائبات روزکار نموده که مغل بعض بسیار تا گرفت در اول وقت
در امده بود و راه های در امد لشکر و اسباب را فرود گرفته و لشکر
بادشاه بی استعداد مانده و لشکر دیگر نرسیده و مغل چیره و غالب
نشده و بعد گذشتن حادثه درامد طرغی که حادثه بزرگ روی نموده
بود سلطان علاء الدین از خواب غفلت بیدار شد و ترک لشکرکشی
و حصار گیری داده و درسیری کوشک بنا کرد و هم درسیری ساکن
شد و سیری را دار الملک ساخت و ابادان معمور گردانید و حصار
دهلی را عمارت فرمود و فرمان داد تا در راه در امد مغل حصارهای
کهنه گشته را ارسر عمارت کنند و انجا که حصاری در بایست بود
حصار جدید بنا کنند و در حصارها سمت در امد مغل کوتوالان
معروف و هوشیار نصب کرده فرمود تا منجنیق و عراده بسیار سازند
و مفردان هنرمند را چاکر گیرند و اسلحه از هر بابت موجود دارند
و انبارهای غله و کاه بر طریق ذخیره در بندان گرد ارند و درسامانه
و دیو بالپور حشم چیده و گزیده بسیار چاکر گیرند و مستعد دارند

و اقطاعات در امد سمت مغل را با امراء تجربه یافته و والیان پخته و سران لشکر ناموران سمت را مستحکم کرد و سلطان علاء الدین بعد انکه در امد مغل را باستعدادها تدبیری ساخت از برای دفع مغل و قمع مغل با رای زنان خود در روزها و شب ها بحث میکرد و رای میزد و در اندیشه دفع مغل مبالغت می نمود تا بعد بحث کردن بسیار نزدیک سلطان و رای زنان سلطان مقرر و محقق گشته که لشکر بسیار می باید و همه لشکر چیده و گزیده و تیر انداز و سلاح درست و نیک اسپه می باید که مستعد و مستقیم گردد و جز این تدبیر از برای دفع مغل هیچ تدبیر دیگر صواب نمی نماید سلطان علاء الدین با رای زنان خود که هریکی ازان بزرگان بی نظیر و مستثنی بودند رای زد و مشورت کرد که لشکر بسیار و چیده و گزیده و تیر انداز و نیک اسپه که مستعد و مرتب گردد ممکن نشود تا گنجها نریزند و هر سال انچه اول تعین کرده باشند متواتر ندهند و سلطان فرمود که اگر لشکر را قرار مواجب بسیار فرمایم و خواهم که هر سال بر حکم ان قرار زرهای نقد داده دارم با انکه خزانه هاي بسیار داریم نیز پنج شش ساله چیزی در خزانه نماند و بی خزانه ملکداري کردن ممکن نشود پس من میخواهم که لشکر بسیار گرد اید و نیک اسپه و چیده تیر انداز و سلاح درست شود و سالها مستقیم ماند و دویست می و چهار تنکه بمرتب دهم و هفتاد و هشت تنکه بدو اسپه دهم و دو اسپ و استعداد بر اندازه ان ازو مرتب طلبم و یک اسپه و استعداد بر اندازه یک اسپ ازو طلبم بگویند و رای زنند که این چنین اندیشه که از برای بسیاري حشم و استقامت حشم در خاطر من گذشته

است چگونه میسر شود راي زنان اصف اوصاف که در درگاه سلطان
علاء الدین بودند فکرهای صافی را درکار اوردند و بعد اندیشه بسیار
باتفاق یکدیگر متفق اللفظ و المعنی پیش تخت عرضداشت کردند
که چنانکه در بسیاري حشم و استقامت حشم بمواجب اندك در
خاطر مبارک بادشاه گذشته است و جاگیر شده هرگز میسر نشود
تا اسپ و اسلحه و سایر استعداد و حشم ونفقه حشم و زن و بچه حشم
در غایت ارزاني نشود و بهاي اب نگردد اگر ارزاني اسباب معاش
فوق الفوق بادشاه را دست ادهد همچنانکه در خاطر بادشاه گذشته
است حشم بمواجب اندك بسیار شود و مستقیم گردد و مستقیم ماند
و از بسیاري حشم تعلق مغل بکلي دفع شود سلطان علاء الدین با
راي زنان وزیران تجارب دیده وگرم و سرد روزگار چشیده مشورت کرد
که ما را چه باید کرد که اسباب معاش بی انکه قتلي و سیاستی
فرعونی و قهاري درمیان اریم و سیاستها بیدریغ را درکار اریم در
غایت ارزان و رایگان شود وزراء و رای زنان سلطان علاء الدین عرض
داشت کردند که تا درکار ارزانی غله ضابطهای متین نه بندند و
میزانهای مستقیم پیدا نیارند اسباب معاش در غایت ارزان نشود و
اول درکار ارزانی غله که نفع ان عام است چند ضابطه مستقیم
کردند و از استقامت ان ضابطه غله ارزان شد و سالها ارزان ماند و ان
ضابطها اینست * ضابطه اول تعین نرخ غله پیش تخت و ضابطه دویم
گرد اوردن غله سلطان در انبارها بسیار و ضابطه سویم نصب کردن
شحنه و معتبران در منده با قوت و شوکت تمام و ضابطه چهارم جمله
کاروانیان بلاد ممالک را دفتري کنند و رعیت شحنه منده‌ئی سازند

و ضابطهٔ پنجم خراج میان دواب و ولایت صد کروهی بر نهجی کنند
که رعایا نتوانند که ده من غله ذخیره کنند و چنان بشدت نطلبند که
رعیت غله بر سر کشت بدست کاروانیان بفروشند - و ضابطهٔ ششم خط
ستدن از کار کنان و ولات تا غله هم بر سر کشت کاروانیان را
بدهانند - و ضابطهٔ هفتم ارزانی غله انست که بریدی معتبر در منده
نصب شود و شحنه و برید کیفیت منده در وقعه پیش تخت
برسانند - و ضابطهٔ هشتم ارزانی غله انست که ایام امساک باران
یکدانه غله بی حاجت افریده را از منده خریدن ندهند و از استقامت
هشت ضابطهٔ مذکور نرخیکه از پیش تخت علای تعین گردید در نزول
باران و امساک باران یک دانگه ازان نرخ بالا نرفت - اول ضابطه تعین
نرخ برین جمله بوده است * حنطه در منی هفت نیم چیتل * جو درمنی
چهار چیتل * شالی درمنی پنج چیتل * ماش درمنی پنج چیتل * نخود
درمنی پنج چیتل * موته درمنی سه چیتل * و سالها نرخ مذکور مستقیم
ماند و تا انکه سلطان علاء الدین زنده بود در نزول باران و امساک
باران یک دانگه از نرخ مذکور بالا نرفت و استقامت نرخ در منده از
عجایب روزگار مشاهده شد - و دویم ضابطه از برای استقامت ارزانی
غله ملک قبول الغخانی که ملک دانا و کاردان و مقرب بود شحنه
منده شد و شحنه منده مذکور را اقطاع بزرگ دادند و بسوار و پیاده
بسیار با قوت و شوکت گردانیدند و نایبی دانا و کاردان همه از یاران او از
پیش تخت تعین شد و بریدی معروف بادشاه شناس در منده نصب
کردند - و سیوم ضابطه از برای استقامت ارزانی غله گرد اوردن غلها
بسیار در انبارهای سلطانی است سلطان علاء الدین فرمان داد تا در

قصبات خالصهٔ میان دواب بدله خراج عین غله ستانند و ان غلهها
را در انبارهای سلطانی در شهر رسانند و فرمان شد تا در شهر نو
ولایت شهر نو نصف حصهٔ سلطان عین غله ستانند و همه در جهاین
و قصبات جهاین انبارها کنند غلهها مذکور بکاروانیان شهر تسلیم
نمانید و ازینجهت چندان غلههای سلطانی در دهلی رسید که هیچ
محلتی نبود که دو سه خانه به غله سلطانی پر نکرده بودند و چون
امساك باران شدی و یا کاروانیان بسببی در رسانیدن غله در منڈه
تقصیر گردندی از انبارهای سلطانی غله درمنده می اوردند وبه نرخ
سلطانی میفروختند و باندازه احتیاج بخلق میدادند و در شهر نو
از انبارهای سلطانی غله بکاروانیان تسلیم میکردند و ازین دو ضابطه
غله درمنده کم نمی شد و یک دانگ از نرخ سلطانی بالا نمیرفت۔
چهارم ضابطه از برای استقامت ارزانی غله تسلیم کردن کاروانیان
بمالک قبول شحنه منده بود سلطان علاء الدین فرمان داد تا جمیع
کاروانیان بلاد ممالک را رعیت شحنه منده سازند و مقدمان ایشان را
طوق و زنجیر کنند و به شحنه تسلیم نمایند و شحنه منده را فرمان
داد تا مقدمان کاروانیان را طوق و زنجیر کرده پیش خود در منده
حاضر دارد و تا ایشان یك وجود نشوند و به ضمانت یکدیگر خط
ندهند و زن و فرزند و ستور و مواشی و اسباب خود را نیارند و در
دیههای کناره جون ساکن نکنند و شحنه ضابطه بر سر ایشان و زن و
بچه ایشان از جهت شحنه منده نصب نشود و کاروانیان مضبوط
او نگردند طوق و زنجیر از گردن مقدمان فرود نیارند و از استقامت
ضابطهٔ مذکور چندان غله درمنده رسیدن گرفت که به غلههای سلطانی

احتیاج نمی افتاد و یک دانگ از نرخ بالا نمیرفت - پنجم ضابطه از
برای استقامت ارزانی غله منع احتکار بر سبیل عموم بوده است و
و منع احتکار در عهد علایی چنان استقامت یافته بود که از هیچ طایفه
از طوایف سوداگران و ده داران و بقالان و غیر ایشان کسی را
ممکن نبوده که یک من غله احتکار کند و بخفیه یک من یا نیم من
غله زیادت از نرخ سلطانی بدانگی و درمی در خانهٔ خود بفروشد
و اگر غله محتکر معلوم شدی غله سلطانی شدی و محتکر را مصادره
میکردند و از نواب و کارکنان ولایت میان دوآب در دیوان اعلی
خط می ستدند که هیچ افریده را در ولایت خود احتکار کردن روا
ندارند و اگر احتکار کسی از ولایت میان دواب معلوم شود نایب
و متصرف مجرم گردند و جواب پیش تخت ایشان گویند و از
واسطه استقامت منع احتکار در منده از نرخ سلطانی در نزول باران
و امساک باران دانگی و درمی زیادت نشد - و ششم ضابطه ازبرای
استقامت ارزانی غله خط ستدن از متصرفان و کارکنان ولایت
بود به مضمون انکه کاروانیان را غله از رعایا هم برسرکشت بقیمت
بدهانند و سلطان فرمان داده بود تا از دیوان اعلی از شحنگان و
متصرفان ولایت میان دواب که به شهر نزدیک است خط ستانند
تا ایشان از رعایا خراج چنان به شدت طلب نمایند که ایشان را غله
از کشت در خانها اوردن و احتکار کردن ممکن نبود و هم بر سر
کشت بنرخ ارزان غله بدست کاروانیان بفروشند و به استقامت
ضابطه مذکور کاروانیان را در رسانیدن غله‌ها در منده عذری نمانده
بود و متواتر غله در منده میرسید و از برای منفعت خود دهقانیان

انقدر که ممکن میشد غلههاي خود را هم از کشت درمندة مي اوردند و به نرخ سلطاني ميفروختند - وهفتم ضابطه براي ارزاني غله بر رسيدن خبر نرخ مندة و استقامت مصالح مندة بودة است و سلطان علاء الدين را هر روز خبر نرخ مندة و استقامت مصالح مندة از سه جا روشن ميشد اول تذكرة نرخ و چگونگي كار مندة شحنة مندة رسانيدي و بعدة بريد مندة كيفيت رسانيدي و بعد بريد منهيان كه در مندة نصب بودند رسانيدندي و اگر درميان كيفيت بريد و دور منهيان و كاغذ شحنة مندة تفاوتي بودي شحنهٔ مندة سزاي خود ديدي انچه ديدي و ازين جهت كه عمله مندة را محقق بود كه خبر عجر و بجر مندة از سه جا بسلطان ميرسد مجال نبودي كه از احكام مندة سر سوزني ته و بالا شدي و جمله دانايان عصر علاي در استقامت نرخ مندة حيران و متحير گشتندي كه در نزول باران و فراخي فصل اگر نرخ مندة بر قرار ميماند دران استقرار چندان عجبي نبودة است اما اعجب العجايب روزگارها در عصر علاي مشاهدة شدة است كه در سالهاي كه امساک باران شدي و در امساک باران قحط لازم بود در دهاي قحط نيفتادي و يک دانگ از نرخ سلطاني بالا رفتن نه در غله سلطاني و نه درغلهٔ كارواني ممكن نگشت و اين معني از اعجب العجايب روزگارها بودة است و بجز او بادشاهي ديگر را ميسر نشدة و اگر در ايام امساک باران يكدو كرت شحنه مندة از براي انكه نيم چيتل برنرخ غله زيادت شود عرضه داشت كرد و بست يكان چوب خورد و در ايام امساک باران باندازة جمعيت هر محلتي كه روزينه را بس كند بموازنه ان بقالان هر محلت را غله هر روزة از مندة تسليم

شدی و نیمگان من عام خریداران منڈہ را دادندی و هم چنین جمعیت اکابر و معارف را که دهی و زمینی نبودی غله از منڈہ میدادندی و اگر در امساک باران از هجوم خلق کسی از مسکینان و ضعفا زیر پای امدی و موازنه در امد خلق درون منڈہ محافظت نشدی بالقطع دور بسلطان رسیدی شحنهٔ منڈہ سزای خویش دیدی و از برای استقامت ارزانی قماش از جامه و شکر و نبات و میوه و روغن ستور و روغن چراغ پنج ضابطه پیدا اوردند و از استقامت پنج ضابطه مذکور ارزانی قماش استقامت پذیرفت و از نرخ سلطانی قیمت زیادت نشد و خلق را بمراد رسید و ان پنج ضابطه از برای ارزانی قماش این است - سرای عدل - تعین نرخها - تذکره اسامی سوداگران بلاد ممالک - دادن مالها از خزانه بملتانیان معروف مالدار و سرای عدل بعهدهٔ ایشان کردن - پروانه رئیس در نفایس کالاها که بابت بزرگان و مهتران بود - بعد انکه پنج ضابطه مذکور استقامت گرفت تا سلطان علاء الدین در حیات بود قماش ارزانی پذیرفته بود و یك چیتل و یا دانگ از نرخ سلطانی زیادت نمیشد - اول ضابطه از برای استقامت ارزانی قماش تعین سرای عدل بوده است و صحرای درون دروازه بداون بر سمت کوشك سبز که سالها معطل مانده بود ان صحرا را سرای عدل نام کردند و سلطان علاء الدین فرمان داد تا هر قماشی که از مال سلطانی و یا سوداگران شهر و اطراف که در شهر ارند جز در سرای عدل در هیچ خانه و بازاری فرود نیارند و درسرای عدل فرود ارند و نرخ سلطانی میفروشند و اگر کسی قماشی در خانه و یا بازاری فرود ارد یا از نرخ سلطانی یک چیتل زیادت فروشد

قماش او سلطانی شود و صاحب قماش در مصادره و مکابره افتد و ازین ضابطه از یک تنکه تا صد تنکه را قماش و هزار و ده هزار تنکه را قماش فرو نیاوردندی مگر در سرای عدل - و ضابطهٔ دوم از برای استقامت ارزانی قماش تعین نرخ بعضی از قماش ابریشمی بدین جمله بوده است * خز دهلی شانزده تنکه * خز کونله شش تنکه * مشروع شعری مهین سه تنکه * برد مهین با دوال لعل شش چیتل * برد کمینهٔ سیئم چیتل * استر لعل ناگوری بست چهار چیتل * استر کمینه دوازده چیتل * شیرین بافت مهین پنج تنکه * شیرین بافت میانه سه تنکه * شیرین بافت کمینه دو تنکه * سلاهتی مهین شش تنکه * سلاهتی میانه چار تنکه * سلاحتی کمینه دو تنکه * کرپاس باریک بست گز بیک تنکه * کرپاس کمینه چهل گز بیک تنکه * چادر ده چیتل * نبات یک سیر دو و نیم چیتل * شکرتری یک سیر یک نیم چیتل * شکر سرخ سه سیر بیک نیم چیتل * روغن ستور یک نیم سیر بیک چیتل * روغن کنجد سر سیر بیک چیتل * نمک دید و یک من پنج چیتل * و اقمشه دیگر را از مهین و کمینه برایین اقمشه که نرخ ان معین نوشته ام قیاس باید کرد و سرای عدل را از بامداد تا وقت نوبت نماز پیشین باز میداشتند و به نرخ مذکور حاجتمندان اقمشه می یافتند وکسی بی غرض باز نمی گشت - ضابطه سویم از برای استقامت ارزانی قماش اسامی سوداگران شهر و سوداگران اطراف بوده است که در دفتر رئیس نوشته بودند سلطان علاء الدین فرمان داد تا اسامیٔ سوداگران شهر از مسلمانان و هندوان و سوداگران اطراف ممالک از مسلمان و هندو در دفتر دیوان ریاست ثبت

كنند و جملهٔ سوداگران شهری و بیرونی را میزانی سازند بحکم فرمان سوداگران را میزانی ساختند و از ایشان خط ستدند چنانچه پیوسته قماش در شهر در آورده اند همچنان و هم چندان هر سال در سرای عدل برسانند و بنرخ سلطانی بفروشند و از استقامت ضابطهٔ مذکور احتیاج باقمشه سلطانی کم شد و سوداگران میزانی چندان اقمشهٔ از اطراف بلاد ممالک در سرای عدل می اوردند و ان اقمشهٔ روزها بسیار در سرای عدل می ماند و فروخته نمی شد - ضابطهٔ چهارم از برای استقامت ارزانی اقمشه دادن مالها از خزانهٔ بملتانیان بود تا اقمشهٔ از اطراف بلاد ممالک بیارانند و بنرخ سلطانی در سرای عدل بفروشند سلطان علاء الدین فرمود تا از خزانه بمقدار بست لک تنکه بملتانیان مال دار دادند و ایشان را عهدهٔ دار سرای عدل ساختند و ملتانیان را کفتند تا اقمشه از اطراف بلاد ممالک بیارانند و بنرخ سلطانی در سرای عدل بفروشند در انکه اقمشه سوداگران نرسد و این ضابطه هم واسطه استقامت ارزانی اقمشه گشت - ضابط پنجم از برای استقامت ارزانی اقمشه پروانهٔ رئیس در نفایس اقمشه کالاهای مهین فرمان شده بود سلطان علاء الدین فرموده بود که جامه های مهین چنانچه تسبیح و تبریزی و جامه های زربفت و زر نگار و خزهای دهلی و کمخاب و شش توی و حریری و چینی و بهیرم و دیوگیری و مثل و مانند جامه های که بابت عوام الناس نباشد تا رئیس پروانه ندهد و کاغذی بایشان خود ننویسند از سرای عدل ندهند و رئیس در دادن جامه های نفیس باندازهٔ مشاهدهٔ روزگار امرا و ملوک و اکابر و معارف را پروانه دادی و هر کرا دانستی که او

سوداگر نیست و بطمع انکه جامه از سرای عدل به بهای اندك بیرون
ارد و بدست دیگران که در اطراف برند و یکي به چهار و پنج از
بهاي سراي عدل بفروشند پروانه نمیدادي و پروانه درجامهای نفیس
بسبب ان مشروط گردانیده بودند که چه سوداگران شهر و چه سوداگران
اطراف کوشش ها میکردند که جامهاي نفیس و مهین و غریب که
انچنان در اطراف یافت نبودي به بهاي نرخ سلطانی از سراي عدل
بیرون می اردند و در اطراف می برند و ببهاي گران میفروختند
و از استقامت پنج ضابطهٔ مذکور اقمشهٔ در دهلی ارزان شد و سالها
ارزان ماند و مردمان سال خورده را مشاهدهٔ ارزانی هاي هر چیزي
درعصر علائی حیرت بار می اورد و مردمان دانا دران عهد میگفتند که
سلطان علاء الدین را ارزانیهاي نرخ و استقامت ارزانی نرخ از چهار
چیز دست داده است یکی از سختی فرمان که اصلا از فرمان او
رجوع نیست و دویم از گرانی خراج ها که رعایا از شدت طلب
محتاج شده غله و اقمشه بنرخ سلطانی میفروشند و سویم از بي زری
خلق که این مثل در عصر او سایر شده بود که اشتر بدانکی و دانگ
کو و چهارم از کار فرمایان کوته دست و درشت مزاج که نه رشوت
می ستدند و نه روي کسي نگاه میداشتند و از براي استقامت ارزانی
اسپ و برده و ستور چهار ضابطه پیدا اوردند و در مدت نزدیك
مستقیم گردانیدند چهار ضابطهٔ مذکور این است - تعین جنس و قیمت
موازنه ان - و منع خریدار سوداگر و کیسه دار - و تعریک و تشدید دلالان -
و تفحص خرید و فروخت هر بازاری بعد هرچند گهی پیش تخت -
وبا عمال چهار ضابطهٔ مذکور بر سر یکدو سال در اسپ و برده و ستور

ارزاني پیدا امد که انچنان بعد عصر علائی معائنه نگشت - ضابطهٔ اول در تعین جنس موازنه و قیمت اسپ بر این جمله بوده است اسامي که بنام حشم در دیوان بگذرند سه جنس کردند و به تعین قیمت دلالن را نمودند قیمت جنس اول از صد تنکه تا صد وبست تنکه قیمت جنس دوبم از هشتاد تنکه تا نود تنکه قیمت جنس سویم از شصت و پنج تنکه تا هفتاد تنکه و انچه در دیوان نگذرد و انرا تتو میخواندند از ده تنکه تا بست وپنج تنکه - و ضابطهٔ دوبم از برای استقامت ارزانی اسپ منع سوداگر و کیسه دار است که در بازار ایشان نخرند و کسي را نه انگیزند که بخرد و ایشان را بدهد و سلطان علاء الدین در استقامت ضابطهٔ مذکور که سر جمله ارزانی اسپ است فرمان داد که هیچ سوداگر اسپي را گرد گشتن بازار اسپ ندهند و درین ضابطه چندان مبالغت نمودند که هیچ سوداگر اسپ را گرد بازار گشتن نمیدادند و چندین سوداگران اسپ که سالها منفعت ایشان و معیشت ایشان از سودای اسپ بود و با مهتران دلالن بازار یار بودندی مصادره شدند و بر افتادند و ایشان را با مهتران دلالن در قلعه هاي دور دست جلا کردند و از استقامت ضابطهٔ منع سوداگر نرخ اسپ ارزاني گرفت - و ضابطهٔ سویم در استقامت ارزانی اسپ تشدید وتعریك مهتران دلالن اسپ که این قوم طایفه سرداز ومقامر وبی باك بودند بر ایشان تشدید و تعریك بسیار کردند و بعضي را از شهر بیرون کردند تا قیمت اسپ ارزانی گرفت که مهتران و دلالن اسپ که درمعنی حاکمان بازار اند تا ایشان بشدت و تعزیر راست نه ایستند ترك رشوتها که از طرفین مي ستانند نگیرند و اعانت خرنده و

فروشنده ترك ندهد قیمت اسپ ارزان نشود و راست آوردن دلالان بی شوم دشواری دارد و ایشان راست نه ایستند مگر از خوف درشتی مزاج علاء الدین که امکان ته و بالا کردن و دروغ بر بافتن ایشان را نمانده بود - و ضابطهٔ چهارم در استقامت ارزانی اسپ تفحص جنس و قیمت اسپ در بیش تخت سلطان علاء الدین هر چهلروزه روزی و دو مهوی هر سه جنس اسپ را با مهتران دلالان پیش خود طلبیدی و هم تفحص و تتبع جنس کردی و هم باز پرس قیمت فرمودی که اگر از میزان او در تعین جنس و قیمت او تفاوت بودی سزای و جزای مهتران شدی و انچنان شدی که انتباه دیگران شدی و ازین ترس که ناگاه پیش تخت طلب نخواهد شد مهتران دلالان را ممکن نبودی که قیمتی و جنس از خود پیدا کردندی و یا از خرنده و فروشنده چیزی بستانند و کم و بیش کنند و از میزان پیش تخت بگذارند و استقامت ضوابط ارزانی برده و ستور همچنین جمله که ارزانی اسپ نوشته‌ام بوده است و محال نبوده است که سوداگر و کیسه دار گرد بازار گردد و یا بنوعی موی برده دیدن یابد و میزان بهای کنیزک کاری از پنج تنکه دوازده تنکه کرده بودند و قیمت کنیزک کناری از بست تا سی و چهل تنکه تعین شده بود و صد و دویست تنکه کم برده را بها شدی و اگر برده که درین ایام انچنان برده هزار و دو هزار تنکه نیابند در بازار پیدا شدی آن را از خوف دور خریدن که توانستی و غلام بچه امرد خوبرو از بست تنکه تا سی تنکه قیمت بود و غلامان کار کرده را ده تنکه تا پانزده تنکه و غلام بچگان نوکاری را هفتگان شدگان تنکه قیمت شده بود و هرچند گهی بر مهتران

دلالان میگذشتنی که عمر بر ایشان منغص می شدی ومرگ را بارزو می طلبیدند و در بازار ستور استقامت ضوابطهٔ بهترین ستور باری که درین ایام سی چهل تنکه می یابند چهار تنکه غایت پنج تنکه قیمت بودی و ستور جفتی را سه تنکه می یافتند و ماده گاو گوشتی را یک نیم تنکه تا دو تنکه قیمت بودی و شیر اور سه تنکه و چهار تنکه بها کردندی و گاومیش شیر اور را ده تنکه دوازده تنکه قیمت شدی و گوشتی را پنج تنکه شش تنکه قیمت بودی و گوسپند فربه را از ده چیتل تا دو ازده چیتل چهارده جیتل بها می یافتند و ارزانی هر سه بازار چنان استقامت گرفته بود که بران مزید صورت نمی توان بست و از برای زیادتی تاکید بر هر سه بازار مذکور منهیان نصب بودند که انچه خیر و شر فرمان برداری و بی فرمانی تعمد و تلجیه در بازارهای مذکور بگذشتی دور کردندی و اخبار روزینه بسلطان رسانیدندی وانچه از دو منهیان بسلطان رسیدی امکان نبودی که انرا تتبع و تفحص سخت نکردندی گناه گار و مجرم را در روی اب بیاوردندی و سزا و جزای او بدو رسانیدندی واز خوف دور منهیان خواص و عوام خلق از بازاری وغیر بازاری مستحضر عمل حویش و مطیع و منقاد و ترسان و لرزان گشته بودندی و کسی را مجال نماندی که سر سوزنی بر خلاف فرمان رود یا نرخی را از نرخهای سلطانی کم و بیش کند و یا طمعهای زیادتی را بنوعی در کار ارد واز خرنده و فروشنده چیزی برباید و در استقامت ضوابط بازاربانی که تعلق بدیوان ریاست دارد و ارزانی نرخ اشیائی که در تختهٔ بازار از هر جنس میفروشند زحمت بسیار دیدند بوششی فراوان از کلاه تاموزه

و از شانه تا سوزن و از نیشکر تا سبزی و از هریسه تا شوربا واز حلوائی
صابونی تا ریوزی و از کاک و بریان تا نان بهتی و ماهی و از برگ
تمول و رنگ سپاری و از گل تا خضریات و انچه بدبازارها تعلق دارد
بر حکم براورد سلطان علاء الدین پیش خود بتعین ضابطه وشدت
های سخت کردن بر بازاریان این چندین کاری نا مضبوط را استقامت
داد و بارزانی باز اورد و ضوابطه این بوده است نصب کردن رئیس
مزاجدان و زفت و بدخوی بی رحم وکوته دست ومضرف وبسیاری است و
چوب و تشدید و تعزیر وبند و زنجیر کردن بازاریان تا بریدن گوشت
دو گونه ایشان و بسیاری تتبع و تفحص خرید و فروخت هر بازاری
چه پیش رئیس و چه پیش تخت و نصب کردن شحنه از دیوان
ریاست در هر بازار برای تفحص خرید و فروخت کالائی هرجنس
و در استقامت ضوابط مذکور بازارهای عامه که منافع ان بعامه
خلایق تعلق دارد سلطان علاء الدین جهد فراوان کرد و روزها و شب‌ها
در بر اورد هر چیزی اگرچه ان چیز کمتر کمتر بودی چنانچه سوزن
و شانه و کفش و نعلین و کاسه و سبو و کوزه پیش خود کرد و جمله
نرخ‌ها بر حکم بر اورد اشیا و منفعت فروشنده پیش خود تعین کرد
و تذکرات تعین پیش تخت در دیوان ریاست دادند - ضابطه اول
در استقامت ارزانی اشیائی که در بازارها عام تعلق دارد رئیس
مزاجدان و امین و سنگدل و بدخو است که قوم بازاری قومی
بی‌شرم و بیباک و تعمیه گرو رند و سفیه و سوزنده و کذاب و زه دیده
بودند وهر انچه ایشان را که حاکم نرخ کالای خوانند در ضبط فرمان
تعین نرخ در ارند بادشاهان عاجز گشته اند وزیران در بستن موازین

و استقامت ضوابط خرید و فروخت این قوم بطال درمانده و سلطان
علاء الدین به تفکر بسیار یعقوب ناظر را که مزاجدان تمامی شهر بود
و بر عجر و بجر خرید و فروخت هر قومی وقوفی تمام داشت و
هم امین و راستکار بود و هم بدخو و سنگدل و زفت مزاج و عنیف و
غلیظ بود ریاست داد واز برای اعتبار او ونفاذ امر او با ریاست نظرت
ممالک و احتساب ممالک در حق او ارزانی داشت و ازچندان رئیسی
دیوان ریاست را حشمتی و مقداری تمام پیدا امد و از کثرت لت
کردن و گردانیدن وبند و زنجیرکردن و خواریها و زاریها نمودن بازاریان
ازو در لرزه بودند و کالا ارزان میفروختند واما از کم دهی وجه دیگر
نمودند و وجهه دیگر دادن و سوختن نادانان و تعمیه و تلجیه کردن
را چندان شدت او تکلمی دست نداشته بو ند - و ضابطه دوم از برای
استقامت ارزانی نرخ اشیای بازارهای عام بسیاری تتبع و تفحص
بادشاه است که اگر بادشاه خواهد که بازاریکه هرگز راست نه ایستاده
است راست ایستد الفت نکند و از تتبع و تفحص کار ایشان غفلت
نماید که بادشاهان قدیم گفته اند که قلع کردن جنگل بیرونی و در
اطاعت اوردن مردمان دور دست سهل تراز انست که جنگل درونی را
قلع کنند و تمرد بازاریان را باطاعت بازارند و سلطان علاء الدین چندین
گاه تتبع و تفحص خرید و فروخت کالای هر بازاری پیش خود کردی
خلق را در استقصای و تفحص او تعجب نمودی و از تفحص و احتیاط
او در کار نرخ و ارزانی نرخ اشیای بازار که پیش بس دشوار است روی
نمود - ضابطه سوم از برای استقامت ارزانی اشیای بازارهای عام
نصب شدن شحنگان اند از دیوان ریاست و یعقوب ناظر رئیس شهر در

هر بازاری شحنهٔ را بان تعین کرده بود و نصب کرده و تذکرهٔ تعین
نرخ اشیاي که از پیش تخت بودند بدست هر شحنه داده وفرموده
که تعین نرخ در جمله اشیاي بذوبسدن ان گاه بگذارند که بازاریان اشیای
بفروشند و اشیای که دوشتن نباید شحنه از خریدگان زمان زمان تفحص
کند و بازاری اگر بخلاف تعین نرخ فرخته باشد گرفته پیش رئیس
ارد و عهده ان بازار که اگر کم دهی کنند شحنه مزاحم باشد و استقامت
ضابطه نصب شحنه در هر بازاري در ارزاني اشیاي دسی فایده
کرد - و ضابطه چهارم در استقامت ارزاني اشیا بسیاري شدت ولت
و چوب یعقوب ناظر و برانیدن گوشت دو کونه بازاریان کم ده بوده
است و اتفاق پیران و جوانان اهل شهر بود که مشددي مثل یعقوب
ناظر در دیوان ریاست در هیچ عصري نبوده است مي توانست
که در هر بازاري دست کرة و ده کرة نرخ گیري میکرد و بازاریان را
در هر نرخ گیري و کم دهی درّهاي بیدریغ میزد و بانواع شدت در
میکشید وبا شدت ولت وچوب زدن و در عذاب داشتن او البته بازاریان
از کم دهي دست باز نمیداشتند و اگرچه بر حکم نرخ میفروختند در
سنگ تعمیه میکردند و در کالاي کبار می انداختند و خرندگان را
خاصه نادانان و خوردگان را مي سوختند و سلطان علاء الدین اندیشه
کرد دید که بازاري چنانچه شرط ابست راست نمی ایستد و از کم
دهی و تعمیه و سوختن نادانان و خوردگان باز نمی ایند هر چندگهي
غلام بچگان نادان و خورد سال که در کبوتر خانهای سلطان نامزد
بودندچند نفر را پیش خود طلبیدی و ده کان و بستگان درم بدست
ان غلام بچگان دادندي و ایشان را فرمودي تا در بازاری بروید و

کسي از میان ان غلام بچگان نان و بریان بخرد بیارد کسي نان و بخدی بخرد بیارد و کسی حلوا و کسي ریوزي وکسي خورپوزه و کسی خیار بخرد و پیش تخت ارند و چون غلام بچگان مذکور از هر بابت اشیا بخریدندی و به پیش تخت اوردندي رئیس را طلب شدی و بحضور رئیس اشیا اورده ان غلام بچگان را وزن کردندی اقدر درم سنگ که از تعین نرخ سلطانی ازان اشیا کم امدي غلام بچگان را بر یعقوب رئیس دادندی یعقوب برفتي و پیش دوکان هرکم دهي ایستادي و ان قدر درم سنگ که از نرخ سلطاني ان کم ده داده بودي او را از دوکان و ان قدر درم سنگ گوشت دو گونه ببریدندي و پیش انداختندی و از استمرار سیاست مذکور بازاري بکلي راست ایستاد وازکم دهني وتعمیه و تاجیه و سوختن مشتریان نادان و تعمیة کردن با خوردگان دست بداشتند بلکه در اشیاء و راسني سنگ چنان میدادند که مشتریان را در وقت تفحص زیادت از نرخ میامد و این ضابطه ها و تتبع ها و نفاذ امر و معاش بازاریان به نقل سلطان علاء الدین ختم شد و پسر او سلطان قطب الدین را هزار قسم استقامت ضابطهبطه هاي علائي را ضاها میسر نشد و از پس انکه نرخهای اسباب ارزاني گروت حشم مرتب بدو یست سی چهار تنکه و دو اسپه بهفتاد و هشت تنکه بسیار شد و مستقیم گشت و تمامي حشم بالای ممالك بامتحان تیر در عرض ممالك بگذشت و انچه تیر انداز و سلاح درست بودند صحیح شدند و بفرمایش قیمت اسپ و داغ اسپ استقامت گرفت سلطان علاء الدین در کار مغل درشت و بعد ارزاني اسباب معاش و استقامت حشم و بسیاری استعداد حشم هر

بار که مغل قصد دهلي و ولایت دهلي میکرد و منهزم میگشت و علف تیغ میشد و اسیر و دستگیر میشدند و علم اسلام بر ایشان بالغا ما بلغ ظفري مي یافت و چندین هزار مغل را رشته در گردن ایشان انداخته در دهلي اوردند و زیر پاي پیل مي انداختند و از سرهاي ایشان چوتره بر مي اوردند و برجها از سر مغل عمارت میشد و از کشته شدگان مغل چه در زمین محاربه و چه در شهر گندگي ها بر می امد و لشکر اسلام بر لشکر مغل چنان چیره گشت که یکدو اسپه ده مغل را رشته در گردن انداخته مي اورد و یک سوار مسلمان صد سوار مغل را پیش کرده میدوانید چنانکه یك کرت علي بیگ و ترتاک که سران لشکر مغل بودند و نام گرفته و علي بیگ را از فرزندان چنگزخان ملعون میگفتند با سي و چهل هزار سوار مغل کناره کوه گرفته در ولایت امروهه در امدند سلطان علاء الدین ملک نا یک اخر بك را با لشکر اسلام نامزد لشکر مغل کرد همدر حدود امروهه هر دو لشکر را محاربه رو داد باریتعالی لشکر اسلام را ظفر بخشید علي بیگ و ترتاك مذکور هر دو زنده دستگیر شدند و بیشتري لشکر مغل را علف تیغ گردانیدند و زبر و زبر و ته و بالا کردند و حرب گاه از کشتگان مغل تودهها بر اوردند و خرمن ها بر امد و علي بیگ و ترتاک را رشته در گردن انداخته و چندین مغلان دیگر را اسیر کرده پیش سلطان علاء الدین اوردند و بیست هزار اسپ ازکشته شدگان مغل در بارگاه سلطان علاء الدین رسید و ر چوتره سبحاني باري شگرف اراستند و سلطان انجا بار داد و از بارگاه سلطاني تا اندپت حشم دو رویه دران بار ایستاده بود و از جمعیت و انبوهی بسیار

دران روز یک کوزه اب به بست چیتل و نیم تنکهٔ رسیده بود و در چندین بار علی بیگ و ترتاك را با مغلان دیگر و اسباب ایشان در اوردند و در پیش تخت گذرانیدند و مغل امیر شده را هم در بار عام زیر پای پیلان انداختند و جوی خون روان کردند و کرت دیگر در سال دیگر در کهیکر لشکر اسلام را با کنک ملعون و لشکر مغل مصاف شد لشکر اسلام را باري تعالی نصرت داد و کنک ملعون سر لشکر مغل را زنده و اسیر کرده پیش تخت سلطان علاء الدین اوردند و زیر پای پیل انداختند و درین کرت نیز چه در حالت محاربه و چه اذان را که از مغلان زنده در دهلی اوردند مغل بسیار کشته شد و از سرهاي ایشان پیش دروازه بداون برجي بر اوردند که الی یومنا ان برج را خلق مي بینند و از سلطان علاء الدین یاد میکنند و در سال دیگر و کرت دیگر سه چهار امیران تمن مغل با سي چهل هزار سوار مغل سر زده در زمین سوالک کوراکور در امدند و در نهب و غنایم مشغول شدند سلطان علاء الدین لشکر اسلام را نامزد مغل کرد و فرمان داد که لشکر اسلام راه گیر بازگشت مغل را در کنارهاي اب فرو گیرد و لشکر گاه کند و در بازگشت لشکر مغل که تشنه بر سر اب خواهند رسید سزاي ایشان بکنند لشکر اسلام راهها باز گشت مغل را بگرفتند و در کنارهای اب فرود امدند از قضای باریتعالی مغلان سوالک را تاخته و ازانجا راه دراز درمیان کرده و ایشان و اسپان ایشان تشنه و درهم شده در کناره اب رسیدند لشکر اسلام که چند روز انتظار رسیدن ایشان مي بود بر ایشان بمراد دست یافتند و مغلان هرده انگشت در دهن انداخته اب از لشکر اسلام مي طلبیدند و هر همه با زن و بچه بدست لشکر گرفتار شدند

و لشکر اسلام را فتحی بزرگ روی نمود و چندین هزار مغل را رشتهها
در گردن انداخته در حصار نرانیه رسانیدند و زن و بچهٔ ایشان را در
دهلی اوردند و در بازار بردهٔ دهلی همچو کنیزکان و غلام بچگان هندوستان
فروختند و ملک خاص حاجب از پیش تخت علائی نامزد نرانیه
شد و انجا رفت و هر همه مغلان را که درین فتح در حصار نرانیه اورده
بودند بزیر تیغ بتدریج گذرانیدند و از خون پاید ایشان جوی روان کردند
و سال دیگر اقبال مندده با لشکر مغل در امد سلطان علاء الدین لشکر
اسلام را از دهلی نامزد مغل کرد و درین کرت هم لشکر اسلام را با
لشکر مغل در تنبدهٔ امیر علی و اهن مصاف شد و لشکر اسلام بر
ایشان ظفر یافت و اقبالمندده را بکشتند و چندین هزار مغل را علف
تیغ گردانیدند و انچه از امیران هزاره و صده مغل زنده در دست امدند
در دهلی اوردند ایشان را زیر پای پیل انداختند و بعد ازین کرت که
درین کرت اقبالمندده کشته شد هیچ کدامی از مغل زنده باز نگشت مغل
از لشکر اسلام چندان وهم خورد و هراس گرفت که هوس امدن هندوستان
از سینهٔ مغل بکلی شسته شد وتاتتمهٔ ملک قطبی مغلان نام هندوستان
بر زبان نراندند و گرد سرحدها نگشتند و از ترس لشکر اسلام در خواب
بمراد نمی رفتند و در خواب هم تیغ لشکر اسلام بر سر خود میدیدند
و تشویش مغل بکلی از دهلی و بلاد ممالک منقطع گشته و امن و
امانی هرچه تمام تر روی نمود و رعایای ولایت سمت در امد مغل
بمراد در زراعت و حراثت مشغول شدند و سلطان تغلق شاه را که
دران ایام غازی ملک میگفتند در خراسان و هندوستان نامی و
اوازه بیرون امد و تاتتمهٔ ملک قطبی او در اقطاع دیبالپور و لوهور

سد باب مغل شده بود و بجای شیرخان قدیم و مستقیم گشته وا
هرسال در ایام زمستان بالشکر خاص خود از دیبالپور بیرون امدی
و تاسرحدهای مغل برفتی مغل را چراغ برکرده طلب کردی و مغل ر
مجال نمانده بود که بر سرحدهای خود برطریق گشت بیایند و چندان
شده بود که نه تشویش مغل در دلی میگذشت و نه نام مغل بر زبانی
میرفت و چون سلطان علاء الدین مغل را استیصال کرده راه درامد
مغل بکلی مسدود گشت و حشم از استقامت ارزانی استعداد لشکر
و اسباب معاش مستقیم شد و بلاد ممالک در هر چهار سمت بملوک
معتمد و بندگان مخلص درضبط در امد و متمردان و سرتابان مطیع
و منقاد گشتند و خراج سلطانی برحکم مساحت وکرهی و چرائی
در بواطن جمیع رعایا جای گرفت و الغاکها و فضولها وخام طمعی‌ها
از دلها محو گشته و خواص و عوام رعایای ملک بفراغ خاطر باطن
دنبال کار و کسب خود شدند و رنتهنبور - و چتور - و مندل کهیر -
ردها - اوجین - و ماندوکهر - و علائپور - و چندیری - و ایرج - و سوانه - و
جالور - که از بلاد مضبوط خارج بودند درضبط ولات و مقطعان در امد
و اقلیم کجرات بالبخان و ملتان و سوستان بتاج الملک کافوری و دیبالپور
بغازی ملک تغلق شاه و سامانه و سنام بملک اخورک تاتک و
دهار و اوجین بعین الملک ملتانی و جهاین بفخر الملک میسرتی
و چیتور بملک ابو محمد و چندیری و ایرج بملک تمر و بداون و کویله
و کرک بملک دینارشحنه پیل واوده بملک بکتن و کره بملک نصیر الدین
سوتلیه مستقیم شد و کول و برن میرته و امروهه و افغان پور و کابیر و
تمامی ولایت میان دواب در طاعت حکم یکده گرفت و در خالصه

درّ اوردند و در وجه حشم نهادند و تمامی محصول از دانگ و درم در خزانه مي اوردند و همين وجه از خزانه به حشم ميدادند و در وجه اخراجات كارخانها صرف ميكردند و در جمله ضبط بادشاهي سلطان علاء الدين بجائى رسيد كه از دار الملك او فسق و فجور برافتاد و امن راهها در بلاد ممالك او چنان روي نمود كه مقدمان و خوطان بر سر راهها ايستاده كذربان را و كاروانيان را پاس ميداشتند و مسافران با اسباب و اقمشه و نقد و جنس در دشت و صحرا فرود مى امدند و از نهايت ضبط او خير و شر و معاملات نيك و بد اهالى دار الملك و كليات و تمامي متوطنان بلاد و ممالك او ازو پوشيده نمي ماندي و هول و هيبت و سختي فرمان و درشتي مزاج او در دلهاي خواص و عوام اهالى ملك او منتقش شده بود و بر بادشاهي او عامه سينههاى مردم قرار گرفته و بيخهاي ملك كه او فرو برده بود از مشاهدهٔ ان در خاطر بسياران نمى گذشت كه بدان زودي ملك از خانه او برود و در خانداني ديگر افتد و از توافق بخت دنيائى و اقبال زمينى كه او را روى نموده بود مهمات جهاندارى او برحسب دلخواست او بر مى امد و مقاصد انديشه و نا انديشيده او پيش از تمنا در كنار او مى افتاد مردمان دنيا طلب كه جمله بزرگيها را متعلق حصول دنيا و برامد مقاصد رضا دانند برامد مقصود و جهاندارى سلطان علاء الدين بر كرامت او حمل ميكردند و سخنان او را كه در برامد مهمات ملكي او در فتح و نصرت لشكر از زبان او بيرون امدى بر كشف و كرامت او تصور مى نمودند و دانايان دين و دنيا و متفرسان احكام قضا و قدر باريتعالى كه نظر عاقبت بين

ایشان در حقایق امور افتد و اعتقادات دین ایشان راسخ تر از گردش اسمان و ثبات زمین بود در مشاهده کثرت فتح و نصرت و بسیاري بر امد مهمات بر حسب خواست دل سلطان علاء الدین میگفتند که هر فتحي و نصرتي که علم اسلام را در عصر او رو می نماید و هر مهمی از مهمات در تمامی رعایای ممالک او بر مي امد و هرانتظامی و التیامي که در ملک او معاینه میشود از میامن و برکات شیخ الاسلام نظام الدین غیاث پوریست قدس الله سره العزیز که او محبوب و معشوق خداست و فیض انعام و اکرام الهي بر سر او دایم می بارد و از تاثیر دوام فیضي که بر سر او باران شده است و از برکات وجود همایون او که علي الدوام و الاستمرار نظر محبت رباني گشته مقاصد امر و ماموران عصر دولت علاي بر حسب خواست دل ایشان بر مي امد و علم اسلام بفتح و نصرت اسماني زمان زمان بلند میگردد و به سلطان علاء الدین که بچندین معاصي لازمه و متعدیه مبتلا بود و از قتل و سفک بسیار قتال و سفاک شده کشف وکرامت چه نسبت به خونریختن دارد انهمه فراهمیها و فراخي عیش و بسیاری امن و امان و سلامتي مردمان از بلاهای گونا گون و رغبت خلق بر طاعت و عبادت از میامن شیخ نظام الدین روي اورده بود و درباب سلطان علاء الدین استدراج گشته و غرض مولف از ایراد استقامت گرفتن ملک سلطان علاء الدین و فارغ شدن خاطر او از ضبط امور جهانداري انست که چون امور جهانداري و مصالح جهانبانی سلطان علاء الدین استقامت پذیرفت و از هر طرفي که تعلق داشتة او را فراغ خاطر حاصل گشت و حصار سیري برامد و

میکري معمور و ابادان گشت سلطان علاء الدین در کار جهانگیري
مشغول شد. و لشکر را مستعد میکرد و از براي استیصال رایان و
زمینداران اقالیم دیگر و اوردن پیل و مال از ملکهاي سمت جنوب
لشکر علحده خارج لشکري که سمت در امد مغل میداشت مستعد
و مرتب کرد و کرت اول ملک نایب کافور هزار دیناري را با امرا
و ملوک در مصاحبت سایه‌بان لعل در دیوگیر نامزد کرد و خواجه
حاجي نایب عرض ممالک را از براي کار فرمائي حشم و گرد اوردن
اموال و پیلان و غنایم با او روان کردند و پس ازانکه سلطان علاء الدین
در ایام ملکي در دیوگیر نهضت کرده بود هیچ لشکري از دهلي
جانب دیوگیر نامزد نشد و رامدیو تمرد ورزید و در مدت چند سال
خدمتي در دهلي بر سلطان علاء الدین نفرستاد و ملک نایب با
لشکري اراسته انجا رفت و دیوگیر را نهب و تاراج کرد و رامدیو را
با پسران بگرفت و خزینه او با هفده زنجیر پیل بدست اورد و لشکر را
غنایم بسیار افتاد و فتحنامه دیو گیر در دهلي رسید و بر بالاي منابر
خواندند و طبل شادي زدند و از دیوگیر ملک نایب مظفر و منصور گشته
با رامدیو بزر و خزینه و پیلان او در دهلي امد و اورده خود را پیش تخت
گذرانید سلطان علاء الدین رام دیو را بنواخت و چتر داد و راي رایان
خطاب کرد و یک لک تنکه بدو داد و باعزاز بسیار او را با پسران و
خیل و تبع او جانب دیو گیر باز گردانید و دیو گیر برو مقرر داشت
و ازان تاریخ تا زیست رامدیو سلطان علاء الدین را اطاعت کرد و
سر از خط فرمان او بیرون نیاورد و بطاعت و انقیاد زندگاني بسر برد
و خدمات متواتر در شهر میفرستاد و باز در سال دویم در شهور سن

تسع و تسعمایة علاء الدین ملک نایب را با سایه بان لعل و ملوک
و امرای کبار و لشکر بسیار نامزد ارنکل کرد و او را وصیت فرمود که
در گرفتن حصار ارنکل خزانه و جواهر و پیل و اسپ بدهد و در سالهای
اینده مال و پیل قبول کند بشتابی و نهایت طلبی را کار نفرمائی
و تاکیدی نکنی و در بند ان مباشی که رای لدّر دیو بر تو اید و یا برای
نام و اوازه برابر خود کرده رای را در دهلی اری و تو در زمین بیگانه
میروی بسیار مباشی و با ملوک و امراء حضرت زندگانی بر سبیل
توسط کنی و اخلاق ورزی و حرمت و حشمت سران لشکر را نیکو
مراعات نمائی و هر مهمی که خواهی پردازی بی مشورت خواجه
حاجی و ملوک کبار مپردازی و با حشم مهر و شفقت را کار فرمائی و
تندیهای بیوجه درمیان نیاری و تو در اقالیم بیگانه میروی و از دهلی
تا ان اقالیم مسافت بسیار است دران کوشی که قولی و فعلی که از
تو در وجود بیاید که ان واسطه فتنه گردد و جرمها و خیانتها جزوی
لشکر دیده و شنیده نا دیده و نا شنیده کنی و با امرا و معارف و
سپه سالاران و کار فرمایان لشکر چنان نرمی کنی که ایشان گستاخ
شوند و فرمان تو بجا نیارند و نه چندان درشت خوی ورزی که ایشان
دشمن تو شوند و از حال سران نیک و بد لشکر بیخبر مباشی و از
جمعیت کردن و در وثاق های یکدیگر رفتن امرا و معارف را منع کنی
و در خمس غنایم که خارج زر و نقره باشد تعرض نکنی و اگر اسپی
و برده چند امرا از اورده خود از تو توقع کنند هم بریشان مسلم داری
و اگر ملوک و امرا برخود و بر لشکر خود از تو قرضی بطلبند خط قبض
بستانی و خزانه بدهی و هرکه را از امرا و معارف و لشکریان اسپ

در جنگ کشته شود و یا دزد ببرد و یا سقط شود امرا و ملوک را
با همچنان بهتر ازان که داشته بودند از پایگاه بدهی و خواجه را بگوئی
که سقط اسپ و تلف اسپ لشکریان را در دفتر دیوان عرض مجری
دارد که مجری داشت ان ضرورت کار جهانداری است و ملک نایب
و خواجه حاجی سلطان را وداع کردند و درقصبهٔ رابری که اقطاع
ملک نایب بود رفتند و لشکر را انجا جمع کردند وازانجا بکوچ متواتر
طرف دیو گیر و ارنکل روان شدند و ملوک و امرای هندوستان باسوار
و پیاده خود درچندیری بملک نایب پیوستند و لشکررا انجا عرض
شد ازانجا ملک نایب با لشکر اطراف در حد دیوگیر رسیده رای
رایان رامدیو لشکر اسلام را استقبال کرد و بر ملک نایب خدمتهای
گوناگون اورد وملوك و امرا را یادگار رسانید و دران ایام که لشکر از
حدود دیوگیر میگذشت هرروزی رامدیو پیش سایه‌بان لعل بیامدی
و زمین بوس کردی و چون لشکر اسلام در عمرانات دیوگیر نزول کرد
رامدیو شرایط اطاعت بجا اورد و ملک نایب را نیز تمامی ملوک و
امرا را باندازه اقالیم داری خود علوفها رسانید و درپایست کارخانهاي
سلطانی درکارخانها رسانید و هرروز بامقدمان خود پیش سایه بان لعل
حاضر میشد و شرط خدمت بجا می اورد و بازارهای دیوگیررا در لشکر
فرستاد و بازاریان راتاکید کرد که استعداد و درپایست لشکر بدست لشکریان
بنرخ ارزان فروشند وچند روز لشکر را در عمرانات دیوگیر وقفه شد و
ومستعد شدند و رامدیوکسان خود را درجمله قصبات پیش اهنک
راه تلنگ فرستاد تا در جمله منازل دیوگیر که بر سر راه ارنکل است
تا سرحد ارنکل علوفه ومایحتاج و غله واسباب موجود دارند واگر رشته

قابی از لشکر گم شود انرا جواب گویند و همچنان که رعیت دهلی اطاعت می ورزید همچنان اطاعت ورزند و واپس ماندگان خلق لشکر را از حد خود بخوبی بگذرانند و به لشکر رسانند و رامدیو بعضی سوار و پیاده لشکر مرهت را برابر سایه بان لعل دامزن کرد و خود چند منزل ملک نایب را رسانید و وداع کرد و باز گشت و دانایان و تجربه یافتگان لشکر اطاعت و فرمان برداری و اخلاص و هواخواهی رامدیو را مشاهده میکردند و میگفتند که اصیل و اصیل زاده را بر سر کاری کردن همین بار ارد که از رامدیو معاینه میشود و ملک نایب چون در زمین تلنگ در امد قصبات و دیهها که بر سر راه بود نهب و تاراج شد مقدمان و رایگان ان زمین دست برد لشکر اسلام معاینه کردند ترک حصارها بر سر راه دادند و در ارنکل رفتند و درون حصار خزیدند و حصار گلین ارنکل که بس وسعتی دارد جمعیت ادمیان کار امده ولایت ارنکل دران حصار گرد امدند و رای با مقدمان و رایگان و نزدیکان با پیلان و خزاین در حصار سنگین خزیدند و ملک نایب حصار گلین را محصر کرده فرود امد و هر روز از بیرونیان و درونیان جنگهای سخت میکردند و از هر دو جانب سنگ مغربی روان میداشتند و از طرفین زخمها می زدند و میخوردند تا چند روز برین تعبیه بگذشته سر بازان و سر اندازان لشکر اسلام نردبانها نهادند و کمندها انداختند و همچو پرندگان بر برجهای حصار گلین که سخت تر از حصار سنگین بود بر رفتند وبزخم تیغ و تیره وناچخ و چقمار دمار از درونیان برارردند و حصار گلین بستند و جهان بر درونیان حصار سنگین تنگ تر از چشم مور ساختند و لدّر دیو دید که کار از دست رفته

و حصار سنگین در تزلزل افتاد برهمنان بزرگ و بهدان معروف را با خدمتیان بسیار بر ملک نایب فرستاد وامان التماس کرد و شرط درمیان اورد که تمامي خزاین و پیل و اسپ و جواهر و نفایس که موجود دارد برساند و در هر سالي از سالهاي مستقبل چندین مال و چندین پیل درخزانه اعلی و پیل خانه اعلی در دهلی فرستد وملک نایب او را امان داد و دست از گرفتن حصار سنکین بداشت و خزاین موجود که از سالها باز برو جمع شده بود وصد زنجیر پیل وهفت هزار اسپ و جواهر و نفایس بسیار از لدّر دیو بستد وخط قبول مال و پیل سنوات مستقبل از لدر دیو قبض کرد و در اوائل شهور سنه عشر و سبعمایة با غنایم مذکور از ارنکل باز کشته و بوقت مراجعت هم در راه دیوگیر و دهار و جهاین شده دردهلی امد وپیش از امدن خود فتح نامه ارنکل برسلطان علاء الدین فرستاد و ان فتح نامه را بر بالاي منابر بر خواندند و طبل شادي زدند سلطان بعد از رسیدن ملک نایب درچوتره ناصری بیش صحراي دروازه بداون بار داد و زر وجواهر وپیلان و اسپان و نفایس دیگر اورده ملک نایب بیش سلطان بگذرانیدند و خلق شهر تماشا کردند و دران که ملک نایب یکدو ماه در ستدن حصار گلین از ارنکل بپچیده بود بسبب انکه یکدو تهانه از راه خاسته بود راه لشکر منقطع شده و الاغي و واصدی و دهاوه از لشکر در دهلي نرسید سلطان متفکر خاطر گشته وخبر سلامتي لشکر از شیخ نظام الدین از روي کشف و کرامت پرسید و سلطان را رسمي بود که هرجا که از دهلي در اطراف لشکر نامزد کردی از تلپت که اول منزل است و تا انجا لشکر رفتي و تهانه نشاندن ممکن گشتی تهانه کردی و درهر

منزلی اسپان الاغ بستندی و دو تمامی راه در مسافت نیم کروه و دانگ کروه دهاوگان نشستندی و در هر قصبه از قصبات راه و در مواضع که اسپان الاغ بستندی عهده داران و کیفیت نویسان نصب شدندی هر روزه و دو روزه و سه روزه خبر رسیدی که لشکر بچه مشغول بودی بسلطان رسیدی و خبر سلامتي سلطان بلشکر رسانیدندی و ازینجهت اوازه دروغ در شهر نخاستی و نه در لشکر توانستی که خبر دروغ شهر بر زبان راندي و در ایصال خبر سلامتی پادشاه و لشکر منافع ملکی بسیار رو نموده بود و درین کرت که ملک نایب در گرفتن حصار گلین ارنکل مشغول شد و راه تلنک مخوف شد و بعضي تهانهاي راه بخاسته و زیادت چهل روز بگذشته و خبر سلامتي و چگونگی حال لشکر سلطان علاء الدین را نرسید سلطان علاء الدین ملتفت خاطر شد و بزرگان و روساي و معارف شهر را کمان افتاد که مگر در لشکر حادثه و فتنه زاد که راه خبر منقطع گشته است روزی در ایام التفات مذکور ملک قرابیگ و قاضی مغیث الدین بیانه را سلطان برشیخ نظام الدین فرستاد و ایشان را گفت که خدمت شیخ نظام الدین برسانید و بگوئید که خاطر من از نارسیدن خبر لشکر اسلام ملتفت شده است شما را غم اسلام بیش از من است که اگر بنور باطن خبري از حال لشکر شما را روشن شده باشد بشارتی مر من بفرستید و سلطان برندگان پیغام را گفت که بعد گفتن پیغام هر حکایتي و سر گذشتي که شما از زبان شیخ بشنوید همین ان بیائید و بیش من بگوئید و کم وبیش مکنید و ایشان هر دو بخدمت شیخ برفتند و پیغام سلطان بخدمت شیخ رسانیدند و شیخ بعد شنیدن پیغام سلطان حکایت فتح و نصرت

بادشاهی تقریر فرمود ودر زمانه ان ارندگان پیغام را گفت که این
فتح چه باشد که ما فتح های دیگر را امیدواریم و ملک قرابیگ و
قاضی مغیث الدین شادان و گرازان از خدمت شیخ باز گشتند و
برسلطان امدند وانچه از زبان شیخ شنیده بودند پیش سلطان تقریر کردند
سلطان علاء الدین از استماع این کلام شیخ بغایت خوش دل شد و
دانست که در حقیقت ارنکل فتح شده است و مقصود بر امده و
دستارچه خود را بر دست گرفت و در گوشه دستار چه گره زد و گفت
که من کلمات شیخ را بفال گرفتم و میدانم که سخن از زبان شیخ بهرزه
بیرون نیامده است و ارنکل فتح شده است و ما را فتحهای دیگر
هم بنظر می باید داشت وبقضای الله تعالی درنماز دیگر همین روز
الاغان از ملک نایب رسیدند و فتحنامه ارنکل اوردند و روز جمعه
فتحنامه بربالای منابر برخواندند ودر شهر طبل شادی زدند وشادیها
کردند و سلطان را اعتقاد در کرامت و بزرگی شیخ بر مزید گشته و
اگرچه سلطان علاء الدین را با شیخ نظام الدین قدس روحه ملاقاتی
نشد فاما در تمامی عصر او از زبان سلطان در باب شیخ سخنی بیرون
نیامد که دران سخن شیخ بنوعی ارزده شود و با انکه دشمنان وحاسدان
خدمت شیخ از بسیاری اعطای شیخ و کثرت امد وشد خلق در
استان شیخ و اطعام و اکرام عام شیخ بعبارتی موحش در سمع ان
چنان غیوری میرسانیدند و لیکن او بسمع سخن دشمنان و بد گفت
حاسدان التفات نکرد و در سنوات اخر عهد خود بغایت مخلص و
معتقد شیخ شد معذلک میان ایشان ملاقاتی اتفاق نیفتاد و در اخر
سنه عشر و سبعمایة باز سلطان علاء الدین ملک نایب را با لشکر ها

ارامته بجانب دهور سمندر و معبر نامزد کرد و ملک نایب و خواجه
حاجی نایب عرض از شهر سلطان را وداع کردند و در رابری رفتند
و لشکرها جمع کردند و پیشتر شدند و کوچ بکوچ در دیوگیر رسیدند
رامدیو در دوزخ رفته بود از دیو گیر ملک نایب بکوچ متواتر در
سرحد دهور سمندر دراورد و هم در لگام زبر اول بلال رای دهور سمندر
بدست لشکر اسلام افتاد دهور سمندر فتح شد و سی شش زنجیر پیل
و تمامی خزاین دهور سمندر بدست امد و فتحنامه در دهلی رسید .
ملک نایب از دهور سمندر بجانب معبر لشکر کشید و رفتدا معبر را
هم فتح کرد و بتخانه زرین معبر را خراب کنانید و بتان زرین که قرنهای
باز معبود هندوان ان زمین بودند بشکنانید و تمامی زرهای بتخانه
و بتان شکسته زرین و مرصعات بی اندازه بیدان در خزاین لشکر گرد
اورد و در دیار معبر دوزای بود از هردو رای معبر تمامی پیلان و خزاین
بستد و ازانجا مظفر و منصور باز گشته و پیش از رسیدن خود فتحنامه
معبر را بر سلطان فرستاد و در اوایل شهور سنه احدی عشر و سبعمایة
با شش صد و دو ازده زنجیر پیل و نود و شش هزار من زر و چندین
صندوق جواهر و مروارید و بست هزار اسپ در دهلی رسید و این کرت
ملک نایب غنایم اورده خود را بدفعات مختلف درون کوشک سیری
پیش سلطان علاء الدین گذرانید و درین کرت سلطان دوکان و چهارگان
و یکان و نمیکان من زر ملوک و امرا را انعام داد و پیران سالخورده
دهلی باتفاق گفتند که چندین غنایم و چندین غنایم و چندین پیل
و زر که از فتح معبر و دهور سمندر در دهلی رسیده است تا فتح
دهلی است در هیچ عصری و عهدی نرسیده است و کسی یاد

ندارد و در هیچ تاریخی از تواریخ دهلی ننوشته اند که وقتی
چندین زر و پیل در دهلی رسیده و هم در اخر سال مذکور که چندان
زر و پیل از دهور سمندر و معبر که ملک نایب اورد بست زنجیر
پیل با عرضه داشت لدّر دیو رای تلنگ در شهر رسید و لدّر دیو در
عرضه داشت خود بر سلطان علاء الدین نوشته بود مالیکه من
از پیش مایه بان لعل سلطانی متکفل شده ام و ملک نایب را
خط داده موجود کرده ام که اگر فرمان صادر گردد تا ان مال را در
دیو گیر بهرکه فرمان شود برسانم و ازعهده خط و وثیقت تقصی جویم
و در اخر عصر سلطان علاء الدین را فتح های بزرگ نوع بنوع رو نمود
و کارهای ملکی چنانچه دل او میخواست بر امد دولت از و سئم
گشت و بخت ازو ملول گشته بهر جای دل او را تعلقی پیدا امد و
پسران از دار الادب بیرون امدند و بی طریقهای اغازیدند و وزرای
کاردانان و کار گذاران را از پیش خود دور کرد و رای زدن و مشورت
کردن را بکلی در گوشه نهاد و خواست که امرائی و امارت تمامی
ممالک بیک خانه او به بندگان خانه او باز گردد و حاکم کلیات و
جزئیات مصالح ملکی وامورجهانداری دریک ذات اوباشد ودرپرداخت
امور ملکی غلط خوردن گرفت و انچنان ارسطاطالیسی و بزرجمهری
پیش او نماند که او را از صواب و خطا تواند اگاهانید و صلاح ملک
او را پیش او تقریر تواند کرد و هم دران ..نوات که سلطان در
استیصال مغل در نسشته بود و بعضی امرای نو مسلمانان که سالهای
بیکار مانده بودند و نان و ادعام ایشان بمواجب پرداخت دیوانی باز
امده و اندک شده باخود کنگاجی میکردند و اندیشههای خام در کار

میداشتند و به سلطان علاء الدین رسید که بعضی امرای نومسلمان از
بینوائي وبي برگي با یکدیگر شکایت میکنند و از روي بد خواهي
میگویند که سلطان بر خلق تنگ گرفته است و زر از خلق بمصادره
و مکابره در خزانه خود اورده و شراب و بگني و مسکرات منع کرده
و خراجهاي گران در ولایت نهاده و خلق خدایرا به تنگ در اورده
که اگر بلغاک بکنیم همه سوار نومسلمان که جنس ما اند دران
بلغاک مارا مدد ومعونت خواهند کرد و یار ما خواهند شد و خلق
دیگران را بلغاک ما خوش خواهد امد و هر همه از بدخوی و
درشت مزاجي و تنگ گیری سلطان علاء الدین خلاص خواهد یافت
و ان چند نفر بد روز بلغاکی بد طریقه بر اوردن فتنه اندیشه کردند
که سلطان درمیان میرگاه بایک توئي پیراهن مي اید و در پرانیدن
شکره مشغول میشود و در سیرگاه دیر مینماید و دران حالت که او
شکره مي پراند بیشتری خواصان درنظاره شکره پرانیدن او مشغول
میشوند و بر دست کسي سلاح نمیباشد و ازانکه در ملک اربلغاک
شون همه غافل شده اند که اگر باسواري دویستي سیصدی از یک
جنس نو مسلمان مستعد گشته و یک گره بسته در میدان سیرگه
سوار درائیم و سلطان علاء الدین و نزدیکان سلطان را از میان بر گیریم
میتوانم کیفیت اندیشه و کنکاج ایشان بسلطان رسید و ازانجا که
درشت خوئي و سخت مزاجي و قساوت دل و غلظت سیاست
سلطان را بود که نظر او جز در صلاح ملک در هیچ مانعي از موانع
دین وموانع برادری و فرزندي و حقوق دیگر نینداختی وهم درهنگام
سیاست احکام دین را پشت دادي و از پدري و پسري بیزار شدي

فرمان داد تا جنس نومسلمان را که در بلاد ممالک جا گیرانند بکشند
و چنان بکشند که در یکروز هر همه کشته شوند و یک کس را از
جنس نومسلمان زنده برروي زمین نگذارند و درین حکم که او حکم
فرعوني و نمرودي بود بست سی هزار نو مسلمان که اغلب و اکثر
ایشان را خبر نبود کشته شدند و خانمان ایشان غارت شد و زن و
بچه ایشان بر افتاد و هم در پیشتر سنوات مذکور در شهر اباحتیان و
بودهگان پیدا امدند سلطان علاء الدین فرمود تا به تتبع و تفحص
بلیغ هر همه را بدست اوردند و بد ترین سیاست بکشتند و ارّه
سیاست بر سر ایشان می زادند و دو پرکاله میکردند بعد سیاست
مذکور نام اباحت درین شهر بر زبان کسي نگذشته و در تمامی
عصر علاي لشکران و کار گذاران ملک او که از شجاعت و پر دلی
و راي و رویت ایشان چند گاهي ملک او مستقیم گشته بود و در
امور ملکی و مصالح جهانداری او رونق و رواج پیدا امده بود در
سه طور مشاهده شدند - طور اول الغخان و نصرتخان و ظفرخان و آلبخان
و ملک علاء الملک عم مولف و ملک فخر الدین جونا دادبک و
ملک اصغري سردوات دار و ملک تاج الدین کافوري عمده ملک
علاي بودند و هریکي در پرداخت امور عظام ملکی نظیر خود نداشتند
و از روی ظاهر بینش ادمي زاد ایشان در قتل و قربت سلطان
جلال الدین باعث و یار بودند لاجرم از ملک علاي برخورداری
نیافتند و بر سر سه گان و چهار گان سال خرامیدند انجا که خرامیدند
فاما ایشان در کار گذاري و کارداني از انها بودند که بیک لگام ریز
ایشان ملکي و اقلیمی بدست اید و بیک رای و رویت ایشان فتنه

حادث گشته مندفع گردد - طور دویم که ملک علائی استقامت بیشتر گرفت کارگذاران ملک و عمدهٔ دولت علائی ملک حمید الدین و ملک اعز الدین پسران علائی دبیر و ملک عین الملک ملتانی دبیر الغخان و ملک شرف قانیذی و خواجه حاجی شدند و ملک حمید الدین نایب وکیلدر و ملک اعز الدین دبیر ممالک و ملک شرف قانیذی نایب وزیر و خواجه حاجی نایب عرض از چهار بزرگ مذکور چهار دیوان مذکور که کلی و جزوی امور جهانداری و مصالح ملک رانی بدان متعلق است چندان اراسته و پیراسته شده بود که مثل ان در قرنها و عصرها نشان نداده اند و گوی حق مصالح چهار دیوان مذکور همه ایشان گذارده اند و بعد ازان همچنان کسي را میسر نشده - و در طور سویم علای در مدت چهار و پنج سال که در سلطان ماسکه و فکری مستقیم نماند و والد ملک نایب شده و پیشوای ملک و عمدهٔ ملک و سر جمله اعوان و انصار ملک انچنان ناقصی مابونی حرام خواری کافر نعمتی را ساخت و عمدة الملکی به بهاء الدین دبیر که دیوانی ابلهی بود داد و از معزول کردن ملک حمید الدین و ملک اعز الدین پسران خواجه علاء دبیر و کشتن شرف قانیذی دیوان رسالت و دیوان وزارت و دیوان انشا و خوابا شد و جز دیوان عرض در هر سه دیوان مذکور هیچ رونقی و رواجي نماند و مصالح ملکی سلطان علاء الدین از فرماندهی لا یفلحان و مسخران و شقداران رذاله و غلامان احمق رو بابتری و پریشانی نهاد و کارها در تحلل افتاد و اگرچه در طور اخر علای ملک قیران امیر شکار و ملک قیر ابیک در پیش تخت او معظم و مکرم شده بودند فاما بدست ایشان کاری و حکمی

و عهده و پرداختی نبوده است و ایشان خواص مجرد بوده اند ٭ . .

ذکر اوصاف واخلاق و درشت خوئی و سخت گیری سلطان علاء الدین

سلطان را بو العجب عادتها و رسمها بوده است و از نهایت بد خوئی و سخت گوئی وقهر و عنف و بیمهری و بیباکی که سلطان در سرشت داشت حالت سیاست فرمودن نظر در مشروع و نا مشروع نینداختی و مشروع و نا مشروع ندانستی و خون و پیوند و حقوق دیگر اورا مانع سیاست نشدی و یک حکمی عام که او در باب گنهگاران ملکی به یقین و یا بظن ووهم بکردی چندین بیگناهان و بیخبران بدران حکم او کشته شدندی و از قهر و سطوتی که از مستیهای متنوع برسر او بررفته بود مقربان و خواصان او نتوانستی که عرضداشت حاجتمندی در مانده پیش او بگذرانند و برادر و فرزند خود را درپیش او شفاعت کردن نتوانستندی و هر چه در امور ملکی و معاملات خلق سلطان علاء الدین رامصلحت افتادی بی مشورت و اتفاق بپرداخت رسانیدی و در اوایل ایام بادشاهی با بعضی از محرمان قدیم وکار دانان مخلص خود رای زدی و مشورت کردی و بعد انکه مصالح ملکی بر حسب دل خواست او بر امد.مست و بیخبر شد رای زدن و مشورت کردن را بکلی در گوشه نهاد واز وفور جهلی که داشت احکام و مصالح ملکی علحده کاری دانستی و احکام شریعت و معاملات مشروع را علحده کاری تصور کردی و در ایذان تکالیف شرع سخت مقصر بوده است و نماز و روزه اورا معلوم نبود که حال چه بود ودر

اسلام اعتقادی تقلیدی بر طرف عامیان راسخ داشت و سخن بد مذهبان و کلام بد دینان نگفتی و نشنیدی و ندانستی و از غایت بد خوی از هرکه برنجیدی و ازردی و ایذا بدو رسانیدی پیش با او اشتی نکردی و گرد اندمال جراحت او نگشتی و البته او را بدخواه ملک خود دانستی و ایشان را که ازردی یا جلا کردی و یا بند فرمودی و یا در فراموش خانه انداختی باز گشت و باز اوردن درمیان نبودی و چند هزار جلای و بندی او بعد مردن او از سلطان قطب الدین پسر او خلاص یافتند نامها دانایان و حکیم پیشگان و صاحب بصیرتان و تجربه یافتگان را در عصر سلطان علاء الدین خواه انرا درباب او استدراج دانند و خواه از لطایف قضاء و قدر باریتعالی حمل کنند چند چیز از عجایب روزگارها معاینه و مشاهده شد که انچنان در هیچ عهدی و عصری دیگر مشاهده نشد و شاید که معاینه هم نشود - اول تعجب ارزانی غلات و اقمشه و اسباب معاش بوده است که نرخ ان در امساک باران کم و بیش نشد و تا سلطان علاء الدین زنده بود استقامت ارزانی در تخلل نیفتاد و این معنی از عجایب روزگارها مشاهده شده است - و دویم شگفت بسیاری فتح ونصرت سلطان علاءالدین مشاهده شد چه بر مخالفان و دشمنان ملک او و چه بر اقالیم دور دست که بندگان او را دست داد و انچنان ظفرو نصرت که در عهد او معاینه شد در هیچ عصری انچنان و چندان ندیدند ونه شنیدند که دشمنان و مخالفان او را چنانکه در دل او گذشته همچنان بسته و کشته پیش او اوردند و در هر دیاری و حصاری که لشکر او قصد کرد گوئی که پیش ازان فتح شده بود - سویم عجب که در عهد

علائی مشاهده شد قلع و استیصال مغل بوده است که آنچنان هیچ بادشاهی را در هیچ عصری دست نداده است و چندان مغل که در عهد او اسیر و دستگیر و کشته شدند هم در محاربه و هم در سیاست خون ایشان ریختند در عصری دیگر نبوده است - و چهارم شگفت که در عصر او معاینه شد استقامت حشم بسیار بمواجب اندك بوده است و آنچنان بسیاری حشم و استقامت حشم و امتحان تیر انداختن و قیمت اسپ حشم نه در هیچ عهدی بوده است و نه در تاریخی مسطور است و نه کسی را یاد است - و پنجم عجب بسیاری مالش متمردان و سرتابان و وفور اطاعت مطیعان و فرمان برداران که در عصر علائی دیدند در هیچ عهدی و عصری ندیدند که جمله رایگان و مقدمان متمردان و سرتابان پیش داخول بندگی میکردند و رعایا مطیع و منقاد او زن و بچه میفرستند و خراج میگذاردند و چراغها بر کرده مسافران و کاروانیان را پاس میداشتند و این چنین در هیچ عصری مشاهده نشده است - و ششم عجب که در عهد علائی مشاهده کردند نهایت امن راه های چهار سمت دار الملک او بوده است که همان طوایف که راهزنی کردندی و مخالفان بودندی محافظان و حارسان راههای شدند و رشته تابی از غریبی و مسافری گم نشد و پای نداد و این چنین امن و یا بدین حد امن که در عهد او معاینه گشته در هیچ عهدی و عصری معاینه نگشته است - و هفتم عجب که عجب ترین عجایب است راست ایستادن و راست فروختن و بنرخ سلطانی فروختن بازاریان بوده است که راست ایستانیدن بازاریان مشکل مشکل است و هیچ بادشاهی را چنانچه باید و شاید دست نداده است

و این عجب در عصر علائي مشاهده شد که بازاریان را در سوراخ
موش در اوردند و فرمان بردار و راست کار ساختند - وهشتم عجب
در عهد علائی بسیاري عمارت و استحکام عمارت از مسجد و منارة و
حصارها و کوانیدن حوض مشاهده و معاینه شد کدام بادشاه را میسر
شده است و یا خواهد شد که هفتاد هزار محترفه عمارت چنانچه در
کارخانه علائي جمع شده بود که در دو سه روز قصری عمارت میشد
و در دو هفته حصاري برمي امد - و نهم اعجوبه که در ده سال اخر
عهد علای مشاهده شد انست که دلهاي اغلب و اکثر مسلمانان به
صداد و راستي و دیانت و انصاف و پرهیز گاري میل کرده بود و
صدق معاملات درمیان مردمان ظاهر شده و در هندوان انقیاد واطاعت
عام روی نموده و مثل ان در هیچ عهدی و عصری ندیده‌اند و نمی
بیند - و دهم اعجب العجایب که بی اراده و اهتمام سلطان علاء الدین
در تمامی عصر او عالمیان را معاینه و مشاهده شد اجتماع بزرگان
هر قومی و استادان هر علمی و ماهران هر هنری بوده است وتختگاه
دهلی از وجود انچنان بی نظیران و مستثنایان سواد اعظم گشته و
دارالملک دهلی رشک بغداد و غیرت مصر و همسر قسطنطینیه و
موازی بیت المقدس شده چنانکه از مشایخ عصر علائي سجادة
شیخي که نیابت پیغامبری است بشیخ الاسلام نظام الدین وشیخ
الاسلام علاء الدین و شیخ الاسلام رکن الدین اراسته بود که جهانئي از
انفاس متبرک ایشان منور میشد و عالمي دست بیعت ایشان
میگرفت و از دستگیری ایشان گرفتاران معاصي و مأثم توبه میکردند
و هزاران در هزار فاسق و بي نماز از فسق و فجور دست میداشتند

ودائم الصلواة میشدند و باطنها باشتغال امور دینی رغبت مینمودند
و توبه مستقیم میشدی و عبادات لازمه و متعدیه معمول میگشت
و محبت دنیا و حرص دنیا که مهبط خیرات و طاعات بنی ادم است
از مشاهده اوصاف سنیه و اخلاق حمیده و معاملات ترک و تجرید
مشایخ مذکور از سینه‌ها کم میشد و سالکان و صادقان را از کثرت نوافل
و بسیاری اوراد و التزام اوصاف عبودیت تمناء کشف و کرامت در
باطنها میرست و از برکات عبادات و میامن معاملات بزرگان مذکور
در معاملات مردم راستی پیدا می امد و از مشاهدهٔ مکارم اخلاق
پیران مذکور و مجاهده و ریاضت تغیر اخلاق در سینه‌های خدا طلبان
منبعث میگشت و از تاثیر محبت و اخلاق این شاهان دین فیض
رحمت ارحم الراحمین بر جهانیان می بارید و درهاي بلیات اسماني
مسدود می شد و معاصران ان متدینان بندگان خداي به بلای قحط
و بلائی وبا که یکی از یکی صعب تر و دشوار تر است مبتلا و گرفتار
نمي شد و از میامن تعبد مخلصانه و عاشقانه ایشان فتنه مغل که
بس بزرگ فتنه بود از هندوستان چندان دفعه شده بود وملاعین مستاصل
و اواره و ابتر گشته که بران مزید صورت نه بندد و معاني مذکور که
از وجود همایون ان سه بزرگ معاصران ایشان را مشاهده مي شد
واسطه بلندی شعار اسلام میگشت و رونقي و رواجي هرچه پیشتر
در احکام شریعت و طریقت مي امد سبحان الله عجب ایامی و
بوالعجب روزگاری که در ده سال اخر عهد علائی خلق را مشاهده
افتاد که از طرفي سلطان علاء الدین از جهت صواب و صلاح ملک
خود جمیع مسکرات و مناهي و اسباب فسق وفجور بقهر و غلبه وتعزیه

و تشدید و بند و زنجیر منع میکرد و مال که واسطه فتنه دینی و ملکی است و هوا پرستان را دست افراز بمعاصي ومأثم است وحریصان و بخیلان و ناجوان مردان را مایه ربوا و احتکار است و مشططان و مفتنان را استعداد بغي و طغیانست و سلامت جوبان و سلامتي طلبان را رویانندهٔ کبر و مفاخرت و پیدا ارندهٔ غفلت و کسل است و ذاکران و طالبان را مفتح نسیان و فراموشي است سلطان علاء الدین بهر بهانه که او را دست میداد از اغنیا و مالداران و عاملان و متصرفان بزخم چوب وانبر و شکنجه و حبس می ستد و بازاریان را که دروغگو ترین و تعمیدگر ترین هفتاد دو ملت اند از براي راست ورزیدن و راست فروختن و راست گفتن در خون و خونابه میداشت و از طرفی دیگر همدران ایام شیخ اسلام نظام الدین در بیعت عام کشادهٔ بود و گناهگاران را خرقه و توبه میداد و بارادهٔ خود قبول میکرد و خاصا و عاما و غنیا و مفلسا و ملکا و فقیرا و متعلما وجاهلا و شریفا و سوقیا و مصریا و رستافیا وغازیا ومجاهدا واحرارا و عبیدا طائفه، و توبه ومسواک پاکی میفرمود وجماهیر طوایف مذکور ازانکه خود رامرید خدمت شیخ میدانستند از بسیار نا کردنیها دست می داشتند و اگر کسی را از در امدگان در شیخ لغزشي افتادي باز ده تجدید بیعت کردي و خرقه توبه ستدی و شرم مریدی شیخ خ قهوا از بسیاری منکرات سرا و علانیة مانع می شد و خلق عامه تقلیدا و اعتقادا درطاعت و عبادت رغبت نموده بودند مرد و زن و پیر و جوان و بازاري و عامي و غلام و چاکر کودکان و خورد سال بنماز در امده بودند و اغلب و اکثر در ایندگان ارادت نماز چاشت و اشراق را ملازم گشته وحرّان و محسنان از شهر تا

غیاث پور در چندین مواضع نزه .چبوترها بلدانیده بودند و چهپر
انداخته و چاهها کاوانیده و مٹهها و سبوها پر اب و افتابهای گلین
مرتب داشته و بوریاها فراز کرده و در هر چبوتره و چهپری حافظ
و خادمی نصب شده تا مریدان و تایبان و صالحان را درامد و
استانه شیخ از برای وضو ساختن بوقت گذاردن نماز خاطر متعلق
نگردد و شاید که در هر چبوتره و چهپری که در میان راه بر اورده
بودند هجوم مصلیان نوافل مشاهده شده و مباشرت معاصی و
حکایت و باز پرس معاصی میان مردمان کم شده بود و نبودی حکایت
درمیان اغلب و اکثر مردم مگر تفتیش از نماز چاشت و اشراق
و باز پرس برکعات نماز فی الزوال و رکعات اوابین و تهجد که نوافل
مذکور را در هر وقتی چند رکعتی گذارند و در هر رکعتی از قران
کدام سورة و کدام ایت خوانند و در هر وقتی از اوقات خمسه و بعد
فراغ هر نفلی کدام کدام دعاها امده است و بیشتری نو درامدگان
از مریدان قدیم خدمت شیخ درهنگام امد و شد غیاث پور پرسیدندی
که خدمت شیخ قیام اللیل چند رکعت میگذارد و در رکعتی چه
میخواند و بعد ادای نماز خفتن بر مصطفی صلی الله علیه و سلم
چند بار درود می فرستد و شیخ فرید و شیخ بختیار در روز و شب
چندگان بار درود میفرستادندی و چندگان بار سورة قل هوالله احد
خواندندی و مریدان جدید از مریدان قدیم شیخ مثل سوالات مذکور
کردندی و از صیام و نوافل و تقلیل کردن طعام پرسیدندی و بیشتری
مردمان را دران ایام خبر اهتمام یاد گرفتن قران پیدا امده بود و
مریدان نو درامده در صحبت مریدان قدیم شیخ بودندی و کار مریدان

قدیم جز طاعت و عبادات و ترك و تجرید و کتب سلوک خواندن و سِیَر
مشایخ و معاملات مشایخ و حکایت کردن کاری دیگر نبود و نعوذ بالله
که ذکر دنیا و دنیاداران بر زبان ایشان گذشتی و یا روی طرف
خانه دنیاداری کردندی و یا حکایت دنیا و اختلاط اهل دنیا شنیدندی
این را از جمله معایب و معاصی دانستندی و کار بسیاری نوافل
و مواظبت دران ایام بابرکت بجای رسیده بود که در سرای سلطان
چندین مردمان از امرائی سلطانی و سلاح داران و نویسندگان و
لشکریان و بندگان سلطانی که مرید شیخ شده بودند نماز چاشت
و اشراق میگذاردند و ایام بیض و عشرهٔ ذی الحجه روزه میداشتند
و هیچ محلتی نبودی که دران محلت بعد بیست روز و مهی
جمعیت صالحان نشدی و سماع صوفیان نکردندی و گریه و رقت‌ها
درمیان نیاوردندی و چند مریدان شیخ در نماز تراویح در مساجد
و خانها ختم کردندی و بیشتر از انان که مستقیم الحال شده بودند
در لیالی رمضان و شبهای جمعه و شبهای مواسم قیام کردندی و
تا صبح بیدار بودندی و پلك بر پلک نزدندی و بسی یاران بزرگ
در تمامی سال ثلثان شب و ثلث ارباع شب در نماز قیام اللیل
گذاردندی و بعضی متعبدان از وضو نماز خفتن نماز بامداد
گذاردندی و چند کس از مریدان شیخ من میدانستم که از نظر پرورش
شیخ صاحب کشف و کرامت شده بودند و از وجود همایون شیخ
و میامن انفاس شیخ و ادعیهٔ مستجابه شیخ اغلب مسلمان این
دیار در تعبد و تصوف و ترک و تجرید میل کرده بودند و در ارادت
شیخ راغب گشته و سلطان علاء الدین باخانمان معتقد و مخلص

غیاث ن گشته و دلهای خواص و عوام نیکی و نیکوکاری گرائیده وحاشا
انها کلا در چند سال اخر عهد علائی نام شراب و شاهد و فسق و فجور
و قمار و فحش و اواطت و بچه بازی برزبان اکثر مردمان گذشته باشد
و معاصی و مأثم غلیظ نزدیک مردمان بمشابه کفر می نمود مسلمانان
از شرم یکدیگر نمی توانستند که ربوا و احتکار را کشاده مباشرت نمایند
و از بازاریان از خوف و هراس دروغ و کم دهی و تعمیه و تلجیه و
غل وغش و سوختن و حرکت دادن نادانان بکلی خاسته بود و رغبت
بیشتری متعلمان و اشراف و اکابر که بخدمت شیخ پیوسته بودند
در مطالعه کتب سلوک و صحائف احکام طریقت مشاهده می
شد و کتاب قوة القلوب و احیاء العلوم و ترجمه احیاء العلوم وعوارف
و کشف المحجوب و شرح تعرف و رساله قشیری و مرصاد العباد و
مکتوبات عین القضاة و لوایح و لوامع قاضي حمید الدین ناگوری و
فواید الفواد امیر حسن را بواسطه ملفوظات شیخ خریداران بسیار
پیدا امدند و مردمان بیشتر از کتابیان از کتب سلوک و حقایق
باز پرس کردندی و هیچ دستار چه که دران مسواک و شانه اویخته
نباشد نذمودی و از بسیاری خریداران متصوفه افتابه و طشت چرمي
گران شده بود و در جمله باریتعالی شیخ نظام الدین را از نظیر شیخ
جنید و شیخ بایزید در قرون متاخره پیدا اورده بود و به عشق ذات
خویش که حیثیت ان در عقول بشری نگنجد اراسته و پیراسته و کمالات
اوصاف شیخ ی را بدو مهر کرده و فن اهتدا برو ختم گردانیده ● شعر ●

زین فن مطلب بلند نامی ● کان ختم شد است بر نظامی

درپنجم ماه محرم که روز عرس شیخ الاسلام شیخ فرید الدین است

در خانه شیخ چه از دار الملک و چه از اطراف بلاد ممالک هندوستان
چندان جمعیت گرد امدی و سماع شدی که بعد ازان همچنان کسی
یاد ندارد و روزگار شیخ از اعاجیب معاملات شیخ روزگاری نادره گذشته
است و در تمامی عصر علائی شیخ علاء الدین نبسه شیخ فرید الدین
برسجاده شیخ فرید قدس الله سره العزیز در اجودهن متمکن بوده است
باریتعالی شیخ علاء الدین نبسه شیخ فرید الدین را صلاح مشخص و تعبد مجسم
افریده بود و نه بود کار ان بزرگ و بزرگزاده لیلا و نهارا مگر در طاعت و
عبادت خدای عز و جل که طرفة العین بی نماز گذاردن و بی ذکر گفتن
نمی توانست بود و از باعث خدا طلبی که در باطن ان کریم بن الکریم
مستولی گشته بود خواستی که دایم مستغرق مشغولی ظاهر و باطن
باشد و انکه در تفسیر نوشته اند که بعضی ملئکه مقدس بمحض عبادت
خدای جل و علا مجبول اند و از روز افرینش جز تعبد هیچ مشغولی ندارند
شیخ علاء الدین نیز هم ازان قبیل افریده شده بود من از ثقات شنیده
ام که ششگان ماه و یکان سال در روضه شیخ فرید الدین مجاورة کرده ایم
ندیدیم شیخ علاء الدین را مگر در نماز یا در قران و یا در مطالعه کتب
احادیث و سلوک و بنزدیک اولاابصار از افتاب روشن تراست که
تا دل شخص بتمامی سوی خدای میل نکند در تعبد بی فتور
مشغول نتواندبود که اگر شیخ علاء الدین را چنان والهی در تعبد خدای
نبودی بر سجاده شیخ فرید الدین که قطب عالم و مدار جهان بود .
استقامت نتوانستی کرد و برجای انچنان شاهی نتوانستی نشست
و همچنین در تمامی عصر علائی شیخ رکن الدین که شیخ بن شیخ بن
شیخ بود برسجاده شیخ صدر الدین و شیخ بهاء الدین در ملتان

مستقیم بود و کدام شرف و بزرگی و جلالت و منقبت ازان بهتر و
ازان بالاتر بود که پدر او صدر الدین و جد او شیخ بهاء الدین ذکریا
باشد و در همه عهد علائی شیخ رکن الدین داد طریقت مشایخ میداد
و حق تکمیل مریدان میگذارد و سجادهٔ پدر و جد را منور میداشت
و تمامی اهالی دریای سنده از ملتان و اُچه وفرود تر و مریله با استان
متبرک شیخ رکن الدین قدس الله سره العزیز تشبث و تعلق نموده
بودند و چندین علما از شهر و دیار هند مریدان خدمت او شده ودر
کشف و کرامت شیخ رکن الدین کسی را شبهی و شکی نمانده بود
و ماثر خاندان بزگوار او از وصف بیرون است و شیخ بهاء الدین ذکریا
را در میان سالکان و خدا طلبان باز سپید گفتندی اعنی هرکه خود را
بجناح او به بندد بخدا رسد و شیخ الاسلام صدر الدین با اوصاف کمال
و تکمیل سخاوتی درغایت افراط داشت و با چندان مال که خدمت
او را از میراث پدر رسید از وفور اعطا ان بزرگ را بیشتر ایام در قرض
گذشتی و از سادات عصر علائی که جهان بوجود ایشان قایم است از
اجلاء سادات وکرمای سادات بودند ودرصحت نسب ایشان که درخلق
و خُلق ایشان مشاهده میگشت اجماع خلایق بوده است ومیامن
و برکات ان سادات درین دیار از وجود خیرات وحسنات بسیار ظاهر
می شد و یکی ازان سادات عظام که این دیار بوجود همایون او معظم
و مکرم بود سید السادات سید تاج الدین پسر شیخ الاسلام سید قطب
بوده است و سید تاج الدین مذکور پدر سید قطب الدین و جد
سید اعزالدین از قاضیان بداون بودند و سالها قضاء اوده حوالت او
بود سلطان علاء الدین او را از اوده معزول کرده و قضای بداون داد

و سید تاج الدین علیه الرحمة و الغفران بزرگوار سیدی بوده است
و چندین صالحان و خدا طلبان مصطفی را علیه الصلوة و السلام بر
صورت او در خواب دیده بودند و تمثل او بمصطفی برهاني قاطع در
صحت نسب او و مکارم اخلاق و محاسن اوصاف سید قطب الدین
پسر و نبسه ان سید بزرگوار مشاهده معاصران عصر است و هریکي
از سادات مذکور در بزرگي و علم وحلم و سخاوت و سایر فضایل نظیر
خود ندارند و سید رکن الدین برادر زاده سید تاج الدین مذکور قاضي
کرة بوده است و باریتعالي سید رکن الدین را جامع فضایل افریده
بود و بکشف و کرامت اراسته و هم صاحب سماع بود وهم وجدي و
حالتي عجیب داشت و روزگار بزرگي او در ترک وتجرید و در اعطا
و ایثار کرانه شده است و مولف تاریخ فیروز شاهی سعادت ملاقات
سید تاج الدین و سید رکن الدین رحمهما الله دریافته است وشرایط
پاي بوس ایشان بجا اورده و من مثل ان سادات بزرگوار و اوصاف
سنیه وحشمتي که داده خدا ایشان داشتند کمتر دیده است سیادت
همه ماثر است و فرزندي رسول رب العالمین همه شرف و بزرگي
و منقبت و جلالت است که اگر خواهم که در محامد ان سادات و
سایر سادات که نور دیدگان مصطفی و جگر گوشگان مرتضی بوده اند
و هستند چیزی بنویسم سراسیمه مي شوم و بعجز خویش معترف
میگردم وهم در عصر علائي از اولاد و احفاد سادات کتیهل که بسیار
معظم و مکرم مبجل و موقر بودند سید مغیث الدین و برادر بزرگوار
او سید مجیب الدین سیه دستار که جهان بوجود عدیم المثال ان
دو برادر اراستگي داشت وعلم و زهد و تقوي و فضایل برادران مذکور

از وصف بیرون بود و بزرگی سادات کتیهل و صحت نسب ایشان
از مشاهیر است و پدر مولف نبسه دختری سید جلال الدین کتیهلی
است و سید جلال الدین از عظام و کرام سادات کتیهل بوده است
و پدر این ضعیف شریف بود و جده این ضعیف سیده صاحب
کشف و کرامت بوده است و چندین عفایف را کرامت او در
مشاهده شده و در اوایل عصر علائی سادات نوهته بر صدر حیات بودند
و هر دو برادر را کشف و کرامات باهر بوده است و جماهیر
اجلاء علما و استادان شهر بروزگار سادات نوهته تبرک نمودندی
و چشم خود را بر قدم ایشان سودندی و بزرگی ایشان ازان بهتر و
بیشتر است که همچو من مسکین در ماثران شاهزادگان کونین
چیزی تواند نوشت و بیشتر علوی بچگان و متعلمان غریب که در
شهر علم اموختند و اوستاد شدند از پرورش ایشان و دستگیری
ایشان بود در اوایل عصر علائی سادات کردیز جدان سید جهجو سید
اجلی شهرت داشتند و بغایت معظم و مکرم بودند و در تمامی عصر
علائی سید مجد الدین چناری و سید علاو الدین جیوری و سید
علاء الدین پانی پتی و سید حسن و سید مبارک که هریکی از ایشان
علامه بود در افادت مشغول بودند و سید علاء الدین جیوری با بزرگی
سیادت بر سجادهٔ طریقت مشایخ متمکن گشته بود و طالبان و سالکان
را دست بیعت میداد و هم در عصر علائی اولاد و احفاد سادات
جهجر مثل ملک معین الدین و ملک تاج الدین جعفر و ملک
جلال الدین و ملک جمال و سید علی بدولی بر صدر حیات و
مراتب دولت اراستگی تمام داشتند و مولف ان بزرگان دین و

دولت مذکور را دیده است و مکارم اخلاق و بزرگي و بزرگ منشی و مهتري و سروري و خیرات و حسنات ان بزرگواران مشاهده کرده که اگر خواهم که در وصف جمیل هر یکی ازان سادات عظام چیزي نویسم که مرا مجلدات باید نوشت و هم در عصر علائی چندین سادات صحیح النسب در بداون زنده بودند و میامن و برکات ایشان چه بر اهل بداون وچه در تمامی بلاد هندوستان ساري میگشت و در صحت نسب سادات قُبای اتفاق مشاهیر نسابان است و هم در عصر علاي سادات صحیح النسب سادات بیانه بودند که تا غایت تمام جمعیت اولاد و احفاد ایشان تا امروز در بیانه موجود است و بیانه بوجود میمون سادات بیانه مشرف است وپیوسته مشرف بوده اند ودرتمام عهد وعصر علائي چند سادات سه کس قضاي ممالک یافتند ویک کس نیابت قضا از پیش تخت یافت در اول عصر علائی قاضي صدرالدین عارف پدر داود ملک که نبسه دختري صدرجهان منهاج جورجانی بود و سالها نیابت قضا داشت صدر جهان شد و صدر جهاني بوجود او زیب و فر گرفت و اگرچه او در علوم مشار الیه نبود ولیکن صلابتي داشت و بر امزجه خلق شهر چندان واقف بود که کسي را با چندان حیله‌گران و موالان که در شهر بودند ممکن نگشت که پیش مسند او تعمیه و تلبیه و حیله و تذویري بگذارند دیوان قضا بصدر جهانی او [illegible] گرفته بود و بعد ازو قاضي جلال الدین ولو الجي نایب قاضی لشکر پیش تخت شد و صدرجهانی مولانای ضیاء الدین بیانه که قاضي لشکر بود و به تفنن علوم اراسته یافت و با چندان علمي که قاضي ضیاء الدین بیانه متحلی بود و لیکن مکنتي وحشمتی و صلابتی نداشت دیوان

قضا را چندان رونق نماند و ازانکه خمولي داشت عزت صدر جهانی ازو کمی گرفت و در اخر عصر علائي که سلطان علاء الدین را چندان استقامتی درمزاج نمانده بود قضاء ممالک دهلي که مسندي بس بزرگ است و نزیبد مگر بزرگان و بزرگزادگان را که بوجود علم ونسب بتقوی و حسب اراسته باشد بملک التجار حمید الدین ملتانی که چاکر خانه و پرده دار و کلید دار کوشک او بود بدو تفویض کرد و ذکر اوصاف ان ملک التجار در تاریخ کردن لایق نیست و سلطان علاء الدین را تفویض کردن قضاء ممالک بدان ملتانی بچه در نسب و حسب او نظر نیفتاد و در قدم خدمت او پدر او نظر افتاد و نداست و نه کسی پیش او توانست گفت که شرط قضاء علم مجرد نیست بلکه از لوازم شرط قضا تقوی است وتقوي پرهیز کردن است از دنیا و جمیع مانم و رزایل اوصاف و نجات بادشاه نباشد تا قضاء که عهدهٔ بس بزرگ است بمتقي ترین علماء بلاد ممالک خود ندهد و هران بادشاه که در دادن قضاء دار الملک و بلاد ممالک تقوی شرط لازمي ندارد و بطامعان وحریصان و عاشقان دنیا و بیدیانتان دهد دین پناهی را به اوارگی بدل کرده باشد و چون سلطان علاء الدین را در اخر عمر در دادن صدرجهانی نظر درحق خدمت قدیم افتاد بعد ازو در بادشاهان دیگر همین رسم معمول گیشت و شرط تقوي از میان برخاسته و در تمامی عصر علائي در دار الملک دهلی علمای بودند که انچنان استادان که هریکی علامهٔ وقت و در بخارا و در سمرقند و بغداد و مصر و خوارزم و دمشق و تبریز و سفاهان وری و روم و در ربع مسکون نباشند و در هر علمی که فرض کنند از منقولات و معقولات

و تفسیر و فقه و اصول فقه و معقولات و اصول دین و نحو و لفظ و لغت و معانی و بدیع و بیان و کلام و منطق موی می شگافند و هرسالی چندین طالبان علم ازان استادان هر امده بدرجه افادت میرسیدند و مستحق جوابدادن فتوی میشدند و بعضی ازان استادان در فنون علم و کمالات علوم بدرجهٔ غزالی و رازی رسیده بودند چنانکه قاضی فخرالدین ناقله • و قاضی شرف الدین سرباهی • و مولانا نصیرالدین غنی • و مولانا تاج الدین مقدم • و مولانا ظهیرالدین لنگ • و قاضی مغیث الدین بیانه • و مولانا رکن الدین سنّامی • و مولانا تاج الدین کلاهی • و مولانا ظهیرالدین بهکری • وقاضی محیی الدین کاشانی • و مولانا کمال الدین کولی • و مولانا وجیه الدین پایلی • و مولانا منهاج الدین قابغی • و مولانا نظام الدین کلاهی • و مولانا نصیرالدین کرّه • و مولانا نصیرالدین صابولی • و مولانا علاء الدین تاجر • و مونا کریم الدین جوهری • و مولانا حجت ملتانی قدیم • و مولانا حمید الدین مخلص • و مولانا برهان الدین بهکری • و مولانا افتخار الدین برنی • و مولانا حسام الدین سرخ • و مولانا وحید الدین ملهو • و مولانا علاء الدین کرک • و مولانا حسام الدین ابن شادی • و مولانا حمید الدین بندیانی • و مولانا شهاب الدین ملتانی • و مولانا فخرالدین هانسوی • و مولانا فخرالدین سقاقل • و مولانا صلاح الدین سترکی • و قاضی زین الدین ناقله • و مولانا وجیه الدین رازی • و مولانا علاء الدین صدر الشریعه • و مولانا میران ماریکله • و مولانا نجیب الدین ساوی • و مولانا شمس الدین تم • و مولانا صدر الدین گندهک • و مولانا علاء الدین اوهوری • و مولانا شمس الدین یحیی • و قاضی شمس الدین کازرونی • و مولانا صدر الدین تاوی • و مولانا

معین الدین لونی • و مولانا افتخارالدین رازی • و مولانا معز الدین اندیهنی • و مولانا نجم الدین انتشار • وچهل وشش اوستاذ مذکور که من القاب اسامی ایشان نوشته ام انانند که من درپیش بعضی تلمذ کرده ام و بخدمت بعضی رسیده و بیشتری را درمسند افادت و در محافل و مجالس دیده و بسیاران از شاگردان مولانی شرف الدین بوشیخی و استادان یکدگر که من القاب ایشان نیاورده ام درعهد علائی برصدر حیات بوده اند و دایم سبق میگفتند در اخر عهد علائی مولانا علم الدین نبسه شیخ بهاء الدین ذکریا که جهان علم و عالم دانش بود در دهلی رسیده و اگر من خواهم که درین تاریخ جمله اوستادان و متعلمانیکه درمحل اوستادی رسیده بودند ذکر کنم بتطویل انجامد . واز غرض باز مانم و افسوس هزار افسوس که قدر و قیمت بزرگی و فضل ان اوستادان سلطان علاء الدین نه دانست که یک حق از صد حقوق ایشان نگذارده ونه معاصران عهد دانستند که خاک قدم انچنان استادان را درچشم جهان بین خود کشند و نه من که مولف ام دران ایام خبری از جلال وکمال ایشان ادراک کردم و امروز که قرنی بیشتر گذشته که ان عدیم المثالان بجوار رحمت رب العالمین پیوسته اند و بدرگاه قرب حضرت بی نیازی ترقی کرده و بعد از ایشان نه همچو ایشان و نه هزارم بجز ذات ایشان مرا نه دیگری را منظور امده بعظمی که قدرقیمت ایشان دریافته ام که اگر درکمالات علوم وتفنن هریکی مجلدی بنویسم مقصر باشم و دران ایام که استادان که هریکی ابو یوسف قاضی و محمد شیبانی عهدوعصرخویش بودند برصدرحیات افادت میکردند، اگر مفتئی طمطراق اوستادی

برصر کردہ از خراسان و ماورا النهر و خوارزم و یا از شهری دیگر در دهلی
برسیدی و کمالات علوم بزرگان مذکور را مشاهده کردی سبق درست
گرفتي و بتلمذ پیش ایشان بزانوی ادب در امدی و اگر درحیات
ان اوستادان تصنیفی جدید در هر علمی که فرض کنند از بخارا و
سمرقند و خوارزم و عراق در شهر اوردندی که اگر اوستادان شهر ما
ان تصنیف را استحسان و اعتباری کردندی معتبر شدی و الا مهجور
ماندی ومقصود از ذکر ایشان در تاریخ علائی انست که چه عصری
و عهدی بود که دران عهد و عصر چندین متفننان نفایس علوم برصدر
حیات در افادت علوم مشغول باشد و چگونه ان عصر مستثناء عصر
وان شهر مستثنای شهرهای ربع مسکون نباشد ودر عصر علائی اوستادان
علم قرات قران بسیاران بودند واما مثل مولانا جمال الدین شاطبي
و مولانا علاء الدین مقری و خواجه زکی خواهر زاده حسن بصری
که در عهد علائی علم قرات را سبق میگفتند و چندین حافظان شهر
قرات قران را پیش ایشان درست میکردند که مثل ایشان در خراسان
و عراق نشان نداده اند در عصر علائی مذکرانی بودند که در ربع مسکون
همچون ایشان نباشد و تا امروز کسي نشان نگفت و شهر دهلی از
وجود انچنان واعظان بي بدل رونقي تمام و رواجی هرچه بیشتر
گرفته بود و روزي از هفته بي تذکیر نبودي چنانچه یکی از نوادر
مذکران عهد علائی مولانا عماد الدین حسام درویش بود و دیم انانکه
تذکیر او شنیدند از اعجوبه مذکران شنیده بودند دانند که طریقه شوق
و ذوق و برجستههای لطایف و ظرایف و بیان رموز و کشف دقایق
و ادای خوش والحان جان نواز تذکیری همچو مولانا عماد نه چشمي

دیده است و نه گوشی شنیده در بست سال عصر علائی مولانا عماد تذکیر گفت و منبر وعظ را اراسته داشت و در تذکیر او معتبران و و دانشمندان و کاملان و فاضلان و شاعران حاضر شدندی و در حالت تبکیه و تذکیر ان عدیم المثال مذکران مولانا حمید و مولانا لطیف مقری و پسران ایشان قران خواندندی که مرغ از اسمان فرود امدی و در جمله تذکیر او چنان گرم شدی و از هر طرف غریوها خاستی و گریه ها و سوزها بر امدی که تا هفته دیگران ذوق از سینه ها نرفتی و مردمان مشتاق تر شده باز امدندی و دیدم از واعظان معتبر و مذکران مشهور که هم مفسر و هم فقیه و هم استاد بچه شهر مولانا ضیاء الدین سُنّامی که در تمامی عصر علائی تذکیر گفت و تفسیر بیان کرده شاید که در بر ایتی از ایات قران چندین قول بیان کردی و در سه هزار ادمی بلکه زیادت در تذکیر او حاضر شدي و لیکن ان نا جوانمرد بی انصاف را با استان شیخ الاسلام نظام الدین که مقتدای عالمیان و قطب وقت و غوث روزگار بود از روي حسد و غیرت بد افتاد جماهیر باطن‌ها ازو متنفر گشت و او را بواسطهٔ ان عذاب ها و فضیحتها پیش امده و نام و نشان او از جهان مضمحل گشت و یکي از مذکران معروف و مشهور در اول ده سال عصر علائي مولانا شهاب الدین خلیلی بوده است که او در تذکیر طریقه خوف و خشیت را مراعات کردي و نظم بخواندی و بیشتر در تذکیر تفسیر قران بیان کردي و قصص و مواعظ و حکایت سلوک و ماثر علماي اخرت گفتي و سخن حق گفتي و در تذکیر او جمعیت بسیار شدي و سامعان را رقتي تمام بودي و مولانا کریم الدین مذکرهم از معارف

مذکران عصر علاي بود و او را در تذکیر درجه علىحده بوده است و یکجا از سخن سازان و منشیان نظم و نثر دار الملك دهلی مولانا کریم الدین را می گفتند و در تذکیر و تحمید و نعت نظم جدید و مناسب اوردي و از انشاء او نظم و نثر بسیار درمیان خلق مانده است و بر اوستادي او منشئات او حاکی است و بیشتر سخن او در تذکیر مصنوع بودي و ازان جهت که اوازه خوش و مرقق نداشت و سخنهاي دومغزهٔ او درعوام نیفتادی در تذکیر او جمیعت کثیر نبودی و مولانا جلال حسام درویش هم از واعظان معروف عصر علائی بود و او تذکیر ممزوج گفتی هم در تذکیر خود طریقهٔ خوف و خشیت را مراعات کردی و از شرق و ذوق هم بسی سخن های ظریف گفتی و نظمهای مرقق خواندی و مولانا جلال مذکور از خدمت شیخ رکن الدین در مرید گرفتن مجاز بوده است و او هم مریدان میگرفت و دست بیعت میداد و شیخی میکرد و مذکري بود در عصر علائی که او را مولانا بدر الدین پنهوکهودي گفتندي و او از اوده بیامدي و چند گان ماه در دهلی تذکیر گفتی دانشمندي در غایت تربین زهد و تقوی بود و سخن ارائی نکردی و سخن حق گفتی و در تذکیر او جمعیت بسیار شدي و وعظ او در دلها کار کردي و از بکا و رقت بسیار تذکیر او گرم شدي و گرم رفتي و ندیماي مجلس سلطان علاء الدین در مدت ده پانزده سال از نوادر ندیمان بوده اند و بان درشتی مزاج و زفتی و تندي و بد خوئی که سلطان علاء الدین را بوده است از لطایف ندیمان وطیبت ندیمان تنگ نیامدي و ندیمان او چنان شیرین کلام و موزون طبع ولطیفه گو بودند و توانستندي که سخن کشاده پیش

او بگویند و یکي از ندیمان او سپه سالار تاج الدین عراقي امیر داد لشکر بود که مثل او در دانشهاي متنوع و نفاست ذات و علم باخبار سلاطین و مشایخ و زندگانی بصلاح و سداد ورزیدن و حرمت وحشمت خود محافظت نمودن و گرد هیچ نا کردنی نگشتن و نیکنام بودن در شهر دیگري نبوده است و دیگر از ندیمان و حریفان مجلس سلطان علاء الدین خداوند زاده چاشنی گیر نبسه بلبن بزرگ بنده شمسی بوده است که از جد و پدر حرمت وحشمت او در سینه هاي مردمان منقش شده بود و در مجالس سلاطین در هر چه باید و شاید نظیر خود نداشت و دیگر از حرفا و ندماء سلطان علاء الدین ملک رکن الدین دبیر بود که شیرین کلامی و شکرستانی همچو او در عصرها و روزگارها نشان نداده اند و انکه سخنهاي او ولطیفه‌هاي او بشنیدي و با او مجالست و مصاحبت کردي تا باقی عمر نخواستی که با دیگري مصاحبت کند و سخن غیري شنود و در مجلس ارائی از نوادر ملکزادگان هندوستان بوده است و ملک اعز الدین یغان خان ملک نصیر الدین بور خان از حریفان و ندیمان خاص سلطان علاء الدین بودند و اتفاق اهل شهر بود که انچنان خانه زادگان سخنگو و سخندان که در رزم و بزم عدیم المثال بودند که چشم روزگار ندیده و علوي کتابخان از ندیمان خاص و چاکران قدیم سلطان علاء الدین بوده است و باتفاق جماهیر اکابر و دانایان شهر دهلی است که مثل او در کتاب خوانی در هیچ عصري پیش باشادهي نبوده است و او بطریقی و طرزي و اوازي نظم خواندي که هر که بشنیدي اشفته اواز او و واله خواندن او شدي و شاید که در ربع مسکون طریقه خواندن سید

کتابخوان در گوشي نیفتاده است و از نوادر کتابخوانان عهد و عصر علائی دیگر بوده است و هم در عصر علائی شعرائی بودند که بعد ازایشان بلکه پیش از ایشان چشم روزگار مثل ایشان ندیده است لاسیما امیر خسرو که خسرو شاعران سلف و خلف بوده است و در اختراع معانی و کثرت تصنیفات کشف رموز غریب نظیر خود نداشت و اگر استادان نظم و نثر در یک دو فن بي همتا بودند امیر خسرو در جمیع فنون ممتاز و مستثني بود همچنان ذو فنوني که در جمیع فن هاي شاعري بسرامده و استاد باشد در سلف نبود و در خلف تا قیامت پیدا اید یا نیاید و امیر خسرو در نظم و نثر پارسي کتاب خانهٔ تصنیف کرده است و داد سخنوري داده و خواجه سنائي مگر درحق امیر خسرو گفته است * بیت * بخدا از بزیر چرخ کبود * همچو او هست و بود خواهد بود * و مع ذلک الفضل و الکمال و الفنون و البلاغ صوفی مستقیم الحال بود و بیشتري عمر او در صیام و قیام و تعبد و قران خواني گذشته است و بطاعات متعدیه و لازمه یگانه شده بود و دایم روزه داشتي و از مریدان خاصه شیخ بود و انچنان مریدي معتقد من دیگري را ندیده ام و از عشق و محبت نصیبي تمام داشت و صاحب سماع و صاحب وجد و صاحب حال بود و در علم موسیقی گفتن و ساختن کمالی داشت و هرچه نسبت بطبع لطیف و موزون کنند باریتعالی او را دران هنر سرامده گردانیده بود و وجودي عدیم المثال افریده و در قرون متاخره از نوادر اعصار پیدا اورده و دویم شاعري از شعراي یگانه در عصر علائی امیرحسن سنجري بوده است و او را تالیفات نظم و نثر بسیار است و بسلاستي ترکیب و رواني

سخن ایت بوده است و از بسکه غزلهاي وجداني در غایت رواني بسیار گفته است او را سعدي هندوستان خطاب شده بود و امیر حسن مذکور باوصاف و اخلاق مرضیه متصف بوده است و بعزت خداوندان مکارم اخلاق که در لطایف و ظرایف و مجلسها و استحضار اخبار سلاطین و اکابر و علماي بزرگ دهلي و استقامت عقل و زي و زیست صوفیه و لزوم قناعت و اعتقاد پاکیزه و خوش بودن و خوش گذرانیدن بي اسباب دنیا و تجرد و تفرد از علایق دنیا همچون او کسي را کمتر دیده ام و سالها مرا با امیر خسرو و امیر حسن مذکور تودد و یگانگی بوده است و نه ایشان بی صحبت من بتوانستندي بود نه من توانستمی که مجالست ایشان را گذرانم و از صحبت من میان ایشان هردو اوستاد قرابتي شد و در خانهای یکدیگر امد و شد کردن گرفتند وا ز نهایت اعتقادي که امیر حسن به خدمت شیخ داشت انچه درمدت ارادت خود در مجالس شیخ از انفاس شیخ شنیده است عین ملفوظ شیخ در چند جلد جمع کرده است و انرا فواید الفواد نام نهاده و درین ایام فواید الفواد او دستور صادقان ارادت شده است وامیرحسن را نیز چند دیوان است و صحایف نثر و مثنویات بسیار است و چنان شیرین مجلس و ظریف و خوشباش و مزاجدان و مودب و مهذب بود که ما را راحتي وانسي که از مجالست او مي شد از مجالست غیر او نیافتم و صدرالدین عالي و فخرالدین قواس و حمید الدین راجه و مولانا عارف و عبید حکیم و شهاب انصاري و صدر بستي که از شعرای عصر علائی بودند واز دیوان عرض مواجب شاعري می یافتند وهریکی را

در نظم شیوهٔ و طرزي بود و دیوانها دارند و نظم و نثر ایشان بر اوستادي وشاعري ایشان حاکي است وآز مورخان عصر علائی یکی امیر ارسلان کلاهي بوده است که چندان تواریخ سلاطین ماضیه اورا محفوظ بود که هرچه از تواریخ سلاطین سلطان علاء الدین ازو پرسیدی یاد داشت تقریر کردي و بدیدن کتب تواریخ محتاج نبودی و در علم تاریخ مهارتی تمام داشت و درین علم اوستاد شهر بود دوبم از مورخان اوستاد در عصر علائی کبیر الدین پسر تاج الدین عراقي بود که در فنون فضل و بلاغت و هنر دبیري و انشاء سرامد عهد علائی و عصر خویش بوده است وبجاي پدر بزرگوار خود امیر داد لشکر شده بود و بپیش تخت علائی حرمتی تمام داشت و در تالیف نثر عربي و پارسي ید بیضا می نمود و در فتحنامها مجلدات پرداخته است و داد نثر نویسي داده و گوي سبقت از سران سلف و خلف ربوده است و از جملهٔ اخبار و اثار علائی باخبار فتحهاي او کفایت نمود و ادرا بمبالغت مدح و طریقهٔ سخن ارائی اراسته و گرد اداب ورسوم مورخان که خیر و شر ومحاسن ومقابح شخص بنویسند نگشته و چون تاریخ علائی هم در عصر سلطان علاء الدین نوشته است و هر مجلدی پیش او گذشته نتوانست که جز محامد و ماثر چیزي دیگر نویسد و در ذیل محامد و مااثر ان بادشاه قاهر مبالغت نکرد و در جمله در دار الملک دهلي چه در عصر علائی و چه پیش از عصر علائی و بعد از او مصنفان و مولفان و شاعران و فاضلان بسیار بوده اند و هستند و منکه مولف تاریخ فیروز شاهیم و مبناء تاریخ مذکور بر ایجاز و اختصار نهاده‌ام هر همه را نتوانستم اورد و از هرطائفه

و هر قوميكه ماهران و بی نظران و اوستادان بوده ه درين تاريخ ذكركرده ام و اگر خواهم كه جمله مصنفان ومنشيان و فاضلان وشاعران مشهور ذكر كنم از بسكه بسيار بوده اند نتوانم و از غرض باز مانم و هم در عصرعلائی طبيباني بودند كه هر يك از مهارت علم طب در بساط تداوي امراض بقراط و جالينوس را فرزين طرح ميدادند و انچنان طبيبان سر امده درعهد و عصر ديگرمشاهده نشدند و اوستاد الاطبا مولانا بدر الدين دمشقي در تمامي عصر علائی بوده است و دايم اطبای شهر كتب طب درپيش او استفادت كردندی و باريتعالی او را مهارتی در علم طب ارزاني داشته بود كه بمجرد نبض گرفتن مريض بدانستی كه زحمت مريض أز كجا حادث شده است ودفع ان مرض بچند چيز تعلق دارد ومريض ازان مرض شفا يافتنی است يا سپری شدنی است و اگر بول چند جانور با بول ادمی بياميختند و در شيشهٔ دليل انداخته اوردندی از وفور علم طب بمجرد نظر انداختن جانب دليل تبسم كردی و به گفتی كه چند جانور را بول در شيشه انداخته اند و در معرفت نبض و دليل بعد از مولانا حميد مطرز همچو مولانا دمشقي ديگري درين شهر نبوده است و حسن تقريري كه باريتعالی او را داده بود كه قانون و قانونچهٔ بوعلي و كتب ديگر طب چنان مبين و مشرح و معتبر با شاگردان تقرير كردي كه شاگردان پيش محاسن تقرير و بدايع بيان او سجده كردندي وباوجود كمال علم طب در طرق صوفيهٔ مشار اليه بود و صاحب كشف و كرامات شده و دويم استاد اطباء عصر علائی مولانا صدر الدين طبيب پسر مولانا حسام ماريكلی بوده است كه هم در فنون علم دانشمند

بود و هم پدر و پسر در علم طب مهارتی تمام داشتند و مولانا صدر الدین مذکور هم صاحب نفس بود و صاحب قدم و در لقبه اول مرض را و صلاح و فساد مریض در یافتي. و باندازه ان علاج کردی و علاج او از مهارت او زود میسر تر امدی و هم در عصر علائی یمني طبیب و علم الدین و مولانا اعز الدین بداوني و بدر الدین دمشقی شاگرد در علم طب مهارتی تمام داشتند و ناگوریان و برهمنان و جایتیان در شهر طبیبان معروف ومشهور بودند و مبارک قدمي همچو مه چندر طبیب ومدرک مرضي همچو جاجاجراح و کحالي همچو علم الدین در هندوستان نبودند و نباشد که در نظر اول مرض را دریابند وبعلاج و تداوی دفع کنند و منجمان عصر علائی که هم در استخراج احکام نجوم و هم در رصد بندی ماهر و کامل بودند و از بسیاری اکابر و اشراف و بزرگان و بزرگ زادگان که شهر دهلي بدایشان مملو بود علم نجوم رواجي تمام داشت و هر محلتی از منجم خالي نبودی و منجمان از بادشاه و ملوک و امرا و اکابر واشراف و خواجگان و خواجه زادگان انعامات وصدقات بسیار یافتندی و شاید که منجمان چهار صد و پانصد تقویم درویمت و سي صد مولود نامه فرزندان ملوک و امرا و وزرا و اکابر در خدمت بزرگان برسانیدندی و هدایا و انعام یافتندی که ازان روزگار منجمان بغایت اراسته گذشتی و اشراف شهر را رسمی موروث بوده است که بی اختیار منجم در هیچ مهمي دست نزدندی و هیچ تطهیری و کار خیری و خواستکاري بی اختیار منجم در دهلي نشدی و بنیانیدان و فتحیدان و صلاحیدان و مولانا شرف الدین مطرز و فرو رکن عجایب که از منجمان استاد بودند

علاء الدین ذلیها وادرارها داشتند وبدیانیان که از همه درین علم بیشتر بودند چندان صدقات از سلطان علاء الدین و از حرم او می یافتند که ایشان را ازان اسباب ها می شد ودر شهر از مسلمانان و هندوان منجم بسیار بودند جز معارف ومشاهیر را در تاریخ ذکر کردن وجه نیست و هم در عهد علائی سه رمال معروف و چندین خوانندگان مشهور بودند واز رمالان یکي مولانا صدر الدین لوتي ودویم غرلی رمال کول بود و سوم معین الملک زبیري در اظهار علم ضمیر وکشف احکام مغیبات و بیرون اوردن گم شده ساحریها میکردند فاما از خوف سطوت سلطان علاء الدین زهره نبودی که کسی علم رمل و کیمیا را اظهار کند و اگر سلطان علاء الدین بشنیدی که کسی کیمیا میداند او را بند ابد کردی و گمان بردي که مال از کیمیا فراوان می شود و فتنهٔ ملکي مال است و در ده سال اول عصر علائی مقریان ان عصر مولانا حمید الدین ومولانا لطیف پسران مولانا مسعود مقري بودند و در ده سال اخر پسران مولانا لطیف الطف و محمد شدند و هر چهار مقري مذکور ازانها که جانها از اواز خوش ایشان خواستی که از قالب بیرون اید وهیچ صاحبدلی طاقت خواندن ایشان نیاوردي و در هر مجلسی که مقریان مذکور سرود کردندي ارایش ان مجلس یکی بصدي شدي.و بعد از ایشان نه آنچنان خوش اوازان و نه انچنان خوبرویان و نه انچنان مجلس ارایان و نه انچنان سرود گویان و نه انچنان لطیفه گویان چشم روزگار دید وغزلخوانان عصر علائی همه از اعجوبهٔ روزگار بودند وچندین دانم که در گلوي محمود بن سکه وعیسونشیان ومحمد مقري و ایسا خدادي مزماري از مزامیر ال

داوري سرشته بودند و دانم ماناکه خواندن غزل ایشان شنیده بودند دانند که ان چنان غزلخوانان نه پیش از ایشان بوده باشند و نه بعد ازایشان پیدا اید و خطاطان و کاتبان و محقق نویسان و یا شطرنج بازان و قوالان و مطربان و چنگیان و ربابیان و کمانچیان و مسکلیان و نوبتیان که درعصر علائی بودند در هیچ عصری انچنان نبوده اند و از استادان هر هنري که فرض کنند چدانکه کمانگران و تیر گران و کلاه دوزان و موزه دوزان وتسبیح بافان وکارد گران دیگر عصر علائی پرو پیمان بوده است و انچنان صنعت گران هنرمند و پیشه‌وران ماهر شهر دهلی را وقتی یادنبوده است خوشا جمع ایشان وخوشاکمال ایشان که بابت نوشتن تاریخ گردد و بعد از ایشان همچو ایشان در نظر نیامد و عجبی دیگر که مولف را ومعاصران دیگر را ازسلطان علاء الدین مشاهده شده است انست که چندین استادان وماهران هر علمی و هنری درعصر علائی جمع شده بودند و دار الملک او ازچنان بی نظیران عدیم المثال اراسته وپیراسته گشته واو را دراجتماع ایشان هیچ اهتمامی و قصدي نبوده است و حق استحقاق بی نظیری و بی بدلی هیچ استادي و ماهري نگذارده است وقتی درمجلسی خود هم مفاخرتی و مباهاتي کرده که در دار الملک من چندین بی [illegible] هنرمند جمع شده اند واگر یکی ازانچندان طوایف درین اعصار متاخر بودی خدای داند و بسکه بادشاهان عصروزمان حق استادی او تا بچندین عواطف گذاردندی و چنانکه سلطان علاء الدین حقوق ان عدیم المثالان بی نظر نگذارده و نشناخته ما و امثال ما هم قدر و قیمت بزرگي و عزت هنر های ایشان ندانستیم و وجود ایشان را غنیمت

بشمردیم و همچنین میدانستم که . همیشه همچنان استادان و هنرمندان را خواهیم دید و اکنون که جهان را پراز اجلاف و ناقصان و لاشیان و لترگان دیدیم و یکی از ایشان نماند و دیگر نرست بحکم النعمة اذا فقدت عرفت قدر و قیمت ایشان در خاطر میگذرد و افسوس ها درباطن می اید که چرا خاکپای ایشان را در دیده های خود نکشیدیم و مقصود از ایراد مقدمه مذکور انست که سلطان علاء الدین را چه دل توان گفت و او را تاچه حد بی التفات و بی باک تصور توان کرد که از هزار دو هزار فرهنگ مسافران و طالبان در ارزوي ملاقات شیخ نظام الدین میرسیدند و پیر و جوان و خورد و بزرگ و عالم و جاهل و عاقل و نادان شهر دهای بصد حیل و تدبیر خود را منظور نظر شیخ نظام الدین میگردانیدند و سلطان علاء الدین را گهي دردل نگذشته که خود بر شیخ اید ویا شیخ را بر خود طلبد و ملاقات کند و در کدام و هم در اید که نادره عالم برد اگر همچو امیر خسرو در عهد محمودي و سنجري پیدا امدي ظاهر و غالب انست که ان بادشاهان ولایتي و اقطاعي بدو انعام دادندی واورا در مجلس خود مکرم و مبجل داشتندي و سلطان علاء الدین اینچنین نادره شعراء و فضلاي سلف و خلف را همین یک هزار تنکه مواجب دادي و در پیش خود مبجل و مکرم نگردانیدي حق احتشام او محافظت نکردي و عجب شخصي که او بود و عجب وقاري و بی التفاتیي که او داشت باریتعالی ملک علاء الدین را بنوادر و عجایب بسیار خواه ان استدراج و مکر بود در حق او و خواه اضلال بود در حق غیر او اراسته بود و بر انچنان مستثنایان هر علمي و بی نظیران

هر هنري سلطان علاء الدين را بادشاه گردانيدهٔ بودند و مقاصد او را پيش از پيش در كنار او مي نهادند و به تختگاهي بس عالي او را سرفرازي داد عجب بختي و اقبالي نباشد كه سلطان علاء الدين درون چهار ديوار كوشك خود نشسته بود و غلامي مجبوبي ناقصي گوش پارهٔ در بازارها گشته اقليم ها و ديارها فتح كند *

ذكر تتمه ملك علائي و خزانخانهٔ او

چون دولت دنيا از سلطان علاء الدين شامت بار اورد و اقبال از ملازمت او ملول شد و روزگار رسم بيوفائي خود برو اظهار كرد و چرخ غدار در بر انداخت او دشنهٔ كشيد و هم از سلطان علاء الدين چند كاري در وجود امد كه همان كارهاي او واسطهٔ انداخت ملك و خانه او گشت اول در دل او غيرت و غصه افتاد كار گذاران ملك و دولت خود را از پيش خود دور كرد و بجاي انچنان دانايان و كار دانان غلام بچگان كاهل بي سر و پا و خواجه سرايان بي تميز را در اوردهٔ هيچ در خاطر او نگذشت كه خواجه سرا ولاشيئان ملك راني نتواند كرد و كار گذاران و هنرمندان خود را از پيش برگرفت و برتخت بادشاهي در پرداخت امور وزارت كه بر بادشاهي هيچ نسبتي ندارد اوبخت و ازينجهت بسي حشمت و ضابطهاي ملكي او در تخلل افتاد دويم پسران را بي وقت و بي انكه در ايشان رشدي و عقلي پيدا ايد از كابك محافظت بيرون اوردند و حضر خان را چتر بادشاهي داد و در و درگاه او جدا كرد و خضر خان را وليعهد ملك خود گردانيد و عهد نامه نويسانيد و دستخط ازان كل

ملوک ذران بستد و دانایان و کار دانان را برو نگذاشت و او برون امد تا در عیش و عشرت و هوا پرستي مشغول شد و مسخره و لونده ی چند برو در امدند و در کار خیر او پسران دیگر افراطها کرد و درحرم او مهمانیها و شادیها لا انقطاع اغازیدند و از واسطه مذکور بسی بی طریقها در ملک او روی نمود و سوم انکه سلطان اشفته ملک نایب بود او را سر لشکر ملک گردانید و وزارت او را داد و از جمیع اعوانی و انصاري که او داشت او را برکشید و ان محبوب مابون را سري در خاطر متمکن گشت و او را و الپ خان که خسر و نیای خضرخان بود عداوت جاني افتاد و سر جمله بر افتاد ملک علائی از عداوت ایشان خاست و ان عداوت روز بروز بر مزید میشد و چهارم درانناء انکه ضابطهاي ملک متخال میشد و پسران مستغرق ذوق و حرمها مشغول شادیها و مهمانیها و ملک نایب و الپخان در قاع یکدیگر شدند که سلطان علاء الدین بزحمت استسقا که بدترین زحمتهاست مبتلا گشت زحمت او روز بروز بر مزید می‌گشت و پسران او در ذوق وعشرت بیشتر غلو می کردند وحرمهای او در مهمانیها شادیها مستغرق می بودند بدخوئی و بد مزاجي سلطان علاء الدین در زحمتی که امید زیستن نباشد یکی بده شد و ملک نایب را از دیو گیر و الپخان را از گجرات در شهر طلبیده و ملک نایب حرامخوار کافر نعمت دید که مزاج سلطان علاء الدین از حرم و از خضر خان گشته است فتنه انگیخت و بی هیچ جرمي و خیانتي الپخان را از سلطان علاء الدین بکشانید وخضر خان را بندکنانید و در گوالیر فرستاد و مادرخضرخان را از کوشک لعل اندازانید و هم در روز قتل الپخان و جلا و بند

خضرخان خانمان سلطان علاء الدین بر افتاد و در گجرات بلغاک و
فتنهٔ بس بزرگ زاد و ملک کمال الدین گرگ که بدان بلغاکیان
نامزد شده بود رفتنا از ایشان کشته شد و ملک علائی زیر و زبر شدن
گرفت و هنوز فتنه ها خاسته و برمزاد می گشت که قضای اجل
درآمد و سلطان علاء الدین از دار فنا بدار البقا رحلت کرد و بعضی
گویند که ملک نایب بیش بریده پس دربده کار سلطان علاء الدین
در حالت غلبهٔ زحمت تمام کرد و کار و بار و امور ملکی هم بر دست
بندگان کم بضاعت افتاده بود و دانائی همچو بزرجمهر در کارگذاری
ملک نمانده هرچه گوش پارهٔ چند را می بایست میکردند و در
شب ششم شوال اخرشب سلطان علاء الدین را از کوشک سیری
بیرون آوردند و در پیش مسجد جمعه در مقبره او بردند و دفن کردند

* بیت *

چو در راه رحیل امد روا رو * چه جمشید و چه پرویز و چه خسرو

و درین معرض که ذکر مردن و در چهار کنز زمان سبزن انچنان
جباری که سالها دعوی انا و لا غیری کرد و دم لمن الملک میزد
جواب کیخسرو با مقربی از مقربان او مناسب بود ایراد کردم
که کیخسرو که پادشاه هفت اقلیم بود خواست که پادشاهی را
ترک ارد و بکلی از دنیا و دنیا داری رو بگرداند و در اتشخانه خزن
زیرا چه مجوسی بود و از خلق عزلت گیرد و بطاعت و عبادت
مشغول شود مقربی از مقربان قدیم کیخسرو از کیخسرو سوال کرد
که ربع مسکون زیر امر پادشاهی تو امده است اینچنین سروری و
جهانبانی را گذاشتن و قاصدا و عامدا عزلت اختیار کردن و از سر

هفت اقلیم مضبوط شده خاصتن نمیدانم که سبب چیست و بادشاه چرا از چنین ملکي و دولتي ملول گشته است کیخسرو ان مقرب را جواب داد و گفت که ای فرزند من پیر گشته ام و تجارب روزگار غدار و بیوفائی‌هاي فلک جفا کار بسیار مشاهده و معاینه کرده‌ام و تو جواني و تجربه نیافتهٔ و ندیدهٔ و نشنیدهٔ که این دنیا با بادشاهان روی زمین چه تاخته است و در اول چگونه در امده و یار موافق بنده و برده شده و در اخر طریق بیگانه و مخالف و دشمن و بدخواه گشته و خون هریکی چگونه ریخته و هریکي را بچه خواري و زاری زیر زمین فرو برده * بیت *

خون دل شیرینست ان می که دهد خسرو
ز اب وگل پرویز است ان خم که نهد دهقان
چندین تن جباران کین چرخ فرو خورد است
کین گرسنه چشم اخر هم سیر نه شد زایشان
از خون دل شاهان سرخ اب رخ امیزد
این زال سیه ابرو وین ماه سیه پستان

و کیخسرو در بیوفائی و دشمني دنیا ان مقرب را گفت که ای فرزند نظر تو برچند روزه یا چند گاه ذوق و کامرانی می افتد که مرا میگوئی این دنیاي شوم را مگذار و عزلت مگیر و نظر من در عاقبت کار می افتد و به تحقیق می‌دانم که این نابکاره غدار البته روي از من خواهد گردانید و در کنار دیگري خواهد نشست و چنانکه او چندین پدران مرا تا کیومرث حرکت داده است و نموده و ربوده و اول زمین بوسیده و طریق غلام و کنیزک بندگی کرده و اخر چندان پشت داده

و بدشمنی پیش امده و ان کرده که هیچ دشمني و مخالفی نکند مرا هم حرکت دادنی است و به بد ترین حالی مرا گذاشتنی است و از من رفتنی است انگاه که زور بیوفاي دنیا را من امروز می بینم و طلاقش میدهم و عزلت میگزینم و در گوشه میخزم اي فرزند که نیکخواه دولت چند روز منی مرا درگذاشتن دنیا منع مکن که اگر من این فاحشهٔ مکاره و غدار هزار شوي را بگذارم به ازان بود که او مرا الکه زنان بگذارد و مرا بیش یاد نکند و درکنار دشمن من مراغها زند و اي فرزند من این مقدار من هم میدانم و تو هم میدانی وآن که شیر ادمی میخورد او هم میداند که اگر من دنیا را نگذارم هم مردنی ام و داني که اگر نا گذاشته بمیرم او مرا بگذارد و حرکت ها دهد و بیوفایها کند تا چه حسرتها باشد که وقت مردن خورم و بعد مردن باخود برم و اگر این شوی‌کش جفاکاره را در حالت قدرت و صحت و تندرستی بگذارم و طلاقش دهم هیچ حسرتی در وقت مردن نخورم و بعد مردن با خود نبرم و ماجراي بادشاهی گذاشتن من در تاریخها بنویسند و هرکه انرا بخواند بر دانش من و عاقبت اندیشی من افرینها گوید و نام نیك من تا قیامت باقی ماند کیخسرو مقرب خود را جواب مذکور بگفت و جمله بزرگان و مقربان و پیران ملك خود را پیش خود طلبید و هریکی را خنده زنان وداع کرد و در اتش خانه خزید و بدل فارغ بطاعت و بندگی مالك الملك و الملکوت مشغول شد و من بعد تا روز مرگ نه از خلوت بیرون امد و نه با کسی سخن گفت و نه با افریدهٔ امیخت و هر حکیمی که قصهٔ انچنان بزرگی که حقیقت ترك انرا گویند و انرا دانند مطالعه کرد هزار افرین براو

و بر ترک او فرمداد و گفت که نه انچنان ملکی که بر دست کیخسرو افتاده بود بر دست دیگری افتد و نه انچنان ترکی که او کرد دیگری خواهد کرد *

ذکر آنچه بعد از نقل سلطان علاء الدین از ملک نائب کافر نعمت مشاهده شد و کیفیت نشستن ملک شهاب الدین پسر خرد سلطان علاء الدین بر تخت علائی

و دویم روز بعد از نقل سلطان علاء الدین ملک نایب ملوک و امرای معتبران و معارف در سرا را جمع کرده و عهد نامهٔ سلطان علاء الدین که بنام ملک شهاب الدین مذکور نوشانیده بود و خضر خان را از ولیعهدی معزول کرده در نظر ایشان ملک اورده و به اتفاق ملوک و امرا ملک شهاب الدین را درسن پنج و شش سالگی بود بر طریق نمونهٔ بازیگران بر تخت نشاند و خود را امور جهانداری و مصالح ملک رای ای المنح استحکامی و بنیادی که احوال و انصار ملکی بود در باز زد و این گروه بی سر و پا زنایت غفلت و بیخبری ملوک و امرا و بندگان برادرده علائی را مخلص و هواخواه بانده و برده و فرمان بردار خود دانست چون او خام طمع و خام مزاج و ناقص ظاهر و باطن بود و تجربه سلطان گردشها که بعد مردن بادشاهان چه زاید و چها پیدا اید ندیده و نه از گردشهای سلاطین گذشته از تواریخ ایشان شنیده و نه مرشدی مخلص و رای زنی هواخواه داشت که از صلاح مصالح ملکی او را بیاگاهاند زود تر از استیلای امر و الو الامری کرد کور گشت و درهیچ عاقبت اندیشی نظر او چند تاشی ولتره

که گرد برگرد او بودند نیفتاد و هم در روز اول استیلای کامرانی و
کامگاری اغاز کرد و از چندین هزار اعوان وانصار علائی که هم در ملک
علائی شریک بودند التفاتی نکرد و فرصت و محل را بخبث و هرچه
در دل خبیث داشت در روز ظاهر کرد و هم در روز تصرف ملک
ملک سنبل کامر نعمت را از برای کور کردن خضر خان در گوالیور
نامزد کرد و او را که اینچنان کامر نعمتی بود از پیش او قبول کرد و
او را باربکی حضرت داد و هم در روز اول شادی خان را که برادر
هم‌تنی خضرخان بود هم در کوشک سیری کور کرد و حجام خود را
فرمود که چشمهای ان نازنین همچو پرکاله خربوزه از درون چشمخانه
به استره برداشت و از بی التفاتی وبی باکی هم در روز اول در خزانخانه
ولینعمت در نشست و مادر خضرخان را که ملکه جهان شده بود
در گوشه محنت انداخت و تمامی اسباب او از زر و زربفت و جواهر
ونقد و جنس بستد و در قلع خضرخانیان که قومی بسیار گرد امده بودند
در نشست و مبارک خان یعنی سلطان قطب الدین را که هم مهر
خضرخان شده بود فرمود تا در حجره محبوس کنند و خواست که
او را هم در چشم میل کشاند و نه در خاطر ان پیش برده و پس درید
بگذشت و نه کسی ان مخذول را اگاهانید که از قلع بی بی و خواجه
زادگان تمامی اعوان و انصار علائی دشمن جان تو خواهند شد و هیچ
یکی را بر تو اعتمادی نخواهد ماند و فی الجمله این مرد نابکار و
حرامخوار دواوین را بپیش خود طلبید و حکم هائیکه سلطان
علاء الدین سالها بصد خون جگر مستقیم کرده بود مقرر داشت و
هیچ رسمی از رسوم سلطان گردشها که بندیان را ازاد کند و مشقتها

را بردارند و بزرگان در سرا را در زر و زیور یکی گردانند و شغل‌ها
را تبدیل و تحویل کنند ان مفعول مراعات نکرد و در اصلاح حال
و مصلحت وقت این اندیشه پیرامون خاطر او نگشت و ندانست
که پیشتوی ان باشد که بعد مرگ بادشاه هیچ حکمی و ضابطه
او برقرار نماند و در جهان کاری و کارسازی دیکر پیدا اید و ان خاکسار روز
بر گرفته هم در روز اول دیوان رسالت و دیوان وزارت و دیوان
عرض و دیوان انشا را فرمود که حکمها و ضابطه های علائی را مقرر
و مستحکم دانند و چنانچه بر موازنی که سلطان علاء الدین بسته بود
و اصحاب دواوین پیش او می امدند و در مصالح کلی و جزوی
از حکم می ستدند و پیش ان مجبوب کون پاره همچنان بیایند و هم
ران میزان حکم التماس کنند و در کارهای ملکی ازان چنان نامردی
حکم بستانند و در خاطر تاریک ان بی سعادت بگذشت که بر عامهٔ
علایق حکم کردن دو العجب کاریست تا اعوان و انصار بسیار و با
شوکت و قوت نباشند دست ندهد کسی را حکمرانی ملک میسر
شده است و نشود و چند روزیکه ان بدروز را زنده گذاشتند یک زمانی
ملک شهاب الدین طفل بیخبر را بر بالای تخت بر بالای بام
هزار ستون بر طریق نمونه بر تخت بنشاندی و امرا و اکابر و کارداران
و حجاب را فرمودی تا درایند و او را زمین بوس کنند و در مقام
خویش زمانی ایستاده باشند و چون بار بشکستی و باز گشتی ان
پسرک را بر مادر او که نبسهٔ دختربن زایده بود فرستادی و خود در هزار
ستون امدی و در هزار ستون خورم گهی بجهت او نصب کرده بودند
انجا می بود و دواوین را پیش طلبیدی و هم بر ضابطه های علائی حکم

کردی و چون دواوین بازگشتی و با خواجه سرای چند کوزی دژ
باختن مشغول شدی چون خلق بازگشتی با سه چهار مدبر بد روز
که چاکران قدیم خود میدانست در اندیشه قلع فرزندان علائی مشغول
شدی و دران چند روز که زنده بود اندیشه ان ناپاک بد گوهر همین
بود که چگونه می باید کرد که فرزندان علائی و زنان و ملوک و بندگان
که هر همه وارثان ملک علائی اند دفع کند و بجای ان حلال خواران
کارکنان قدیم و سواران قدیم حرامخوار او دراینده و فکر چند بد بخت
و بیدولت همین بود که ملک را جانب خود کشند و ان خاکسار بد
سرشت نمیدانست که محبوبیت و رقیت و مابونیت و کفران
نعمت نقص در نقص است و نیز نمیدانست که شرایط استحقاق
اوصاف جهانداری کمال در کمال و حریت در حریت و رجولیت
در رجولیت و شجاعت در شجاعت و سخاوت در سخاوت وقوت در قوت
است و او دران استیلای بی بنیاد چند روزه مدهوش و بیهوش گشته
بود و روزگار برو امیخته بود و اجل برو دندان تیز میکرد و عاقلان صاحب
تجربه سر شوم او را غدا بعد غد بر سرنیزه اویخته میدیدند و خون
او و خون یگانه شدگان او در زمین ریخته مشاهده میکردند *

ذکر کشته شدن ملک نایب حرامخوار از دست بندگان ملک سلطان علاء الدین

و دران چند روز که ملک نایب مذکور در قلع خانمان علائی اندیشه ها
میکرد و در بند ان شده بود که چون ملوک بزرگ علائی از اطراف
برسند و یکجا شوند در روز هم در سرای ایشان را بگیرند و بکشند

و باریتعالی در دل بعضی بندگان پاک علائی که عهدهٔ محافظت هزار ستون داشتند القا کرد که ملک نایب حرامخوار را میباید کشت و امیران صده و امیران پنجاه بندگان علائی هرشب در هزار ستون مشاهده میکردند که ملک نایب هر شب بعد از باز گشتن خلق وبستن درها تا صبح بیدار میباشد وباکسان خود درقلع خاندان علائی اندیشه میکند ان پایکان مذکور با خود اتفاق کردند که ما این خواجه سراء حرام خوار را بکشیم تا نام ما به حلال خوارگی درآید وشبی از شب ها بعد ازانکه خلق از در سراء بازگشت و درها قفل شد ان پایکان با تیغ هاي برهنه در خوابگاه ملک نایب درامدند و سر برشران حرامخوار را زتن پلید او جدا کردند وان چند مدبر مشطط که با او یکی شده بودند و در اندیشه او از شده هر همه را بکشتند بعد سي و پنجروز از نقل سلطان علاء الدین ملک نایب سر شوم را از میدان برداشتند و انتقام چشم خضر خان وشادي خان ازان بدبخت کافر نعمت بیرون اوردند و چون شب قتل ملک نایب بگذشت و مطلع روز برامد و ملوک و امرا و معارف وشغل داران دردر سراء در امدند و ان نامرد مادون را کشته و در خاک یکی شده دیدند خداي را شکرها گفتند و به حیات نو یکدگر را تهنیت ها کردند و همین پایکان که ملک نایب را کشتند سلطان قطب الدین را که دران وقت مبارکخان میگفتند و ملک نایب اورا درحجره موقوف کرده بود ومیخواست که او را هم کور کند ازان حجره بیرون اوردند و بجاي ملک نایب به نیابت سلطان شهاب الدین وایستانیدند و پایکان کشندهٔ ملک نایب را درسر فضولي رست و در

خود گمان بردند که ما میتوانیم که یکی را از ملک دور کنیم و بکشیم
و دیگری را بیاریم و بر سر تخت بنشانیم و سلطان قطب الدین به
نیابت سلطان شهاب الدین چند مه در مصالح در سرا و امور ملک
بپرداخت میرسانید و او در سن هفده هژده سال رسیده بود ملوک
و امرا را یار خود کرد و بر تخت نشست و سلطان قطب الدین
بعد ان که دو مهی بر تخت بنشست ملک شهاب الدین پسر خورد
سلطان علاء الدین را که بر تخت بود در گوالیر فرستاد و میل کشانید .
و چون سلطان قطب الدین بر تخت بنشست پایکان کشنده ملک
نایب فضولی بنیاد نهادند و کشاده بر در سرای میگفتند که ملک
نایب را ما کشته‌ایم و سلطان قطب الدین را ما بر تخت نشانده‌ایم
و از نهایت لترائی و فضولی میخواستند که زیر امرا و ملوک بنشینند
و پیش از ملوک و امرا جامهٔ یابند و جامه‌هاي جنس اول یابند
و کمر شمشیر یابند و از ملوک و امرا سلام طمع میداشتند و هجوم
کرده در در سرای امدند و پیش همه در محل سلام می رفتند و
سلطان قطب الدین هم در اول جلوس او را ضرورت شده که فرمان
داد تا هر همه پایکان را از یکدگر جدا کردند و در قصبات بردند و
و گردن زدند و شر ایشان را از در سرا دفع گردانیدند و دانایان پایکان
کشته را میدیدند و این بیت بر زبان میراندند • بیت •
ای کشته کرا کشتی تا کشته شدی باز • تا باز کجا کشته شود آنکه ترا کشت
ودران ایام که فرزندان علائی کشته میشدند و ایشان را کور میکردند
و تو بر تو در خانهٔ سلطان علاء الدین حوادث میبارید و بیخهای
ملک سست میشد شخصی محرم از شیخ بشیر دیوانه که صاحب

کشف و کرامت بود پرسیاد که شیخ چه میشود که خاندان علائی را
هم یکدیگر خراب میکنند و پست میگردد شیخ بشیر جواب داد که
ملک سلطان علاء الدین در اصل بنیاد نداشت و ان چند سالی که
مردمان دیدند که کار بحسب دلخواست او باز میخواند در حق او
استدراج بود ودرباب دیگران اضلال بوده است سلطان علاء الدین عم
و خسر و ولی النعم خود را کشته بود و تخت و ملک او را فرو گرفته
تختی و ملکی که همچنان فرو گیرندند که او گرفت همچنین برباد هوا
رود که میرود و انچه او برزن و بچهٔ مردمان کرد دیگران بر زن و بچهٔ
او میکنند انچه او بر دیگران باخت برو و بر خانمان او همان میبازند تا
جهانیان را معلوم شود که هر که بد میکند بجای خود میکند و هرکه کسی
را بر می اندازد او در معنی خود را بر می اندازد واین خود نمودار
دنیاست که بر خیل خانه علائی میبینند و خدای داند و بس که بر
سلطان علاءالدین در اخرت چها خواهد گذشت وکسانی را که او در دنیا
بنا حق و بیگنه کشته است بجای ایشان او را چند بار خواهد کشت
و چند نوع او را عذابهای گونا گون خواهد نمود ملک ملک خداست
و جهانداری خدای را مسلم است که بی شریک و بی انباز است
وملک دیگران بازیچه است و نماینده نا پاینده است * بیت *

خدای راست بزرگی و ملک بی انباز
بدیگران که تو بینی بعاریت داد است
کلید فتح اقالیم در خزاین اوست
کسی بقوت بازوی خویش نکشاد است

السلطان الشهيد قطب الدنيا والدين مبارکشاه

صدر جهان قاضی ضیاء الدین که اورا قاضی خان هم میگفتندی * ظفرخان ملک دینار * شیرخان ملک محمد مولی * خسروخان کافر نعمت * عمدة الملک ملک بهاء الدین دبیر * ملک عین الملک ملتانی وزیر دیوگیر * ملک تاج الملک و حمید الدین قریشی * غازی ملک شحنگ بارگاه * ملک فضل الله ملتانی نایب وزیر * ملک فخر الدین اخر یک جونا برید ملک * ملک شاهین وفا ملک * ملک مغیث الدین کافوری نایب وزیر * ملک تاج الدین حاجب قیصر خاص * ملک بهرام ابنه پسر ملک غازی نایب وکیلدر * نصیر الملک خواجه حاجی * ملک اختیار الدین تایعه امیر کوه * ملک اختیار الدین یل افغان * ملک اختیار الدین تمر ملک نگین * ملک اختیار الدین مقطع اوده * ملک نصیر الدین * ملک قیربک چهارده شغل داشت * ملک حسام الدین بیدار نایب جهاین * ملک نصیر الدین کتهولی * ملک تاج الدین جعفر * ملک فخر الدین ابورجا * ملک حسین پسر میانگی ملک قیربک * ملک مخلص سر ابدار * ملک حسن پسر بزرگ قیربک * ملک کافور مهردار * ملک بدر الدین ابو بکر پسر قیربک * ملک سنبل امیر شکار * ملک مسیح سرجامدار * ملک شمس الدین میرک * ملک تاج الدین احمد * ملک تاج الدین ترک نایب گجرات * ملک نظام الدین هانسیوال * ملک محمد شه لور * ملک حسام الدین غوری * ملک نصیر الدین خواجه امیر کوه * ملک شرف الدین مسعود * ملک محمد پیر سلاحدار * ملک شوسمک پسر ملک

کمال الدین کرک * ملک کافور حرم سرای * ملک سنبل خواجه سرای * ملک نظام الدین شکری هانسوی که مسجد شکری آلان در هانسی موجود است که لقب ان مسجد شکري میگویند و انجا هر پنج وقت اوقات نماز را معمور میدارند و بارواح پاک او فاتحه میخوانند و ثواب در نامه عمل ان ملک ملک سیرت مذخر میگردد رحمة الله علیه *

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و الصلوة علی رسوله محمد و اله اجمعين
چنين گويد دعا گوي مسلمانان ضياء برنی که در شهور* سنه سبع
عشر و سبع ماية سلطان قطب الدين پسر سلطان علاء الدين بر تخت
علائی جلوس کرد ملک دينار شحنه پيل علائی را ظفرخان خطاب
کرد و محمد مولانا ضياء خود را شيرخان خطاب کرد و مولانا ضياء
الدين پسر مولانا بهاء الدين خطاط را که در خط اوستاد او بود
صدر جهاني و نيزهای بذه زر داد و قاضي خان خطاب فرمود و
ملک قرابيگ را بر کشيد و چند شغل معظم بدو تفويض کرد و
غلام بچگان خود را شغلهای معظم و اقطاعهاي بزرگ داد و حسن نام
برواربچه بود ازان باز که پروردهٔ ملک شادي نايب خاص حاجب
علائي بود برو اشفته شد و هم در سال اول جلوس او را بر کشيد
و اختصاصی تمام داد و خسرو خان خطاب او کرد و از سرمستی
جوانی و بيخبري حشم ملک نايب و اقطاعات ملک نايب حوالت ان
برواربچه گردانيد و از سرهوا و نهايت بيباکي وزارت را بدان برواربچه
حواله کرد و از جواني و مستي و غلبهٔ شهوت چنان واله و اشفته

---

* صحيح سنه ستة عشر و سبع مائة چنانکه امير خسرو در مثنوي
نه سپهر ميفرمايد

سنه شانزده بعد هفصد شده ٭ که سلطان بتخت زبرجد شده

حسن برواربچه شده بود که یکساعت با بی او نتوانست بود فاما از انچه سلطان قطب الدین بر سریر علائی متمکن گشت پریشاني از اغاز مرض سلطان علاء الدین تا روز قتل ملک نایب حرامخوار درملک علائی زاده بود از جلوس سلطان قطب الدین روي بفراهمي اوردن گرفت و از خوف جان در بواطن خلق تسکینی پیدا امد و ملوک علائی از خوف قتل ونکال خلاص یافتند و سلطان قطب الدین بخاصیت ان هنگامی که او بادشاه شده از غلبه هواء درعیش وعشرت وکامرانی مشغول شد ولیکن سلطان قطب الدین صاحب مکارم اخلاق بود و چون از معرض کشتن و میل در چشم کشیدن برست و از تنگچهاء گونا گون خلاص یافت و بعد از نومیدي بسیار از عالم غیب بر سر خلق فرمان روان گشت هم در روز جلوس فرمان داد تا جمله بندیان و جلایگان علائی را که در اعتداد هفده هزده هزاربودند از شهر و اطراف مخلص کنند و بدست آلاغان در تخلیص بندیان و جلائیان اطراف دار الملک فرمانها فرستادند و همه نومیدان حیران مانده مخلص شدند و بشکرانه جلوس تمامي حشم ممالک را ششماه انعام فرمود ملوک و امرا را مواجبها زیادت کرد و انعامها وافر داد و بعد از مدتي درکیسهها و همیانها تنکه رچیتل افتاد و فرمان داد تا عرایض حاجتمندان که بکلی آن مسدود شده بود از خلق بستانند و پیش تخت بگذرانند و بیشتران بود که هرچه پیش او میگذشت بر اوفق ملتمس حاجتمندان جواب میداد و در چهار سال و چهار ماه در پادشاهی او علما را ادرارات زیادت کردند و مواجب حشم میفزودند و بسی دیهها و زمینها که در عهد علائی بخالصه باز

اورده بودند در عصر او مردمان یافتند وورد وظایف جدید وتانهای جدید بکشادند سلطان قطب الدین از حسن خلقي که دران مجبول بود خراجهاي گران و طلب‌هاي سخت از میان خلق برداشت و مصادره ومکابره و لت و زنجیر وتخت بند و چوب از دیوان وزارت دور کرد و از مشغولی عیش و هوا پرستی و زر ریزي و سهل گیري او جمله ضابطهای علائی و حکمهای علائی بگشت و از معاملات تغیر او اهالی ملک بیاسود و از بدخوی و تنگ گیری و فرمایش‌های دشوار سلطان علاء الدین مردمان برستند و زر و زر ینه و نقره وسیمینه در خانه و بیرون و در کوچه و محلت پیدا امد و خاطرها از خوف و هراس ان بکن و این مکن و ان بگو و این مگو و این بپوش و ان مپوش و ان بخور و این مخورو همچندین بفروش و انچنان مفروش و همچندین بباش و انچان مباش ایمن گشت و تاذذ و تنعم‌وعیش‌وعشرت و شاهد و شراب و غلام و پسر خاق را یاد امد و چنانچه بعد مردن سلطان غیاث الدین دلبن که بس بادشاهی ضابط و شایسته و پخته و دانا وصاحب تجربه بود و مجال نبود که خواص و عوام مملکت او سر موزنی از فرمان او انحراف کنند وطریقهای بی‌طریقی ببرند سلطان معز الدین جوانی مغلوب هوا و اله عیش و عشرت خوب طبع و خوب خلق بر تخت غیاثي نشست و از استغراق کامرانی و هوا پرستی وبیخبری او جمله ضوابط ملکی سلطان بلبن در تخلل افتاد و یکبارگی بادشاه و رعیت در تنعم و تلذذ و راحت و ذوق مشغول شدند عین از مردن سلطان علاء الدین و نشستن تخت سلطان قطب الدین ضابطهای خراج وارزانی نرخ ونقاد و انکه مردمان دنبال کار و بارخود

مشغول باشند و از ترس دور سردوران و منهیان دم نزنند و گرد هیچ ناکردنی نگردند و انچه پیش تخت معلوم از دور منهیان شود کسی را مجال عرضداشت و شفاعت نباشد و مالها فراوان نباشد مگر در خزینه و خلق در اشتغال تحصیل چنان مستغرق گردد که نام بلغاک و اندیشه بلغاک و تمناء بلغاک در سینه نگذرد و در زبانی نرود واز ضوابط احکام دیوان وزارت و دیوان عرض سر سوزنی گشت نباشد از جلوس سلطان قطب الدین جمله ضوابط مذکور بگشت و جهان بکام هوا پرستان شد و روزگار را کاری و کار ستانی دیگر پیدا امد و هول و هیبت امر بادشاهی از سینه‌ها گم شد و اغلب مردمان توبه‌ها بشکستند و صلاحیت و عفت را خیر باد گفتند و اشتغال نوافل و طاعات که در خواص و عوام مردم مشاهده می‌شد کمی گرفت و در فرایض خلل افتاد و مساجد بی جماعت ماندند و از انچه بادشاه لیلا و نهارا در فسق و فجور اعلانا و اجهارا مستغرق گشت در بواطن رعایا هم فسق و فجور رست و شاهدان نایافت شدند و بچگان تازه‌ها پیدا امد و مطرب بچگان خوب شکل کلی و شهری شدند و بهاء غلام امرد و خواجه سراء خوبرو و کنیزک صاحب جمال پانصد تنکه وهزار تنکه و دو هزار تنکه رسید و اگرچه سلطان قطب الدین از جمله احکام علائی حکم منع شراب مقرر داشت و لیکن از بی التفاتی امر و قلت هیبت او در خانه‌ها خمخانه مشاهده می شد و بصد تصنع و سرپوش شراب از دیهها بیرون امدن گرفت و اسباب معاش و نرخ غله ها گرانی گرفت و نرخ علائی بکلی مضمحل شد و از رشتهای اقمشه بخواست طبع فروشندگان بر رفت و ضابطه های سرای

عدل بشکست و ملتانیان در سوداء خود مشغول شدند و در هر خانه
دف و دهل میزدند و از مردن سلطان علاء الدین بازاریان شادی
میکردند و بهوای دل خویش کالا میفروختند و تعمیه و تلجیه
کشاده میکردند و خلق را بمراد می سوختند و سلطان علاء الدین را
بد می گفتند و سلطان قطب الدین را دعا میکردند و اجرت مزدوریها
یکی بچهار شد و ان که ده دو ازده تنکه مواجب چاکر بود بهفتاد و
هشتاد و صد تنکه رسید و درهای رشوت و اصابت و خیانت بکشاد
و متصرفان و عاملان و خاینان را روز نیک پیش امد و از کم شدن
خراجها هندو درناز و نعمت و ثروت یکی شد و دست و پا گم کرد
و هندوان که خوشه بکون می چیدند و محتاج نان سیر بودند و جامه
درست نبود و از زخم چوب وانبر سر خاریدن فرصت نداشتند جامه
های باریک پوشیدن گرفتند و اسپ سوار می شدند و تیر و دانگ
میفرستادند و جمله درعهد قطبي یکمیزان و یک ضابطه علائی برقرار
نماند و استقامت کارها بگشت و چیزهای دیگر پیدا امد و درها
را بستند و منهیان بیکار ماندند و دیوان ریاست را رواجی و حکمي
نماند و خلق از بی نوائی خلاص یافت و هرکس را باندازه روزگار
نازي وعزتي پیدا امد و من که مولف ام در ایام قطبي از معتبران
شنیده ام که سلطان بلبن بادشاهي پخته و متعبد وعادل و منصف
وسائس وضابط بود هر قهری و سطوتی که داشت در حق بی فرمانان
و نا داشتان داشت و در حق مطیعان و منقادان از مادر و پدر
مهربان تر بود و دران کوشیدی که عزت نفاذ امرا و از هیبتی که
در دل خلق منتقش گردد پیدا اید تا ازجهت ان خلق سلامت مانده

و بکمی انثی نرسد و در مال و منال و ملک و اسباب مردمان نظر
نکردی و از خود حکمی نا مشروع پیدا نیاوردی و بند ابد و جلاء
سرمد روا نداشتی و مع ذالک چندان عبادت داشت که در عصر او
هیچ شیخی و دانشمندی را چندان عبادت نبود اما سلطان علاءالدین
با خلق بو العجب طریقه ورزید و او را در خاطر افتاد که زر واسطهٔ
فتنه است بمکابره و مصادره و بهرچه او را دست داد زر از خلق در
خزانهٔ خود اورد و فسق و فجور را در کام مردم تلخ تر از زهر گردانید
و از جهت ارزانی نرخ خون کاروانیان و بازاریان بریخت و امید
خلاص از سینه بندیان و جلائیان برداشت و هندو را در سوراخ موش
در اورد و دیارهای رایان را فتح کرد و مغل را بینداخت و به توهم
بلغاک جوی های خون راند و ملکی و اسبابی و وقفی پس کسی
رها نکرد و از تعبدات فارغ بود و سخن در ادای فرایض میرفت و هر
خشونتی که کرد و هر بد خوئی که در میان اورد نظر او در صلاح
امور ملکی بود الا انکه در ضمن بد خوی و زفتی و خشونتی مزاج
او و از ترس انکه چند حکم غلیظ از خود پیدا اورده بود چنانکه اگر یکی
زن یکی را تصرف میکردی مرد را خصی میکردند و عورت را
میکشتند و زندان چاه در تعزیر شرابخواران و شرابفروشان معد کرده
بود و انکه از هرکه رنجیدی اشتی در میان نبود و بندی و جلای را
رها نکرد و نه باز اورد دو سه سال استدراک در باب سواری که در عرض
نگذرد او حکم کرد و انکه پیش او نکسی حال کسی عرض دارد و نه
شفاعت او کسی کند بخصوص در عهد او معاینه شد خلق از معاملات
درشت او در کار دین و دنیا راست ایستادند و از زفتی ها و بد خوئیها و

کثرگیریهای ازصلاح دین مسلمانان ونهایت اطاعت هندوان و راستی و درستی معاملات خلق پیدا امد و از معاملات سهل گیری و اعطا و ایثار سلطان قطب الدین وترك دادن ضوابط علائی در مسلمانان فسق و فجور رست و درهندوان تمردی و سرکشی روی نمود و از استغراق عیش و عشرت او هم جهان درعیش و عشرت بازید ودار و درخت ودر و دیوار در شراب و شاهد شد و عیاشی و خوشباشی در امد و احکام علائی مندرس شد ورزایل بر فضایل غلبه کرد و مسلمانان و هندوان پای از دائره اطاعت بیرون نهادند و سلطان قطب الدین را در مدت چهار سال و چهار ماه کار نبود مگر شرابخوردن و سماع شنیدن وعیش وعشرت راندن وبخشش کردن و داد هوا پرستی دادن که داند که اگر در عهد او لشکر مغل در امدی ویا هممری دیگر قصد ملك او کردی و یا از طرفی بلغاکی وشططی بزرگ روی نمودی و نتنۀ شگرف زادی از بیخبری وغفلت و عیاشی و بیباکی او حال تختگاه دهلی چه شدی و لیکن در عصر او نه قحط مهلک افتاد ونه تشویش مغل پیدا امد ونه از اسمان بلائی که قابل علاج نبود برزمینیان بارید و نه بلغاکی ' نتنۀ شگرف از طرفی خاست و نه موُ کسی کثر گشت و نه نام اندوه وغم در سینه و زبانی گذشت و لیکن جان او از نهایت عیش و غایت غفلت او سپری شد و عیاشی و مستی و بیباکی او واسطۀ هلاك او گشت و دانایان صاحب تجربه که هم از استقامت ملک بلبنی و غفلت و ابتری سلطان معز الدین دیدند وهم ضبط ملک علائی و بی هنجاری و ترك دادن ضوابط ملکی سلطان قطب الدین مشاهده کردند باتفاق و به سبیل جزم میگفتند

که بادشاه قاهر و ضابط و کامگار و سخت فرمان و نافذ الامر بود امید
باشد که چند گاهي خلق در کار دین و دنیا راست ایستند و رونق
امر اُلو الامري پیدا اید اگرچه خلق را در اطاعت ان مشقت و
تعب بسیار روي همي نماید و اگر بادشاه عیاش و هوا پرست و
نرم مزاج و بیخبر از رفتن ملکي و غافل از نیک و بد خلق و خوش
طبع و سهل گیر و اسان گذار بود با انکه خواص و عوام مملکت را
راحت‌ها و ذوقها و عیش‌ها و کامرانیها و اسانیها روي نماید و لیکن
سلامتي ذات و ملک بادشاه دران نبود و در اموردین و دنیاء خلق
خلل ها بسیار افتد و در اول سال جلوس سلطان قطب الدین لشکر
بسیار از براي دفع بلغاکیان الپخان که ملک کمال الدین گرک را
کشته بودند و فتنهٔ بس بزرگ براورده و گجرات از دست رفته و عین
الملک ملتاني را سرلشکر کرده نامزد گجرات شد و عین الملک ملتاني
که راي زني بی نظیر بود همواره سپهري کرده و به تجارب بسیار پخته
شده و بکارداني و کارگذاري مشارا الیه گشته در گجرات رفت و لشکر
دهلي از امراء کبار دران لشکر نامزد بودند بلغاکیان گجرات و لشکر
ایشان را بشکست و بلغاکیان الپخان اواره و ابتر شدند و از تاثیر راى
و رویت عین الملکي و غلبه حشم دهلي نهر واله و تمامي ولایت
گجرات بتجدید در ضبط در امد و حشم اینجائی باز مستقیم گشت
و چند نفر بلغاکي که سر ان بلغاک و واسطه فتنه بودند اواره و ابتر
شدند و بر هندوان دور دست رفتند و سلطان قطب الدین دختر
ملک دینار که او را ظفرخان خطاب کرده بود در حباله خود اورد و
اورا والي گجرات گردانید و ظفرخان مذکور که از بندگان قدیم علائی

بود و غلامی دانا و صاحب تجربه و گرم و سرد روزگار چشیده و عقلی وافر داشت با امرا و معارف و حشم قدیم در گجرات رفت و در مدت سه چهار ماه گجرات را چنان در ضبط دراورد که ایشان را ضبط الپخان و نوبت الپخان فراموش گشت و جمله رایگان و مقدمان اندیار برو درامدند و مال بسیار حاصل شد و حشم چیده و گزیده باستعداد تمام مستقیم گشت واگرچه سلطان قطب الدین هیچ حکمی و ضابطهٔ از احکام و ضوابط علائی برقرار نداشت فاما چون بندگان علائی برقرار بودند و اقطاعات بزرگ در تصرف ایشان بود هم در سال جلوس او بلاد ممالک مضبوط گشت و از هیچ طرفی فتنه و بلغاکی نخاست و پریشانی و ابتری پیدا نشد و در دلهای اهالی بلاد ممالک بادشاهی او قرار گرفت و در شهور سنه ثمان عشر و سبعمایة که بواسطه انکه بعد قتل ملک نایب اقلیم دیوگیر از دست رفته بود و هرپال دیوو را مدیو فرو گرفته سلطان قطب الدین با ملوک و امرا بجانب دیو گیر لشکر کشیده و از سر جوانی و مستی هیچ پخته و کاردانی و سرد و سروری را نیابت غیبت نداد وغلام بچهٔ بود که اورا در وقت علائی باریادا گفتندی و نام او شاهین بود اورا برکشید ووفای ملک خطاب او کرد و ازغایت بیباکی وبی التفاتی دهلی و خزاین دهلی را بدو سپرد و نیابت غیبت او را داد و اندیشه هیچ فتنهٔ و حادثه که در غیبت زاید از غلبه جوانی ومستی در دل سلطان قطب الدین نگشت و کوچ بکوچ از دهلی نهضت کرد و بحدود دیو گیر سر براورد و هرپال دیو و هندوانی که با او یار شده بودند و دیو گیر فرو گرفته تاب ماندن و با سلطان مقابل شدن

نیاوردند و هر همه مقدمان بگریختند و متفرق شدند و سلطان
را بمقاتله و محاربه احتیاج نیفتاد و در دیو گیر رسید و همانجا
نزول فرمود و بعضی امراء از دیوگیر نامزد شدند هرپال دیو را که سر
مشططان شده بود و فتنه انگیخته اورا گرفته پیش سلطان اوردند
سلطان قطب الدین فرمان داد تا پوست او کشیدند و در دروازهٔ
دیوگیر اویختند و هم دران ایام از اسمان بارانها نازل شد و سلطان را
با لشکر در دیوگیر وقفه افتاد و تمامی مرهته بتجدید در ضبط در امد
سلطان قطب الدین وزارت دیو گیر بملک یک اکهی بندهٔ علائی که
سالها نایب برید ممالک بود حواله کرد و در اقطاعات مرهته مقطعان
و متصرفان و عمال در پیش تخت نصب شدند و چون ستارهٔ سهیل
طلوع گشت سلطان را عزم مراجعت دهلی مصمم شد خسرو خان را
چتر داد و درجهٔ قرب و منزلت بزرگی او از درجهٔ قرب منزلت ملک
نایب بیشتر رسانید و چنانچه سلطان علاء الدین اشفته و فریفتهٔ ملک
نایب شده بود سلطان قطب الدین اشفته‌تر و فریفته‌تر خسرو خان
شد و ان برواربچهٔ حرامخوار بد افعال مابون را با ملوک و امرای
علائی و حشم بسیار در معبر نامزد کرد و چنانچه سلطان علاء الدین
ملک نایب پیشی بریده بس دریده را مطلق العنان کرده بود و
برسر لشکر فرمان روان گردانیده و در اقلیم های دور دست روان
کردی و استعداد جهانگیری او را بدادی سلطان قطب الدین نیز
خسرو خان زیر خسپ را طرف معبر استعداد های جهانگیری داد
وروان کرد و این خسرو خان بروار بچه مکاری و غداری و خبیثی و بد
اصلی بوده است و از غشاوتی که از غلبهٔ فسق و فجور و کثرت

ارتکاب معاصی و ما ثم در دیدهٔ سلطان قطب الدین افتاده بود ودل او مهبط الهامات شر و مسکن شیطان شده بود هیچ در خاطر او نگذشت که اشفته شدن سلطان علاء الدین و اشکارا کردن فعل خبیث با ملک نایب و براوردن و وزارت دادن و سر لشکر گردانیدن و اقلیم های دور دست فرستادن و مطلق العنان ساختن و نیابت ملک بدو تفویض کردن در عاقبت سلطان علاء الدین را چه نیکو امده و ازان مابون مفعول بر خانمان و فرزندان او چه گذشت و از بیوفائی و غداری و مکاری و گنده نمکی و کافر نعمتی ان نامرد ناقص عالمی را چند نوع حرامخوارگی در حرامخوارگی مشاهده شد تا از بزرگ گردانیدن و وزارت دادن و خطاب خوانی خسرو خان را ممتاز ساختن و سر لشکر کردن و مصالح کلی و جزوی لشکر بدست او دادن و دور دستها برطرق و اداب بادشاهان فرستادن چه پیش افتاد خواهد بود و چه کفر بار خواهد اورد و در جمله سلطان قطب الدین انچنان عذار و غدار بچه را با لشکرها گذاشته جانب معبر روان کرد ان برواربچه بد اصل از خبثی که در سرشت داشت بارها خواستی که در حالت وقاع کردن و بوسهها اشکارا دادن سلطان را شمشیر بزند و هلاک گرداند و ان ولد الزنا سفله همواره در هلاک سلطان اندیشها کردی و در ظاهر همچو زنکانی بی شرم تن در دادی و در باطن از دست پرده برداری کردی سلطان غصه ها و خونها خوردی و ان نامرد بی وفا بمجرد انکه از دیو گیر جانب معبر بیرون امد شب ها مجلس خلوت میساخت و با بنای هندوی خود و با چند بلغاکی از یاران ملک نایب که محرم خود گردانیده بود اندیشه

بلغاکی میکرد و همچنان اندیشه کنان در حدود مغبر رسید و سلطان
قطب الدین بعد روان کردن خسرو خان شرابخواران و عیش کنان
جانب دهلي مراجعت کرد و ملک اسد الدین پسر یغرشخان عم
سلطان علاء الدین که بس گرازي و فتاني وصفدري و نام اوري بود
چون دید که سلطان قطب الدین غرق عیش و عشرت شده است
و خبر از امور بادشاهي و مصالح جهانداري ندارد و چند نو دولتی
بی تجربه و جوانان که خبر از عالم نداشتند محرم اسرار ملکي گردانیده
است و راي زن صلاح ملک گشته اند و هر همه غافل و مست و
بیخبر اند چند مشططی را در دیوگیر یار خود کرده و ایشان کنکاج
کردند و با خود راست گرفتند که چون سلطان قطب الدین درمیان
حرمهای خود شرابخواران و عیش کنان از کهتّي ساکون فرود خواهد
امد دران هنگام سلاحداري و جانداري و پایکي پهلوی او نمی باشد
چند سوار تیغ هاي برهنه بر دست گرفته در میان حرم او در ایند
و کار سلطان قطب الدین تمام کنند و ملک اسد الدین برادر سلطان
علاء الدین و وارث ملک است همانجا چتر بردارد و بعد کشتن سلطان
قطب الدین خلق را از بادشاهي او تنفر نخواهد امد و هر همه
با او یار خواهند شد اندیشه مذکور ان مشططان با خود راست گرفته
و پخته کرد و ایشان در حالت کوچ کردن سلطان قطب الدین را که
در میان شرابخواران و مستی کنان و با عورتان در افتادگان و لاغ و
بازي کنان بارها مشاهده کرده بودند ومیدانستند که اگر در ان محل
غفلت و بیخبري ده دوازده سوار یکدل شوند و در میان حرم در ایند
بتوانند که سلطان قطب الدین را هلاک کنند اندیشه بلغاک کرده

بودند و چون قضاء اجل سلطان قطب الدین نرسیده بود و چند گاه از عیش و عشرت او باقي مانده است شبانگه سلطان خواسته که از کهتّي ساکون فرود اید و ان مشططان خواستند که سلطان را حرکت دهند یکی هم از میان ایشان بر سلطان امد و ماجرای اندیشهٔ بلغاک و کنکاج فتنهٔ مشططان مشرح پیش سلطان تقریر کرد و سلطان هم بر سر منزل کهتّي ساکون وقفه کرد و ملک اسد الدین و برادران او را بجمیع مشططان که با او یار شده بودند شباشب بگیرانید و بعد تفحص همه را پیش دهلیز گردن زنانید و از بی باکي و اتباع رسم پدر در دهلي فرمان داد تا بست و نهه نفر پسران خورد خورد بغرشخان که خبر و اثر ازین بلغاک نداشتند و از کودکي و خورد سالگي از خانه بیرون نیامده بودند همه را بگرفتند و همچو گوسپندان بسمل کردند و مال و اسباب که عم سلطان علاء الدین در چندین گاه انرا نهاده بود انرا در خزانه اوردند و زنان و دختران او را درکوچه انداختند و محتاج درها گردانیدند و چون از قضا و قدر باریتعالی هلاك سلطان قطب الدین در ان بلغاک مقدر نشده بود از چندین بلغاك هم بیدار نشد و خود را گرد نیاورد و عیاشیها و مستیهای بي هنگام را ترك نیاورد و از جمله بیداري های امور ملکي که محافظت کردن بود بوقت مراجعت که در حدود جهابن رسید شادی کته سر سلاحدار را در گوالیر فرستاد و او را فرمود تا خضر خان و شادي خان و ملك شهاب الدین پسران سلطان علاء الدین که کور کرده بودند و نانی و جامهٔ میدادند یکسر همه را بکشد و مادران و زنان ایشان را در دهلي ارد و شادي کته در گوالیر رفت ان کوران مظلوم را بکشت و مادران و زنان ایشان را در دهلي

اورد و این چنین حیفی و تعدي را مرتکب شد و دیگر از بیدادي‌های
ملک سلطان قطب الدین ان بود که با شیخ نظام الدین که قطب العالم
بود از جهت انکه خضر خان را بکشت و ان خضر خان را مرید شیخ
میدانست با شیخ بنیاد عداوت نهاد و زبان به بد گفتن شیخ بکشاد
و در بند ان شد که بشیخ آکفت رساند و چند بد خواه او که خود را
در پیش او جمله نیکخواهان می نمودند سلطان قطب الدین را
بدخواهي وایذاي شیخ باعث میگشتند و بعد انکه سلطان قطب الدین
از دیو گیر در دهلی امد و گجرات و دیو گیر فتح شده بود و بلغاکي
بر امده در روز بنشست ملوک و امرای علائی که چاکرو بندهٔ پدر او
بودند مطیع و منقاد فرمان خود مشاهده کرد و غلام بچگان قدیم و در
پیوستگان قدیم خود را با کرو فر ظاهر و حشم و خدم بسیار واقطاعات
بزرگ معاینه فرمود بر مستی جوانی ومستی ملک و مستی مال
و پیل و اسپ و مستي هوا و مستی شراب و مستیهای فتح و
نصرت و ضبط و استقامت و اطاعت و انقیاد امرای قدیم و جدید
بر افزود و بی باکی و بی التفاتي و قهاري و جباري بار اورد
و مکارم اخلاق او متبدل گشت و غضوبي و فحاشي و سیاستی و
قهاري و بی مهري شد و دست بقتل ناحق زد و زبان را با مقربان
و نزدیکان به فحش و دشنام بکشاد وهوا پرستی را یکی بصد مراعات
نمود و هراس زوال ملک و خوف فتنه و حوادث از حریم خاطر او
شسته شد و با انکه رای زنان و محرمان او خام و نو دولت و بی
تجربه و مغرور و معجب چند روزه دولت بودند و در ملک او در
پیش او رای پخته نزدند مع ذلک زوال ملک او از افتاب روشن

تر میدیدند و از دانایان صاحب تجربه دیگر می شنیدند از بیباکی و فحش گفتن او نمی توانستند که پیش او بگویند و از وفور جهل و جهالتی که در ایشان بود قدرت ان نداشتند که بعبارت هاي گونا گون که امیخته امثال و تشبیه نجات وهلاک گذشتگان باشد اورا در مجالس مختلف بیاگاهانند و در مدت ملک قطبي نه سلطان قطب الدین را از مستیهای بسیار در خاطر گذشته و نه در پیش او هوا خواهي عرضه داشت کرد که هر روز چیزي از تواریخ سلاطین ماضیه که اسماع احوال سلاطین موید اموز جهانداري و منبه غفلت جهاندارانست بخوانند سلطان قطب الدین از خود کامی و خود رائی و خود اندیشی از پختگان ارکان و اعوان ملک علائی محرم نکرد تا بعبارتي که اورا دست دهد سخنهائیکه متضمن اعلام مضرت و منفعت ملک و دولت باشد چنانچه داند و تواند کشاده و صریح و یا برمز و کنایت بسمع او رساند خاصة بعد از امدن سلطان قطب الدین از دیوگیر هیچ افریده را از درونیان و بیرونیان مجال نماند که انچه صلاح ملک و دولت او باشد پوست باز کرده پیش او بگوید و از جباري و فرعوني که در سر سلطان قطب الدین رسته بود اول ظفر خان والی گجرات را بی هیچ جرمی و جنایتی اشکارا بکشت و دیوار ملک خود را بدست خود خراب کرد و چند بعد گاهی ملک شاهین را که خسر او بود و اورا وفا ملک نام کرده بود و نایب غیبت ساخته گردن زد و فرعونیت بنیاد نهاد و بی هنجاریهائیکه با ان ملک داري بر نتابد اغاز کرد و شرم حشم از پیش دیده برداشت و زرینه زنان و جامه زنان پوشیده در جمع می امد و نماز را ترک اورده و روزه ماه رمضان اشکارا و کهاده

میخورد و از بام هزار ستون ملک عین الملک ملتانی که از اکابر امرای ملوک عصر او بود و ملک قرابیگ را که چهارده شغل داشت از عورتان مسخره فحاش دشنامها چنان پلید میگویانید که در سمع حاضران هزار ستون می افتاد و از نهایت بی باکی توبه نام گجراتی مسخره را در مجلس خود استیلا داد و ان بهفت کم اصل ملوک را نام زن و مادر میگفت و ذکر کشیده در می امد و در جامه ملوک کمیز میکرد و گوزها رها میکرد و بعضی وقت مطلق عریان شده در مجمع می امدی و فحش گفتی و ازانکه بر افتاد او نزدیک رسیده بود و زوال او دانا و نادان چون روز روشن میدیدند که به بد گفت شیخ نظام الدین قدس الله سره العزیز زبان میکشاد و عداوت اشکارا می کرد و ملوک درسرا را منع فرمود که کسی بزیارت شیخ در غیاث پور نرود و بارها از مستیهای متنوع بر زبان بیباکی میراند که هر که سر نظام الدین را بیارد هزار تنکه زر او را بدهم و روزی در حظیره شیخ ضیاء الدین رومی در سومی روز او سلطان قطب الدین را با شیخ نظام الدین ملاقات شد حشمت شیخ را مراعات نکرد و سلام شیخ را جواب نداد و عدم التفاتی نمود و بر نیت انکه با شیخ در اندازد شیخ زاده جام را که مخالف شیخ شده بود مقرب درگاه خود ساخته و شیخ اسلام رکن الدین را از ملتان در شهر طلب کرد و از پس کشتن ظفرخان نایب گجرات گجرات را بر حسام الدین مرتد که برادر مادر خسرو خان کافر نعمت بود تفویض کرد و او را با امرا و معارف و کارداران بجانب نهرواله فرستاد و جمله حشم و خدم ظفرخان را داخل او گردانید و این برادر خسروخان غلام بچه بدبختی

خبیثی مرتدی برواربچهٔ بیباک بوده است و او را هم سلطان قطب الدین احیانا میزد ان ولد الزنا مرتد گشت رفتنا در گجرات خویشاوند و اقربای خود را جمع کرد وجمله برواران نام گرفتهٔ گجرات را برخود گرد اورد و بغی ورزید و فتنه انگیخت امرای گجرات با شوکت و قوت و حشم و خدم بودند او را بگرفتند و بند کردند و بر سلطان قطب الدین فرستادند سلطان قطب الدین از اشفتگی برادر او را طمانچه زد و در زمان رها کرد و مقرب درگاه خود ساخت. و امرای گجرات چون اخلاص او و قرب او شنیدند در هراس شدند و از سلطان قطب الدین متنفر شدند و بعد عزل برادر خسرو خان وزارت گجرات و حل وعقد و قبض و بسط گجرات بملک وحید الدین قریشی که حسباً و نسباً شایستگی سروری و مهتری داشت تفویض کرد و او را صدر الملک خطاب کرد و در گجرات فرستاد و ملک وحید الدین قریشی که از نوادر وزرا و اعجوبهٔ ملوک بود و باریتعالی او را جامع اوصاف بزرگی افریده بود چون در گجرات رسیده در مدت نزدیک ان دیار اواره و ابتر کرده برادر خسرو خان را در ضبط دراورد و ملتیم و منتظم گردانیده و در انکه سلطان قطب الدین ملک وحید الدین قریشی را در گجرات فرستاد و برادر خسرو خان را پیش خود داشت ملک یک لکهی علائی وزیر دیو گیر بغی ورزید و خبر بغی او بسلطان قطب الدین رسید سلطان قطب الدین لشکر از دهلی نامزد کرد و یک لکهی و مشطططانیکه در بغی او یار شده بودند گرفته و بسته در شهر اوردند و سلطان یک لکهی را مثله کنانید و گوش و بینی او برانید و فضیحت و رسوا کرد و مشطططانیکه با یک لکهی

یار شده بودند همه را سیاست کرد و وزارت دیوگیر بملک عین الملک و اشراف بملک تاج الملک پسر خواجه علاء دبیر و نیابت وزارت بمخیر الدین ابو رجا داد و در دیوگیر فرستاد و عقلاء از تفویض اشغال مذکور بدانایان مذکور از سلطان قطب الدین که مست دولت بود تعجب کردند و ایشان چون کاردان و کارگذار بودند رفتنا دیوگیر را در ضبط کردند و حشم و خراج را مستقیم گردانیدند و بعد استقامت کار دیوگیر سلطان قطب الدین ملک وحید الدین قریشي را از گجرات در شهر طلبید و تاج الملکي و نیابت وزارت حضرت و حل و عقد دیوان وزارت بملک وحید الدین قریشي داد ووضع الشئ في محله را کار فرمود و حق بمستحق ارزانی داشت و درین تفویض همه دانایان شهر تعجب کردند و از کارهاي جواني و مستي و غفلت و بی خبري سلطان قطب الدین غریب و عجیب نمود *

ذکر رفتن خسرو خان در معبر و اندیشه کردن بغی اورا که همانجا بماند و لشکر را بدارد و کیفیت انکه اورا ملوک علائی چه طریق باز در شهر رسانیدند و مکابره وایذا کردن سلطان قطب الدین بر ملوک حلالخوار بواسطه رضای خسرو خان کافر نعمت

و چون خسرو خان از دیوگیر در معبر رفت اورا کاری چنانچه ملک نایب را میدیدند و بدرایان معین باخزاین و دفاین خود ازانجا بتاختند وصد و اند پیل در هر دو شهر بسته کشادند گذاشتند و رفته بودند ان پیلان بدست خسرو خان افتاد و او در معبر رسید که بشکال در امد بضرورت همانجا وقفه کرد و در معبر خواجه تقي نام بازرگانی با مال

بسیار بوده است و او مرد سُنّي بود مالي مزکي داشت از اعتماد
انکه لشکر اسلام رسیده است از معبر نگربخت خسروخان که در باطن
جز غدر و حرامزادگی چیزي دیگر نداشت ان بازرگان مسلمان را
بگرفت و بشدت ازو مال او بستید و اورا هلاک کرد و مال او را
مال خزانه نام کرد و دران چند گاه که خسرو خان در معبر مانده بود او
را نبود کاري مگر با محرمان خود کنکاج کردن که ملوک علائی را چگونه
بگیریم و بکشیم و در معبر چه طریق نمایم و کیان را از لشکر یار خود کنم و
کیان را تلف گردانیم و ملوک علائی چنانچه ملک تمر مقطع چندیري
و ملک افغان و ملک تلبغه یغده مقطع کرّه نامزد او بودند و ایشان حشم
خدم بسیار داشتند و خسروخان از ایشان چشم مي زد و از اندیشهاي تباه
خسروخان و عزم بلغاک او ملوک علائی را بتسامع معلوم شد و مزاج
او بتمامي شکل دیگر دیدند و دانستند که نزدیک رسید که اتش فتنه
بر افزود و ملک تمر و ملک تلبغه یغده که امراء بزرگ و حلال خوار
بودند بر خسرو خان پیغام فرستادند که ما مي شنویم که تو شب و روز
در اندیشه بلغاک مي باشي و مي خواهي که ازینجا باز در شهر
نروي ما ترا اینجا بودن رها نخواهم کرد و پیش از انکه میان ما وتو
پرده است و ما ترا نه بسته ایم عزیمت مراجعت مصمم کن ان پیغام
بسمع ان کافر نعمت رسانیدند و او را ازانجا ببدایع حیل و بصد تخویف
باز گردانیدند و چنانچه دانستند و توانستند خسروخان را ملامت با
لشکر در دهلي اوردند و تصور کردند که چون سلطان قطب الدین
حلالخوارگي ایشان بشنوند تا چه مرحمتها در بابـ ایشان ارزاني
کند و بر خسرو خان چه خواهد کرد و بران مشططان که در اندیشهٔ

بلغاک اریار بودند چه خواهد گذشت و سلطان قطب الدین را هوای ان نازک بدنان چنان غلبه کرده بود و از غلبهٔ شهوت چنان مست شده که فرمان داد خسرو خان را از دیو گیر در پالکی سوار کردند و برسر هفت و هشت روز بپرانیدند و در دهلی اوردند و در هر منزلی چندگان نفر کهاران را پیش ازان مستعد و موجود داشته بودند تا در اوردن خسرو خان را در راه مکثی نشود و ان حرامزاده غدار در حالات طمث که حالتی بو العجب است از ملوک مخالف خود باسلطان قطب الدین گلها کرد و گفت که ایشان مرا ببلغاک بدنام میکردند و برمن دروغها می بافتند و انچه درباب ان حلالخواران توانست بالغا ما بلغ بسمع سلطان رسانید سلطان چنان اشفته و مشتاق او بودکه دروغها وافتراهای ان حرامخوار را درباب حلالخواران استوار داشت و پیش ازانکه ان حلالخواران با لشکر برسند خاطر را بر ایشان گران کرد و ان صد پیل و مال خواجه تقی که خسروخان اورد سلطان را از عشق او جهانی نمود و بعد از رسیدن ان برواربچه لشکر همه در دهلی امد و هرچند که ملک تمر و ملک تلبغه کیفیت اندیشه های ماندن خسرو خان و نیت بلغاک او پیش سلطان قطب الدین می گفتند و بر گفته خود گواهان میگذرانیدند و چون قضای اجل سلطان قطب الدین نزدیک رسیده بود پرده اذا جاء القضا عمی البصر پیش دیده ظاهر و باطن او فرو هشته بودند سخن حلالخواران را در باب ان حرامخوار اصلا و البته استوار نمیداشت و از غلبه مستیهای گوناگون مکابره میکرد و هم برگویندگان و هم بر گواهی دهندگان میرنجید و تفت میشد و از جبروتی که بر سر او رفته بود ملک تمر را از مرتبه فرود

اورد و فرمود که او را درون نگذارند و اقطاع چندیری ازو کشید
و به برواربچه داد و ملک تلبغه یغده را که در باب شطط خسرو خان
سخنان کشاده تر میگفت سیلی فرمود و بر دهن زنانید و شغل و
اقطاع و حشم ازو بستد و او را بند فرمود و کسانیکه از حلالخوارگي
ایشان و از حرامخوارگي خسرو خان گواهی میدادند این چنین
راستانرا تعزیرهاي سخت کرد و بند کنانید و در اطراف فرستاد و
ملازمان بارگاه را از خواص و عوام محقق گشت که هر که در باب
خسرو خان پیش سلطانِ قطب الدین سخني از روي حلالخوارگي
خواهد گفت سزاي او همین خواهد بود که ازان ملک تلبغه وملک
تمر و حلالخواران دیگر شد و انایان در سراي و تمامی شهر دریافتند
که سلطان قطب الدین را وقت مردن نزدیک رسیده است و
بزرگان و سران هرکه در سراي کاري داشت چار ناچار خود را پناه
خسرو خان می انداخت و کار استیلاي خسرو خان و بیخبري
و غفلت و مکابره گري سلطان قطب الدین بجاي رسید که زبان
نیکخواهان و صلاح گویان بکي بسته گشته و زمان زمان عشق سلطان
بر خسرو خان بر مزید میدیدند و امارات غدر خسرو خان بر سلطان
بیشتر مشاهده میکردند و از ترس قهر و بي انصافی و مکابره گري
سلطان همه کس در مانده بودند *

ذکر ماجراء غدر خسرو خان و قتل سلطان قطب الدین

و بعد انکه خسرو خان مخالفان خود را مالید در کار غدر بجوامع همت
مشغول شده و بهاء الدین دبیر حرامخوار را از جهت انکه سلطان

قطب الدین را بسبب غورتی با بهاء الدین بد شده بود و میخواست
که او را بکشد در کشتن سلطان قطب الدین یار خود کرد و پیش
ازانکه خسرو خان غدر بکند پیش سلطان گذرانیده بود که من از دولت
خداوند عالم بزرگ شده‌ام و در مهمات دور دست نامزد مي شوم
و ملوک و امراي خویش و قرابت و خیلخانه دارند و من ندارم اگر
مرا از پیش فرمان شود نیاي خود را در بهلوال و زمین گجرات
بفرستم تا چند قرابت نزدیک مرا به امید مرحمت بادشاه پیش
گیرد و بیارد سلطان مست و غافل عرضهٔ داشت ان ولد الزنا را
جواب بخورد و اجازت داده او بدین بهانه برداران نام گرفته
گجراتیان را بر خود اورد و به بهانهٔ انکه قرابتیان من اند ایشانرا بر
می کشید و ایشان را زر و اسپ و جامه میداد و با قوت و شوکت
میگردانید و دران ایام که ان حرامزاده کار غدر نزدیک رسانید
هرشب مقدمان بردار را و چند مشطط دیگر را چنانکه پسر قرة
قیمار و یوسف صوفي و مثل و مانند ایشان در فرو خانه ملک
نایب پیش خود میطلبید و در غدر کردن با سلطان قطب الدین
اندیشه میکرد هرکسی ازان مشططان اندازه خبث باطن خود در
کشتن سلطان قطب الدین راي میزدند و هم در ایام اندیشه غدر
ایشان سلطان قطب الدین بشکار جانب سرساوه رفت و برواران خواستند
که سلطان قطب الدین را در عین شکار کردن و نرگه کشیدن بکشند
پسر قرة قیمار و یوسف صوفي و چند مشطط دیگر برواران را منع
کردند و گفتند که اگر شما سلطان قطب الدین را در شکار گاه تبه
خواهید کرد باید که جمله لشکر در زمان جمع شود و ما هر همه را

هم در صحرا در شکار بکشیم و بعد کشتن سلطان قطب الدین که لشکر اسلام غوغا کند و بر ما بجنگ درایند ما کجا خزیم و ما را مصلحت درایندست که ما غدر در کوشک سلطان بکنیم و سلطان را بالای هزار ستون بکشیم و کوشک را پناه گیریم و ملوک را از خانه ها بطلبیم و گردکان سازیم و اگر با ما یار نشوند ایشان را هم بکشیم و سلطان از شکار سرساوه زود تر باز گشت و در شهر امد و بعیش و عشرت و کامرانی مستغرق شد و خسرو خان درحالتیکه میان او و سلطان گذشتی ببش سلطان عرضه داشت کرد که من هر شب پگاه تر از پیش باز میگردم و بدان وقت درهاي در سرا قفل میشود و قرابتیان که بهوای خدمت من زمین خود را گذاشته اند و بر من امدن نمی توانند که با من ملاقات کنند و پیش من آیند که اگرکلید درچاك بر دست کسان من باشد توانم که شب قرابتان خود در فرو خانه بطلبم و ایشان مرا بیفند و من ایشان را به بیفم و سلطان مست شهوت و مدهوش غفلت فرمود تا کلیدهاي درچاک بکسان خسروخان دهند و از بی خبري مقصود خسرو خان از ستدن کلیدهاي درچاك در نیافت و در هرشب یکپاس و دو پاس گذشته بروآران تنها دست گرفته و تیغها حمایل کرده درجاک در امدندي و سیصد کان بروار گجراتی درفرو خانه ملك نایب جمع میشدندی ونوبتیان که شب دردسرای میخفتند درامد بروآران با اسلحه مشاهده میکردند و بد گمان می گشتند و فهیمان و زیرکان در می یافتند که درامد بروآران در درسراي بی بلائي نیست و در میان در سراي چکاچك افتاد و ترغاکیان بایکدیگر میگفتند که امروز و فردا خسرو خان

غدر خواهد کرد و مزاج سلطان قطب الدین چنان رفت و در شست شده بود که هیچ افریدهٔ نمی توانست که سخنی در صلاح جان او پیش او بگوید هر همه اهل در سرا دریافته بودند و با یکدیگر میگفتند و از دور تماشا میکردند و خداوندان تجربه از مشاهدهٔ مستی و بیخبری سلطان قطب الدین میگفتند که چنانچه سلطان جلال الدین را طمع مال و حرص مال کور کرده در کرّه برد و کشانید سلطان قطب الدین را غلبه شهوت و هوا و نهایت مستی و بیخبری کور و کر ساخته است و از دست خسروخان خود را میکشاند و هیچ یکی را از ملوک کبار که محلی و مرتبه تمام داشتند ممکن نگشت که سلطان قطب الدین را بگویند که غدر خسرو خان تا حلق رسیده است اگر می توانی جان خود را فریادرس و از میان چندین بروارن که شبها در در سرای ایند یکی را بگیر و تفحص بکن تا از کنکاج خسروخان پیش تو بگویند که کار کجا رسیده است جمله بزرگان در سرای اندیشه غدر خسروخان می شنیدند و بروارن را برای العین میدیدند و درون درون میکاهیدند و غصّها می خوردند و از کژ گرفتن سلطان قطب الدین می ترسیدند و امکان دم زدن نداشتند واز سر جان خاستن نمی توانستند و از دور تماشا میکردند و قاضی ضیاء الدین که او را مردمان قاضی خان گفتندی کلیدهای درهای کوشک بدست او بودی و در خط استاد سلطان قطب الدین بود و مرتبه بس بلند داشت نماز دیگر که شب اینده ان سلطان قطب الدین را خواهند کشت قاضی خان مذکور از سر جان خود بخاست و با سلطان قطب الدین کشاده و پوست باز کرده گفت که در فرو خانه خسروخان هر شب بروارن جمع می شوند و ساخته

و مستعد می باشند واز بسیاران می شنوم که خسرو خان در بند غدر است و جمله ملوك از غدر خسرو خان شنیده اند از خوف بادشاه عرضه داشت نمی توانند کرد من برکرم بادشاه اعتماد دارم انچه می بینم و میشنوم عرضه داشت میدارم خداوند عالم نیکو میداند که اگر کسی اب زیادتی درخانه خود خوردی در زمان سلطان علاء الدین را خبر رسانیدندی این چنین بلائی هم در در سرای بادشاه کنکاچ کرده‌اند و قومی هرشب تا صبح در اندیشه غدر مشغول میباشند و خداوند عالم را خبر نمی باشد که اگر خداوند عالم این کار را که تعلق بجان خداوند عالم دارد تفحص و تتبع فرمایند در ملک خداوند عالم چه زیان دارد و کدام خیر از محبت خسرو خان کم گردد که اگر چیزی در تفحص پیدا نشود و وهم بندگان نرود اعتماد برخسرو خان یکی هزار گردد واگر به تفحص چیزی پیدا اید دران صورت جان بادشاه در حفظ ماند و ازانجا که اجل سلطان قطب الدین و اجل قاضی ضیاء الدین دربناگوش رسیده بود و فضیحت درسرای خانه سلطان علاء الدین از در و دیوار در امده سلطان قطب الدین حکم مقتول گرفته از سخن قاضی ضیاء الدین تفت شده بر روی او زفتی‌ها گفت و سخن راست و درست ان یار وفادار باور نکرد و همان ساعت خسرو خان پیش سلطان امد سلطان نا برخوردار که در غرقاب هوا تا حلق فرو رفته بود از نهایت غفلت و بیخبری و نهایت مستی و بی التفاتی با خسرو خان ولد الزنا گفت که این زمان در باب تو قاضی ضیاء الدین پیش من همچنین و همچنان گفته است .وان زیر خسپ مردان وپسر بچه نا جوانمردان یستم در گریه شد و بکلی

کاذب در میان اورد سلطان را گفت که ازانچه خداوند عالم مرا در غایت دوست میدارد و درجهٔ من از دیگران بزرگ گردانیده است جمله بزرگان و نزدیکان خداوند عالم در خون من سعی میکنند و مرا میخواهند بکشانند و سلطان قطب الدین را از رقت ناز امیز و گریهٔ کرشمه امیختهٔ ان نازک عدار شهوتی تازه تر جنبید و اورا در کنار گرفت و بوسه چند برلب او زد و او را فرو گرفته و کرد انچه کرد و در اثناء مجامعت که جان و روان دران حالت باختن سهل می نماید اورا گفت که اگر همه جهان زبر و زیر شود و همه نزدیکان من بیک زبان ترا بد گویند من بر تو چنان عاشق و اشفته ام که هر همه را بر تار موی تو صدقه کنم تو خاطر جمع باش که من گفت هیچ افریده درحق تو شنیده نا شنیده کنم و چون شب از ربعی بگذشت و پاس اول بزدند و ملوک و امرا غیر نوبتی باز گشتند و وقت اجل نزدیک رسیده قاضی ضیاء الدین که عهده دار درها بود از پیش سلطان باز گشت و از بام هزار ستون فرود امد و بر حکم معهود در هزار ستون بنشست و در تفحص درها و ترغاکیان و عهده داران نوبت هر پاس مشغول شدند و پهلوی سلطان جز خسروخان مطموث دیگری نماند رندهول نیای خسروخان با چند بروار پنهان گرفته بود و در زیر چادرها پنها کرده و در هزار ستون درامد و نزدیک قاضی ضیاء الدین رفت و بیرهٔ تنبول راست کرده بدست قاضی ضیاء الدین داد و همدران محل جاهریا بروار که قتل سلطان قطب الدین را عهده شده بود نزدیک قاضی ضیاء الدین درامد و تیر از زیر چادر کشیده و برقاضی ضیاء الدین گذار کرد و ان مسلمان بی تجربه غافل مغرور را برجا

خسپانید و از کشتن قاضی ضیاء الدین در هزار ستون شوری خاست
و غلبه برامد و جاهریا بعد اخر رسانیدن کار قاضی ضیاء الدین
با چند بروار مستعد دیگر جانب بام هزار ستون دوید و هزار ستون
از برواران پر شد و در هزار ستون غلبه و شور بیشتر امد و اواز ان شور
و غلبه بالای بام هزار ستون رسید و در سمع سلطان افتاد سلطان
قطب الدین از خسرو خان پرسید که این غلبه و شور چیست که از
فرو می اید بر خیز و به بین که فروچه میشود وان ولد الزنا از پیش
سلطان برخاست و نزدیک دیوار بام هزار ستون امد و تعللی کرد
و باز بر سلطان رفت که اسپان خاصه رها شده اند و در صحن هزار
ستون میگردند خلق غلبه میکنند و ان اسپان را میگیرند سلطان و
خسرو خان هم در سوال و جواب بودند که جاهریا با برواران دیگر در
بام هزار ستون رسیده بود و ابراهیم و اسحاق عهده داران و دربانان
در خاص را تیر زد و کشت و از غلبه در بام هزار ستون سلطان
دریافت که غدر شد سلطان قطب الدین دران محل کفش در پای
کرد و در جانب حرم دوید خسرو خان مفعول دید که اگر سلطان در
حرم در رود کار دشوار شود غلام بیچگی و بی شرمی را در کار اورد
و دنباله سلطان دوید و بسلطان رسید و از پس جعد سلطان را بگرفت
و در دست خود به پیچید و استوار کرد و سلطان اورا در ته کرد و بر
بالای سینه او برامد و ان زیر خسپ حرامزاده به هیچ سبیلی جعد
سلطان را از دست رها نکرد و سلطان خسرو خان را بر زمین زده بود
و بر سینه او نشسته و خسرو خان فرو افتاد و جعد سلطان را بر دست
پیچیده که درین حالت جاهریا بروار بر سر ایشان رسید خسرو خان

ازنه سلطان فریاد کرده جاهریا را گفت که مرا هشداري جاهریا تیر بز
سینه سلطان زد و جعد گرفت و از بالاي سینه خسرو خان فرود اورد
و بر زمین انداخت و سر سلطان قطب الدین را ببرید و چندین
نفر دیگر چه در هزار ستون و چه در بام هزار ستون و چه بر بالاي
هزار ستون از دست برواران کشته شدند و بام هزار ستون از برواران پر شد
و ترغاکیان بگریختند و گوشه ها خزیدند و در هر چهار طرفي دیوتها
برواران بر افروختند و تن بی سر سلطان قطب الدین را از بام هزار
ستون در صحن هزار ستون انداختند و خلق انرا بدید و بشناخت و
هر کس بگوشه خزیده بود و از جان خود نومید شده و همدران حالت که
سلطان قطب الدین راکشتند رندهول نیاي خسرو خان وحسام الدین
مرتد برادر خسروخان و جاهریا برواروبرواران دیگر در حرم سلطان
قطب الدین در رفتند و مادر فریدخان و عمرخان حرم سلطان علاء الدین را
در زمان بکشتند و ان کردند که در هیچ گبرستاني و ملحد ستاني ملحدان
و گبران نکرده بودند و هاتف از غیب دران معرض اواز میداد و
مصراع میگفت * مصراع * اي هرکه چنان کند چنین اید پیش *
و مثل مذکور را مکرر میکرد که هرچه بکاري همان بدروي و روح
سلطان جلال الدین شهید بر بام هزار ستون و درون حرم علائی تماشا
میکرد و جام شراب انصاف از درياء معادله حضرت بي نیاز مي
نوشاند و بزبان وعظ در گوش مستمعان بیدار دل میرساند * بیت *

بد مکن که بد افتي * چه مکن که خود افتي

و بعد انکه برواران هریك را کشتني بود بکشتند و از چندان ترغاکیان
دم و درودي بر نیامد و تمامي کوشك علائی از درون برون برواران

مستولي گشتند و مشعلها و دیوتها بسیار برافروختند و دربار را بار کردند و هم دران نیم شب ملک عین الدین ملتاني و ملک وحید الدین قریشي و ملک فخر الدین جونا اعني سلطان محمد تغلق شاه و ملک بهاء الدین دبیر و پسران ملک قرابیلک که هریک بسري ملکي بزرگ شده بود و بزرگان و معتبران دیگر را از خانه طلبیدند ودر درسراي در اوردند و بر بالاي هزار ستون بردند و کردگان ساختند تا روز روشن شود و درون و بیرون درسرا از برواران و هندوان پر شده بود خسرو خان به ان غلبه کرده و مستولی شده و کار جهان دگرگون گشته و طرق و طرایقی دیگر پیش امده بیخهاي ملک علائی در تخلل افتاد و از بیوفای روزگار خانمان علائی ته و بالا و زیر و زبر شد و شومت پروردن پسر بچگان و مابونان از کار کرد ملک نایب و خسرو خان در بر انداختن سلطان علاء الدین و سلطان قطب الدین در دیده الو الابصار و الو النهی جلوه کرد *

ذکر برتخت نشستن خسروخان کافر نعمت و غلبهٔ برواران وبت پرستی برواران درون درسرا و دستیاب شدن خسرو خان و خسرو خانیان ازهندو و مسلمان بر خانمان علائی و قطبی و مندرس شدن نام ونشان سلطان علاء الدین و فرزندان او ازجهان

و بعد انکه خسروخان و برواران از کار غدر فارغ شدند و ملوک و امرای دولت را بر بام هزار ستون اوردند و در نظر خود داشتند و صبح بدمید و افتاب برامد خسرو خان مابون خود را سلطان ناصر الدین

خطاب کرد و انچنان غلامبچه و برواربچه ولد الزنائي از قوت برواران
و هندوان بر تخت علائی و قطبی بنشست و روزگار غدار نابکار شکال
بچه روبه نزاد را بر جاي شیران شرزه روا داشت و خوک بچه و سگ
صفت را بر تخت پیلان صف شکن بر اورنگ صفدران تهمتن به پسندید
و هم در ساعت جلوس ان ملعون و ملعون بچه و مابون و مابون زاده
فرمان داد تا چند نفر غلامان سلطان قطب الدین را که اختصاص
براو داشتند و از امرای کبار شده بودند بگیرند و بکشند در روز بعضی
از ایشان را در خانهاي ایشان کشتند و بعضی در در سراي اوردند
و در گوشه بردند و گردن زدند و خانمان و زنان و غلام و کنیزک مسلمان
ایشان پرو پیمان به برواران و هندوان بخشیدند و خانه قاضی ضیاء الدین
را با جمیع اسبابیکه در خانه او بود خارج زن و بچه که هم دراول
شب فرار نموده بودند برند هول نیاي خسروخان دادند و همدر زمان
جلوس ان مفعول برادر مرتد خود را خانخانان و رندهول نیاي خود را
راي رایان و پسرقره قیمار را شایسته خان و یوسف صوفي را صوفیخان
و بهاء الدین دبیررا که یار او شده بود اعظم الملک خطاب کرد و ازبراي
فریبش ودر دام اوردن علائیان و قطبیان فرمود که عین الملک ملتانی
را که با او هیچ نسبتی نداشت عالم خان خواند و دیوان وزارت بر
تاج الملک وحید الدین قریشی و بعضی اشغال بر بعضی ملوک
و شغلهای ملک قرابیک بر پسران قرا بیک مقرر داشتند و در
سر پنج روز از جلوس ان خاکسار بد اصل در در سرا بت پرستی
بیاراستند و جابرپا کشندهٔ سلطان قطب الدین را در در و جواهر
بیاراستند و برواران گنده بغل در حرم سلطانی بازیدند و زن سلطان

قطب الدین را خسرو خان مقتول خواست و بروازان غالب گشته
و خانمان پرپمان امرای خاص قطبی و علائي يافته زنان و کنیزکان
مسلمانان را تصرف میکردند و اتش حیف و شعله تعدي بر اسمان
میرسید و بروازان و هندوان غالب گشته مصاحف را کراسي می
ساختند و در محرابها بتان می نهادند و می پرستیدند شعار کفر و
کافری از استیلای بروازان و از غلبه هندوان روز بروز از جلوس ان
زیرخسب مردان بلندي میگرفت و خسروخان صابون در قصد انکه
بروازان و هندوان با قوت و شوکت شوند و جمعیت هندوان بسیار
بر ایشان گرد اید فرمود تا خزینه را بکشایند و زرها بریزند و در مدت
چهار ماه خاصة در دو ونیم ماه که سلطان محمد ازو رونتافته بود ان
غلامبچهٔ بیدین را سلطان ناصر الدین میخواندند و بر منابر خطبه بنام
او میگفتند و در دار الضرب سکه بنام ان بد نام مي زدند و خسروخان
و خاینان را در ان چند ماه معدود کار نبرد مگر بر انداختن علائیان
وقطبیان و ایشان از هیچ ملکی و امیری چشم نمي زدند و هراسی
در خاطر نمیکردند مگر از غازي ملک اعنی سلطان غیاث الدین
تغلقشاه که هم در سرای اقطاع خود دیو بالپور مانده بود و از استماع
خبر بر افتادن خانه علائي همچو مار برخود می پچید و از برای انکه
سلطان غیاث الدین تغلق بنوعي در شهر در اید و در [illegible] ایشان
افتد سلطان محمد تغلقشاه که در ان ایام او را ملک فخر الدین جونا
میگفتند میفریفتند و شغل اخر بکی بر او مقرر داشته بودند و انعام
و جامه میدادند وسلطان محمد بن تغلقشاه که بز سلطان قطب الدین
محلي و قربي تمام داشت از قتل ولینعمت خود خون مي خورد و از

تعلقات هندوان و غلبه برواران که بر انداز گران مربیان او بودند پشت دست بدندان میخائید و ازانچه خسروخان و خسروخانیان خلق را بزرها میفریفتند و ازان خود میکردند دم زدن نمیتوانست و غازي ملک اعنی سلطان غیاث الدین تغلقشاه در دیو بالپور خبر غلبه برواران و استیلای هندوان و بر افتاد مربیان خود اعنی سلطان علاء الدین و سلطان قطب الدین متواتر می شنید و غصه ها می خورد و تاسف ها میکرد و تعزیت و مصیبت پسران سلطان علاء الدین و خانمان سلطان علاء الدین که ولي نعمت او بود می داشت و شب و روز در اندیشه کشیدن انتقام ولي نعمت خود از برواران و هندوان می بود و ازانکه شاید که هندوان بذور دیدهٔ او سلطان محمد تغلقشاه اکفتی رسانند اندیشه میکرد و از دیو بالپور جنبیدن و اشکر کشیدن و استعداد بر انداخت برواران کردن نمیتوانست و دران ایام خذلان و خسران که شعار کفر از غلبهٔ هندوان بلندي می گرفت و شوکت و قوت برواران بر مزید مي گشت هندوان تمامی بلاد ممالک اسلام بفلک میزدند و شادیها می کردند و نظر میداشتند که باز دهلي هندوانه شود و مسلماني دفع و مضمحل گردد دران سه چهار ماه بادشاهي خسروخان و غلبه خسرو خانیان و استیلای برواران و هندوان و مسلمانان شهر و حوالي بر سه قسم شده بودند قسمی از شدت حرص و طمع دنیا و ضعف ایمان و سستي اعتقاد از دل و جان یار خسرو خان و خسرو خانیان شده بودند و بغلبهٔ برواران و استیلای هندوان رضا داده و ملک و دولت ان برواربچه مابون را بر مزید مي طلبیدند و ازو زرها می گرفتند و این چنین قوم طماع و حریص که قبله روی دل ایشان

مصحف دنیا بود بسیار مشاهدهٔ شدند و قسمی که ان بیشتر بود با انکه
ازان خاکساران کافر نعمت مواجب و انعام می یافتند و بعضی را
از منافع بیع وشرا که قیمت گرفته بود سیم بسیار میرسید و مع ذلک
از باطن یاران ملعونان حرامخوار نمي شدند و از غلبهٔ کفر و ضعف
اسلام محزون ومغموم مي بودند و در دولت خسرو خان و خسرو خانیان
خوش نمي شدند و خوش نمی بودند قسمی اگرچه اندک تر بودند
از اعتقاد رسوخ اسلام و وثوق ایمان دران چند گاه که خسرو خان
بادشاه شده بود و برواران و هندوان مستولي گشته و شعار کفر بلندي
میگرفت و عزت مسلماني در دلها افسرده میگشت اب خوش نمي
خوردند و خواب خوش نمی کردند و شب و روز در قلع و قمع ان
بیدینان اهتمام بسته بودند و دعای بر افتادن ایشان می خواستند و
از استماع ابروئي قالعان دین خون خود می خوردند *

ذکر گریختن ملک فخر الدین جونا اعني سلطان محمد شاه بن تغلقشاه از خسرو خان ورفتن او بر پیش پدر غازي ملک اعني سلطان غیاث الدین تغلقشاه در دیوبالپور و لشکر کشیدن غازی ملک از دیوبالپور بر سمت دهلی در انتقام از خسرو خان و خسرو خانیان و نامزد کردن خسرو خان برادر مرتد خود را و صوفیخان را درمقابله غازي ملک وظفر یافتن غازي ملک بر لشکر خسرو خان

و بعد دو نیم ماه از بادشاهي خسرو خان و ته بالا شدن خانمان
علائی و قطبي و رسوائی و فضیحتی اتباع و اشیاع ایشان خسرو

چندان ملوک کبار و امراء حشمدار علائی و قطبي ملک فخر الدین جونا اعني سلطان محمد بن تغلقشاه را همت در کار شد وشجاعت جلوه داد و رگ حلالخوارگي در جنبش امد و انتقام ولي نعمتان و مربیان در خاطر مستولي گشت نماز دیگری متوکلا علی الله با چند نفر غلام معدود خود سوار شد و از خسرو خان بتافت و التفاتي از جمعیت خسرو خانیان در خاطر نگذرانید و چون صفدران و صف شکنان که در وقت کارزار محتاج بسوار و پیاده نباشند از میان چندان جمعیت بیرون امد و راه دیو بالپور گرفت و نماز شام همین روز از تافتن او خسرو خان را خبر شد و از تافتن ان صفدر و صفدر زاده خراسان و هندوستان دلهای خسرو خان و خسرو خانیان بشکست و هر همه حرامخواران و کافر نعمتان از رفتن او بسوی پدر دست و پای گم کردند و در هم برهم شدند و بادشاهی بر خسرو خان و عیش بر خسرو خانیان تلخ شده و بعضی سوار بلغاکي را با پسر محمد قرة قیمار مشطط که عرض ممالک شده بود بتعاقب سلطان محمد نامزد کردند و سلطان محمد که تهمتن زاده ایران و توران بود شبی درمیان کر و در سرستی برسید و سوارانی که بتعاقب او نامزد شده بودند نتوانستندکه بدو رسند خایب و خاسر باز گشتند و پیش ازانکه سلطان محمد در سرستي رسد غازي ملک اعنی سلطان غیاث الدین تغلقشاه محمد سرتیه را با دو یست سواران از دیو بالپور نامزد بسرستي کرده بود و حصار سرستي را بدان سواران ضبط کرده و سلطان محمد از سرستي سوار شده بسلامت بر پدر خود در دیو بالپور رسید و از رسیدن پسر غازي ملک باریتعالی را شکرها بسیا کرد و

صدقات داد و طبل شادي زدند و دست غازي ملک درکشیدن انتقام
اولیاي نعمت خود از برواران و هندوان کشاده شد و در استعداد
لشکر کشیدن و قلع برواران مشغول شد و خسرو خان کافر نعمت
که خود را از قوت برواران سلطان ناصر الدین خوانانیده برادر مرتد
خود را و یوسف صوفي را که یکی را خانخانان نام داشته بود
و دویم را صوفي خان خطاب کرده بود با پیل و خزانه و لشکر
مستعد کرد و بر سمت دیو بالپور در محاربه غازي ملک از
دهلي نامزد کرد و برادر را چتر داد و ان هردو سر لشکران خام
دریده چون چوزه مرغ که در زیر بال مرغ از بیضه بیرون ایند و
یکایک پریدن گیرند از دهلي بیرون امدند و از سر حمق وناداني
و کودکي و دیوانگي در مقابل ان چنان اژدري و در محاربه
صفدري که غازي ملک بود که از زخم تیغ او خراسان و مغلستان میلرزید
این پسرگان بی تجربه به غرور پیل و خزانه و لشکر نا ازموده برسر
کردند و بر سمت دیو بال پور روان شدند و دران ایام که صوفي خان
ملحد گشته و در مقابل غازي ملک روان مي شد از سر مکابره و
الحاح در خانه هاي گوشه نشینان و تارکان میرفت و از براي فتح
و نصرت بیرق بی براقت کفر بفاتحه و دل کاری و دعاء استمداد
مینمود و خدا طلبان و صادقان در حضور و غیبت صوفیخان و
خسرو خانیان دیگر شب و روز بر طریق مجمل دعا میکردند و
میگفتند اللهم انصر من نصر دین محمد اعني اي بار خدا میان
لشکر برواران و لشکر غازی ملک کسی را فتح و نصرت ده که دین
محمد را نصرت کند ودعای درحق غازی ملک که از براي نصرت

دین محمدی لشکر کشیده بود مستجاب می شد و در جمله ان هردو
سر لشکر بی سروپا که نه از مکاري روزگار خبر داشتند و نه تجربه
دیده بودند و نه بر حق بودند در سرستي رسیدند و از خامي و
سستي خویش نتوانستند که سرمتی را از سواران غازي ملک
مخلص کذانند و از خامي و نامردی و بی بنیادی و بی تجربگی
لشکر خصم را پس پشت گذاشتند چنانکه خوردگان نازنین در خانه
خالگان مهمان روند عجبي و غروري بر سر گرفته کورا کور در مقابله
ان چنان رستمي و تهمتني که بست کرة پیش لشکر مغل را شکسته
بود و ته و بالا کرده در امدند و این پسرگان بی عاقبت که از کنار
بابا و ماما پاي در زمین ننهاده بودند پیشتر شدند و غازي ملک
پیش ازانکه این خام دریدگان بوالفضول از دهلي بر سمت
دیو بال پور لشکر کشیده ملک بهرام ایبه را که دران ایام از زمرة
حلالخواران بود از اٌچه طلبیده بود و او با سوار و پیاده خویش در
دیوبالپور امده و بغازي ملک پیوسته و چون غازی ملک شنید که
برادر مرتد خسروخان و صوفیخان بي سروپا باد بروت بر سر کرده از
سرستي بگذشتند نصرت الاسلام و المسلمین و قهر الکفر و الکافرین با
جمعیت یاران قدیم وفادار و خیلخان حلالخوار خود که لشکري
اراسته و مرتب بود غازي ملک از دیوبالپور بیرون امد و تصبۀ دایلي
را بگذشت و اب پس پشت کرده و در مقابله لشکر خصمان فرود
امد و دویم روز میان هر دو لشکر مصاف شده الحق یعلو جلوة کرد
و فتح و نصرت اسماني بر اعلام دولت غازي ملک سایه انداخت
و هم بجمله اول غازی ملک لشکر کافر نعمتان را بشکست و جمعیت

حرامخواران را تار تار گردانیده و زیر و زبر نهاده و چتر و دور باش برادر مرتد خسروخان و پیلان و اسپان و خزینه که خسروخان برابر برادر فرستاده بود همه بدست غازي ملک افتاد و بعضي امرا و سوار معارف لشکر حرامخواران در حالت مقابله کشته شدند و زخم خوردند و بیشتر اسیر و دستگیر گشتند و ان هر دو بچگان که خود را خانان و سر لشکران نام کرده بودند و دوان دوان در مقابل شیران نر و پلنگان صفدر امده خلقی را کشانیدند و چتر و پیل و خزانه و پایگاه پای داد و دم ترازو کرده پشت دادند و چنان گریختند که گرد ایشان در نظر نیامد و شب درمیان کردند و روسیاه کرده و خاک درسر انداخته بخسروخان پیوستند وادز انهزام ایشان وظفر غازي ملک خسروخان و خسروخانیان را جان در تن نماند و دلهای برواران بشکست و روهلي کافر نعمتان زرد و لبها خشک گشت و جماهیر براوان و هندوان که از اعوان و انصار خسروخان شده بودند خود را دخیل و تیغ خود را در زیر تیغ و گرز غازي ملک نیست و پست گشته تصور کردند و غازی ملک بعد فتح مذکور یک هفته هم در صحرای فتح مقام کرد و بعد ترتیب غنایم ان حرامخواران و استعداد لشکر حلالخوار خود ساخته و پرداخته با شوکت تمام و لشکری اراسته در طلب انتقام اولیاء نعمت خود و برقصد قلع و قمع برواران مستولي بر اهل اسلام طرف دهلي نهضت فرمود و خسروخان سراسیمه و حیران مانده با امرای بداختر خود و جمعیت برواران و هندوان که اعوان و انصار او شده بودند از سیری بیرون امد و درصحرای که ارامنه حوض علائي است باغات خود را پیش انداخت و حصار دهلي را پس پشت کرد و در مقابل

لهراوت فرود امد و از ترس غازی ملک درمیان چهاریند لشکرگاه ساخت و جمله خزانه هاي سلطاني را از کلو کهري و دهلی بیرون اورد و در لشکرگاه برد و بر طریق پادادگان دولت و واماندگان قمار در خزانه ها جاروب دهانید و دفترهاي مطالبه و جمع و خرچ را بسوزانید و ازانکه به یقین دانست که ملک و دولت و اسلام و حیات و جان و جهان با هزار بدنامی و سیاه روي پاداده است جمله احوال بیت المال را چه بر طریق مواجب دو نیم ساله و چه بر هیات انعام بر سر تمامی لشکر بریخت و از غصه و حسرت انکه مال بر دست بادشاه اسلام افتدن دانگ و درم در خزینه رها نکرد و دست در غل و غش زده و کور و کر و بیخبر گشته هرا روز سوار می شد و پیش خیل ها می امد و معارف لشکر را پیش خود می طلبید و نوازش میکرد و قربت میداد و نظر در افعال تبع خود نمی انداخت و خواص و عوام لشکر از قصد کردن غازي ملک و درامدن غازي ملک خسروخان و خسروخانیان را بر شرف هلاک می دیدند و سران حرامخوار را بسته بر سر نیزه می پنداشتند و ان کافر نعمت در دریاي هلاک غرق شده دست و پاي میزد و لشکریان صادق الاعتقاد که قصد تیغ کشیدن بر لشکر غازي ملک که لشکر اسلام بود نداشتند زرها را ازان مابون مغبون قبض میکردند و صد لعنت برو می فرستادند و راه خانه میگرفتند و از اعتقاد ایمانی میدانستند که باطل با حق بس بر نیاید و کذب با راست برابري نتواند کرد و حرامخوار بر حلالخوار مظفر نشود و کفر و کافري براسلام و مسلماني غلبه نکند و خسروخان مبغول کافر نعمت خام دریده بر غازی ملک منصور و حلالخوار

صاحب تجربه ظفر نیابد و خسرو خان و خسروخانیان بعد انهزام لشکر در قریب یکماه پیشتر مال بیت المال بیرون می انداختند و بر طریق غرق شدگان خود را در شاخهاي گسسته می اویختند وزه دیدگي و غلام بچگی و بی شرمی را کاری میفرمودند و گمان می بردند که باشد که از زر ریختن چنانچه سلطان علاء الدین را در مال جلوس کار دوید ما را هم کاري بدود زر ریزي میکردند و غازي ملک با لشکر خاصه خود و انانکه دران حلالخوارگی یار شده بودند منزل بمنزل قطع کرد و در حوالی شهر رسید و در عمرانات اندپت نزول فرمود و شب ان روز که میان هر دو لشکر محاربه خواست شده عین الملک ملتاني از خسروخان بگشت و راه او جین ودهار گرفت و از تافتن او هم دل خسروخان و خسروخانیان در روز جنگ بشکست ٭

ذکر محاربه غازي ملک با خسرو خان و منهزم شدن خسروخان وظفر یافتن غازی ملک وجلوس کردن غازي ملک بر تخت بادشاهي با جماعه خواص وعوام ملک

و روز جمعه که از میامن و برکات ان روز بزرگوار بر مسلمانان باران فتح و نصرت بارد و بر هندوان و کافران بلاهاي گوناگون نزول شود غازي ملک با جمعیت حلالخوار خود از عمرانات اندپت سوار شده و در مقابل خسرو خان بیشتر راند و خسرو خان با جمیع براوران و هندوان و انانکه از مسلمانان حکم و بالکفار ملحق گرفته بودند از یرت خود سوار شده پیلان را از پیش انداخت وپیشتر امد و در صحراي لهراوت هردو لشکر صف بزدند ودر مقابل یکدیگر ایستاده

شدند و در حالت مقابلهٔ یزکیهای طرفین شد یزکی غازی ملک غلبه کرد و ملک تلبغه ناگوری را که از دل و جان یار خسرو خان شده بود و از جهت او تیغ بر لشکر اسلام کشید با چند بروار دیگر بینداختند و سر بریده او را پیش غازی ملک اوردند و پسر قرة قیمار که شایسته خان و عرض ممالک شده بود کار از دست شده دید با لشکر خاصه خود از لشکر خسرو خان بتاخت و در راه ریگستان چون در عمرانات اندپت درامد و بنگاه غازی ملک را غارت کرد و هم ازان جانب راه گریز گرفت و هردو لشکر صفها زده در مقابل یکدیگر تا نماز دیگر بماندند و بعد از نماز دیگر که در روز جمعه این وقت را وقتی بس شریف و نفیس شمرند غازی ملک با اقرباء و مقربان و امراء حلالخوار خود که هر یکی رستمی و تهمتنی بود بر قلب خسرو خان زد خسرو خان زن صفت حمله مردانرا طاقت نیاورد و همچو حیزان پشت داد و صف او بشکست و لشکر او منهزم شد و او تنها از لشکر جدا افتاد و جانب تلپت راه گریز گرفت وبرواران ازو تفرقه شدند و کسی گرد او نگشت و چتر و دور باش و پیلان پیش غازی ملک اوردند و غازی ملک مظفر و منصور باز گشت و شب درامده بود و پاسی شب گذشته هم در برت گاه خود در عمرانات اندپت نزول کرد و خسرو خان مطرود چون در تلپت رسید یک ادمی از بروار و جزان بر پهلوی او نمانده بود از تلپت باز گشت در حظیره باغ ملک شادی علائی که ولی نعمت قدیم او بود بیامد و پنهان شد و شب همدران باغ بماند و بعد شکستن خسروخان و منهزم شدن لشکر برواران و هندوان تفرقه شدند و هرجا که ایشان را در صحرا

و بازار و کوچه و محله در می یافتند می کشتند و اسپ و سلاح
می ستدند و انانکه دوگان و چهار گان شده از شهر گریختند در راه
گجرات کشته شدند و اسپ و سلاح پای دادند و دویم روز خسروخان
را از خطیرهٔ ملک شادی گرفته اوردند و گردن زدند و ان شب که
غازی ملک در عمرانات اندپت ماند بیشتری ملوک و اکابر و عهده
داران شهر بخدمت او پیوستند و کلیدهای کوشک و دروازه‌ها بدرگاه
او اوردند و غازی ملک روز دویم از فتح با جمیع ملوک و امرا و اکابر
و معارف از عمرانات اندپت سوار شد و با جمعتی هرچه پیشتر در
کوشک سیری فرود امد با جمیع بزرگان ملک در هزار ستون بنشست
و در اول مجلس جماهیر بزرگان آن جمع در مصیبت سلطان
قطب الدین و دیگر پسران سلطان علاء الدین که ولی نعمت ایشان
بود گریه کردند و در فقدان اولیای نعمت خود تاسف و تحیر
می نمودند و پس ازان از بیرون اوردن انتقام ولی نعمتان از برواران
و هندوان و تازه شدن اسلام و مسلمانی و کشته شدن کافر نعمتان
خدای را شکر و سپاس گفتند و بعد ماجرای مذکور غازی ملک
دران جمع ببانگ بلند گفت که من یکی از بر کشیدگان سلطان
علاء الدین و سلطان قطب الدین ام و از حلالخوارگی که در سرشت
من تعبیه است از سر جان خاستم و با دشمنان و بر انداز گران
ولی نعمت خود تیغ زدم و انتقام ایشان چنانچه دانستم کشیدم و شما
بزرگان ملک علائی و قطبی در جمع حاضر اید که اگر کسی از نسل
ولینعمتان ما مانده است همین زمان درین جمع بیارید تا اورا بر تخت
نشانم و من در پیش مربی زادهٔ خود کمر به بندم و خدمت بکنم

و اگر دشمنان ال علائی و قطبی را پاک کرده اند بزرگان هر دو عهد
شما اید که درین جمع گرد امده اید هر کرا لایق تخت و شایان بادشاهی
می بینید او را تعین کنید و بر تخت بنشانید تا من او را اطاعت
کنم که من که تیغ زده ام و انتقام مربیان خود کشیده بطمع ملک
این کار نکرده ام و از سر جان و مال و زن و فرزند خود که خاسته ام
از براي نشستن تخت نخاسته ام هرچه کرده ام از براي کشیدن انتقام
کشندگان ولینعمت خود کرده ام هر که را بتخت بادشاهی شما
اختیار میکنید من هم همون را اختیار میکنم هر همه بزرگان جمع
امده متفق اللفظ والمعنی گفتند که از فرزندان سلطان علاء الدین و
سلطان قطب الدین کافر نعمتان چندان کسی را زنده نگذاشته اند که
بابت بادشاهی و شایان ملک داری باشد و درین ایام از قتل
سلطان قطب الدین و استیلاي خسرو خان و برواران هر طرفی از
اطراف بلاد ممالک فتنه خاست و متمردان سر بر کرده اند و کارها از
ضبط رفته است و تو که غازی ملکی بر ما حقها داري و چندین
سال است که سد درامد مغل تو بودي و بواسطه تو راه درامد مغل
هندوستان بسته شده است و درین ایام خود کاري کردي که
حلالخوارگی تو در تاریخها خواهند نوشت هم مسلمانی از استیلای
هندوان و برواران رهانیدي و هم انتقام ولینعمتان ما از کشندگان ایشان
کشیدی و حقی بزرگ بر خواص و عوام این دیار ثابت کردی
و باریتعالی درمیان چندین چاکران و بندگان علائی توفیق ترا
داد و این چندین سرخروئی بتو ارزانی داشت و ما هر همه بلکه همه
اهل اسلام این دیار ممنون منت تو شدند و ما همه که درین جمع

حاضر ایم شایان بادشاهی و لایق اولو الامری جز تو دیگری را نمی بینم و از روی علم و عقل و استحقاق و دیانت جز تو دیگری را بدیا بت تخت نمی شناسیم و حاضران جمع هر همه بر سخن مذکور متفق شدند و اهل حل و عقد اجماع کردند و دست غازي ملک گرفتند و بر بالای تخت فرستادند و چون غازي ملک مسلمانی و مسلمانان را فریاد رسی کرده بود خطاب او بر زمانهای سلطان غیاث الدین جاري گشت و همدران روز سلطان غیاث الدین تغلق شاه باجماع خواص و عوام بر تخت مملکت جلوس فرمود و هرکس از ملوک و وزرا و امرا و معارف و معتبران در محل و مرتبه خود دست بر کمر بستند و پیش تخت غیاثي ایستاده شدند و فتنهها فرونشست و جانی نو در اسلام درامد و مسلمانی از سرتازه گشت و شعار کفر در زمین فرو رفت و خاطر ها جمع شد و دلها اسوده گشت الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی نبیه محمد و اله اجمعین •

السلطان الغازی غیاث الدنیا و الدین
تغلق شاه السلطان

صدر جهان قاضی کمال الدین - الغخان اعظم سلطان محمد شاه - بهرام خان شاهزاده - محمود خان شاهزاده - مبارك خان شاهزاده - مسعود خان شاهزاده - نصرت خان شاهزاده - تتار ملک پسر خوانده سلطان - ملک صدر الدین ارسلان نایب باربك - فیروز ملک برادر زاده سلطان - ملک شادي داور نایب وزیر - ملک برهان الدین عالم ملک کوتوال - ملک بهاء الدین عرض ممالک - ملک علي حیدر نایب وکیلدر ملک

نصیر الدین محمود شه خاص حاجب - ملک بهتا خازن - ملک علی اغدی اشک ملک - شهاب الدین چاوش غوری - ملک تاج الدین جعفر - ملک قوام الدین وزیر دولت اباد قتلغ خان - ملک یوسف نایب دیبالپور - ملک شاهین اخوربک - احمد ایاز شحنه عمارت - نصیر الملک

۲۰ خواجه حاجی - ملک احسان دبیر - ملک شهاب الدین سلطانی تاج الملک - ملک فخر الدین - دولشه بوسهاری - ملک قیدبک - ملک کشمیر شحنه بارگاه - ملک محمد زاغ - ملک سعد الدین منطقی - ملک حسام الدین حسن مستوفی - ملک عین الملک - ملک کافور لنگ - ملک سراج الدین قصوری - ملک خاص شحنه پدل - ملک حسام الدین بیدار - ملک نظام الدین پسر عالم ملک - ملک علی برادر ملک حاجی - ملک بدر الدین - ملک تاج الدین ترک نایب گجرات - ملک سیف الدین - ملک حاجی *

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و الصلوة على رسوله محمد و آله اجمعين
و سلم تسليما كثيرا كثيرا چنين ميگويد بندهٔ اميد وار برحمت پروردگار
ضياء برني چون در سنه عشرين سبعماية سلطان غياث الدين تغلق
شاه انار الله برهانه در كوشك سيري برسرير سلطنت جلوس فرمود
و بادشاهي بذات همايون او زيب و زينت گرفت و ازانكه او همواره
با حشمت و مكنت و عزت و عظمت معيشت ورزيده بود در سر
يكهفته مصالح جهانداري و امور ملكي را فراهم آورد و آن چندان
پريشانيها و ابتريها كه از خسرو خان و خسروخانيان پيدا آمده بود و
از استيلاي حرامخواران كار و بار در سرا زيروزبر شده فرونشاند وكارهاى
ملكي را ضبط كرد و مردمان هم چنين دانستند كه مگر سلطان
علاء الدين باز زنده شد و تا چهلروز از روز جلوس سلطان غياث الدين
تغلقشاه دلهاى خواص و عوام اهالي بلاد ممالك بر بادشاهي او
قرار گرفت و تمرد و طغيان كه هرطرف خاسته بود باطاعت و انقياد
بدل گشت و از استقامت مزاج تغلقشاهي خواطر بندگان خداى

بهار امید و خام طمعها و عنقره گیرها از خاطرها محو شد و مردمان
بدل فارغ از وجود بادشاه قاهر و ضابط دنبال کار و بار خود شدند و گفتگو
و جستجوی زیادتی را ترک گرفتند و از وجود سلطان غیاث الدین
تغلقشاه ملک را رونقی پیدا امد و کارهای ملکی که از دیگری بسالها
ملتیئم نشدی از سلطان تغلق شاه بچندروز معدود ملتیئم ومنتظم گشت
و فریاد رسی او اسلام و مسلمانی و ماجرای کفران نعمت خسروخان
و برافتاد او در قلم امده است و انتقام اولیای نعمت بسرعتی که
سلطان تغلق را دست داد هیچ یکی را از بادشاهان بدان حیثیت و
نیکنامی دست نداده بود و از روز جلوس سلطان غیاث الدین
تغلق شاه بقایای خاندان علائی و قطبی انچه از کشتن حرامخواران
مانده بود روی بفراهمی اورد سلطان تغلق شاه شرایط حرمت
حرمهای ولی نعمتان بواجبی محافظت نمود و دختران سلطان
علاء الدین را در محلهای شایسته نسبت فرمود و طایفه که خطبهٔ
عقد زن سلطان قطب الدین با خسرو خان کافر نعمت سویم روز از قتل
او نا مشروع خوانده بودند ایشان را تعزیرهای سخت فرمود و ملوک
و امراء و کار داران باقیماندهٔ علائی را اقطاعات و اشتغال و مواجب
و انعامات مقرر داشت و ایشان را از خواجه تاشان خود میدانست
و بی حرمتی براوردگان علائی بهر جرمی و ظنی روا نمیداشت و
برانداخت ایشان بر حکم رسمی تنبیهی که معهود شده است از اعوان
و انصار گذشتگان کسی را بسلامت نمیگذاوند در خاطر خود نمی گذرانید
و سلطان غیاث الدین تغلقشاه از روز جلوس مبناء امور جهانداری
خود بر انتظام و التیام و فراهمی و ابادانی و عدل و انصاف و

حرمت داشت علماء و قدماء و حقوق گذاري نهاد و خواجه خطير و ملک الوزراء جنيدي و خواجه مهذب بزرگ را که از وزراي قديم بودند حشمت و حرمت ايشان در درسراي پادشاه نمانده بود بنواخت و جامه و مواجب و انعام داد و ايشان را در پيش خود محل نشستن ارزاني داشت و در قانون معاملات سلاطين که واسطه استقامت خواص و عوام رعاياي ملک شده بود از ايشان پرسيدي و هرچه دران صلاح ملک و دولت و فراهمي و اباداني رعايا و استقامت بواطن مردم بودي بدان عمل کردي و از خود چيزيکه دران احداث تنفر باطنها بار ارد پيدا نياوردي و خانهاي قديم برافتاده و خانهاي مستاصل شده را از سر احيا کرده و از نهايت وفاداري و حق گذاري که در خلقت سلطان غياث الدين تغلقشاه سرشته بودند با هرکه در ايام ملکي معرفتي و شناختي داشت و يا وقتي از اوقات ماضي خدمت و اخلاصي مشاهده کرده بود و چون بپادشاهي رسيد و سرفراز شد در باب ايشان با اندازه حال ايشان مراحم فرمود و حق خدمت کسي ضايع شدن روا نداشت و مهمل نگذاشت و در جميع معاملات جهانداري طريقهٔ اعتدال و رسم ميانه روي که مرجمله صلاح و سداد امور جهانباني است مراعات ميکرد و در هيچ کاري خود کامي را کار نفرمود و از موازين و مقادير اعطاء و ايثار و ساير معاملات تجاوز ننمود و از اعطاي که يکي را هزار دهند و ديگريرا در موازنه او و يا نزديک مرتبه او بود درمي هم ندهند اجتناب [illegible] و تا توانست صاحب حق را فرو نگذاشت و نا مستحق را سرفراز نگردانيد و از کارهاي شتر گربه احتراز کرد و فعلي که ازان وحشت بواطن [illegible]

نماید احتراز کرد و از بی طریقی تجنب نمود و سلطان محمد را که علامت جهانداری و جهانبانی در ناصیهٔ او می درخشید الغخان خطاب کرد و چتر داد و ولیعهد سلطنت گردانید و شاهزادگان دیگر را یکی را بهرام خان و دویم را ظفر خان و سویم را محمود خان و چهارم را نصرت خان خطاب تعین فرمود و بهرام ایبه را بشرف برادری مشرف گردانیده بود کشلو خان خطاب کرد و ملتان و عرصهٔ سنده بدو داد و ملک اسد الدین برادر زاده را نایب باربکی و ملک بهاء الدین خواهر زاده را عرض ممالک و اقطاع سامانه و ملک شادی داماد را کار فرمائی دیوان وزارت تفویض فرمود و تتار خان پسر خوانده را تتار ملک خطاب کرد و ظفر اباد اقطاع داد و ملک برهان الدین پدر قتلغ خان را عالم ملک خطاب کرد و کوتوالی حضرت دهلی داد و ملک علی حیدر را نیابت وکیلدری و قتلغ خان را نیابت وزارت دیو ییر و قاضی کمال الدین را صدر جهانی و قضاء درون شهر بقاضی سماء الدین و نیابت عرضی و عرصه گجرات بملک تاج الدین جعفر داد و اعوان و انصار ملک کسانی را گردانید و اشتغال و اقطاعات بلاد ممالک بکسانی داد که هم جهانداری و امور جهانبانی بدایشان زیب و زینت گرفت و هم بواطن عامه خلایق از سروری و سرداری ایشان تنفر نکردند و در خواطر بزرگی ایشان چنان منتقش گشت که گوی همه عمر ان بزرگان فرمانروای ملک و دولت بودند و سلطان غیاث الدین تغلقشاه از وفور تجارب کمال فراستی که بدان اراسته بود در مدت چهار سال و اند ماه بادشاهی خود نه بیکبارگی بدفعه اول کسی را چنان براورد و سری و سروری داد که او کور و کر شود و

دست و پا گم کند و در نا کردنیهاي اویزد و نه استحقاق ذاتي و
خدمت قدیم کسي را چنان فرو گذاشت که ان موجب شکستگي
دیگران گردد و بواسطه دل ماندگي و نفرت شود و نه فعلي و قولي
در باب بندگان قدیم و مخلصان دیرینه ازو در وجود امد که اعتماد
دیگران ازان گم گردد و گوئي که این بیت امیر خسرو در معاملات
جهانداری سلطان غیاث الدین تغلقشاه گفته بود و محافظت موازین
و مقادیر او را صفت کرده * بیت *

کاری نکرد جز بکمالات علم و عقل * گوئی که صد عمامه بزیر کلاه داشت

و انچه در وصایای بر اوردن اعوان وانصار از جهانداران خلف و سلف
و وزرای ما تقدم در تواریخ سلاطین ماضیه منقول است سلطان
تغلقشاه جمله شرایط ان وصایا در براوردن اعوان و انصار خود معمول
و مرعي داشت و باریتعالی در طینت سلطان غیاث الدین
تغلق شاه انتظام و التیام و ایتلاف و فراهمي و زیادتي عمارت
و بسیاري اباداني سرشته بود و او مقتضاي طبیعت و باعث
خلقت خود خراج بلاد ممالک بر جاده معدلت بر حکم حاصل
تعیین فرمود و محدثات و قسمات بود و نابود را از رعایاء بلاد
و ممالک برداشت و سخنان ساعیان و کلمات موفران و پیز رفتدیهاء
مقاطعه گران در باب اقطاعات و ولایت ممالک بلاد مسموع
نداشت و فرمان داد تا ساعیان و موفران و مقاطعه گران و محزیان
را گرد گشتن دیوان وزارت ندهند و دیوان وزارت را فرمان داد که
زیادت از یک ده یازده بر اقطاعات و ولایت بظن و تخمین و یا
بسعایت ساعیان و نمودار موفران برنفروند و دران کوشش نمایند که

هر سال ابادانی زیادت شود و چیزی چیزی از خراج بر رود تا انکه از گرانباری بیکبار ولایت خراب گردد و راه زیادت بسته شود و بارها سلطان تغلقشاه فرمود که خراج از ولایت برنهجی باید ستد که رعایاء ولایت در زراعت بیفزایند و کذشته مستقیم کردد و هر سال چیزی بیفزاید نه انکه یک کرت چندان بستانید که نه کذشته بر قرار ماند و نه اینده چیزی بر رود ولایت ها که خراب میشود و خراب مینماید از گرانباری خراج و نهایت طلبی بادشاهی است و از مقطعان و عاملان مخرب خرابی بار می ارد وهم سلطان تغلقشاه درباب ستدن خراج از رعایا جمله مقطعان و والیان بلاد ممالک را وصیت فرمودی که هندو را چنان باید داشت که از تونگری بسیار کور نشود و متمرد و سرتاب نگردد و از بینوائی و بی برگی ترک زراعت و حراثت نگیرد و موازین و مقادیر مذکور محافظت کردن در ستدن خراج بزرجمهران و کاملان توانند و سرمایه معاملات جهانداری با هندوان بسر بردن وصیت مذکوراست وهم درستدن خراج از سلطان غیاث الدین تغلق شاه که بس صاحب تجربه و دوربین و صلاح اندیش بادشاهی بود منقول است که مقطع و والی را در ستدن خراج تفحص و تتبع بایدکرد تا خوطان و مقدمان خارج خراج سلطان قسمتی علحده بر رعایا نکنند و اکرزراعت خود را و چرائی خود را در قسمت در نیارند شاید که حق حوطی و مقدمی بدین مقدار که چیزی ندهند کفایت کنند و زیادت نطلبند مانع نباید شد که در گردن خوطان و مقدمان عهد ها بسیار است که اکر ایشان هم همچو رعایا حصه بدهند فایده خوطی و مقدمی درمیان نماند و انرا که از امرا و ملوک سلطان

غیاث الدین بزرگ گردانیدی و اقطاعات وولایات دادی روا نداشتی که ایشان را بطریق عمال در دیوان ارند و بر طریق عاملان از ایشان به بی ادبی و شدت مال طلبند فاما ایشان را وصیت فرمودی که اگر خواهد که شما را از دیوان وزارت بار طلبی نشود و شما را در مطالبه و بی ادبی بیفتد وابروی ملکی وامیری از شما بخواری و بیمقداری بدل نشود از اقطاعات خود طمعهای اندك بکنید وازان اندك چیزی برکارکنان خود معلم دارید و ازمواجب حشم دانگ ودرم طمع ندارید اگر ازان خودچیزی حشم را بدهید و یا ندهید ان بدست شماست فاما ان مقدار که بنام حشم مجری شود و ازان چیزی شما توقع کنید نام امیری و ملکی شما را بر زبان نباید راند و امیری که از مواجب چاکر چیزی بخورد خاك خورد بهتر ازان باشد فاما اکر ملوك و امرا نیم‌ده یازده و یك ده پانرده خراج از ولایت و اقطاعات خود توقع کنند و حق اقطاعات داری و ولایت داری خود بستانند ایشان را منع کردن نیامده است و باز طلب ان کردن و امرا را درمطالبه کشیدن محض حیف باشد وهمچنین کار کنان و متصرفان ولایت و اقطاعات اکر پنج هزاری و ده‌هزای خارج مواجب خود اصایت کنند بجهت این مقدار ایشان را فضیحت نباید کرد و بزخم لت و شکنجه و بند وزنجیر نباید ستد فاما انکه معتدها برند و از جمع ساقط قلم کنند و بر طریق حصه داری از اقطاعات وولایت مالهای گران بربایند اینچنین خاینان ودزدان را درلت وشکنجه و بند وزنجیر فضیحت و رسوا باید کرد و انچه برده باشند با خانمان ایشان باید ستد و اگر دانایان درین مقدمه اندیشه صافی را کار فرمایند دانند

و دریابند که محض انصاف همانست که ان بادشاه منصف خداوند تجارب از سر بصیرت فرموده است و برین ضابط که سلطان تغلقشاه در ستدن خراج بحق مسلم داشت مقدمی و خوطی و موسوم ولایت داري و اقطاعات داري و نیران اصابت کارکنان حکم فرمود درعهددولت او وهم ولایت ها اباد ان‌ترو فراهم ترشد وهم بمقطعان و والیان‌که اعوان و انصار ملک او بودند مالی خارج مواجب میرسید و هر سال قوت و شوکت ایشان زیادت می شد و هم کار کنان را بقدر کفاف مال و نعمت میرسید وهم کسی به احترام ملکی و امیری و کارداری در مطالبه دیوان نیفتادي و فضیحت و رسوا نشدي و اخلاص اعوان و انصار ملک روز بروز برمزید می‌شد و سلطان غیاث‌الدین تغلقشاه دیوان وزارت بکار داران و کار کنان نیکنام تفویض فرموده بود و از معاملات سلطاني که در دیوان تعلق بولایات و اقطاعات و کار کنان و متصرفان دارد شدتی و طلبی و موقوفی و بی ابروئی و زنجیر نبودی فاما طلبی و شدتی که در دیوان وزارت سلطان تغلقشاه یکدو سال کرد از مطالبه زرهاي بیت المال بود که خسرو خان کافر نعمت در حالیکه جان و ملک پای میداد بیرون انداخته بود و در هنگام محاربه از خزانه لشکر و خلق غارت کرده بودند و در باز رسانیدن این چندین مالیکه مردمان بغارت غور برده بودند و خزاین علائي خالي کرده و دانگ و درم در بیت المال مسلمانان نگذاشته و جاروب زنانیدند غارت گوان و ناحق ستانندگان فروغال کرده بودند و متابعت میکردند در دیوان تغلقشاهي در مطالبه بران چنان قوم شدت میکردند و در باز دادن اموال غارتي مردمان سه قسم شدند

قسمی که در ایشان خدا ترسی نبود و آن اندک بود چنانچه مالها
از خسروخان برده بودند باز در خزانه رسانیدند و قسمی مردمان
مال دوست مطالبه را در مماطلت می انداختند و می خواستند
که برشوت و منت مطالبه را از سر خود دفع کنند و سلطان تغلقشاه
عذر مسموع نداشت و بخشونت و زفتی از ایشان مال مطالبه میکرد و
فرو نگذاشت و قسم سویم برندگان مال طماع و حریص و غارت گر
و بی دیانت و دزد بودند سالها در ارزوي متعدي میگذرانیدند و
این چنین مردمان بسیار بودند خود را با وجود مال در مطالبه
مال انداختند و شدت و رسوائي قبول کردند و بوقت طلب زبان
بشکایت میکشادند و بزیارتها می رفتند و پیش دوست و دشمن
مستغاث میکردند و انچنان بادشاهی را که کهف مسلمانی و پناه
مسلمانان بود بد میگفتند و بد می خواستند و سلطان فرمان داده بود
که از مردمان قسم سویم که باوجود مال فضیحت می شوند بشدت
بند و زنجیر دارند و انبر مالها باز ستانند و عذر های دروغ مسموع
ندارند و برسر یکسال زر باز ستیدن مال بیرون انداخته غارت شده
چندان جهد کردند که خزانهاي علائي چنانچه مملو بود باز مالامال
شد و باریتعالی سلطان غیاث الدین تغلقشاه را در اخذ و اعطای
بیت المال عجب فراستي و معرفتی بخشیده بود از هرکه از روی عقل
و شرع مال ستدنی بود بستدي و انجاها که از راه شرع و عقل و
همت و سخاوت دادنی بود بدادي و ازانجا ها که از روي صلاح
دین و دولت باز طلبیدنی نبود باز نطلبیدي و ازانجاها که اعطاي
در باب ایشان اسراف و تبذیر و تلف بود اعطاء نکردي و اینچنین

بادشاهي كه از محل ستدن بستاند و در محل دادن بدهد و از نا رجه نستاند و بناحق ندهد در قرنها و عصرها بر سر اقليمى و دياري فرمان روا و فرمان فرماي شود يا نشود و هيچ هفته نگذشتى كه سلطان تغلقشاه در بزرگ درگاه بنشانيدي و بخاص و عام درونيان بر اندازه مرتبه هر كس انعام بدادي و در دادن انعام طريقه توسط را مراعات كردى نه ان چندان دادي كه تا اسراف و تبذير كشد و نه انچنان اندك دادي كه به بخل و امساك موصوف كنند و انكه لكها و هزارها بر رسم و رسوم فراعنه و جبابره كه بيكى دادندى و در استحقاق و غير استحقاق نظر نينداختندى و ديگران را حسرت خورانيدندي همچنين كسى را ندادي و اعطاء او باعث التيام واخلاص وهواخواهى گشتى نه واسطه حسد يكديگر و تنفر از نيك خواهى او ميشدي نظر دور بين ان بادشاه در هنگام اعطاء و ايثار درين نيفتادي كه چون ملازمان درگاه او از قديم و جديد و خواص و عام در خدمت و ملازمت و هوا خواهى بر اندازهٔ مراتب خود موازى ومتساوي اند و انكه انعام بادشاه بعضى يابند و بعضي نيابند شكسته شوند و حسرتها خورند و اخلاص ايشان در حق بادشاه كم گردد و انانكه نيافته باشند بر انانكه يافته باشند حسد و غيرت كنند و از باطن تخالف و مناقش شوند پس انصاف در اعطاء و ايثار بادشاه ان باشد كه هرچه دهد دران كوشد كه بهمه دهد تا هم اخلاص او بر سينهاي يافتگان زيادت گردد وهم ايشانرا با يكديگر حسرتي و حسدي پيدا نيايد و از انديشه مذكور كه از انديشهاي دور بينان و صاحب بصيرتان ست كه سلطان تغلقشاه خواستي كه خواص و عوام درسرا را از انعام او

هر بار نصیب رسد و از دولتخواهان درگاه او کسی از انعام او محروم
نماند و شکسته نشود و در اعطاء و ایثار سلطان غیاث الدین تغلقشاه
را رسمی پسندیده بود که مثل ان رسم در بادشاهی دیگر در
دار الملک دهلی مشاهده نشد که سلطان تغلقشاه در موسمی و
و رسیدن هر فتحنامه و شادی کار خیر و تولد هر پسری و تطهیر هر
شاهزاده جمله صدور و اکابر و علما و مقتدیان و استادان و مدرسان و
مذکران و متعلمان شهر را در در سرا طلب کردی و از پیش خود
هریکی را بر اندازه مرتبهٔ او انعام دادی و همچنان حاضران را بانعام
دادن درهر خانقاهی برمشایخ و گوشه نشینان و اسانه داران باندازه
انفاق ایشان فتوح فرستادی و خواستی که هر همه بزرگان دین و
دولت دار الملک او را از انعام و اکرام او نصیب رسد و کسی از
مراحم او محروم نماند و بدولتخواهان ومخلصان و در پیوستگان درگاه
او و ادان که خود را در سایهٔ دولت او میدانند زود زود انعامی برسد
و هر کسی که دم هوا خواهي درگاه او زند تنگ دست و بیخرچ
نباشد و بقرض محتاج نباشد و هر شادی که بپادشاه رسد او هم شاد
شود و اگرچه اندک دادی فاما بسیارانرا دادي و چند کرت دادي
و اگر مجموع انعام یکساله سلطان تعلقشاه هر فردي از افراد حساب
کردي از مواجب و ادرار و وظیفه و انعام او در حساب زیادت امدي
و عجب نیک خواهی عام که در ذات سلطان تغلقشاه مجبول بوده
است که هم اهل مملکت خود را اسوده و غنی خواستی و محتاج
و بینوا نتوانستي دید و دران کوشیدي که رعایا و لشکري و کل
طوایف دیگر همه همیشه در فراغ باشند و با راحت زیند و این

عادت قدیم و عادت خوب سلطان تغلقشاه بوده است که رعایاء ولایت او و ملک او مسلمان و هندو کاري و کسبی و زراعتی و حراثتی کنند که ازان کار کسب اسوده شوند و از احتیاج سوال و بیچارگی و درماندگی مضطر نشوند و نیک خواهی عام سلطان درباب رعایا بحدي بودي که در باب گدایان درها خواستی که ترک گدائي گیرند و بکاري و کسبی مشغول شوند و از خواری سوال و ننگ بینوائي و احتیاج درها خلاص یابند و جماهیر طوایف مملکت او دنبال کسب و کار خود اسوده و مرفه الحال باشند و کاري و فعلی و گناهی و تباهئی از ایشان دروجود نیاید که ازان بدیشان اکفتی رسد ایشان پریشان و ابتر و اواره شوند و خاندان خود را و خیل خانهاي اعوان و انصار خود را هر روز و هر هفته و هر ماه بر مزید طلبیدی و اراسته و پیراسته و فراهم و بس کارخود مشغول خواستی و ایا ما کان نخواستی و نتوانستی که نهال کردگان خود را و براوردگان خود را باي وجه کان قلع کند و بوجهی از وجوه بدیشان ایذائي وجفائي رسد و اصلا و البته قلع وقمع و ابتری و درهمی در طبیعت سلطان نسرشته بودند و لیکن این چنین بادشاهي حق شناسي وفاداری که سلطان تغلقشاه بود که حق را در مرکز قرار میطلبید و استحقاق را از غیر استحقاق فرق میکرد و وضع الشیئ فی محله می خواست انانکه گنجها و مالها بغیر استحقاق میبرند وطماعان و حریصان و غداران که حوصله حرص ایشان بهزار ها و لکها پر نشود این چنین بادشاهی منصفي معتدل مزاجی رعیت پروری را نمی توانستند دید و زبان در بد گفتن او کشاده بودند چنانچه سلطان جلال الدین خلجي را که بادشاهی بس

مسلمان و حق شناس بود عیب مي گرفتند سلطان تغلقشاه را هم عیب میگرفتند که خاصیت طماعان و حریصان و راهبان زر و نقره و عاشقان تنکه و چیتل انست بادشاهي که حق را در مرکز قرار طلبد و استحقاق و غیر استحقاق و محل و غیر محل را مرعی خواهد و وضع الشيء في محله جوید و بیکبار زرها و گنجها برسر طماعان و عاشقان دنیا نریزد برسرخود فرمان روا نتوانند دید و طوایف مذکور بادشاهی را برسر خود توانند دید که وهاب نهاب باشد و خونها بریزد و گنجها به بخشد و از هزاران ناحق بستاند و بناحق هزاران بغیر استحقاق بدهد و خانهای بیخ گرفته را خراب کند ونا بوده را بی هیچ حقی ابادان گرداند ولئیمان و نا اهلان و مستحقاق و نالایقان وسنگدلان و ناخدا ترسان را برکشد و سروریها و مهتریها دهد و مستوجبان بزرگی و مستحقان دولت و نیکو کاران و پاکیزه اخلاقان را بکشد و بر اندازد و پریشان و ابتر گرداند و یکي را در گنجها غرق کند و دیگران را تماشا کناند حریصان دنیا و بندگان دنیا و لئیمان و بد اصلان و بد بختان این چنین بادشاهي را دوست ندارند و دوست نگیرند و زبان بمحامد و ماثر او نکشایند واما بادشاهی را هوا خواه شوند که دوني و کم اصلی و لئیمان را برکشد و رزائل اوصاف نزدیک او عیب نباشد و روا دار بود و بکفر و الحاد و زندقه و فسق و فجور و اجهار و اعلان معاصي غلیظه راضي باشد و نظر او بر هیچ استحقاقی و هنری نیفتد و جوامع همت او در استیفای لذات شهواتی مصروف بود و بطبع دشمن شرف و حریت و هنرمندی باشد و سلطان غیاث الدین تغلقشا در باب حشم که سرمایهٔ ملکداری است مهربان

تر از مادر و پدر بود و البته کیفیت واصلات پیش خود تفحص کردی و روا نداشتی که دانگی و درمی ازان ایشان امرا فرو گیرند و یا از ایشان در دیوان عرض ممالک چیزی توقع دارند و مجاهده و مشقت واستعداد و اخراجات زن وفرزند لشکری را نیکو دانستی و چون بر تخت سلطنت جلوس فرمود نیابت عرض ممالک و حل و عقد قبض و بسط دیوان عرض ممالک بسراج الملک خواجه حاجی مقرر داشت و حلیه که سر جمله استقامت حشم است و امتحان تیر و داغ و قیمت اسپ چنانچه در عهد علائی بوده است در باب حشم حکم فرمود و در باب نامردیکه تقاعد نماید و در لشکر نرود بسیاست و تعذیر و تشدید او فرمان داد و انچه حشم را از خسرو خان رسیده بود یکساله زان در مواجب حشم وضع کرد و هرچه زیادت از مواجب حشم را واصل شده بود انرا فرمود که از حشم در روز باز نطلبند و در دفتر فاضلات حشم ثبت کنند و در سنوات مستقبل بتدریج چنانچه حشم مستهلک نشود در مواجب ایشان وضع کنند و مغذدها که بغارت برده بودند وانچه عین مال بر نایبان عرض مانده بود وقسمت نشده این چنین مالها را باز ستانند و سلطان غیاث الدین تغلق شاه در مدت چهار پنجسال بادشاهی خود بحشم در نظر خود زرها نقد داد و در واصلات حشم تتبع و تفحص بسیار کرد و روا نداشت که از مواجب مستقیم شده حشم چیزی کم شود و حشم را مستقیم کرده مستعد و مرتب میداشت ومواجب و انعامات امرا بر موازنه مستقیم کرده که در عصر او امرای قدیم اسوده ترشدند و امرای جدید با قوت و شوکت و نعمت ثروت گشتند وانچه از انعام و ادرار وظایف و دیها و زمینها در عهد علائی

مسلم و مقرر بود سلطان تغلق شاه بی هیچ تتبعي و تفحصي ان را
بیک قلم مقرر و مسلم داشت و هرچه در چهار ماه بادشاهي خسرو خان
کافر نعمت تعین شده بود و فرمان طغرا و اثبات دیواني شده حکم
انرا باطل کرد و دادهٔ ان مفعول حرام خوار بیک کرت باز اورد وانچه
در عهد علائی و قطبی از مواجب و انعام و ادرار و دیهها و زمینها
در حالات مستي و بیخبري و بحمایت و عنایت مقربان و خواصان
زیادت شده و یا بتجدید تعین شده انرا پیش خود تفحص فرمود
هرچه غیر استحقاق دید و حمایت و عنایت ان روشن شد انرا باز
اوردن فرمود و اگر در جاي شایستگی و استحقاق روشن شد مقرر داشت
فرمود و در قسم مطالبات دیواني اسان گیرتر از سلطان تغلقشاه
هیچ بادشاهی در دهلي نبوده است که از لکوك بهزارها و از هزارها
بصدها اخر کردي و اگر دیوانیان پیش تخت او گذرانیدندي که
فلان درمطالبه دیواني در حبس مانده است و دو لك که از بقایا
و واصلات دادنی دارد ده هزار تنکه یا پنجهزار تنکه را ضمان مال
میدهد هم بدین مقدار صلح کردی و او را مخلص کردن بفرمودی
و باز او را شغل ومصلحت فرمودی و روا نداشت که از جهت مطالبه
بندي در بندیخانه دیر بماند ودرهیچ مصلحتی از مصالح جهانداري
استقصا جوئی و نهایت طلبي را کار نفرمودی و خواستی که کارهای
ملک و دولت بر حکم قانون جاري گردد و احداثی در ملک که نفرت
خلق باز ارد ازو و از اعوان و انصار دولت او پیدا نیابد و بواطن
خلق را از خواص و عوام بیخوف و هراس طلبیدی و مشوش و
ملتفت روا نداشتی و نومیدی رعایاء در خاطر او دشوار نمودی و

بیرسمی ها و بیطریقها و بی هنجاریها و بی نسبتها و تحکمات بی وجه
که ازان رنج و مشقت خلق بار اورد سلطان تغلق شاه را خوش
نیامدی و لیکن انسان کافر نعمت افریده شده است و خدا در قران
فرموده است که اِنَّ الاِنْسَانَ لَظَلُومٌ کَفَّارٌ انچنان بادشاهی نیکخواهی
و حق شناسي و حق و منصفي و جهان پناهي را حریفان و طماعان
و بیدینان و بیدیانتان نکوهش کردندی و ازانکه از سلطان قطب الدین
در مستي و هوا پرستي و از خسرو خان مابون کافر نعمت درحالت
نومیدي و هنگام کفر و کافر و مفندها و گنجها لا عن استحقاق
یافته بودند این چنین بیدیانتان غدار بر سلطان تغلق شاه بد گفتندی
و از انچنان عادلی و منصفي شکایتها کردندی و زوال ملک او را
انتظار نمودندی و یکدیگر چشمکها زدندی و کلمات ناسپاسان و ناحق
شناسان گفتندی و ان چنان مشفقي مشفقي را بامساك منسوب
کردندی ومنکه ضیاء برني مولف تاریخ فیروزشاهیم از بسی خداوندان
تجربه که چشم عاقبت بین پیش ایشان بسرمه انصاف مکحول بود
شنیده بودم که ایشان از روی ملامت طلبي عام و نیکخواهي دین
و دنیاء مسلمانان گفتندی که در دهلي هیچ بادشاهي همچو سلطان
تغلق شاه پای بر سریر سلطنت ننهاده است و شاید که بعد ازو هم
همچو او بادشاهي بر تخت گاه دهلي جلوه نکند که انچه از روی
علم و عقل و استحقاق و سزاواري در بادشاه باید و شرایطی که لازمه
بادشاهي گفته اند ونوشته اند باریتعالی از سلطان تغلقشاه دریغ نداشته
و او را جامع شجاعت و شهامت و درایت و رزانت و داد دهی و
انصاف ستانی و دین پروری و دین پناهی و مطیع نوازي و تمرد

گدازی حق گذاری و حق شناسي افريد و بتجارب گونا گون ملكي
براراسته که اگر در بادشاهی نفاذ امر که سرمایه اولوالامر است نظر دارند
امرسلطان تغلقشاه بر عامهٔ بلاد ممالک هم در سال جلوس او چنان
نافذ گشت که بادشاهان دیگررا بریختن خونهاي ناحق و سیاست
هاى بيدريغ قرنيهم دست نداده بود و اگر بادشاه را ازبرای حمایت
بیضه دین طلبند سلطان تغلقشاه در طور ملکی حامی الاسلام گشته
بود و سد باب مغل شده و در طور بادشاهی او از خوف تیغ جهان کشای
او مغل نتوانست که بر سرحدهاي ديار ممالک او بگذرد و از اب
عبره کند و یک مسلمان را و یک ادمی را اکفت رساند و تیغ جهان
تباه تغلق شاهی چه بر کافران و چه بر کافر نعمتان چنان درخشنده
بود که نه مغل را هوس تاخت سرحد ممالک او در خاطر گذشت
و نه تمرد و طغیان در سینه سر تابان ممالک هند گهی جلوه کرد
و اگر از بادشاه انتشار عدل و انصاف طلبند و جریان احکام شرع و
رونق امر معروف و نهي منکر جویند از وفور عدل و فرط انصاف
تغلقشاهي مجال نمانده بود که گرگ جانب میش تیز نگرد و در
عصر دولت او شیر با اهو در یک شرب اب میخورد و از برای جریان
احکام شریعت قاضیان و مفتیان و داد بک و محتسبان عهد او را ابروی
بس بسیار و اشفائي تمام پیدا امده بود و اگر در بادشاه اهتمام امور
حشم که حارسان دین و حافظان بیضهٔ اسلام و شعار مسلمانی اند
نظر دارند از فرط اهتمام تغلقشاهي بود که هم در اول سلطنت او
چندین هزار در هزار سوار مستقیم و مستعد و مرتب شد و به سران
پخته و سرلشکران صاحب تجربه اراسته گشت در مدت بادشاهی

او مواجب حشم بتمام و کمال نقد میرسید و یکدانگ و درم از مواجب کسی نقصان نمی شد و اگر در بادشاهی بادشاه رعیت پروری از شروط لازمی گیرند سلطان تغلقشاه در نوبت ملکی در وصف رعیت پروری ضرب المثل هندوستان و خراسان بوده است و جوامع همت تغلقشاه نبود مصروف مکر در کاوانیدن جوئی‌ها و رودزار و نهال کردن باغات شگرف و عمارت کردن حصارها و اسان گردانیدن زراعت و حراست بر عامه رعایا و اباد ان کردن خرابها و احیا کردن زمینهای اموات و مندرس شده و لا ینفع گشته و سلطان تغلقشاه در قسم رعیت پروری گوی سبقت از رعیت پروران سلف و خاف ربوده بود که اگر چند سال بر تخت بادشاهی متمکن ماندی و قضای اجل ان بادشاه رعیت پرور را در نربودی خدا داند و بس تا چند هزار خانهای مندرس صحرا گشته در عهد دولت او ابادان و معمور شدی و چند بیابانهای خارستان شده باغات پر میوه و بوستانهای پر گل گشتی و چند جویها مانند گنگ و جون کروهها در کروهها و فرسنگها در فرسنگها کاویده شدی و دریاهای روان پیدا امدی و چند نوع وسعت و سهولت و اسانی عامه اهل زراعت و حراثت را روی نمودی و ارزانی غله ها و رایگانی نعمتهای گونا گون تا کجا رسیدی و وفور اهتمام عمارت حصارها که در دل ان بادشاه جلوه کرده بود بنای حصار تغلقاباد تا قیامت حکایت خواهد کرد و اگر از بادشاه امن راه و رفع قطاع طریق و مالش رهزنان توقع کنند باری تعالی غضب تیغ تغلقشاه در سینه های جماهیر رهزنان و متمردان چنان منتقش گردانیده بود که در عهد دولت او مردمان رهزنان حارسان

و حافظان راه شده بودند و رهزنان که جز رهزنی کسبي و کاری دیگر نداشتند تیغها شکسته بودند و سپار ساخته و کمانها فروخته بودند و و جفتها راست کنانیده و بزراعت و حراثت مشغول شده و نام رهزن در زبانی نمیگذشت و بیم قطع الطریق در سینه مزاهم نمیشد و در عهد بادشاهی او زهره نمانده بود که دزدی خوشهٔ از خرمن کسي بردارد و در حدود ممالك خاص او چه باشد که از خوف تیغ تغلقشاه در حدود غزنین قطاع الطریق نمی توانستند که رهزنی کنند و گرد سودا گران و کاروانیان نمیتوانستند گشت و اگر در بادشاهی دوستی اعتقاد مسلمانی و ادای فرض و اشتغال جهاد و پاکی نفس که سر جمله شرائط سلاطین اسلام است نظر دارند سلطان غیاث الدین تغلقشاه بر خلاف سلاطین هوا پرست بپاکی نفس و پاکی نظر و صلاحیت ذات و اعتقاد پاکیزه اراسته بود و اوقات فرائض خمسه را با جماعت مواظبت نمودی و تا نماز خفتن بجماعت بگذاردی درون حرم نرفتی و از جمعه و اعیاد غیبت نکردی و نماز تراویح را در سي شب رمضان ادا کردي و نعوذ بالله که او روزهٔ از روز ماه رمضان عمدا انطار کرده باشد و از پاکی نفس و پاکی نظر هیچ امردی و ساده زنخی را از ابناء ملوك و غلامان خوبرو و خواجه سرایان صاحب جمال را گرد خود گشتن ندادي و دران کس که فعل قبیح و لواطت بشنیدي او را هم دشمن گرفتی و نشاید که ازاربند سلطان تغلقشاه بزنا نکشوده باشد و هرگز در ایام بادشاهی مجلس شراب نساخت و منع شراب را از خواص و عوام دار الملك مقرر داشت و در طور ملکی و بادشاهی وقتی قمار نباخت و در چندان کامرانی که

لازمهٔ بادشاهیست کهی سلطان تغلقشاه را نه در شراب دید و نه در فسقی دیگر مشاهده کرد و اعتقاد مسلمانی سلطان تغلقشاه از کلمات بد مذهبان و معقولات و راه و روش بد دینان ملوث نگشت و سلطان مرحوم در اغلب اوقات با وضو بودی و لافهای دروغ و خود نمائیهای بی‌نسبت بر زبان او نرفتی و از کودکی تا جوانی و از جوانی تا پیری اندیشهٔ مکر و غدر و خلاف و حرامخوارگی و بد اندیشی و فتنه و بغی و طغیان در سینهٔ او نگذشت و باری تعالی او را از معایبی و بیطاعتئی که زبان بد خواهان بدان دراز گردد در همهٔ عمر او مصئون و محروس داشت و همیشه معظم و مبجل و مکرم و مفخم زیست و اگر در بادشاهی حق شناسی و حق گذاری و مکافات خدمت قدیم توقع کنند سلطان تغلقشاه مستثنای بادشاهان و سلطانان سلف و خلف در وجود اورده بود و او را طوراً بعد طورٍ به بزرگی رسانیده و بادشاهی و سرفرازی داده و انانکه سلطان تغلقشاه را در طور سپهسالاری و یا در طور ملکی بدست ترده خدمت کرده بودند و یا مددی و معونتی پیش امده حقوق خدمتگاران طور سپهسالاری را در طور ملکی گذارد و حق خدمت در پیوستگان طور ملکی را در طور بادشاهی بالغا ما بلغ بجا اورد و در باب در پیوستگان قدیم از شفقت و مهربانی ان کرد که هیچ پدری مهربان در حق پسران فرمان بردار نکند و قدیمان خود را چنانکه برادران و فرزندان را بپرورند همچنان پرورش کرد و خیلخانهای ایشان را خیلخانهٔ خاص خود دانست و هیچ ازاری و جفائی بر ایشان و بر غلام و کنیزک ایشان روا نداشت و از نهایت وفا داری و حق گذاری

و غایت حسن عهد و حق شناسی سلطان تغلقشاه با اهل بیت
قدیم خود نخوت سلطنت و رسوم بادشاهی را کار نفرمود چنانچه
در سپهسالاری و ملکی با اهل بیت و اتباع قدیم خود معاملت
ورزیدی و زندگانی کردی و ناز ایشان بکشیدی در بادشاهی همبران
منوال و عادت قدیم معامله ورزید و با مخدومهٔ جهان و چاکر و
و غلام قدیم و صاحب حقان سر سوزنی سطوت بادشاهی را درمیان
نیاورد و طریقهٔ قدیم را نگذاشت و در شجاعت ذاتی و کاردانی
حروب و طرق و طرایق قتال باجماع سران و سرلشکران هندوستان
و خراسان مثل سلطان تغلقشاه دیگر نبوده است که اگر در تاریخ قتل
و قتال و کیفیت دراویز محاربه انام ملکی او را تشریح کنم مگر
مجلدی علحده در قلم باید اورد بایست که چند سال در بادشاهی
حیات یافتی تا علم اسلام در شرق و غرب عالم رسیدی و اقلیمهای
بد دیدان و عرصهای بد ملذان در ضبط ان بادشاه اسلام در امدی
که در طور امیری و ملکی ان کرد که رستم دستان نکرده بود که اگر
در طور بادشاهی از قضاء اجل فرصت یافتی ان کردی که اسکندر
نکرده است و انچه از برای نفاذ امر و اطاعت اهالی بلاد ممالک
سلطان علاء الدین را بچندالی خونریزی و کژ گیری و ایذا و جفا میسر
گشت سلطان تغلقشاه را در مدت چهار سال و چند ماه بی هیچ
کژگیری و مکابره گری و درشتی وخونریزی ممکن گشته بود و بیندایان
صاحب تجربه ایام دولت و عصر سلطنت سلطان تغلقشاه را
نعمتی از نعمتهای جسیم خدای تصور میکردند و شکر حق میگفتند
و دعاء او میکردند و در ثناء او رطب اللسان میگشتند و طماعان و

حریصان و ناحق شناسان و نا سپاسان که معدهٔ طمع و حوصله حرص ایشان بگنج قارونی سیر نشود از عهد انچنان بادشاهی تنگ می امدند و در شکایت میبودند و فداء انچنان عالمپناهی نظر میداشتند •

ذکر نامزد کردن سلطان محمد که دران ایام الغخان خطاب بود در مهم ارنکل درکرت اول

• در شهور سنهٔ احدی وعشرین و سبعمائهٔ سلطان غیاث الدین تغلقشاه سلطان محمد را چتر داد و با لشکر اراسته در ارنکل و زمین تلنگ نامزد کرد و بعضی امراء قدیم علائی را نامزد او فرمود و بعضی امراء از اعوان و انصار خود نامزد او کرد و سلطان محمد با کوکبهٔ بادشاهی و لشکر بسیار بر سمت ارنکل عزیمت فرمود و چون در دیوگیر رسید و امراء بزرگ و حشم کار امده دیوگیر را با خود روان کرد کوچ بکوچ در ولایت تلنگ در امد و از رعب ساطنت ساطان تغلقشاه و از هیبت سلطان محمد رای لدر دیو با جمع رایگان ومقدمان حصاری شد و خیال محاربه و مقاتله در خاطر نیاورد و ساطان محمد در ارنکل رسید و حصار گلین ارنکل را محصر کرد و فرود امد و فرمان داد تا بعضی امرا بروند و ولایت تلنگ را نهب کنند و غنایم و علف در لشکر اسلام بسیار رسانند و از نهب لشکر اسلام غنایم و علف بسیار در لشکر گاه میرسید و لشکر باهتمام تمام در حصار گیری مشغول شد و در حصار گلین و حصار سنگین ارنکل جمعیت هندوان بسیار گرد امده و استعداد ها درون برده از طرفین مغربی و عزارهٔ در کار امده و هر روز لشکر را با درونیان جنگهای سخت میشد و از درون

آتشها می ریختند و از هر دو طرف خلق کشته می شد و لشکر اسلام بر هندوان غلبه کردند و ایشان را تنگ در آوردند و زبون ساختند و نزدیک رسید که حصار گلین ارنکل فتح شود و لدّر دیو رای ارنکل و مقدمان او بصلح پیش آمدند و بسیتهان با خدمتها بخدمت سلطان محمد فرستادند و مال و پیل و جواهر و نفایس قبول میکردند و خواستند چنانکه ملک نایب را در عهد علائی مال و پیل و جواهر داده بودند و خراج قبول کرده و باز گردانیدند سلطان محمد را هم بدهند و باز گردانند سلطان محمد ایشان را امان نداد و در فتح کردن حصار و دست آوردن رای ارنکل در نشست و صلح قبول نکرد و بسیتهان را خایب و خاسر باز گردانید و دران ایام که درونیان عاجز شده بودند و صلح التماس میکردند و قریب یکماه زیادت الاغان از حضرت نرسیدند و بر سلطان محمد که هر هفته دو سه فرمان پدر می رسید فرمانی نیامد از نا رسیدن الاغان سلطان محمد و مقربان درگاه او اندک التفاتی میکردند و گمان می بردند که بعضی تها نها از راه خاسته باشد که بواسطه ان خبر منقطع شده است و الاغ و فرمان نمیرسد و خبر التفات کردن سلطان محمد بواسطه نا رسیدن الاغان در لشکر میمصر میشد و خلق لشکر را هر نوع گمانها زحمت داد و چکا چکی در هر خیالی افتاد عبید شاعر و شیخ زادهٔ دمشقی که بس بد بخت و خبیث و فتان و مشطط بودند و نوی پیش سلطان محمد مدخل کرده فتنه انگیختند و اوازهٔ دروغ درمیان لشکر در انداختند که سلطان غیاث الدین تغلق در شهر نقل کرد و کارهای ملک در دهلی بگشت و غیری بر تختگاه دهلی متمکن گشت و راه الاغ و دهاوهٔ دهلی منقطع

شد و هر کس سر خود گرفت و همین عبید بد بخت و شیخ زادهٔ دمشقی کهٔ بس خبیث و فتنه انگیز و حرامخوار و کافر نعمت بودند شططی دیگر انگیختند و در پیش ملک تمر و ملک تکین و ملک مل افغان و ملک کافور مهر دار گفتند که سلطان محمد شما را که اکابر ملوک علائی اند و سران لشکر اند مزاحم ملک و شریک میداند و از بیگانگان می شمارد و در تذکرهٔ کشتنیان نام شما نوشته است هر چهار را در یکروز بیک کرت خواهد گرفت و گردن خواهد زد و ملوک مذکوران هر دو خبیث مشطط را درگاه و بیگاه نزدیک سلطان محمد می دیدند سخن ایشان را استوار داشتند و متفق شدند و تملک کردند و با جمیعتهای خود از لشکر بیرون امدند و از بیرون امدن ایشان در تمامی لشکر هوئی افتاد و غوغا شد و در هر خیلی شور و شغب پیدا امد و پریشانی روی نمود که یکی بدیگری نمی پرداخت و هندوان درونی را همین منی بایست که در لشکر حادثه افتد و ایشان از جان خلاص یابند و هندوان از درون حصارها هجوم کرده بیرون امدند و بنگاه را بتمامی غارت کردند و بردند و سلطان محمد با خاصگان خود راه دیوگیر گرفت و خلق لشکر دم ریز شد و هر طرف افتاد در اثناء بازگشت بر سلطان محمد الاغان از شهر رسیدند و فرمانها متضمن خبر سلامتی و صحت سلطان تغلق اوردند و میان ملوک علائی که متفق شده بیرون امده بودند تفرقه افتاد و هر کس سر خود گرفت و حشم و خدم از ایشان بگشت و اسپ و صلاح ایشان بدست هندوان افتاد و سلطان محمد سلامت بدیوگیر رسید و لشکر در دیوگیر جمع شد و ملک تمر با چند سوار معدود سر در

جهان گرفت و خود را در هندوانه انداخت و همانجا نقل کرد و ملك تکین امیر اوده را هندوان بکشتند و پوست او بر سلطان محمد در دیوگیر فرستادند و ملک مخ افغان و عبید شاعر و فتانان دیگررا بسته بخدمت سلطان محمد در دیو گیر فرستادند و سلطان محمد هر همه را زنده بر پدر فرستاد و پیش ازان زن و بچه امراء بلغاکی را گرفته بودند و سلطان غیاث الدین در میدان سیرگاه میری بار عام داد و عبید شاعر و کافور مهر دار و فتانان دیگررا زنده بردار کردند و چند نفر دیگررا با زن و بچه زیر پای پیل انداختند و انروز در سیر گاه میری میاستی گذشت که چندین گاه هول و هیبت ان در سینهٔ نظارگیان منقش ماند و ازان سیاست که سلطان تغلقشاه کرد و زن و بچه بسیارانرا در زیر پای پیل انداختند تمامی شهر در لرزه شدند ٭

ذکر نامزد شدن سلطان محمد در مهم ارنکل کرت دوم

و باز بعد چهار ماه سلطان غیاث الدین سلطان محمد را استعداد بسیار داد و لشکرهای دیگر نامزد کرد و اورا جانب ارنکل روان کرد و درین کرت سلطان محمد هم در دیار تلنگ در امد و حصار بدررا بگرفت و مقدم ان حصاررا بدست اورد و ازانجا باز در ارنکل رفت و کرت دوم حصار گلین را محصر کرد و بعد چند روز بزخم تیر ناوک و سنگ مغربی حصار بیرونی و درونی ارنکل را بگشاد و لدر دیو رای ارنکل را باجماع رائگان و مقدمان و با زن و بچه ایشان و پیلان و اسپان بدست اورد و فتح نامه در دهلی فرستاد و در تغلق اباد و دهلی و

سیری قبها بستند و شادیها کردند و طبلهای نه گانه زدند و سلطان
محمد اُلُغ دیو رای تلنگ را با پیلان و خزاین و اتباع و اشیاع خاص
او بدست ملک بیدار که قدرخان شده بود و خواجه حاجی نایب
عرض ممالک بخدمت سلطان فرستاد و ارنکل را سلطان پور نام
نهاد و تمامی ولایت تلنگ را در ضبط در اورد و مقطعان و ولاة را داد و
متصرفان و عمال نصب کرد و یک ساله خراج از جمله ولایت تلنگ
بستد و از ارنکل سلطان محمد بجانب جاجنگر لشکر کشید و چهل
زنجیر پیل ازانجا بدست اورد و مظفر و منصور باز در تلنگ امد و
پیلانرا بخدمت سلطان در دهلی فرستاد *

نصیر الملک

ذکر نهضت و فتح کردن سلطان غیاث الدین تغلقشاه در لکهنوتی و سنارگانو و ستگانو و بدست اوردن ضابطان لکهنوتی

و هم دران ایام که ارنکل فتح شد و از جاجنگر پیلان رسیدند
بعضی لشکر مغل در ولایت سرحد درامده بودند بلشکر اسلام مغلانرا
بردة کردند و زیر و زبر کردند و هر دو سر لشکر مغل را اسیر کردند و
بدرگاه اوردند و سلطان غیاث الدین تغلق اباد را دار الملک ساخته بود
و امراء و ملوک و معارف و اکابر با زن و بچه انجا ساکن شدة و خانها
برآوردة و همدران نزدیکی بعضی امرای لکهنوتی از جور و ظلم ضابطان
لکهنوتی بخدمت سلطان تغلقشاه امدند و کیفیت پریشانی و ابتری
و ظلم و تعدی ایشان و درماندة شدن مسلمانان از مخالفت و
بی طریقی ایشان بسمع سلطان تغلقشاه رسانیدند سلطان غیاث الدین

را عزیمت لکهنوتي مصمم گشت و سلطان محمود را بالغ از ارتکل طلب فرمود و نیابت غیبت و جمیع امور ملک داری بدو تفویض کرد و خود با لشکر ها جانب لکهنوتی نهضت فرمود و لشکر را از ابهای ژرف و خلاب و خایش دور و دراز راه لکهنوتی چنان بگذرانید که مویي سر کسی کژ نشد و از انکه هیبت و سطوت تغلقشاهی در خراسان و در هندوستان و جمیع بلاد ممالک هند و سنده رسیده و سران و سر لشکران شرق و غرب را در مدت یک قرن در لرزه در اورده بمجرد انکه رایات تغلقشاهی سایه در ترهت انداخت سلطان ناصرالدین ضابط لکهنوتی به بندگی و چاکری پیش درگاه امد و بخاکبوسي درگاه اعلی مشرف گشت و پیش ازانکه تیغ جهانگیر تغلقشاهی بدر نشد جمیع رایان و رانگان ان دیار اطاعت نمودند و سر بر خط بندگی نهادند و تاتار خان که پسر خوانده سلطان تغلقشاه بود و اقطاع ظفر اباد داشت با امراء و لشکر پیشتر نامزد شد و ان دیار را تمامی ضبط کرد و سلطان بهادر شاه ضابط سنار گانو را که دم انا ولاغیري می زد رشته در گردن او انداخته بخدمت سلطان اورد و تمامي پیلان که دران دیار بودند به پیلخانهٔ سلطانی رسانیدند و لشکر اسلام را که دران دیار بودند دران تاختها غنایم بسیار رسید و سلطان غیاث الدین تغلقشاه سلطان ناصر الدین ضابط لکهنوتی را که در اطاعت و بندگي سبقت نموده بود چتر و دور باش داد و لکهنوتی بدو حوالت فرمود و بارنرستاد و سنگانو و سنار گانو ضبط شد و بهادر شاه ضابط سنار گانو را رشتهٔ در گردن انداخته جانب شهر روان کردند و سلطان غیاث الدین تغلقشاه مظفر و منصور در دار الملک تغلق اباد

مراجعت فرمود و در دهلي فتحنامهٔ دیار بنگاله را بر منابر خواندند و قبها بستند و طبلها زدند وشادیها کردند و در اثناء مراجعت سلطان تغلقشاه از لشکر جریده شد و بر سبیل تعجیل دوگانه منزل را یکان میکرد و سوی دار الملک می امد *

ذکر واقع سلطان غیاث الدین تغلقشاه که در عمرانات دار الملک تغلق اباد رسید در زیر سقف کوشک منزل امد وبجوار رحمت پیوست و از نقل ان عالم پناه جهانی خراب شد و عالمی ابتر و پریشان گشت

وچون سلطان محمد شنید که سلطان تغلقشاه بر سبیل جریده در دار الملک تغلق اباد می رسد فرمود تا سه چهار کروهی تغلق اباد نزدیك افغان پور کوشکی مختصر که سلطان شب در انجا نزول کند و پگاه با کوکبهٔ بادشاهي در دار الملک تغلق اباد در اید برارند و در تغلق اباد قبها ارأستند و طبل می زدند که سلطان تغلقشاه نماز دیگر دران کوشک نو بر امده رسید و همانجا نزول فرمود سلطان محمد با ملوک و امراء واکابر پدر را استقبال کرد و بشرف پایبوس پدر مشرف شد و دران معرض که سلطان تغلقشاه مایدهٔ خاص پیش طلبید و طعام خرچ شد و ملوک و امرا دست ششتن بیرون امدند صاعقهٔ بلای اسمانی بر زمینان نازل شد و سقف صفه که سلطان تغلقشاه در زیران نشسته بود یکایک برساطان افتاد و سلطان با پنج و شش نفر دیگر زیر سقف امد و بجوار رحمت حق پیوست انچنان عالم کشای و جهانگیري که در جهان نمی گنجید در چهار گز

گور مدفون گشت * * بیت *

که یارد دید ای چشم فلک کور * دو عالم درمیان چار گز گور

و از مردن سلطان تغلق از روي معنی جهان را خرابي روی نمود *

* مثنوي *

ان مصر مملکت که تو دیدي خراب شد
و ان نیل مکرمت که شنیدی سراب شد
هم پیکر سلامت و هم نفس عافیت
از دیدهٔ نظاره کنان در حجاب شد
افلاک را لباس مصیبت بساط گشت
اجرام را وقایهٔ ظلمت نقاب شد

وچه برحق اند انانکه این دنیای کاسیدرا طلاق داده اند وروی ازین بیوفای پرجفا گردانیده اند و بنان سبوس و نمک سود قناعت کرده اند که دنیا و ما فیها بتماشائی هم نمی ارزد و نه همین عبرت عالمیان را کافیست که بادشاه اقلیم هند را فتح کرده و مظفر و منصور در عمرانات دارالملک خود رسیده و روی اهل بیت خود دیدن نیافت از تخت گاه سروری در شکم خاک مسکن و ماوی ساخت * بیت *

گفتی که کجا رفتند ان تاجوران اینک
ز ایشان شکم خاکست ابستن جاویدان
مست است زمین زیرا خوردست بجام می
در کاس سر هرمز خون دل نوشروان
کسری و ترنج ز پرویز و ترهٔ رزین (؟)
بر باد شده یک سر و از باد شده یکسان

السلطان المجاهد ابوالفتح محمد شاه السلطان ابن تغلق شاه

صدر جهان قاضي کمال الدین - بهرام خان برادر سلطان - محمود خان برادر سلطان - مسعود خان برادر سلطان - مبارک خان برادر سلطان - نصرت خان برادر سلطان - خواجه جهان احمد ایاز وزیر الملک - ملک کبیر قبول خلیفتی - عماد الملک سرتیز سلطانی - ملک مقبول نائب وزیر - ملک عین الملک ماهرو - تاتارخان بزرگ - قدرخان سرجامدار میمنه والی لکهنوتی - قتلغ خان نائب دولتاباد استاد سلطان - تاتار ملک پسر خوانده سلطان تغلق - نصرت خان ملک شهاب الدین سلطاني - ملک اختیار دبیر - ملک یوسف بغرا اخربک میمنه - امیر ایبه امرتهان - ملک جبرابو رجا - ملک سعد منطقي - ملک خلیل پسر سردواتدار - ملک فخر الدین دو لتشه و دستاري - ملک مختص الملک زین بنده - شیخ زاده معز الدین نایب گجرات - ملک منظور کرک - ملک صفدر ملک سلطاني اخربک میسره - ملک عمدة الملک شرف الدین دبیر - ملک غزنیین - ملک مخ افغان برادر افغان - ملک عزیز حمار بد اصل - ملک شاهو لودي افغان - ملک قرنفل سباق - ملک فیروز اعذي سلطان فیروز شاه باربک ملک - نیکپی سردواتدار - خداوند زاده قوام الدین نائب وکیل در اعظم - ملک خواجه حاجي داور - ملک خواهر زاده سلطان - ملک شرف الملک الپخان والي گجرات - برهان الاسلام - ملک اختیار الدین بواقر بیگ - ملک دینار مقطع بونپور - ملک ظهیر الجیوش - ملک الندماء ناصر خاني - ملک الملوک عماد الدین - ملک رضي الملک وزیر معتبر - ملک

الحكماء - ملک خاص مقطع کرّة - ملک کافور لنگ - نظام الملک جونا بهادر ترک نایب گجرات - ملک عز الدین حاجي‌ديني - ملک علی سر جامدار صرغدي - نصير الملک قبلي - ملک حسام الدين ابورجا - ملک اشرف وزیر تلنگ *

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و الصلوة على رسوله محمد و اله اجمعين و سلم تسليما كثيرا كثيرا چنين گويد دعاء گوي مسلمانان ضياء برني كه چون در شهور سنة خمس و عشرين و سبعمائة سلطان محمد بن تغلقشاه كه وليعهد سلطان تغلقشاه بود برسرير سلطنت در دار الملك تغلق اباد جلوس فرمود واز بادشاهي او ممالك اسلام اراسته گشت و بعد اراستن تخت جهانداري چهلم روز از تغلق اباد درون شهر دهلي رفت و در دولتخانه قديم بر سبيل يمن و تفاؤل بر تخت سلاطين ماضيه جلوس فرمود و پيش ازانكه سلطان محمد در شهر درايد قبها بسته بودند و طبل شادي مي زدند و بازارها وكوچهها بجامهاي منقش و رنگين پيراسته بودند و سلطان محمد فرمان داد تا بوقت درامدن چتر سلطاني دركوچهاي شهر و محلتهاي شهر زر ريزيها كنند و تنكهاي زر و نقره مشت مشت دركوچها بريزند و برباما بيندازند و در دامنهاي نظارگيان اندازند و انزمانكه سلطان محمد جهان بخش

با کوکبهٔ و دبدبهٔ محمودي و سنجری در دروازهٔ بداؤن دوامد و در دولتخانه نزول فرمود امرا و اکابر بر تخت پیلان سوار شده و طشتها پر از تنکهٔ زر و نقره پیش خود نهاده و مشت مشت در کوچها و بازارها می ریختند و مشتها پر میکردند و بر بامها مي انداختند و نظارگیان بامها نثار محمد شاهی بر بالاء بام شده مي چیدند و در بالاء بامها و فرود کوچها بر سر خلق باران تنکهٔ زر و نقره می بارید و عامه خلایق از زن و مرد خورد و بزرگ و جوان و پیر و غلام و کنیزک و مسلمانان و هندو سلطان محمد را ببانگ بلند دعا میکردند و ثناء میگفتند و از تنکهای زر و نقره دستارچها و کیسها و مشتها پر میشد و دهلی گلستانی شده بود و گلهاء زرد و سپید رسته و گلهاء لعل از شگوفه بیرون امد و بر سر خلق گل ریزیي می شد و ازان نثار بادشاهانه که درهیچ عصري از هیچ بادشاهی مشاهده نشده بود طناب احتیاج محتاجان بریده میشد وهوا پرستیها درسینهاي پیران می رست و درخت ارزو در دل مشتاقان بار ورمی گشت و فلک را از نظارهٔ چنان نثاري دوران مي امد و چرخ را سر می گشت ودرهر خانه از شادي در امد سلطان اواز دف و ڈهولک بر مي امد و در هر نوائی و هر پردهٔ مردان و زنان سرودها می گفتند و باري تعالی و تقدس اسمائه سلطان مغفور محمد بن تغلقشاه را از عجایب افرینش و نوادر افریدگان افریده بود وبهمتی که تشبیه و تمثیل ان نه در اسمان گنجد و نه زمین احتمال کند متصف گردانیده و درجبلت او خاص اوصاف جهانگیري و لوازم اخلاق جهانداري منظور گردانید و در رگ رگ و موی موی او جمشیدي و کیخسروی سرشته

و بهمتي كه بي فرمان روائي ربع مسكون قرار نميگرفت او را اراستة و ميدة او را بتمنائي كه برجن و انس آمر شود پيراسته و ارزوي سليماني و سكندري از طور طفوليت در خاطر او منقش گردانيده و بغوايت ادراک و نفايس خواست و عجايب درايت و لطايف فهم و عظايم اوصاف بزرگي و كرايم طبع بزرگواري در وجود اورده ودر طور طفوليت و عنفوان صبي دار وگير محمودي و رسوم سنجري و طرايق كيقبادي و طريق كيخسروي از ازل در دل او افتاده و واله تفرد سري و شيفته كمال سروري در وجود امده و در ازمنه اخير جمشيدي و فريدوني ظاهر شده و در اعصار و اپسين سليماني و سكندري ظاهر گشته سبحان الله گوئي جامهٔ جهانباني و قباء جهانداري بر قد و قامت او دوخته بودند يا اورنگ سلطنت و تخت بادشاهي از براي جلوس او در افرينش امده و از علو همتي كه در ذات عديم المثال سلطان محمد بن تغلقشاه مجبول بود كه اگر اقاليم ربع مسكون در تحت تصرف بندگان او در امدي و عالميان و جهانيان از جابلسا و جابلقا و از شرق تا غرب و از شمال تا جنوب خراج گزار ديوان او شدندي و جهانيان مامور امر سلطنت او گشتندي و در تمامي ربع مسكون خطبه و سكه بنام او بر امدي و گفتندي كه چند بدست او از زمين در فلان جزيرة و يا در مقدار هاي حجرة در فلان اقليم مضبوط نشده است دل درياوش و طبعت جهان پيماي او قرار نگرفتي تا ان جزيرة و ان حجرة نامضبوط در زير امر او در نيامدي و از علو همتي و رفعت عزمي و نهايت عزتي و غايت عظمتي كه در دماغ سلطان محمد متمكن گشته بود خواستي كه در جهان كيومرثي

و فریدونی کند و بر عالمیان بجمشیدي و کیخسروی سر افرازي ورزد و بمرتبهٔ سکندری کفایت ننماید و برتبت سلیمانی متعالی گردد و امر او بر جن و انس نفاذ یابد و احکام نبوة و سلطنت از دار السلطنة او صادر شود و بادشاهی را با پیغامبري جمع کند و بادشاه هر اقلیمی بندهٔ از بندگان او باشد و دم از انا و لا غیري زند و من در مشاهدهٔ علو همت که او اعجب العجایب افرینش بود حیران و سراسیمه میگشتم که اگر همت ان بادشاه را بهمت فرعوني و نمرودي تشبیه کنم که علو همت ایشان جز خدائي کردن و بندگان خدایرا در رقبهٔ بندگی خود در اوردن در دل مقام نکرده است و در حصول هیچ بزرگی دیگر جز خدای متفوق نگشته نتوانم زیرا که ادای صلواة خمسه و اعتقاد اسلامی موروث و سایر طاعات و عبادات سلطان محمد مانع این چنین اعتقادی میشود و اگر رفعت همت سلطان محمد را با رفعت همت بایزید بسطامی که صفات خود را در صفات باریتعالی در باخته و سبحاني ما اعظم شانی گفت و حسین منصور حلاج که مقام فناء فنا حاصل کرد و انا الحق بر زبان راند تمثیل و تشبیه می کنم هم نمیتوانم زیراچه سیاست مسلمانان و قتل مومنان از سادات و مشایخ و علما و سنیان و مقندیان و اشراف و احرار و طوایف دیگر که از عدد گذشته بودند از چنین اعتقادی کردن دامن من میگیرد پس جزاین نمیتوانم نوشت که باریتعالی سلطان محمد را از عجائبات افرینش در وجود اورده بود و ادراک کمالات اوصاف متضادهٔ او در حوصله علم علما و عقل عقلا نمیگنجد و بصیرة العقول ثمرة میدهد و چگونه در اوصاف او حیرت و سراسیمگی

بار نیارد که شخصي را که اسلام موروثی بود و پنج وقت نماز فرایض ادا کند و هیچ مسکري از مسکرات نچشد و از زنا و لواطت و نظر بحرام و خیانت نورزد و هیچ قماري نبازد و از فسق و فجور معتاد اجتناب و احتراز نماید و با این همه خون مسلمانان سني و مؤمنان صافي اعتقاد چون جوی اب بر طریق سیاست پیش داخول سلطانی روان گرداند و انچنان بسیاری سیاست اهل اسلام که قطره خون ایشان عند الله عزیز تر از دنیا و ما فیها است دل او نهراسد و کدام شگفت ازین شگفت بزرگ تر تصور توان کرد که کسی که از کشتن خواص و عوام مسلمانان از تهدید قران و احادیث مصطفی نترسد و نظر او در تشدیدات قتل مؤمن که در کتب سماوی منزل است و بر زبان صد و بست چهار هزار نقطهٔ نبوت جاري گشته است نیفتد و مع ذلک اوقات خمسه بر پای دارد و در جمعه و جماعت حاضر شود و از جمیع مسکرات دست بدارد و در منهیات دیگر نیاویزد و امیر المؤمنین خلیفه عباسی را بنده ترین همه بندگان بود و بي امر و بی فرمان او دست در امور الوالامری نزند درینصورت وصفین متضادین جلوه کند نظاره گیر بیچاره اگرچه مقرب باشد بر کدام وصف ان اعجوبه افرینش دل نهد و اعتقاد بر وصفی معین در باب ان بادشاه راسخ دارد و فی الجمله که اگر در بذل و جود و اعطاء و ایثار سلطان محمد دفترها نویسند و در بسیاری اکرام و انعام او مجلدات در قلم ارند و در مآثر همم عالیه او صحائف پردازند مقصر بودند که جود جبلی و سخاوت فطری سلطان محمد از اندازه و مقادیر بیرون بوده است بخشش و عطای ان جهانگیر جهان بخش

غایتی و نهایتی نداشت که گنجهای قارونی را خواستی که بیک کس بدهد و خزاین و دفاین کیانی را بیک دفعه بخشد و در ائینهٔ بخشش جهان نمای او استحقاق و غیر استحقاق و شناخت و غیر شناخت و قدیم و جدید و مقیم و مسافر و غني و فقیر بیکرنگ نمودی و عطایای بادشاهانهٔ او بر سوال و التماس سبقت کردی و انچه در خاطری نگذرد و در وهمی نیاید و در مجلس اول و لقیه اولی ایثار فرمودی و چندان بدادی که ستانندہ در خود گم ماندی و طناب احتیاج ازو و از اولاد و احفاد او بریده گشتی و از انعامات وافر سلطان محمد گدایان قارون شدندی و مسکنیان و بینوایان با نعمت ها و ثروتها گشتندی و انچه حاتم و برامکه و معن زائده و دیگر کریمان معروف و مشهور بسالها داده اند و نامور گشته سلطان محمد بیک زمان بدادی و اگر بادشاهان از خزانه مالی بخشیده اند دیگر از گنجی زری و نقره اعطا کردی سلطان محمد شاه خزینه بتمام بخشیدی و گنج مرتب اعطا کردی و سلطان بهادر شاه را در وقت تفویض سنارگانو خزینه تمام داد و ملک سنجر بدخشاني را هشتاد لک تنکه و ملک الملوک عماد الدین را هفتاد لک تنکه و سید عضد الدوله را چهل لک تنکه و مولانا ناصر طویل را و قاضی کاسنه و خداوند زاده غیاث الدین و خداوند زاده قوام الدین و ملک الندما ناصر کاني را لکها بی شمار و زرهای بی حساب داد ملک بهرام غزنین را هر سال صد لک تنکه بدادی و قاضی غزنین را از مال و جواهر چندان بداد که او در چشم خود ندیده بود و نه در تمامی قرن بادشاهی خود عظما و کبرا و معتبران و ماهران و استادان هر

علمی و هنری و هر بزرگی و بزرگزادهٔ و هر واقعه زدهٔ کشتی شکستهٔ
که بامید عواطف و مراحم محمد شاهی خراسان و عراق و ماورالنهر
و خوارزم و سیستان و هریو و مصر و دمشق در درگاه اسمان جاه او
می رسیدند باموال و اسباب مالامال می شدند و نه دز اخر عهد
سلطان چندین مغلان و امیران تمن و امیران هزاره معارف مغلان و
خاتونان بزرگ و اکابر مغلستان هرسال بدرگاه سلطان محمد شاه به
بندگی و چاکری و اخلاص و هوا خواهی می رسیدند و بعضی هم
در خلعت او می ماندند و بعضی باز می گشتند و لکها و کوزها
و زرین های مرصع قیمتی و درر و جواهر و اوانی زر و نقره و طشتها
پر از تنکهٔ زر و نقره و مروارید به منها وزن کرده و جامهای زر دوزی
و زر بفت و کمرهای زر بافته و اسپان تنگ بست می یافتند و
اقطاعها و ولایتها انعام ایشان می شد و در نظر جهان بخش او زر و
نقره و جواهر و مروارید کمتر از سنگریزه وسفال شکسته نمودی و
نوشته ام که سلطان محمد از اعجوبهٔ افرینش در وجود امده بود و
همین معنی مکرر میکنم و می نویسم که بجز از وفور سخاوت و فرط
سماحت و علو همت سلطان محمد بچندین اوصاف نفیس دیگر
متصف بود چنانکه درضوابط امور جهانداری و طرق طرایق جهانگیری
از طبیعت جهان نورد خود اختراعها کردی که در پیش اختراع
انگیزیهای بدیع و غریب او اگر اصف و ارسطاطالیس و احمد حسن و
نظام الملک طوسی زنده بودندی انگشت حیرت بدندان گرفتندی
و عجب طبیعتی مخترعه داشت با انکه چند رای زن را در پیش
داشتی و طریقهٔ مشورت را رعایت نمودی و لیکن کلیات و جزئیات

امور جهانداری و عظایم و صغایر مهمات ملکی از رای دیگران و اختراع
صاحب مشورتان بپرداخت نرمانیدی و هرچه در دل او افتادی
و طبعیت او اختراع کردی ان الهام و اندیشه را در عمل در اوردی
خود در پیش رای جهان نما و اختراع جهان نورد او کرا مجال و
یارای ان بودی که رای خود را اظهار کند و رای زنان را بجز صدق
زدن و افرین کردن و بصد تمثیل و تشبیه رای سلطان را ستودن مجال
دیگر نبود و فراست و درایت سلطان محمد را اندازهٔ تحریر و تقریر
نیست که مجلس نخست ولقیهٔ اولی محاسن و مقابح و فضائل و رذائل
دارندگان خدمت دریافتی و بر کمال و نقصان پیشینه واقف شدی
و در تقریر سحر البیان داشت و در شیرینی کلام ایتی بوده است
که اگر از بامداد تا شب سخنی میگوید و تقریر را در کار میدارد
سامعان را ملالت و سامت نمی گیرد هرچند بیشتر میگفت
سمعها را بیشتر ذوق میداد و در تحریر مکاتبه و مراسله سلطان محمد
دبیران سر امد را حیرت بار می اورد و در خوبی خط و سلاست
ترکیب و بلندی عبارت و لطایف اختراع او منشیان کامل و مخترع
استاد نرمیدندی و در استعارت کردن معانی غریب بس کمالی
داشت و اگر استادان انشاء خواستندی که همچنان نویسند که او
می نوشت نتوانستندی و نظم پارسی بسیار یاد داشت و نیکو
دانستی و در مکاتبات در محل مبالغ صرف کردی و بارها نظم
گفتی و بیشتری از سکندر نامه یاد داشت و بومسیلم نامه و تاریخ
محمودی را مستحضر بود و سلطان محمد با فضایل دیگر حافظهٔ
بو العجب داشت که هرچه او شنیده بودی او را یاد ماندی و در

علم طب از تجارب بسیار و مباشرت علاجهای متنوع امراض بدانستي و نیکو دانستي و بسی رنجوران را علاج فرمودي و با طبیبان بحثهای متین کردي و الزامها دادی و در معقولات فلاسفه رغبتي تمام داشت و چیزی از علم معقول خوانده بود و در طبعت او چنان جاي گرفته که هرچه جز معقول بشنیدي. به یقین باور نکردی و فی الجمله کدام فاضل و عالم و شاعر و دبیر و ندیم و طبیب را زهرهٔ آن نبودی که در خلوت سلطان محمد مقدمه در علم خود بحسب دانش خود تقریر تواند کرد و بزعم و ظن خود از بسیاری سوالات گلوگیر سلطان محمد سخن خود را بپایان تواند رسانید و سلطان محمد درشجاعت وشهامت موروثا و مکتسبا مستثنای جهان بود و در تیرانداختن و نیزه گردانیدن و گوی باختن و اسپ تاختن و شکاري زدن شهسواری همچو او در قرنها و عصرها در نظر نیامده باشد و از نور خامه و از زیب جامه و قبول نصابی و حظی تمام داشت و در صفدری و صف شکني ازانها بود که تنها بر لشکر بزند و منفردا صفی را بشکند و در وصف شجاعت سلطان محمد و پدر و عم او در هندوستان و خراسان ضرب المثل گشته بودند فی الحاصل سلطان محمد بن تغلقشاه که اگر در سخاوت درامدی صد حاتم طائي را بسائلی بخشیدی و اگر در عزم جهانگیری پاي در رکاب دولت نهادي خراسان و عراق در زلزله شدی و ماوراء النهر و خوارزم در هزا هزا افتادی افسوس و هزار افسوس و دریغ هزار دریغ که با چندین فضایل و بزرگی و سروری و علو همت و فراست و درایت و شجاعت و سخاوت و فراست و هنرمندی و خردمندي که سلطان محمد آراسته

و پیراسته بود که در عنفوان شباب و هنگام فهم و ادراك ان شاه و
شاهزاده هندوستان و خراسان را با سعد منطقي بد مذهب و عبید
شاعر بد اعتقاد و نجم انتشار فلسفی صحبت و مجالست افتاد امد و
شد مولانا علیم الدین که اعلم فلاسفه بود در خلوت او بسیار شد و ان
نا جوانمردان که مستغرق و مبتلا و معتقد معقولات بودند در مباحثه
و مکالمه و نشست و خاست علم معقولات را که واسطهٔ بد اعتقادي
مذهب سنت و جماعت و وسیلت نا استواري تنبیهات و تحذیرات
صد بیست و چهارهزار نقطهٔ نبوت است در خاطر سلطان محمد
چنان بنشاندند که منقولات کتب سماوي و احادیث انبیا که عمدهٔ
ایمان و ستون اسلام و معدن مسلماني و منبع نجات و درجات
است چنانچه باید و شاید جای نماند و هرچه بر خلاف معقول بود
نشنیدی به یقین در خاطر مبارك او نه نشستی که اگر در دل
سلطان محمد معقولات فلاسفه احاطت نکردی و در منقولات اسماني
شوقي و رسوخي بودی با چندان فضیلت جمیله و اوصاف سنیه
که ذات او بدان متحلی بود هرگز نتوانستی که برخلاف قال الله و
قال رسول الله و قال انبیاء و قال العلماء در کشتن مومنی موحد حکم
کند فاما از جهت انکه معقولات فلاسفه که مایهٔ قساوت و سنگدلی
است تمامي دل او را فروگرفته بود و منقولات کتب سماوي و
احادیث انبیا را که معدن رقت و مسکینت و مخوف عقاب گوناگون
عقوبت است در خاطرش مدخلي نمانده بود و سیاست مسلمانان و
قتل موحدان خوي و طبیعت او گشته و چندین علماء و مشایخ
و سادات و صوفیان و قلندران و نویسندگان و لشکریان را سیاست فرمود

و انکه روزي و هفتهٔ نمي گذشت که خون چندين مسلمانان نميريختند و جوی خون پيش داخول در سرا نمي راندند از اثر قساوت علم معقولات و از فقدان اعتقاد علم منقولات بود ازانجمله که واسطهٔ قتل مسلمانان شد تصور سلطان محمد بوده است که انچه در تصور او گذشتی خلق را بدان فرمان دادي و در وقوع متصورات سلطان بران امر کردي و چون وقوع مامور تصوري از خلق طلب شدی و وقوع متصورات سلطان اندازه ماموران نبودي که در حيز اظهار ارند و بعمل انرا موجود گردانند بر عداوت بيفرماني و مخالفت و بدخواهي ماموران متصورات حمل ميشد و چندين هزار ادمي بواسطهٔ بيفرماني و بظن عداوت و مخالفت و بزعم بدخواهی و بد انديشی در بلا افتادی که هر وضعی از روی تصور متلازم وضعی ديگرست و هر چه متلازم تصور است انراهم موجود می طلبيد و خلق بسياست مي پيوست و ما چندان کافر نعمت که سيه سپيدی خوانده بوديم و از علمی که ازان شرف دارد چيزی داشتيم و از طمع و حرص دنيا نفاقها ورزيده و مقرب سلطان شده در قضيهٔ سياست که نا مشروع بودی حق پيش سلطان نميگفتم و از خوف جانی که رفتنی است و دولتی که زايل شدنی است مي ترسيديم و انکه سخن حق نميگفتيم سهل تر ازانست که در سياست نا مشروع از طمع تنکه و چيتل و حرص قرب و منزلت يار ميشديم و برخلاف احکام دين مدد ميکرديم و روايتهای مجهول مي‌خوانديم حال ديگران ندانم تا همچو من چه خواهد شد من باری ازشومت انها که گفته ام و کرده ام در پيران سال در دنيا خوار و زار و بيمقدار و لا اعتبار شده ام و دردرها محتاج شده و رسوا مي شوم

ودر عقبی نمیدانم که حال من چه خواهد شد و بر من از عقوبات چه خواهد رفت و مقصود از ایراد مقدمهٔ مذکور ان دارم که من در دنیا پروردهٔ و براوردهٔ سلطان محمدام و انچه از اکرام و انعام او یافته بودم نه پیش ازان دیده بودم و نه بعد از بخواب می بینم که اگر سلطان محمد چند چیز که ان چیزها واسطهٔ قتل مسلمانان و وسیلت زوال ملک وموجب تنفر عالم گشتند نبودی چنانکه رسوخ اعتقاد در علم معقولات و قات رسوخ در منقولات و خوی سیاست مسلمانان و نهایت طلبی در نفاذ امرهای متصوری و کثرت تحکیمات مجدد و وفور غضب و شدت خشم و غایت قساوت من بنوشتمی که مثال سلطان محمد بادشاهی از شکم مادر نزاده است و از گاه ادم سلطانی همچواو پای بر تخت جهانداری دانهاده که سلطان محمد ازان عدیم المثالان بود که درباب او این نظم راست و درست می اید

• مثنوی •

گر پیش روي ملک شاهی • ور پس باشی جهان پناهی

گر راست شوي ملاذ عمری • گر چپ نگری مدار پیری

و باري تعالی ملک الملوک ومالک الملک است سلطان محمد را در مدت بست و هفت سال که قرنی تمام است بر ممالک چند بادشاه گردانیده بود و اهالي بلاد ممالک هندوستان و گجرات و مالوه و مرهت و تلنگ و کنپله و دهوز سمندر و معبر و لکهنوتي و ستگانو و سنارگانو و ترهت را بامر و امارت او در اورده مطیع و منقاد او گردانیده که اگر ماجرای معاملات ملک رانی هر سال او شرح دهم عجر و بجر و انچه گذشته است در قلم ارم مکرر مجلدات شود

من درین تاریخ کلیات مصالح جهانداری و امهات امور ملک رانی
سلطان محمد نبشته و در تقدیم و تاخیر هر فتحي و اول و اخر هر
سرگذشتی و فتنه و حادثه نظر نینداخته وترتیب نسق مراعات ننموده
که اهل دانش را از مطالعهٔ کلیات مصالح جهانداري و امهات امور
ملك راني اعتبار و استبصار حاصل شدنیست و غافلان و بی خبران
را که در مطالعهٔ احوال نیک و بد سلف میلی و رغبتی نبوده وعلم
تاریخ را که انفس العلوم و انفع العلوم است ندانند که اگر مجلدات
قصه بو مسیلم بخوانند و تکرار کنند چون فهم و ذرک را بران نگمارند
هم ایشان را فایدهٔ نکند و هم از غفلت و بیخبری مادرزاد نرهند ٭

ذکر ضابطهٔ اقالیم

که در سنوات جلوس سلطان محمد دست داده بود و خراج
ان اقالیم برموازنهٔ خراج بلاد ممالك دهلي در هزارستون کوشک
همایون مقرر شده ووزرا وولات ومتصرفان ان اقالیم مجملات جمع و
خرج در دیوان وزارت دهلی رسانیده و در چند سال اول جلوس سلطان
محمد خراج بلاد ممالك دهلی و گجرات و مالوه و دیوگیر و تلنگ
و کنپله و دهور سمندر ومعبر و ترهت و لکهنوتي و ستگانو و سنارگانو
چنان مضبوط شد که مجملات اقالیم و عرصات مذکور بآن دوری و بعد
مسافت چنانکه حساب کرن قصبات و دیهها میان دو اب میشود
در دیوان وزارت دهلی همچنان می شد و همچنان که بعد رسانیدن
مجملات و فراغ حساب کردن از کارکنان ومتصرفان اقطاعات حوالی
مال بقایا و فواضل اقطاعات و اصابت کارکنان مطالعه مي کردند و

دانگ و درم فرو گذاشت نمی کردند از نایبان و والیان و متصرفان
و کارکنان اقالیم و عرصات دور دراز نهایت استقامت و ضبط ان اقالیم
همچنان حساب می ستدند و مطالبت می کردند و از جهت انکه
عرصات و ولایات دور دست است فرو گذاشت نمی کردند و دران
چند سال محمد شاهی عجب ضبطی و استقامتی روی نمود که
چندین عرصات پیاپی فتح شد و هر کدامی که از عرصات فتح شد
هم بولات و نواب و عمال مضبوط گشت و همه استقامت گرفت که
انچنان ضبط و استقامت اقلیم و عرصات اقرب و ابعد در هیچ عهدی از
عهود سلاطین دیگر مشاهده نشده بود و چندان اموال خراج و تحف
و هدایا که دران سنوات در دهلی رسیده بود درهیچ عهدی از وجوهات
خراج نرسیده بود کار ضبط اقالیم دور دست بجایی رسیده بود که
در میان چندین ممالک مذکور که سرحد های ان متصل یکدیگرست
مقدمی متمرد و خوطی بیفرمان و دیهی ناخراج گذار نمانده
بود و مال بقایا و مستخرج ان اقالیم و ان عرصات بر حکم قصبات
و دیههای میان دواب از کارکنان و متصرفان بزخم ترب مطالبه میشد
و از کثرت ملوك و امراء و اکابر و معارف حضرت و معارف
بندگان و متصرفان اطرافی بسیار چشم و خدم و جمعیت هر طایفه
از طوایف مختلف و اطاعت و بندگی رایان و رایگان و مقدمان هر
دیار در درگاه سلطان محمد رونقی بس شگرف پیدا امده بود که
انچنان رونق درسرا و کثرت خلق در عهود ماضیه مشاهده نشده است
و ازانکه مالهای سنگین و تحف و هدایا و اسباب و شتران خدمتی از
اقالیم اطراف پی در پی می رسیدند و خراج بلاد ممالك دهلی

زیادت شده و استقامت گرفته در خزانه و اصل می شد خرچهای محمودی و سنجری سلطان محمد را کفایت می کرد و اعطا و ایثار محمد شاهی ازان چند واصلات باز می خواند در خزاین دهلی قدیم هم خرقي و نقصاني ظاهر نمی شد و اگر هریک قصه و ماجرای که اقلیم دور دست چگونه فتح شد و چگونه مضبوط گشت و ازکدان مضبوط شد و چگونه مالها و گنجها در شهر می رسید و چگونه در اعطا و ایثار سلطان محمد صرف می شد شرح بنویسم بتطویل انجامد و از کلیات غرض باز مانم فاما شمهٔ ازعلو همت و تمنای ضبط عالم و ارزوی تصرف ربع مسکون که در سینهٔ سلطان محمد از عنفوان صبا منقش بود و نظر همت عالیه او از منصبی و مرتبتی که از ممکنات بود بالاتر می افتاد در بیان اوصاف سنیهٔ او نوشتهٔ ام چون انچنان همت با چندین ضبط ممالک دور و نزدیک و استقامت ممالک اقرب و ابعد مجتمع شد نتیجهٔ جمع مذکور تحکیمات مجدد غیر قانون بار اورد و هر روز صد حدیث و دویست حدیث فرمانش بخط توقیع در دیوان خریطه دار که ان دیوان را دیوان طلب احکام توقیع نام شده بود میرسید و بر حکم ان احکام مجدد نفاذ امر از والیان و مقطعان و متصرفان اقرب و ابعد اقالیم طلب مي شد و در تقصیر و اهمال تغیرات و تشدیدات جاري مي گشت و چون احکام متصور بلا وقوعی بقلم توقیع منقش میشد و ولاة و مقطعان را محال می نمود و تنفر بار می اورد و اگر انرا در عرصات و اقالیم ظاهر میکردند و نفاذ میطلبیدند خلق طاقت نمی اورد و سر از ربقهٔ اطاعت بیرون می کشیدند و در ضبط تخلل می افتاد و انچنان استقامتی روی

به تزلزل می نهاد و مع ذلک الاحکام المجددة و الاوامر المخترعة سه چهار اندیشه که از اعمال ان اندیشها تمامی ربع مسکون در ضبط بندگان سلطان محمد دراید در سینهٔ سلطان محمد مزاحم گشت و در اظهار و اعمال اندیشهاي مذکور سلطان محمد با هیچ صاحب رائی و مخلصی و هوا خواهی مشورت نکرد و انچه در دل افتاد انرا صواب محض تصور فرمود و در اظهار و اعمال ان ممالک ضبط گشته از دست رفت و تنفر خلق روی نمود خزانها خالی شد و ابتری در ابتري ودرهمي در درهمی پیدا امد و از تنفر خلق بلغاکها و فتنها زاد و روز بروز تحکیمات بر حسب اختراعات سلطانی بر خلق زیادت می شد و خلق بیشتري از اطاعت سر می پیچید و مزاج سلطان بر خلق بیشتر متغیر می گشت و مردمان بیشتر بسیاست می پیوستند و خراجهاي بیشتري اقالیم و عرصات دور دست از دست رفت و کثرت حشم و خدم متفرق شد و در عرصات و اقالیم دوردست ماند ودر خزائن خرق افتاد و مزاج سلطان محمد از استقامت بگشت و سلطان محمد از غایت نازکی و درشتی مزاج دست سیاست بکشاد و بجز دیوگیر و عرصه گجرات هیچ عرصه و دیاري مضبوط نماند و در بلاد ممالک خاصه دار الملک دهلی هم تمرد و طغیان بسیار پیدا امد و از قضا و قدر باري تعالی چندان اندیشهای دیگر در خاطر سلطان محمد افتاد و ان اندیشها بچند سال بعمل نگشت و خلق الو الامر سلطانی را در معمول گردانیدن ان اندیشه طاقت نیاوردند و اعمال ان اندیشها همه واسطهٔ زوال ملک سلطان شد و وسیلت بر افتاد خلق گشت و هر اندیشه که از اندیشهای

مذکور بعمل مقرون می شد خرابی و ابتری و پریشانی بار می اورد و بواطن عوام و خواص رعایا از سلطان محمد متنفر می گشتند و دیارها و عرصهای مضبوط گشته از دست میرفت و مزاج سلطان محمد از انچه امر او چنانچه دل او می خواست نفاذ نمی یافت متغیر تر می شد و از تغیر مزاج سلطان محمد خلق را همچو ترب وتره می بریدند و سیاست میکردند و در کشتن مسلمانان موحدان وسنیان چندین شریران که از گاه ادم الی یومنا مثل ان شریران افریده نشده اند و حجاج یوسف بغلامی و چاکری ایشان در شرارت نشاید در کار شده بودند چنانکه زین ننده مختص الملک و یوسف بغرا و خلیل پسر سر دواتدار و محمد نجیب و شهزاده بد بخت نهاوندی وقزنفل سیاف و ایبه ملعون و مجیر ابو رجا که صد هزار لعنت خدای بروی باد و پسر قاضی گجرات انصاری و هرسه پسر بد بخت تهانیسری جز در کار قتل مسلمانان در کاری دیگر مشغول نمی بودند و بخدای غالب ظن بمن است که اگر بدست زین ننده ویوسف بغرا و خلیل نا برخوردار بیست پیغامبر را دهند که بکشتند با لله همچنین گمان برم که شب در میان گذشتن ندهند ومن بیچاره مولف تاریخ مذکور چگونه بنویسم که سلطان محمد اعجوبهٔ افرینش جهان در وجود امده بود که ان باد شاه شب و روز در اندیشهٔ دفعیهٔ شریران بودی و سیاستیان را که از هزارها گذشته بود باتهام شریت کشت و این چند نفر مذکور که در دنیا و اخرت اشر الناس اند مقرب ومعتبر و خواص درگاه او بودند وجود این چنین بادشاهی چگونه از عجایب افرینش نباشد اول اندیشه که واسطهٔ

خرابی بلاد و برافتاد رعایا شد انست که در دل سلطان محمد افتاد
که خراج ولایت میان دواب یکی به ده و یکی به بیست میباید ستد
و در اعمال اندیشهٔ مذکور سلطان درست ابوابي پیدا اوردند و
مالی وضع کردند که کمر رعایا بشکست و مطالبه انچنان ابوابی چنان
سخت کردند که رعایاي ضعیف و کم مایه بکلي بر افتاد و رعایاي
غني که مایهٔ و اسبابی داشتند متمرد گشتند و ولایتها خراب شد و
زراعتها بکلی بکاست و رعایاي ولایتهای دور دست از استماع خرابي
و برافتاد رعایا میان دواب از ترس انکه نباشد که برما هم همچنان
حکم کنند که بر ایشان کردند سر از اطاعت تافتند و در جنگلها
خزیدند و بواسطهٔ قلت زراعت میان دواب و برافتادگی رعایاي میان
دواب و کم شدن کاروانیان و نا رسیدن غلات از اقطاعات هندوستان
در دهلی و حوالي دهلی و تمام میان دواب قحط مهلک افتاد و
غلها گران شدند و امساک باران هم روی نمود قحط عام شد و چند
سال قحط بماند و چندین هزار در هزار ادمی دران قحط مستهلک
شد و جمعیتها پریشان گشت و بیشتری خلق از خانمان بر افتاد و
رونق ملک و رواج جهانداری سلطان محمد ازان تاریخ پژمرده و
بي اب گشت اندیشهٔ دوئم سلطان محمد که در معمول گردانیدن
ان خرابی دار الملک و ابتری خواص خلق و بر افتاد مردم گزیده
و چیده روی نمود انست که سلطان محمد را در دل افتاد که
دیو گیر را دولت اباد نام کرد و خواست که ان را دار الملک سازد که
به نسبت قرب و بعد اقالیم دیگر دیوگیر میانه افتاده است و از
دهلی و گجرات ولکهنوتی و ستگانو و سنارگانو و تلنگ و معبر و دهور

ممندر و کنپاه در مسافت تا انجا مسلوات است و در مساوات سهل فرقی است و بی انکه درین اندیشه مشورت فرمایند و باستقصاء در منافع و مضارات از هر جانبی نظری اندازند دارالملک دهلی را که در مدت صد و شصت و صد و هفتاد سال ابادانی ان دست داده بود و مصر جامع شده و موازي بغداد و مصر گشته با جمله سرایها و قصبات حوالی چهار کروهي و پنج کروهي خراب کردند چنانکه در ابادانی شهر و در سرایها و قصبات حوالی سگ و گربه را هم نگذاشتند و جماهیر متوطنانرا با خیل و تبع و زن و بچه و غلام و کنیزک روانی ساختند و خلق این دیار که سالها در اوطان قدیم و مساکن اباء و اجداد خود دل بسته بودند چه از مشقت راه دراز در راه تلف شدند و بیشتری که در دیو گیر رسیدند طاقت غربت نتوانستند اورده رفتنا دل انداختند و بجوار رحمت حق پیوستند و در چهار طرف دیو گیر که کفرستان قدیم بوده است گورستانهای مسلمانان پیدا امد و اگرچه در باب خلق روانی سلطان اکرامات و انعامات بسیار کرد چه در وقت روان کردن و چه هنگام رسیدن دیوگیر مبذول فرمود فاما خلق نازک بود طاقت غربت و مشقت نتوانست اورد همدران کفرستان سر نهاد و از چندان خلق روانی کم کسی درخانه خود سلامت باز رسید وازان تاریخ اینچنین شهري که رشک شهرهاي ربع مسکون بود خراب ماند و اگرچه سلطان محمد علماء و اکابر و معارف خطط و قصبات معروف بلاد ممالک را در شهر اورد و متوطن گردانیده بود ولیکن باوردن اماقیان شهر ابادان نشد و بعضی از ایشان در شهر تلف شدند و بیشتري بازگشتند و بجانب خان مان قدیم خود

رفتند و از تحویل و تبدیل بسیار خرقی بزرگ در ملک روی نمودند
اندیشه سویم سلطان محمد که واسطهٔ خرابی ملک او و وسیلت
جرئت و قوت شوکت متمردان هندوستان و سرتابان بزرگ و باثروت
و نعمت شدن سایر هندو گشت معامله بیع و شراء و اظهار مُهر مس
بوده است و از جهت انکه سلطان محمد را از باعث همت عالیه
در خاطر افتاد که ربع مسکون را می باید گرفت و در تحت امر خود
می باید اورد و برای این مهم لا یمکن حشم بی اندازه و بی حد در
بایست شد و حشم بسیار بی مالهای فاخر دست نمیداد و در
خزاین از کثرت اعطاء و ایثار خرقی بزرگ افتاده بود سلطان محمد
مهر مس پیدا اورد و فرمان داد که مهر مس را خرید و فروخت
چنانچه مهر زر و نقرهٔ جاری است همچنان جاری گردانند و از
اعمال اندیشه مذکور هر خانه از خانهاء هندوان دار الضربی پیدا
امد و هندوان بلاد ممالک کرورها و لکها از مهر مس ضرب کنانیدند
و هم ازان خراج میداد و هم ازان اسپ و اسلحه و نفایس گوناگون
می خریدند و هوالگان و مقدمان و خوطان از مهر مس با قوت و
شوکت شدند و خرقی در ملک پیدا امد و چند گهی نگذشت
که دوردستان تنکهٔ مس را بذل مس میستدند و انجا که از حکم سلطان
خوف میکردند تنکه زر بصد تنکه رسیده و هر زرگری در خانهٔ خود
مهر مس میزد و از مهر مس خزانه پر می شد و مهر مس چنان خوار
و زار شد که حکم سنگریزه و سفال گرفت و قیمت مهر قدیم از نهایت
عزت یکی بچهار و یکی به پنج رسید و چون در چهار طرف در خرید
و فروخت خرقها افتادن . گرفت و تنکهٔ مس از کلوخ خوارتر شد

و بهیچ بار امد سلطان محمد حکم خود را در باب سکهٔ مس فسق
کرد و با صد غضب باطن فرمان داد تا بر هرکه سکهٔ مس موجود باشد
در خزانه رسانند وعوض آن مهر زر قدیم از خزانه ببرند و چندین هزار
ادمی از طوائف مختلف که از سکهٔ مس هزارها در خانه موجود
داشتند و دل ازان بر داشته بودند و بجای اوند مس در کوشه
انداخته سکهٔ مس را در خزانه رسانیدند و بدل ان مهر تنکه زر و نقره
و شش گانی و دوگانی در خانه بردند و چندان تنکهٔ مس در خزانه
در امد که تودها از تنکهٔ مس مثل کوه ها در تغلق اباد بر امده
ست و بدل سکهٔ مس گنجها از خزانه بیرون رفت و یک خرق
بزرگ که در خزانه امداد بواسطهٔ تنکهٔ مس بود و از جهت ان که
فرمان سلطان محمد در باب سکهٔ مس نفاذ یافت بلکه از واسطهٔ
تنکهٔ مس مبلغی مال از خزانه ضایع شد خاطر سلطان محمد از رعایاء
بلاد ممالک متغیر گشت اندیشهٔ چهارم سلطان محمد که واسطهٔ
خرقی خزائن شده و از خرق خزاین ابتری ملک روی نمود اندیشهٔ
ضبط خراسان و عراق بود که واسطهٔ ان گنجها اعطا و ایثار معتبران
و مشهوران ان دیار شد و بزرگان ان اقالیم بفسفسه و دمدمه در امدند
و چنانچه دانستند و نتوانستند گنجها از پیش تخت ربودند و ان
اقالیم و ان دیارها بدست نیامد و اقالیم و دیارهای مضبوط از
دست رفت و خزانها که سرمایهٔ جهانداری است خالی شد و
اندیشهٔ پنجم سلطان محمد که اعمال ان واسطهٔ خرق جهانبانی او
گشت انست که درسالی از برای ترتیب لشکر کشی خراسان
فرمان داد تا حشم بیقیاس و بی موازنه چاکر گیرند و در سال اول

مواجب چه از خزانه و چه از اقطاعات دادند و از موانع بسیاران اندیشه بعمل مقرون نگشت و بسال دویم در خزانه چندان مال نماند که ان چندان حشم را بدهند و حشم استقامت گیرد هم حشم متفرق گشت و هم خزانها که سرمایهٔ جهانبانی و جهانداری است خالی شد و دران سال که حشم بسیار گرفتند و بی حیله و احتیاط و طمانیت و امتحان تبر و قیمت اسپ و داغ اسپ بر طریق سر شمار چه در حضرت و چه در خطط و قصبات دار گیری می شد و زر نقد ادا میکردند و دران سال سه لک و هفتاد هزار سوار را تذکره دیوان عرض پیش تخت گذرانیده بودند و یک سال تمام در گرفتن سوار و اداء زر و ترتیب ان بگذشت و نتوانستند که چندان حشم را بکار غزو و جهاد مشغول گردانند که از وجوه غنایم سال دیگر ان حشم مستقیم ماند و سال دیگر در امد نه در خزانه چندان وجه ماند و نه اقطاعات که بدان وجه ان حشم مستقیم گردد حشم تفرقه شد و سر خود گرفت و بکسب و کار خود مشغول گشت و از خزانه لکها و کرورها بمصرف رسید و اندیشهٔ ششم سلطان محمد که اعمال ان واسطهٔ خرق حشم مستقیم شده گشت اندیشه ضبط کوه قراجل بوده است وسلطان محمد را درخاطر گذشت که چون پیش نهاد همای ضبط خراسان و ماوراء النهر در کار شده است کوه قراجل که در راه نزدیک میان ممالك هند و ممالك چین حایل وحجاب شده مضبوط علم اسلام گردد تا راه درامد اسپ رفتن لشکر اسان شود و بباعثه و اندیشهٔ مذکور بسیاری از حشم مستقیم کشته سالها با امراء کبار و سران لشکر بزرگ در کوه قراجل نامزد گشت و فرمان شد تا تمامی لشکر درون کوه قراجل را ضبط کند بحکم فرمان تمامی لشکر

درون کوه قراجل را ضبط کند بحکم فرمان تمامی لشکر در کوه قراجل در رفت و جا بجا نزول کرد هندوان قراجل گهاتیهای بازگشت را فرو گرفتند و بیک قلم تمامی حشم دران کوه تلف شد و از چندان حشم چیده و گزیده و مستقیم شده ده سوار بازگشت و ازین خرق در حشم دهلی نقصانی فاحش روی نمود و بعد انچنان خرقی و نقصانی هیچ رائی و تدبیری موثر نگشت و اندیشهای مذکور که اعمال ان واسطهٔ خرق امور جهانبانی و نقصان خزائن گشت از باعث علوهمت سلطان محمد در دل سلطان محمد می افتاد و بحکم تصور بعمل مقرون میگشت و تصور نتیجهٔ ان چنان همتی در خارج واقع نمی شد و اقالیم مضبوط هم از دست میرفت و در امور جهانداری هم خرق می افتاد و گنجها و خزاین هم صرف می شد ●

ذکر فتن و حوادث که در میان عصر جهانداری سلطان محمد از هر طرفی زاد و ممالک مضبوط گشته از دست رفت

و اگر چه حوادث و فتن و بغی و شطط که در ملک سلطان محمد زاد بر حسب ترتیب و تعیین تاریخ در قلم نیامده است و تشریح تمام نشده فاما جملهٔ کردار که محصل غرض مطالعه کننده بود نوشته ام که چون نهایت طالبی و استقصاء جوئی سلطان محمد که لازمه همت عالیه است در امور جهانداری و مصالح جهانبانی در کار شد و امر و فرمایشهای سلطان محمد خواص و عوام ممالک را از لا یمکن و لا یطاق نمود و باطنها متنفر گشت و تشتت اغاز شد اول فتنهٔ بغی بهرام ایبه بود که در ملتان زاد و سلطان محمد دران ایام که او در

ملتان باغي شد در ديوگير بود و بمجرد انكه خبر بغي او بسلطان
رسيد سلطان از ديوگير در شهر درامد و در شهر لشكرها جمع كرد
و جانب ملتان لشكر كشيد و چون لشكر سلطان محمد با لشكر بهرام
ايبه مقابل شد و در حمله اول بهرام ايبه را بينداختند و سر بريده او را
پيش سلطان اوردند و لشكر بهرام ايبه منهزم گشت و بيشتري را بكشتند
و بعضي بگريختند و در اطراف رفتند و اواره شدند و بعد حادثه مذكور
لشكر ملتان چنانچه بدوسته مستعد و مرتب بودي مستقيم نشد و سلطان
بر بهرام ايبه مظفر گشت و خواست كه سكنهٔ ملتان را كه يار بهرام
ايبه شده بودند بيك وقعت سياست فرمايد شيخ ركن الدين ملتانيانرا
بخدمت سلطان شفاعت كرد سلطان محمد شفاعت شيخ الاسلام ركن الحق
و الدين قبول فرمود و ايشان را بسياست حكم نكرد سلطان محمد
از ملتان مظفر و منصور باز گشت و در دهلي امد و در ديوگير كه
خلق شهر بازن و بچه انجا رواني شده بود نرفت و هم در دهلي
ساكن گشت و در ان دو سال كه سلطان در دهلي ماند امراء و ملوك
و حشم برابر سلطان در دهلي بودند و زن و بچه ايشان در ديوگير بود
و دران دو سال كه سلطان در دهلي بود ولايت ميان دواب از شدايد
مطالبه و بسياري ابواب خراب شد و هندوان خرمنهاي غله را
اتش ميزدند و مي سوختند و مواشي را از خانها بيرون ميكردند
و سلطان شقداران و فوجداران را فرمود تا دست در نهب و تاراج
زدند و بعضي خوطان و مقدمانرا مي كشتند و بعضي را كور ميكردند
و انانكه خلاص مي يافتند جمعيتها ميكردند و در جنگلها مي خزيدند
و ولايت خراب مي شد و همدران ايام سلطان محمد بر طريق شكار

در ولایت برن رفت و فرمان داد تا تمامی ولایت برن را نهب و تاراج کردند وسرهای هندوان اوردند و در کنگرها حصار برن بیاویختند و دوم فتنه همدران ایام بعد نقل بهرامخان دردیار بنگاله فتنهٔ فخرا خاست و فخرا و لشکر بنگاله باغي شد و قدر خانرا بکشتند و زن و بچه و فیل و تیغ او را تار تار کردند و خزاین لکهنوتی غارت شد و لکهنوتی و ستگانو و سنارگانو از دست برفت و بدست فخرا و باغیان دیگر افتاد و ازان پس در ضبط نیامد و سلطان همدران ایام ازبرای نهب و تاراج هندوستان لشکر کشیده بود از قنوج تا دلمو نهب و تاراج میکرد و هرکه دست می افتاد او را می کشتند و بیشتري میگریختند و در جنگلها مي خزیدند و جنگلها را گرد میگرفتند و هرکرا درون جنگل می یافتند میکشتند برین نهج دران سال از قنوج تا دلمو نهب و تاراج شد و سلطان محمد در نهب متمردان هندوستان در حدود قنوج و بیشتر مشغول بود که فتنهٔ سویم در معبر زاد و پدر ابراهیم خریطه دار سید احسن در معبر بود بلغاك کرد و امراء انجای را بکشت و ان ملک را فرو گرفت و حشمی که از دهلی برای ضبط معبر نامزد بود همانجا ماند و اینخبر بسلطان رسید ابراهیم خریطه دار را و اقرباء او را بگرفتند و سلطان محمد در شهر امد و از شهر استعداد کرد وَبَه ترتیب لشکر کشی معبر جانب دیوگیر روان شد سلطان هنوز سه چهار منزلي از دهلی بیشتر نشده بود که در دهلی غلهٔ گران گشت و قحط اغاز شد و قطع راه ها در اطراف پیدا امد و سلطان در دیوگیر رسید و انجا بر مقطعان و امراء و اعمال مرهٹ مطالبات سخت شد و چندین کسی در مطالبه از

شدت بسیار جان دادند و در ولایت مرهت هم ابواب گران تعین فرمود و محصلان از پیش تخت نامزد شدند و بعد از چند گاه احمد ایاز را در دهلی فرستاد و سلطان جانب تلنگ عزیمت فرمود و احمد ایاز در دهلی امد و در لاهور فتنهٔ زاد و ان فتنه هم از احمد ایاز رفع شد و سلطان با لشکرها در ارنکل رسید و انجا مرگ وبا بوده است خلق را برفتن زحمت حادث گشت و خلق دیگر انجا نقل کردند و سلطان محمد را هم زحمت شد و انجا ملک قبول نایب وزیر را نصب کرد و ولایت تلنگ بدو داد و زود تر ازانجا مراجعت فرمود و با زحمت در دیوگیر امد وچند روز در دیوگیر خود را معالجت کرد و شهاب سلطانی را نصرتخان خطاب فرمود و بدو ولایت ان طرف بدو داد و او اقطاعات ان سمت را بصد لک تنکه مقاطعه گرفت و دیوگیر و ولایت مرهت به سلطان قتلغخان تفویض فرمود و خود با زحمت جانب دهلی مراجعت کرد و در انچه سلطان عزم تلنگ کرده بود خلق شهر دهلی را که در دیوگیر بود فرمان عام داده بود که باز گرانند و در شهر روند و دو سه قافله که مانده بودند از دیوگیر جانب شهر روان کرد و انکه ولایت مرهت را خوش کرده بود با زن و بچه همانجا ماند *

ذکر بازگشتن سلطان محمد از دیوگیر بجانب شهر و مشاهده کردن خرابی راه

چون سلطان محمد با زحمت از دیوگیر بسوي دهلی مراجعت فرمود و در دهار رسید و چند روزي وقفه فرمود و ازانجا جانب دهلي روان شد و در مالوه هم قحط افتاده بود و دهاوه بکلي از

تمامي راه برخاسته و قصبات و ولايات همر راه پريشان و ابتر شده
سلطان در دهلی رسيد دهای را از هزارم جزو ابادانی يک جزو هم
نيافت و ولايت ها خراب شده و قحط مهلک افتاده و زراعت *
نمانده مشاهده کرد و چندگاه در ترتيب ابادانی و زراعت مشغول
شد و دران سال باران هم امساک کرد و هيچ ترتيبی نشد و گاه
اسپان و مواشی نماند و غله بشانزده و هفده چيتل ميری رسيد و خلق
مستهلک می شد و سلطان محمد بر سبيل سوندهار برای زراعت
مال از خزانه ميداد و خلق در مانده و عاجز گشته ميشده و زراعت
از امساک باران ميسر نشد و خلق کشته می شد و سلطان محمد
در امده در دهلی صحت يافت و زود تراين تندرست شد *

ذکر بلغاک شاهو افغان در ملتان و نهضت فرمودن سلطان محمد جانب ملتان

سلطان محمد در ترتيب زراعت و دادن سوندهار مشغول بود که
از ملتان خبر رسيد که شاهو افغان بلغاک کرد و بهزاد نايب ملتان
را بکشت و ملک نوا از ملتان جانب شهر فرار نمود و شاهو
افغانانرا جمع کرد و ملتان را فرو گرفت سلطان در شهر استعداد
کرد و جانب ملتان در مهم شاهو افغان نهضت فرمود و هنوز سلطان
چند منزل پيشتر نرفته بود که مخدومهٔ جهان والدهٔ سلطان محمد
در شهر نقل کرد و در نقل ان ملکهٔ راستين خيلخانه سلطان تغلقشاه
بشکست و فراهمي و انتظام و خيرات و حسنات که خلق را از
مخدومهٔ جهان مشاهده ميشد همچنان از ديگران معاينه نشد و در
شهر بروح مخدومهٔ جهان طعامهاء و صدقات بسيار دادند و سلطان

در اثناء رفتن ملتان واقعهٔ مخدومهٔ جهان بشنید بغایت غمگین و محزون گشت و چندین خانوادها بواسطهٔ شفقت و پرورش مخدومهٔ جهان برقرار مانده بود و ازان پاک دامن که معدن عفت و منبع عصمت بود بسیاران از زن و مرد در اسایش و راحت و امن و امان میگذرانیدند و سلطان محمد پیشتر شد و از ملتان چند منزل قریب مانده بود که از شاهو عرضه داشت اطاعت امد و او از بلغاك دست بداشت و توبه کرد و ملتان را ترك داد و با افغانان خود در افغانستان رفت و سلطان از راه باز گشت و در سنام امد و از سنام در اگروهه نزول فرمود و انجا چندگاهی مقام کرد و بازار اگروهه کوچ بکوچ در شهر رسید و در شهر قحط بغایت رسیده بود و ادمي مر ادمي را میخورد و هرچند سلطان محمد درباب زراعت جهد مي فرمود و چاه ها کاوانیدن فرمان شد و خلق نمي توانست و از زبان مردمان چیزي بیرون مي امد و تقصیر و اهمال میرفت بسیاران بسیاست مي پیوستند *

ذکر نهضت فرمودن سلطان محمد درزمین سنام و سامانه وکتهل وکهرام و نهب وتاراج کردن ان ولایتهاء که هرهمه متمرد شده بودند و ازانجا برسمت کوه پایه رفتن و مطیع شدن زانگان کوه پایه و اوردن مقدمان و مران و بیراهان و منداهران و جیوان و بهتان و منهیان در شهر و مسلمانان کرذن ایشان و ایشان را در اهتمام ملوک و امرا گردانیدن و درشهر داشتن

و باز کرت دیگر سلطان در ولایت سنام و سامانه لشکر کشید و

متمردان و سرتابان انجائي که مندلها کرده بودند و خراج نميدادند و فسادها ميکردند و راه مي زدند سلطان محمد مندلهاي ايشان را نهب و تاراج فرمود و جميعتهاي ايشان را متفرق گردانيد و مقدمان و سران ايشان را در شهر اورد وبعضي از ايشان مسلمان شدند و گروه گروه را داخل امرا گردانيدند و با زن و بچه در شهر سکونت گرفتند و از زمينهاي قديم ايشان ايشان را بگسلانيدند و شر ايشان ازان ديار رفع شد و ايندگان و روندگان از راه زني خلاص يافتند و همدرانکه سلطان محمد در شهر بود در ارنکل فتنهٔ هنود خاست و کنيا نايک دران ديار زور اورد و ملک مقبول نايب وزير از ارنکل راه شهر گرفت و بسلامت در دهلي رسيد و ارنکل را هندوان فرو گرفتند و ان ديار بکلي از دست رفت و همدران ايام شخصي از اقرباي کنيا که سلطان محمد در کنپله فرستاده بود ان بدبخت از اسلام بگشت و مرتد گشت و بغي ورزيد و عرصهٔ کنپله هم از دست رفت و بدست هندوان افتاد و همان مرتدان را فرود گرفت و بجز ديوگير و گجرات در ضبط نماند در هرطرفي تخلل و تشتت زاد و هر چند تخلل و تشتت بيشتر مي زاد سلطان محمد را بر خلق خاطر کوته تر ميشد و سياست بيشتر ميفرمود و هر چند در اطراف خبر سياست بيشتر مي شنيدند تنفر بيشتر رو مي نمود و پريشاني ها بيشتر پيدا مي امد و چند گاه سلطان محمد در دهلي توقف فرمود و در دادن سوندهار و ورمايش زراعت مشغول بود چون باران از اسمان منزل نميشد و رعايا فراهم نمي امد در شهر غله گران تر شد وخلق بيشتر مستهلک مي شدند با انکه سلطان محمد يک دو کرت جانب

بداؤن و کانهر بر سبیل چرا خور بیرون می امد و چند گان روز گشت میگرد و باز در شهر می امد هم و سعتی پیدا نمي امد و بلای قحط پیش تر رخ مینمود و خلق از گرسنگی وچهار پایان از بی علفی هلاک می شدند و با وجود قحط هیچ کاري از کارهاي جهانداري بر حسب دلخواست سلطان محمد باز نمي خواند •

ذکر رفتن سلطان محمد در سرکدواري وچندگاه همانجا ماندن

چون سلطان محمد دید که هیچ نوعی تنگچۀ غله و علف در شهر خلاص نمیشود و بهیچ طریقی بي نزول باران زراعت کردن ممکن نمیکردد و روز بروز خلق شهر در ماندة تر مي شوند فرمان داد تا دروازها و الذکهای خلق شهر را در رفتن جانب هندوستان و بردن زن و بچه ان طرف مانع نشوند و بگذارند تا خلق جانب هندوستان برود و چند گهی از قحط خلاص بیابند و دران دیار خود را و فرزندان خود را بگذرانند و بیشتری خلق از واسطۀ تنگی غله جانب هندوستان رخ اورده بودند و زن و بچه را دران دیار ربوده و سلطان محمد هم از شهر بیرون امد و از پتیالی وکنپله بگذشته و از بیشتری قصبه کهود بر کنار اب گنگ نزول فرمود و انجا بالشکر وقفه فرمود و مردمان همان جا چهپرها بستند و بر طرف ابادانی ساکن شدند و ان موضع را سر کدواری نام شد واز کرة و اودة انجا غلها در رسیده شدة و بنسبت شهر ارزانی گرفت و دران ایام که سلطان محمد در سر کدواری وقفه فرمود ملک عین الملک اقطاع اودة و ظفر اباد داشت و برادران عین الملک انجا کار زارها کردة بودند و متمردان اودة و ظفر اباد را

مالشها داده و هر دو اقطاع را ضبط کرده و در انچه سلطان محمد در
سرکدواری وقفه فرموده از جانب غله و علف نسبت شهر انجا
وسعت پیدا امد ملک عین الملک و برادران او از نقد و جنس و غله
و اقمشه بقیاس هفتاد و هشتاد لک تنکه چه در سرکدواری و چه
در شهر رسانیدند و سلطان محمد را بر عین الملک اعتقاد بر افزود و
در کفایت او یقین حاصل گشت و پیش ازان سلطان را متواتر رسیده
بود که در دیوگیر کارکنان قتلغخان بطمع و غرض خود مشغول شده اند
و محصولها کم کرده اند سلطان محمد در دل کرد که عین الملک را
وزارت دیوگیر دهد و او را و برادران او را با خیل و تبع جانب
دیوگیر روان کند و قتلغخان را با خیل و تبع از دیوگیر در دهلی
طلب فرماید چنانچه این خبر در سمع ملک عین الملک و برادران
او رسیده بود ایشان را این خبر واسطهٔ خوف شد و بر مکر سلطان
حمل کردند زیرا چه ایشان دران سرزمین چند سال ضابط شده بودند
و جمله معارف و اکابر شهر خاصه نویسندگان از منع سیاست سلطان
جسته و ببهانهٔ گرانی غله با زن و بچه در اوده و ظفراباد رفته بودند
و بعضی بر عین الملک و برداران او متعلق شده و بعضی دیهها
مقاطعه گرفته و خود را از ترس سیاست سلطانی در حمایت
ایشان انداخته و کیفیت رفتن خلق و خود را در حمایت ایشان
انداختن کرات و مرات بسمع سلطان رسیده بود و سلطان را بغایت
دشوار نمود اما سلطان ایذمعنی که دل از عین الملک و برادران گران
شده است بیرون نمی داد درون میداشت تا روزی در سرکدواری
درین معنی که جمله خلق چیده و کار امده و بسیاران ازان طایفه

که سیاست در باب ایشان حکم شده است از دهلي تافته اند و در اوده ظفراباد رفته با عین الملک پیغام کردند و سلطان خواست تا او ایشان را بسته در دهای رساند و از خواص و عام هرکه از دهلی در اقطاع او رفته است چنان سازد که ایشان اما طوعا و کرها باز در دهلي ایند ازین پیغام و اظهار گراني خاطر سلطان خوف عین الملک و برادران او بر مزید ترگشت و دانستند که ایشان را ازجانب دیوگیر بخداع میفرستند و ان طرف ایشان را تلف خواهد کرد ازین جهت ایشان متنفر شدند و در بند بغي گشتند و دران نزدیکی که سلطان در شهر بود و ازانجا در سرکدواري رفته و ساکن شده چهار فتنه زود تر فرو نشست و سلطان محمد بر باغیان ظفر یافت اول فتنهٔ نظام مائین در کره ظاهر شد و این نظام مائین مردکي بهنگخوري بهنگي خرافاتي بوده است از سر گذاف و هرزه اقطاع کره را بچندین لک تنکه مقاطعه گرفت و ازانجا رفت و دست و پاي زد و از انکه کفایتی و مایهٔ و خیلخانه و بنیادي نداشت از مقاطعه هیچ باز نخواند و عشري از انچه خط داده بود حاصل نتوانست کرد وچند نفر غلامان خود فروش غایبانه بخرید و چند نفر پایک بهنگ خورنده‌گان را یار خود کرد و بهیچ بنیادي و مایهٔ و جمعیتی بغي ورزید و چتر بر گرفت و خود را سلطان علاء الدین خطاب کرد چون این خبر در شهر رسید از انکه سلطان محمد لشکری از شهر در دفع او نامزد فرماید عین الملک با برادران خود از اوده بر نظام مائین لشکر کشید و در کره امد و شر او را دفع کرد و پوست نظام مائین بکشیدند و در شهر فرستاد و این چنین مهمی دران ایام پیش ازانکه از سلطان فرمانی رود هم از

عین الملک برامد و از دهلي شیخزاده بسطامی که داماد خواهرین سلطان محمد بود درکره نامزد شد و اقطاع کره بدو تفویض گشت او در سیاست وبرانداخت طائفهٔ که در بلغاک نظام مائین یار بودند از پیش تخت بد راه شد * ودوم فتنه همدران نزدیکي بغي شهاب سلطاني در بدر پیدا امد و این شهاب سلطانی که نصرت خان شده بود بدر را با جمیع اقطاعات ان درمدت سه سال بیک کرور مال از پیش تخت مقاطعه گرفته بود و خط قبولي داده و انجا رفته و او را هم بان کفایتی وتدبیري داشت ثلث وربع مال مقاطعه باز نخوانده وکیفیت سیاست سلطانی متواتر دربدر مي شنید مردی بفال پیشه وترمنده وعاجز بود از خوف نکال و فضیحت بغی ورزید و در حصاربدر محصرشد و از براي دفع فتنهٔ او قتلغ خان ازدیوگیر نامزد شد وچند نفر از ملوک و امراء دهلي و حشم دهار نامزد قتلغ خان با لشکرها دربدر رفت و حصاربدر را بگرفت وشهاب سلطانی را بدست راست فرود اورد او را بدرگاه فرستاد وان فتنه را فروشانده وان ولایت را ضبط کرد * وسویم فتنه بعد گذشتن چند ماه هم دران زمین از علیشه که خواهر زادهٔ ظفر خان علائي که امیر صده قتلغ خان بود ظاهر شد وعلیشه مذکور ازدیوگیر بتحصیل درگلبرکه رفته بود ان طرف را از سوار و پیاده و مقطعان و والیان خالی دید برادران خود را با خود یار کرد و بهیرن متصرف گلبرکه را بغدر بکشت ومالها غارت کرد و ازانجا در بدر رفت و نایب بدر را هم بکشت و بدر و گلبرکه را فرو گرفت و شطط و بغي ورزید و باز سلطان محمد قتلغ خان را انجا نامزدکرد و بعضي ملوک و امراء حضرت را و حشم دهار بر قتلغ خان فرستاد

و قتلغ خان بالشکر ها از دیوگیر بدانجانب راند و ان علیشه باغی پیش امد و با قتلغ خان مصاف کرد و منهزم گشت و رفت و در حصار بدر خزید و قتلغ خان درین کرت هم در بدر رفت و بدر را محصر کرد و ان علیشه باغی غدار را با برادران دست راست داده از حصار فرود اورد و بر سلطان محمد در سر کدواري فرستاد و ان فتنه را فرو شاند و خلق انجای را بیاسانید و سلطان محمد علیشه و برادران او را در غزنین فرستاد و ایشان ازانجا باز امدند و هردو برادر را در پیش داخول سیاست نمودند و چهارم فتنه همدران ایام فتنه عین الملک و برادران او در سر کدواري زاده بود و عین الملک با انکه مقرب درگاه و جلیس سلطان محمد شده بود از نازکي مزاج سلطان محمد و از بسیاري قهر و سطوت سلطان میترسید و خود را بزعم وظن خویش بر شرف هلاک میدید و برادران را با لشکر اوده و ظفراباد از سلطان رخصت اوردن ستد و چند کروهي سر کدواري اورانید و ناگاه نیم شبی از سر کدواری بجست و شباشب برادران در لشکرگاه اوده و ظفراباد رفت و برادران او با سیصد چهار صد سوار گذار اب گنگ بر سمت سر کدواري در امدند و پیلان و گلهاء اسپان که در گذارا چرا خور میکردند پیش گرفت و در لشکر خود بردند در سر کدواري فتنهٔ بس بزرگ قایم شد و ساطان محمد لشکر سامانه و امروهه و برن و کول را بطلبید و لشکر احمد اباد همدران ایام انجا رسید چند روز سلطان محمد در سر کدواری وقفه ساخته و مستعد شده جانب قنوج لشکر کشید و در عمرانات قنوج لشکر گاه کرده فرود امد و عین الملک و برادران او ازانکه در کار حرب و شجاعت و

شهامت خبری و اثری نداشتند و درین کار تجربه نیافته بودند در مقابلهٔ سلطان محمد که سلطان محمد و پدر و عم سلطان محمد دامنی بر سر لشکران مغلستان و خراسان داده بودند و در بیست محاربه مغل مظفر گشته و دار الملک دهلي را بزخم تیغ و تیر و تبر و گرز و چقمار از خسرو خان و خسرو خانیان و از هندوان و براوان باز خریده لشکر کشیدند و از غایت بی تجربگی و ابلهي در زیر بنگرمئو از اب گنگ بتله و سناهي و منزرابه عبره کردند و پیشتر شدند و بر ظن و زعم انکه سیاست سلطان محمد بسیار شده است و خلق متنفر گشته لشکر از سلطان که ولی نعمت و ولی نعمت زادهٔ سالهای ایشانست بخواهند گشت و بران نویسندگان و بقالان که خبر از لگام و پاردم ندارند خواهد پیوست عین الملک و برادران او بر قصد مصاف کردن نزدیک لشکر مقابل امدند و ان نا جوان مردان بی عاقبت اخر شب در مقابل لشکر سلطان درامدند و در تیراندازي مشغول شدند و صبح در دمیدن بود که یک فوج لشکر سلطان محمد بر ایشان حمله زد و هم در تاخت اول لشکر ایشان بشکست و منهزم شد و عین الملک را زنده دستگیر کردند و دوازده و سیزده کروه لشکر ایشان را تعاقب کردند و چندین سوار و پیادهٔ ایشان در تعاقب کشته شد و شهرو و برادران عین الملک که سر لشکر شده بودند و در محاربهٔ لشکر سلطان امده کشته شدند و انچه لشکر ایشان بود از ترس جان خود را در گنگ انداختند بیشتری در اب غرق گشتند و لشکری که تعاقب ایشان کرده بود چندان غنیمت یافتند که در وصف نتوان اورد و انچه سوار و پیاده ایشان از گنگ سلامت بیرون امده در

مواسات بدست هندوان افتاد واسپ و سلاح بباد داد در باب عین
الملک سلطان محمد حکم بسیاست نکرد و فرمود که در ذات او اثری
نیست او را بغلط این حادثه افتاده است او مردی کاردان و کافی
است و هنرمند است همدران ایام سلطان عین الملک را مخلص کرد
و بعد چند گاه او را پیش طلبید و بنواخت و جامه داد و عملهای
بزرگ فرمود و مرحمتها ارزانی داشت و پسران عین الملک و
بقیهٔ خیل خانه او را هم بدو بخشید و سلطان محمد بعد فراغ فتنهٔ
عین الملک از بنگرمؤ عزیمت هندوستان فرمود و در بهرایچ رفت
و سپهسالار مسعود شهید را که از غزاة سلطان محمود سبکتگین بود
زیارت کرد و مجاوران روضهٔ او را صدقات بسیار داد و در بهرایچ احمد
ایاز را نامزد فرمود و پیشتر فرستاد تا بر سر راه لکهنوتی لشکرگاه سازد
و فرود اید و گریختگان لشکر عین الملک را و انان که از اوده و ظفر اباد
در بلغاک او یار شده بودند در لکهنوتی رفتن نگذارد و خلقی که از شهر
چه از قحط و چه از خوف سیاست سلطان در اوده و ظفر اباد رفته
اند و ساکن شده ایشان را چنانچه او را دست دهد در وطن مالوف
فرستد و سلطان محمد از بهرایچ مراجعت فرمود و بکوچ متواتر در
دهلی امد و در پرداخت امور ملکی مشغول شد و احمد ایاز بدان
مهمی که نامزد شده بود بکفایت رسانید و ازانجا در شهر امد و درانکه
سلطان محمد از شهر در سرکدواری رفت در خاطر افتاد که سلطنت
و امارت سلاطین بی امر دادن خلیفه که از ال عباس بود درست
نیست و هر بادشاهی که بی منشور خلفاء عباسی بادشاهی کرده
است و یا بادشاهی کند متغلب بوده است و متغلب بود و از

خلفاء عباسی سلطان از مسافران بسیار تتبع میکرد تا از بسیار مسافران شنید که خلیفه از ال عباس در مصر بر خلافت متمکن است و سلطان محمد با اعوان و انصار دولت خود بان خلیفه که در مصر است بیعت کرده ودو سه ماه در سرکدواری عرضه داشت بجانب خلیفه سوار میکرد و از هر بابت چیزها دران می نوشت و چون در شهر امد نماز جمعه و نماز اعیاد را در توقف داشت و از سکه نام خود دور کنانید و فرمود تا در سکه نام و لقب خلیفه نویسند و در اعتقاد خلافت ال عباس مبالغتها کرد که ان مبالغتها در تحریر وتقریر نتوان گنجانید و در شهور سنة اربع و اربعین و سبعمائة حاجی سعید صرصری از مصر در شهر امد و از حضرت خلیفه بر سلطان محمد منشور و لوا و خلعت اورد و سلطان محمد با جمیع ارکان دولت و سادات و مشایخ و علما و معارف و اکابر وسران قوم حاجی سعید صرصری ارندهٔ منشور و خلعت خلیفه را استقبال کرد و شرایط تعظیم منشور و خلعت خلیفه را بالغا ما بلغ و فوق الجد و الوصف بجای اورده و چند تیر پر تاب پیاده پای برهنه پیش رفت و منشور و خلعت را بر سر نهاده بر پای سعید صرصری بوسها زد و در شهر قبها بستند و بر منشور و خلعت زر ریزها کردند و در اول جمعه که نام خلیفه بالای منبر خواندند وچندین طبقها پر از تنکه زر و نقره بران نثار شد و ازان تاریخ در ادای نماز جمعه و اعیاد اجازت داد واز برای حرمت داشت نام خلیفه که در خطبه می خواندند چندین جمعهٔ از کوشک تا مسجد جمع سیری با جملهٔ ملوک و امراء و اکابر و معارف پیاده میرفت و فرمان داد تا در خطبه اسامی بادشاهی

را بخواندند که ایشان از خلفاء عباسی مامور و ماذون بوده اند و انانکه ماذون نبوده اند نام ایشان را از خطبه دور کنانید و ایشان را متغلب گویانید و فرمود که در طراز جامهای زربفت و قیمتی و شرفات عمارتهای بلند نام خلیفه نویسند و بغیر نام خلیفه دیگری ننویسند و بعد رسیدن حاجی صرصری سلطان محمد عرض داشتی مطول متضمن تواضع بی اندازه با جواهری که مثل ان در خزانهٔ دیگری نبود بدست حاجی رجب برقعی بخدمت خلیفه در مصر روان کرد و از وفور اعتقادی که سلطان محمد را در حق خلیفه عباسي منبعث شده بود که اگر در راه خوف قطاع طریق نبودي تمامی خزاین موجود را از دهلی در مصر روان کردی و بي فرمان خلیفه اب نخوردی و از کمال اعتقادي که در باب خلیفه در دل سلطان متیقن شده بود ملک کبیر سر جامدار را که ازو بزرگتر نزدیک سلطان دیگر نبود او را بوجه خدمتی ملک خلیفه گردانید و از برای تشبیت تملک اقرار خود در عرضه داشت نویسانیده ملک کبیر را تا زنده بود قبول خلیفی گویانید و این ملک کبیر که قبول خلیفی علم او گشته بود غلامی بود که مثل ان غلام در مکارم اخلاق و دانش و امور جهانداري وصحت رايي و رویت و پاکی نفس و نهایت عفت و تعبدات بسیار و عدل و احسان و رافت وشفقت درد از ملک دهلی هیچ بادشاهی را نبوده است و در علو رتبت و مکانت قدر بر سلطان محمد ازو بیشتر دیگری را مشاهده نشده است و انکه گویند فلان قایم مقام سلطان است ملک کبیر رحمة الله علیه بوده است فحسب و اینچنین

غلامی را که سزاوار جهانداری و جهانبانی بود سلطان محمد را
نهایت اعتقاد ملک خلیفه گردانید و انچنان ملکی ملک صفتی
عدیم المثالی بوجه خدمتی در خدمت خلیفه کشیده و ملک کبیر
را فرمان داد تا عرضداشت متضمن بندگی خود بحضرت خلیفه
بدست حاجی رجب برقعی بفرستد و بعد دو سال از ارسال و
عرضداشت و روان کردن حاجی رجب برقعی شیخ الشیوخ مصر
با منشور نیابت خلافت باسم سلطان محمد و خلعت خاص امیر
المؤمنین ولوا در شهر امدند و سلطان محمد با کل امرا و ملوک و اکابر
و معارف شیخ الشیوخ مصر و حاجی رجب برقعی را که خلعت
منشور و خلعت و لواء امیرالمؤمنین از مصر اورده بودند استقبال
کرد و از دور پیاده شده و پیش ایشان رفت و چندان تعظیم کرد که
نظارگیان را حیرت بار می اورد که اگر من خواهم که از صد یکی از
اعتقادی که سلطان محمد را در حق خلفاء عباسی ظاهر شده بود
و ملک و دولت و بود و نهاد و کلیات و جزویات جهانداری را
بخلیفه حال بامر و اذن او بسته بود بنویسم مگر بجلدی توانم که انرا
تشریح کنم در نشستن و خاستن و گفتن و شنیدن و دادن و ستدن و
فرمودن و فرمایش کردن جز نام امیر المؤمنین بزبان سلطان محمد
چیزی دیگر نمیگذشت و دربن کرت که شیخ الشیوخ مصر و حاجی
رجب برقعی امد در شهر قبها بستند و سلطان لواء و منشور
امیر المؤمنین را بر سر گرفته از در دروازه تا درون کوشک پیاده
در امد و بافراط شرائط حرمت داشت بجای اورد و فرمان داد تا
هرکه از امرا و امیر تمنان مغاستان و خراسان در بندگی سلطان محمد

می رسیدند فرمان شد که با منشور امیرالمؤمنین بیعت کنند و مصحف و مشارق و منشور امیر المؤمنین پیش می نهادند و بیعت می کنانیدند و خطوط عهود و مواثیق بنام امیر المؤمنین میستدند و چندین اغلیان و امیران هزاره و امیران صده و معارف مغل و خاتونان بزرگ ایشان که بدرگاه سلطان می رسیدند اول از ایشان بیعت نامه بنام امیر المؤمنین می ستدند انگاه در باب ایشان لکها و کروها مرحمت می شد و دریں کرت نیز بعد چندگاه شیخ الشیوخ مصری را و اناں که برابر ایشان امده بودند انعامات و اکرامات وافر داد و با صد هزار نوازش باز گردانید و چندین مال و جواهر برسم خدمتی بدست ایشان در بندگی خلیفه از راه نهروالة و کنهایت در مصر روان کرد و دو کرت دیگر که منشور امیر المؤمنین در بهروج و کنهایت رسید در هر کرتی سلطان محمد چندان تعظیم کرد وافراطها نمود که انچنان تکریم ازان بادشاه نیاید که چندان جلالت و عظمت که او داشت در پاپش ارندگان منشور خلیفه تواضع ها میکرد که هیچ کمینه غلامی دربیس ملک و مخدوم خود نکند و تا بحدی در تواضع افراط مي نمود که برپاي حاجی سعید صرصری وحاجی رجب برقعی و شیخ الشیوخ مصری بوسه می زد و دیده بر پاي ایشان می نهاد و تواضعهاء مذکوز از چنان والی که بسري وسروري پرورش یافته بود و از طور طفولیت تا ملکی و از ملکی تاخانی و از خانی تا بادشاهی مخدوم معظم و مکرم و خداوند کار و ولی نعمت برصد ر دولت زیسته و همه عمر دیگران او را بندگی و خدمت و تواضع کرده عجب مي نمود و اهل مشاهده را از تواضعهاي سلطاني

شگفت می امد و علماء و عقلاء یکدیگر بر سبیل تعجب میگفتند که سلطان محمد را در حق خلیفهٔ عصر تا حد محبت است که از نام او زنده میشود و تا چه غایت و نهایت اعتقاد است که پیش ارکان منشور و خلعت تواضع‌های میکند که چاکران در خدمت مخدومان و مملوکان در پیش مالکان نکند و اگر سلطان محمد را با حضرت امیر المؤمنین ملاقات شود خدای داند و بس تا بخدمت او چند نوع شرایط تعظیم بجای ارد و تواضع را تا کجا رساند و تاچه حد بندگی کند و از فرط اعتقادی که سلطان محمد را در حق خلفاء عباسی منبعث شده بود در انچه مخدوم زاده از بغداد در شهر امد تا پالم استقبال کرد و چندین نوع شرایط تعظیم او بجای اورد و لکها و گنجها بدو داد و مخدوم زاده خطاب او فرمود ان زمان که او بسلام سلطان از تخت فرود امدی و چند گام پیش رفتی و چون سایر مردمان دو دست رو پیش او بر زمین اردی و خدمت کردی و از تواضع سلطان جن و انس در حیرت شدندی و در بار عام و در اعیاد و جشن مخدوم زاده را بر پهلوی خود بالای تخت نشاندی و بر بالای تخت بزانوی ادب پیش او بنشستی و در بازگشتن او هم دیگران او را خدمت کردی و از کمال حسن اعتقاد که در حق خلفاء عباسی داشت ده لک تلکه و خطه قنوج و کوشک سیری و تمامی محصول درون حصار سیری و چندین زمینها و حوضها و باغها مخدوم زاده مذکور را انعام داد و من که مولف تاریخ فیروز شاهی ام در اوصاف متضادهٔ سلطان محمد حیران و سراسیمه می ماندم و از طرفین از اوصاف ربوبیت و صفات بندگی در هیچ طرفی مرا

یقین حاصل نمی شد و چگونه مرا در طرفی از انقیاد شریعت و
اطاعت احکام اسلام و غیران رسوخ افتد که شخصي را مشاهده کنم
که در همه عصر ملک خود از کمال اعتقاد ایمانی خود را سلطان محمد
خوانانیدهي و سلطان محمد گویانیدي و با خوه اسم محمد که اعظم
الاسمای ادم است از خطابات و القابات سلاطین ماضیه تنفر نماید
و ننگ دارد و در حق خلفاء عباسی چه انانکه میت اند و چه
ازانکه بر صدر حیات است از قرابت ایشان بخدمت او رسید
تواضعها کند که مهالیک مالکان خود را نکند و با این چنین کمالات
اعتقادي که اثار و امارات ان براي العین مشاهده میکردم و
میدیدم که هیچ روزي نمي گذشت که مسلمانان سنی را همچو
ترب و تره در سیاست سر نمي بریدند و جوي خون مسلمانان
درپیش داخول نمي راندند و دیوان سیاست وضع کرده بودند و
چندین بی دین بد بخت را معتني دیوان سیاست گردانیده و چند
مرتد صفتان کافر خو را آمر و متصرف و متفحص دیوان سیاست
ساخته کار سیاست بجاي رسیده که اسمان و زمین و فلک و ملک
بیزار شدند و تنفر کردند و من قواده بی دیانت و بی دین که
سالها مقرب درگاه سلطان محمد بودم بر کدام صفت سلطان محمد
راسخ گردم و او را کدام تبدیل شمرم پس بضرورت از نهایت حیرتی
که در اوصاف متضاده ان درگاه مشاهده کردم جز اینقدر نمی توانم
نوشت که سلطان محمد از اعجوبهٔ افرینش باریتعالی در وجود امده
بود که اوصاف متضادهٔ او در قیاس نمی گنجد و بعلم و عقل مدرك
نمی شود و درجمله بعد از امدن سرکدوازی که سلطان محمد سه

چهار سال در شهر ماند و اشتغال و استغراق او نبوده است مگر در چند چیزها و از جملهٔ امور جهانداري و جهانگیری باستغراق چند مصلحت خود را مشغول گردانید اول اشتغال سلطان محمد در چند سال که ار دهلی طرفی نهضت نفرموده در ازدیاد زراعت و افزوني عمارت بوده است و سلطان در ازدیاد زراعت اسلوبها اختراع میکرد هرچه در ازدیاد زراعت در تصور سلطان میگذشته و در قلم می امد انرا اسلوب نام میشد که اگر ان اسالیب متصوره واقع شدی و خلق را از محالات لا یمکن نمودي از ازدیاد زراعت و حیثیت زراعت جهان پر از نعمتهاي گوناگون گشتي و در خزاین گنجها جمع امدي و حشم چندان شدي که ربع مسکون از کثرت ان حشم بدست امدي و در معاملهٔ ازدیاد زراعت دیوانی وضع شد و ان دیوان را دیوان امیر کوهی نام کردند و عهده داران نصب شدند و سي کروه در سی کروه دایرهٔ گرد از قیاس گرفتند بشرط انکه یک باشت زمین در مسافت چندین کروه بي زراعت نماند وهرچه زراعت شود انرا تبدیل کنند چنانچه حنطه بجای جو کارند و بجای حنطه نیشکر کارند وبجاي نیشکر انگور و رطب نهال کنند و قریب صد شقدار در زمین متصوره نصب شد و مطمعان و در ماندگان و بي عاقبتان در امدند و سگان لک بیکه زمین اکهل مزروع و سکان هزار سوار در زمین اکهل بعد سه سال قبول میکردند و خطها میدادند بوجه انعام که اینچندین طایفهٔ حریص بی عاقبت که زمین اکهل را متکفل میشدند اسپان تنگ بست و قباهای زردوزی و کمرهاي زر بافته . و نقد می یافتند و مالها را چه بر طریق انعام و تلطف و چه در صورت سوندهار که پس هر سه

الک تنکه پنجاه هزار تنکه نقدي بردند و مالها بهلی خون خود می
ربودند و در مصارف و احتیاج خود صرف میکردند و چون چندان
زمین اکهل که قابلیت زراعت نداشت مزروع نمیشد مناظر سیاست
می بودند* تا در مدت دو سال بقیاس هفتاد اند لك تنکه از خزانه
بطایفهٔ متکفلان زراعت اکهل بوجه سوندهار واصل شد و در مدت
سه سال هزارم و صدم حصهٔ انچه متکفل میشدند زراعت نشد که
اگر سلطان محمد از لشکر کشی تتهه زنده باز امدي یک ادمی از
متکفلا ن زراعت و برندگان سوندهار زنده نماندي * و دوم اشتغال
سلطان محمد در ان چندان سال که در دهلی می بود در اعطاء
و ایثار مغلان گذشت که سال بسال در در امد زمستان چندین امیران
تمن و امیران هزاره و خاتونان و اغلیان می رسیدند و کرورها و لکها
و خلعتها و اسپان تنگ بست و مروارید تحفها مي یافتند و هر روز
بجهة هر یکی که میرسیدند ضیافتها می شد و دو سه ماه سلطان را
مشغولی نبود مگر اعطا و ایثار و پرسش و نوازش مغلان * و سیوم
اشتغال سلطان محمد در سنوات مذکور در وضع اسالیب بودی اعنی
تصورات ازدیاد مال و حشم و بسیاری زراعت را در قلم اوردی
و انرا اسلوب نام نهادی و وقوع ان با لطف و قهر امیخته از خلق
نظر داشتی و شبها و روزها در ترتیب اسالیب گذشتي و در اعمال
ان جهد ها نمودی * و چهارم اشتغال سلطان محمد در ان چند
سال که در دهلی ساکن بود بر سبیل مبالغت در کار سیاست بود
و بدان سبب بسی دیارهای مضبوط گشته و از دست رفته و انچه
مضبوط مانده در ان تخلل و تشتت افتاد و اخبار بغاة و شطط ایشان

بسمع سلطان می رسید و در شهر سیاست بر مزید میگشت و از
بهر هر کلمه که براءت و دروغ و بفساد و عناد از شخصی روایت
میکردند انکس بسیاست می پیوست و چندین خلق را بزخم انبر و
سوختن اتش کلمات که مستوجب سیاست شوند اقرار میکنانیدند
و چند معتبر مسلمان در تتبع و تفحص اهل سیاست مشغول می بودند
و خلق را میکشانیدند و هر چند که سیاست در شهر بیشتر میشد
خلق اطراف متنفر تر میگشت و فتنها و بغیها بیشتر می زاد و
در ملک نقص و نقصان بیشتر بار می اورد و هر کرا سیاست میکردند
او را شریر نام می نهادند و با چندین فراست و درایت و تجربه
و دانستگی که سلطان محمد داشت باري تعالی بر چنان بادشاهی
مبصري و جهان پناهي پوشید و همان چیزها که ازان تنفر حشم
و رعایا که در بازوي همای ملک است روي نماید ازو در وجود
می اورد و او دیده و دانسته در قلع ملک و دولت خود می کوشید و
یکی ازانها که تنفر عام بار اورد کثرت سیاست بود و دویم وضع اسالیب
تصوري بوده است که در تصور از ممکنات می نمود و در وقوع لایمکن
بوده است و هر که انرا قبول نمی کرد و اگرچه بطمع و خوف متکفل
می شد در وقوع نمی توانست اورد کشته می شد و در معرض
سیاست می افتاد و جمله دانایان حیران می شدند و در جریان قضا
و قدر باري تعالی متعجب می ماندند * پنجم اشتغال سلطان محمد
در اواخر سنوات مذکور در ترتیب و نصب کردن ولایت و مقطعان
و عمال در دیوگیر و ولایت مرهت بوده است و چون سلطان محمد
و بد خواهان ملک و دولت که خود را نیکخواه و مخلص می نمودند

بیکبارگی میرسانیدند که در دیوگیر و ولایت مرهٹ بواسطهٔ سرقه کارکنان قتلغخان غبن فاحشی می کرد و محصول از کرورها و از لکها بهزارها باز امده است و سلطان محمد بجوامع همت درشصت و هفت کرور محصول مرهٹ میران به بهت و بر حکم ان تمامی مرهٹ را چهار شق کرد در یک شق ملک سر دو اتدار و دوم شق ملک مخلص الملک و سوم شق یوسف بغرا و چهارم شق عزیز حمار بد اصل را که شریران و مجریان بوده اند تعین کرد و وزارت دیوگیر بعماد الملک سرپر سلطانی و نیابت وزرات بدهارا و هر که اعمال اساوبات سلطانی متکفل شده بود تعین فرمود و در بستن موازین خراج بر حکم اسلوب و زیادت شدن ثمرات اسالیب روزها مشغول می بودند و انان را که انجا نصب می شدند فرمان میداد که امیر صدگان و معروفان و مقاطع گیران و نویسندگان ساکن انجایی که مشطط و مفتن شده اند و هر همه مخالف ملک و دولت ما اند که انجا مانده اند یکی را از ایشان برروی زمین زنده نگذارد و در ان ملک کسانی را بدارند و غم خوارگی کنند که ایشان بر اسالیب سلطان عمل توانند کرد و از موازین خراج سلطانی تقصی توانند جست و انچه در ترتیب دیوگیر و ولایت مرهٹ در پیش تخت می گذشته بدیشان در دیوگیر می رسید و ایشان هر همه از خرد و بزرگ متنفر تر و خایف تر میشدند و در اواخر همین سال که ترتیب ولاة و مقطعان و محصول دیوگیر مترتب شد و زوال ملک سلطان محمد نزدیک رسید قتلغ خان را بخیل و تبع از دیوگیر بر گردند و در شهر اوردند و عزیز حمار بد اصل احمق خبیث براند از کر

را دهار داوند و تمامی مالوه بدو تفویض کردند و در سیاست خود راسخ گشتند و از عزل قتلغ خان تمامی سکنهٔ دیوگیر و ولایت دست و پا گم کردند و خود را بر شرف هلاک دیدند و این معنی عقلا را مقرر بود که خلق دیوگیر که برقرار مانده است بواسطه مسلمانی و دیانت و عدل و احسان و مهر و شفقت قتلغخان مانده است و انجائیان از هندو و مسلمان از استماع بسیاری سیاست بادشاهی متنفر گشتند و بعضی در بند فتنه و شطط شده و لیکن سلامتی خود را از وجود قتلغخان تصور میکنند و می دانند که هرکه در پناه او می اند از سطوت سیاست سلطان خلاص می یابد و چون قتلغخان را در دهلی اوردند و از خیل خانه ان نیکمرد ملک صفات کسی را دران دیار نگذاشتند مولانا نظام الدین برادر قتلغ خان را که مردی ساده بي تجربه بود فرمان شد که از بهروج در دیوگیر رفته و تا انکه وزیر دیو گیر و مقطعان و ولات جدید انجا رسند تو انجا رسیده کار فرمائی حشم و ولایت بعهدهٔ مولانا نظام الدین مذکور شد و خزانهٔ که از تحصیل متعلقان قتلغ خان در دیوگیر جمع شده بود بسبب خرابی راه و پریشانی مالوه و تمرد مقدمان در دهلی اوردن ممکن نگشته انرا فرمان شد تا بالای دهاراگیر که بس حصین قلعه ایست بیندازند تا بواسته و غیبت قتلغ خان در دیوگیر فتنه نزاید و بلغاک ظاهر نشود و همان روز که قتلغ خان با خیل و تبع امد جمله دانایان صاحب تجربهٔ بیک زبان گفتند که دیوگیر چنان از دست برفت که بعد ازین هرگز بدست نیاید مگر انکه خود بادشاه انجا برود و چند گاه سکونت گیرد و ان اقلیم را از سرتابان پدید ارد *

ذکر یافتن ملک عزیز حمار بد اصل خطهٔ دهار و مالوه وزفتن ان سفله لئیم دران دیار و بازشدن درهای بغی و شطط عام از معاملاة ان خبیث ناکس و ناکس زاده

در اخر ان سال که قتلغ خان را از دیوگیر در دهلی اوردند سلطان محمد عزیز حمار کم اصل را ولایت دهار داد و تمامی مالوه بدو تفویض کرد و چند لک تنکه از جهت انکه او با قوت و شوکت شود در حق او مرحمت شد و در وقت روان شدن ان بد بخت بی سعادت در پرداخت مصالح ان ولایت که بس طویل و عریض است سلطان او را هر چیزي بد راه میکرد و می فرمود و دران معرض از زبان سلطان بیرون امد که اي عزیز می بینی که هرطرفی چگونه باغاکها پیدا می اید و فتنها می زاید و من می شنوم که هرکه بلغاک میکند از فوت امیر صدگان میکند و میر صدگان از براي غصب و غارت یار او می شوند انگاه بلغاکی را بلغاک کردن میسر میگردد و تو دانی و امیر صدگان دهار هرکرا میان ایشان شریر و فتنه انگیز بینی چنانچه دانی و تواني دفع کنی تا چدانچه در کارهای ان عرصه بد راه شده بفراغ دل ان را به پرداخت توانی رسانید و ان خاکسار بچه از دهلی به تمشیت تمام روان شد و با ارزالي چند که برو در امده بودند و مقرب و کار دار او شده بودند در دهار رفت و با جهالي اشرار مادر زاد در پرداخت مصالح دهار مشغول شد و روزي ان بد اصل زانیه زاده را در خاطر افتاد و بقیاس هشتاد

و اند نفر امیران صده و معارف حشم دهار را بگیرانید و ایشان را گفت که هر بلائی و فتنهٔ که در اطراف می زاید از امیران صده دیوگیر را علت سیاست نهاده و هر همه را بیکبارگی پیش در سرا گردن زنانید و در خاطر ان رزالهٔ تیره روز بگذشت که اگر علت سیاست امیر صدگی گردد و در دیوگیر و گجرات و اطراف دیگر هرجا که امیر صده ایست جمله متنفر گردند و هر همه بغي ورزند از تنفر و بغی امیر صدگان حشم ملک چگونه برقرار ماند و خبر کشتن امیر صدگان دهار بعلت امیر صدگی در دیوگیر و گجرات رسید و هر کجا که در هر دو دیار امیر صده بود هشیار شد و خودرا گرداورد ساخته بغي و فتنه و شطط گشت و از فعل تباه ان نا بکار نابکار زاده خرقی بس بزرگ در ملک افتاد و چون عزیز حمار از حال سیاست امیر صدگان دهار بیک کرت در بندگی سخت نوشت سلطان برو خلعت خاص با فرمان مرحمت فرستاد و چون زوال ملک نزدیک امده بود و بزرگان و مقربان درگاه را فرمان شد باهریکی جانب عزیز نامهای نوازش نویسند و فعل تباه و تباه زاده او استحسان کنند و سوی او جامه و اسپ تنگ بست روان دارند و من که مولف تاریخ فیروزشاهیم هفده سال و سه ماه ملازم درگاه سلطان محمد بودم و از انعامات وافره و صدقات متواترهٔ او زرها یافته از مشاهدهٔ اوصاف متضاده این بادشاه که از اعاجیب عالم افرینش در وجود امده بود متحیر می ماندم و همه عمر از زبان مبارک او درباب توهین و تذلیل بد اصلان و سفلگان و رزالگان و دونان قصها می شنودم و در انچه این قوم کم اصل حرامخوار و گندهٔ نمک و

کافر نعمت و شریر و بد سرشت باشند با دلایل و برهان ماجراها
فرمودی و چنان نمودی که بالطبع گروه لئیمان بد اصل را از بت
دشمن تر دارد و مع ذالک می دید که نجبا مطرب بچهٔ بد اصل را
چندان برکشید که درجهٔ او از درجات بسیاران از ملوک بگذشت و
گجرات و ملتان و بداون بدو داد و همچنین عزیز خمار و برادر او را
و فیروز حجام و منکا طباخ و مسعود خمار و لدها باغبان و چندین
جواهیر لتره را بزرگ گردانید و شغلها و اقطاعها بدیشان تفویض
فرمود و شیخ بابو نایک بچه جولاهه را قرب ارزانی داشت و
رتبت و مکانت انچنان لتره را در میان مردم بلند گردانید و بدست
پیرا مالی که سفله ترین و رزاله ترین سفلگان و رزالگان هند و سند
است دیوان وزارت داد و بر سر ملوک و امرا و والیان و مقطعان
امرا گردانید و کشن بازن اندری را که رزاله ترین رزالگان بود عرصهٔ
اوده داد و مقبل غلام احمد ایاز را که بصورت و معنی ننگ همه
غلامان بود نیابت وزارت گجرات که جای خانان کبار و وزیران نامدار
است بدو حوالت فرمود و چگونه تفویض معاظم اشغال و تولیت
عرصات و ولایات بزرگ بلیئمان و سفلگان دهد که تعجب نماید از
پادشاهی که از نهایت سروری و مهتری همسر جمشید و موازی
کیخسرو بود و از بندگی و چاکری ضابطان بنگاله و مغلستان ننگ دارد
و شایان خدمت درگاه خود بزرجمهران روزگار و عالی نسبان مصر را
نه پسندد و بجماهیر بد اصل شغلها و اقطاعها دهد و نیز معاینهٔ تضاد
اوصاف آن پادشاه که ولی نعمت عالمیان و خداوند جهانیان بود و
من بیچاره در تعجب سراسیمه میگشتم و اگر تفویضات اشغال بزرگ

و اقطاعات بزرگ که ان بادشاه بناکسان و ناکس بچگان ارزانی داشتی و زنا زادگان و رزاله بچگان را سری و سروری دادی و عالمی را محتاج سخن ایشان و جهانی را نیازمند در ایشان گردانیدی بر دعوی خدائی و در انا ربکم الاعلی زدن او حمل میکنم اعنی چنانکه خدای عز و جل امر و امارت دنیا و ثروت و نعمت دنیا بناکسان و زرالگان دشمنان خرد میدهد و از عالم لا ابالی از امارت و ثروت و فرمان روائی و فرمان دونان و سفلگان بربندگان خود هیچ باک نمیکند و از نهایت بی نیازی کار و بار عالمی بردست یکی ناکس وناجوانمردی بل که کافری و مشرکی و فرعونی و نمرودی باز میگذارد سلطان محمد هم همچنان کرد و اوصاف بندگی و التزام صفات عبودیت او مانع میشود که چون بانگنماز بر امدی بجستی و ایستاده شدی و تا انزمان ایستاده بودی که بانگنماز تمام شود و بعد از اداء نماز بامداد چندین اوراد خواندی و چون درون حرم رفتی پیش از خود خواجه سرایان را درون فرستادی تا عورت نا محرم در پرده شوند که نباید نظر بادشاه برنا محرمی افتد و شرائط تعظیم قتلغخان که پیش او در عنفوان صبا چیزی خوانده بود چنان محافظت نمودی و مبالغت کردی که هیچ شاگردی را از هیچ استاد میسر نه شود و در فرمان برداری مخدومهٔ جهان چنان مطاع و منقاد بودی که قدم از دایرهٔ فرمان بیرون نتوانستی اورد من در اوصاف مذکور ان بادشاه را بر بندگی و نیاز مندی او حمل کنم و یا از جملهٔ خدائیها دانم پس از روی انکه حقیقت اوصاف ان بادشاه جهان پناه را ادراک نمیتوانستم کرد همچنین میگویم و همین

می نویسم که خدای تعالی سلطان محمد را از عجایب افرینش در وجود
اورده بود و همدران ایام که انچنان فعلی خبیث از ملک عزیز حمار
زاد و بیک کرت هشتاد و نه نفر امیر صده دهاد را بعلت امیرصدگی
گردن زد و مقبل نایب وزیر گجرات با اسپان پایگاه و خزینه که در
گجرات جمع کرده بود در راه دیهوئی و بروده در حضرت می امد
چون او در حد دیهوئی و بروده رسید امیران صده دیهوئی و بروده که
از سیاست عزیز حمار هراس خورده بودند و در بند بغي و فتنه
شده بودند بر مقبل نایب وزیر گجرات زدند و تمامي اسپان و
خزینه که او می اورد ازو بستدند و انچه سوداگران گجرات از اقمشه
و نفایس و جنس برابر مقبل نایب وزیر گجرات می اوردند تمامی
اسباب را بباد داده و باز در شهر نهرواله رفت و جمعیت او متفرق
گشت و امیران صده دیهوئی و بروده از چندان اسپان و اسباب و
اموال با قوت و شوکت شدند و اتش فتنه برانگیختند و بغي ورزیدند
و جمعیت کردند و دنبال کنهایت گرفتند و از بغي و فساد امیران
صده دیهوئی و بروده در تمامي گجرات شور افتاد و ان ولایت نه
و بالا شدن گرفت و در اواخر ماه رمضان سنة خمس و اربعین و
سبعمایة خبر فتنه و بغي امیران صده دیهوئي و بروده [و]دور افتاد
ایشان با مقبل نایب وزیر گجرات و غارت شدن اسپان و خزینه و
انهزام مقبل بدرگاه سلطان محمد در شهر رسید سلطان محمد از خبر
مذکور که بس فتنهٔ بزرگ زده بود اندیشه‌مند شد و خواست که
بجهت دفعهٔ این فتنه و شطط مذکور خود بجانب گجرات نهضت
فرماید قتلغ خان که بخدمت سلطان حق اوستادیه داشت بدست

موئف تاریخ فیروز شاهی اعني ضیاء برني بخدمت سلطان پیغام فرستاد و عرضداشت کرد که امیران صده دیهوئي و بروده چه کس اند و در کدام محل اند که بادشاه جهان پناه از براي دفع ایشان نهضت فرماید و چون تنفر ایشان بواسطهٔ سیاست و بي طریقي عزیز حمار خاسته است اگر بشنوند که رایات اعلی درین مهم نهضت فرموده است متنفرتر گردند و بگریزند و در هندوانها خزند و دور دست روند و از ترس نهضت و خوف سیاست بادشاه امیران صده ولایت دیگرهم متنفر گردند و سرخود گیرند فهما اگر مرا که بنده و دعا گوي قدیم این حضرتم فرمان شود ز خاصه انعامات خود که از مرحمت بادشاه یافته ام موجود دارم لشکر مرتب کنم و در دیهوئی و بروده روم و فتنه و شطط ایشان فرونشانم و ان باغیان را رشته در گردن کرده چنانچه شهاب سلطاني و علیشه کره برادر زادهٔ ظفرخان علائي را از بدر در بندگي تخت فرستادم ایشان را هم همچنان بفرستم و ان عرصه را فراهم ارم موئف صحیفه مذکور عرضداشت قتلغ خان بسمع سلطان رسانید و سلطان را عرضه داشت قتلغ خان که متضمن صلاح امور جهانباني بود موافق مزاج نیفتاد و ملتمس او را جوابي نفرمود و فرمان داد تا استعداد نهضت زود تر مرتب دندد و حشم را ازدیاد نمایند و پیش از رسیدن خبر مذکور سلطان شیخ معزالدین پسر شیخ علاء الدین اجودهنُي را نیابت گجرات داده بود و درین معرض که عزم نهضت مصمم شد فرمان صادر گشت تا شیخ معزالدین مذکور را سه لک تنکه نقد دهند تا او در دو سه روز یکهزار سوار مرتب کند و برابر رایات اعلی بیرون اید و

سلطان نیابت غیبت بادشاه عهد و زمان فیروز شاه السلطان را و
ملک کبیر و احمد ایاز را تفویض فرموده و از کوشک همایون بیرون
امد در قصبهٔ سلطان پور که پانزده کروهي شهر است نزول فرمود
و سه چهار روز از رمضان باقي بود همدر سلطان پور وقفه کرد
و در سلطان پور عرضه داشت عزیز حمار از دهار رسید متضمن انکه
امیران صدهٔ دیهوئی و برودهٔ فتنهٔ کرده‌اند و بغي ورزیده اند و من
چون بدیشان نزدیک تر بودم حشم دهار را مستعد کردم و از براي
دفع نایرهٔ فتنهٔ ایشان روان شدم سلطان را رفتن عزیز حمار بد اصل
در دیهوي و برودهٔ بغایت خوش نیامد و اندیشهٔ سلطان زیادت تر
گشت و فرمود که عزیز طریقهٔ حرب نداند عجب نباشد که از
دست ان باغیان تلف شود و همدر متعاقب ان خبر رسید که عزیز
انجا رفت ومقابل ایشان شد و در وقت محاربه دست و پاي گم کرد
و از اسپ بیفتاد و در هم و بیخبر شد و ان باغیان او را بگرفتند و به
بد ترین کشتني بکشتند و فتنه بر فتنه زاد و دران چهار پنج روز ماه
رمضان که سلطان محمد در قصبهٔ سلطان پور وقفه کرده بود در اخر
شبي داعي ضعیف ضیاء برني را طلب شد و بنده را سلطان فرمود
که فلان مي بیني که چه فتنها مي زاید و مرا از چندین فتنها التفاتي
نیست اما مردمان خواهند گفت که این همه فتنها از بسیاري
سیاست کردن سلطان مي خیزد و من از گفتهٔ مردمان و از فتنه
خواستن سیاست ترک کردني نه ام و بعد ان سلطان بنده را فرمود
که تواریخ بسیار خواندهٔ جائی دیدهٔ که بادشاهان در چند جرم
سیاست کرده اند بنده گفت که من بنده در تاریخ کسروي خوانده ام

که بادشاه را بادشاهي بي سياست کردن ميسر نشود که اگر بادشاه سائس نباشد خداي داند و بس که از تمرد متمردان چه بلاها زايد و از مطيعان چند هزار فسق و فجور در وجود ايد و مقربي از جمشيد پرسيد که سياست بادشاه در چند جرم پسنديده است جمشيد فرمود که در هفت جرم سياست بادشاه برمحل است و هرچه ازين محلها بگذرد و تجاوز کند در تخلل و تشتت افتد و فتنه ها زايد و زيان ملکي روي نمايد * يکي انکه اگر يکي از دين حق بگردد و بران مصر ماند او را سياست کنند * و دوم انکه هرکه يکي را عمدا از مطيعان بکشد او را هم سياست کنند * و سوم انکه هر کرا زني باشد و او با زن ديگري سفاح کند او را هم سياست کنند * و چهارم انکه هرکه با بادشاه غدر انديشيده و غدر او تحقيق شود او را هم سياست کنند * و پنجم انکه هر که سرغنهٔ بغي شود و بغي را مباشرت نمايد او را هم سياست کنند * و ششم انکه هرکه از رعيت بادشاه يار دشمن و مخالف و همسر بادشاه شود و اورا برسانيدن خبر و اسلحه و جزان مدد و معونت کند و مدد و معونت او محقق گردد او را هم سياست کنند * و هفتم انکه هر که بي فرماني بادشاه کند بيفرماني که ثمرات بيفرماني زيان ملک بادشاه باشد نه در بي فرمانيهاي ديگر او را هم سياست کنند و درين سياست زيان ملک شرط است زيراچه بندگان خداي خدايرا بيفرماني ميکنند بادشاه را که نايب اوست بيفرماني کنند چه شود اما در بي فرماني که در ان بيفرماني زيان ملک و دولت بادشاه بار ارد اگر بادشاه در چنين بيفرماني سياست نکند ملک را بباد دهد

و سلطان مرا گفت که درین هفت سیاست از مصطفی صلی الله علیه و سلم در چند سیاست حدیث امده است و برای بادشاهان چند تعلق دارد من عرضه داشت کردم که در سه سیاست چنانکه ازین سیاستهای هفت گانه حدیث مصطفی علیه السلام وارد شده است چنانکه ارتداد و قتل مسلم و زنای محصن و چهار سیاست دیگر برای سلاطین و در صواب دیدگی ملک متعلق است و هم در ذنابهٔ فایدهٔ مذکور جمشید مذکور گفته است که بادشاهان که وزیران را گزیده اند و ایشان را بمرتبهای بزرگ رسانیده و ملک و دولت خود بتصرف ایشان گذاشته اند سبب آن است که وزیران در ملک بادشاهان ضابطها پیدا اورده اند و مستقیم گردانیده که از اعمال ان ضوابط دست بادشاهان در خون هیچ آفریده الوده نگشته است سلطان فرمود سیاستی که جمشید فرموده است ان در اول ازمنه بوده است و درین عهد مردم شریران و بیفرمانان بسیار پیدا امده اند و من بزعم و ظن بغی و فتنه و غدر و شر و مکر ایشان را سیاست میکنم و با اندک بیفرمانی که از خلق صادر میشود هم ایشان را میکشم و همچنین سیاست میکنم تا ان دم که یا من تلف شدم و یا خلق راست ایستند و ترک بغی و بیفرمانی کنند و من ان چنان وزیری ندارم که در ملک من ضوابطی پیدا ارد که مرا دست بخون کسی نباید الود و نیز من خلق را ازان سیاست میکنم که خلق بر من بیکبارگی دشمن و مخالف شده است و من چندین مالها بخلق داده ام تا هم کسی مرا مخلص و هواخواه نشد و مرا مزاج خلق نیکو روشن شده است که دشمن و مخالف منند و از سلطان پور سلطان محمد

بکوچ متواتر در سمت گجرات روان شد و سلطان چون در نهرواله رسید شیخ معز الدین را با کارکنان دیگر در شهر نهرواله فرستاد و سلطان نهرواله را چپا انداخت و سر در کوه ابهو بر اورد و ازانجا دیهوي و برودہ نزدیک بود سلطان سر لشکری را با بعضي لشکر نامزد ان باغیان کرد و ان سر لشکر از کوه ابهو در دیهوئی و برودہ رفت و با ان باغیان مقابل شد و ان مشططان طاقت نیاوردند و بیشتر سواران ایشان کشته شدند و دیگران منهزم شدند و زن و بچه پیش گرفتند و جانب دیو گیر فرار نمودند و سلطان از کوه ابهو در بهروچ رفت و ازانجا ملک مقبول نایب وزیر ممالک را با بعضی حشم دهلی و امیران صده بهروچ و لشکر بهروچ متعاقب گریختگان دیهوئی و برودہ نامزد فرموده و ملک مقبول نایب وزیر ممالک در کنارہ اب نربدا بگریختگان دیهوي و برودہ رسید ایشان را بزد و غارت کرد و ته و بالا نهاد وزیر و زبر گردانید و بیشتري ازان گریختگان کشته شدند وزن و بچه و اسباب ایشان بر دست ملک مقبول نایب وزیر افتاد و بعضي ازان گریختگان که معروف بودند بر اسپان پشت برهنه سوار شدند و بر مان دیو مقدم کوه سالیر و مالیر رفتند و مان دیو ایشان را بند کرد و انچه از نقد و جنس و جواهر و مروارید داشتند تمام از ایشان بستد و شر ایشان از گجرات بکلی دفع کرد و ملک مقبول نایب وزیر چند روز درکرانۀ نربدا وقفه کرد و بحکم فرمان بیشتري امیران صده بهروچ را که نامزد بودند بگرفت و بیک دفعت بقتل فرا رسانید و انانکه از زیر تیغ نایب وزیر بجستند بعضي بر سمت دیوگیر فرار نمودند و بعضي بر مقدمان گجرات رفتند سلطان محمد

چند گاه در بهروچ وقفه فرمود و در تحصیل اموال بهروچ و کنهایت و گجرات که سالها بر خلق مانده بود تتبع و تفحص بسیار فرمود و محصلان عنیف گماشت و بشدت بسیار مالهاي بسیار حاصل شد و دران ایام غصهٔ سلطان محمد بر خلق بیشتر شده بود و انتقام در سینه بیشتر رسته و انانرا که در بهروچ و کنهایت سخنان با نائب گفته بودند یا به چیزي بغاة را مدد کرده ایشان را مي گرفتند و سیاست میکردند و چندین ادمی از هر جنس بسیاست مي‌پیوستند و در انچه سلطان در بهروچ توقف فرموده بود زین بنده و پسر میانگي رکن تهانیسري که شریران زمانه را پیشوا بودند و شریرتر از شریران عالم بودند از براي تتبع و تفحص شریران دیوگیر نامزد شده بودند و پسر تهانیسري که از اخبث الناس بود در دیوگیر رسید و زین بنده که ان چنان بد بختي کافر صفتي را مجد الملک مي گویند هنوز در راه بود که در میان خلق مسلم دیوگیر چکاچک افتاده بود که دو بد بخت خبیث از براي تتبع و تفحص و قتل مردم بد خواه ان دیار نامزد شده بودند و یکی را براي العین دیدند و دیگر شنیدند که در دهار رسیده باشد که از قضا و قدر باریتعالی سلطان محمد همدران نزدیکي دو امیر معروف را در دیو گیر فرستاد و برادر قتلغ خان را فرمان نوشت که یکهزار و پانصد سوار را از حشم دیوگیر با امیران صدگان معروف مستعد کند و در بهروچ فرستد و ان هر دو امیران درگاه در دیوگیر رفتند و مولانا نظام الدین برادر قتلغ خان بحکم فرمان یکهزار و پانصد سوار دیوگیر را خرچ داد و مستعد گردانید و با امیران صدهٔ معارف با ان دو

امیر که بطلب ایشان امده بودند بجانب بهروچ روان کرد و امیران
صده دیوگیر بجانب بهروچ با سواران تبه خود رفتند چون در اول منزل
سمت بهروچ رسیدند با خود اندیشه کردند که طلب ما از پیش
تخت از برای قتل امست که اکر ما انجا رویم یکي از ما باز نگرده
همه امیران صده بصیاست خواهند پیوست و کنکاج مذکور درمیان
خود کردند و فتنه انگیختند و ان هر دو امیر را که از پیش تخت
امده بودند همدر اول منزل بکشتند و ازانجا غوغا کرده بگشتند و در
در سرای سلطانی در امدند و مولانا نظام الدین کار فرما را بگرفتند و
حبس کردند و کار کنان که ایشان بطریق امانت از پیش تخت
در دیوگیر نصب شده بودند ایشان را بگرفتند و گردن زدند و پسر
تهانیسری را پاره پاره کردند و از دهاراگیر خزینه را فرود اوردند و
مخ افغان برادر ملک یل افغان را که از امیران صده حشم دیوگیر
بود سر کردند و بر تخت نشاندند و مال و خزینه را بر سوار و پیادهٔ
انجای قسمت کردند و ولایت مرهت را بنام هر کسی از امیران
صده کردند و چند مشطط فتان اعوان و انصار ان افغانان شدند و امیران
صده دیهوي و بروده ازماندیو در دیوگیر رفتند و در دیوگیر فتنهٔ
بس بزرگ قایم شد و خلق انجائی یار ایشان گشت و چون خبر
فتنه و بغی امیران دیوگیر بسلطان رسید سلطان لشکر بسیار مستعد ـ
کرد و از بهروچ بجانب دیوگیر لشکر کشید و رایات اعلاني سلطاني
بکوچ متواتر در دیوگیر رسید و حرام خواران و مشططان دیوگیر
مقابل شدند و جنگ کردند و سلطان محمد ایشان را بزد و
منهزم گردانید و بیشتر سواران ایشان در حالت مقابله کشته شدند

ومخ افغان که سر شده بود و چتر بر گرفته و خود را سلطان گویانیده با مشططانی که اعوان و انصار او شده بودند با زن و بچهٔ ایشان بالاء دهاراگیر رفت و ان باغیان که سر شده بودند دران قلعه خزیدند و حسن کانکو و مشططان بدر و برادران مخ افغان از پیش لشکر سلطان بگریختند و در ولایتهای خود رفتند و سکنهٔ دیوگیر از مسلمان و هندو لشکري و بازاري نهب و تاراج شدند و سلطان عماد الملک سرتیز سلطانی را با بعضی امرا و لشکر در کلبرکه فرستاد و او را فرمود تا هم در کلبرکه نشست کند و ولایت ان طرف را در ضبط ارد و گریختگان که از پیش لشکر سلطان فرار نموده اند به تتبع و تفحص بدست ارد و شر ایشان دفع گرداند و سلطان در دیوگیر وقفه کرد و در کوشک خاص نزول فرمود و تمامی مسلمانان که در دیوگیر بودند در صحبت نو روز کرکن بجانب شهر روان کرد و فتح نامهٔ دیوگیر بر سلطان عهد و زمان و بر ملک کبیر و احمد ایاز در شهر فرستاد و در شهر طبل شادي زدند و درانچه سلطان را از شهر غیبت شد ایشان مصالح ملکي بپرداخت می رسانیدند و خلق بوجود ایشان مستظهر گشته بود و سلطان محمد در ترتیب دیوگیر و فراهمي ولایت مرهت مشغول بود و اقطاعات بامرا تفویض مي فرمود و هنوز. کاري از مصالح حشم و ولایت نیاسوده بود. که از گجرات خبر فتنه و بغي طغي کافر نعمت در دیوگیر رسید که ان غلام کفش دوز که بندهٔ صفدر ملک سلطانی بود امیران صده گجرات را با خود یار کرده است و فتنهٔ انگیخته و بعضی مقدمان گجرات یار او شده اند و ان حرام خوار در نهرواله در امده

و ملک مظفر را که یاري ده شیخ معز الدین گردانیده بودند بکشت و شیخ معز الدین را با کارکنان دیگر گرفتند و بند کردند و طغی حرام زاده حرام خوار با بلغاکیان دیگر در کنهایت امد و کنهایت را غارت کنانید و از کنهایت با جمعیت هندو و مسلمان در پاي حصار بهروچ امده است و حصار بهروچ را زحمت میدهد وهر روز با درونیان جنگ میکند سلطان محمد بعد استماع خبر فتنهٔ طغی خداوند زادهٔ قوام الدین و ملک جوهر و شیخ برهان بلارامی ظهیر الجیوش را با بعضي لشکر در دیوگیر نصب فرمود و کارهای دیوگیر را نا تمام و نیم کاره رها کرد و هرچه تعجیل تر از دیوگیر بر سمت بهروچ عزم فرمود و انچه مسلمانان انجائی در دیوگیر مانده بودند از خرد و بزرگ برابر لشکر در بهروچ روان کردند و دران ایام غله گران شده بود و خلق لشکر دشواري میدیدند و مذکه ضیاء برنی مولف تاریخ فیروز شاهیم همدران ایام که سلطان محمد از گهتی ساکون مرود امد و یکدو منزل سمت بهروچ قطع کرد از شهر بخدمت سلطان پیوستم و عرضه داشت و خدمتي مبارک باد فتح دیوگیر که خداوند عالم بادشاه عصر و زمان و ملک کبیر و احمد ایاز که از شهر بدست من فرستاده بودند بخدمت سلطان رسانیدم و سلطان مرا بسیار نوازش فرمود و روزي من در رکاب دوات سلطان مي رفتم و سلطان با من حکایت کنان میرفت که حکایت بغاة درمیان افتاد و سلطان مرا گفت که مي بیني که امیران صده حرامخوار چگونه فتنها مي انگیزند و اگر من یک جانب فراهم مي ارم و شر ایشان دفع میکنم از طرفی دیگر بلا مي انگیزند که اگر من در اول بفرمودمی

که یکبارگي امیران صدهٔ دیوگیر و گجرات و بهروچ را از میان بردارند
چندین درماندگیها از ایشان مرا پیش نیامدي و همین طغي
حرام خوار را که غلام منست اگر من سیاست فرمودمی یا او را
بیادگار بر بادشاه عدن بفرستادمی این فتنه و بغي ازو در وجود
نیامدی و من نتوانستم که در بندگي سلطان عرضه داشت کنم که
این همه بلاها و فتنها که از هر چهار طرف مي زاید و تنفر عام
روی نموده است از نتیجهٔ کثرت سیاست سلطاني است که اگر
سیاست را چند گاه توقف دارند باشد که فراهمي پیدا اید و از سینهٔ
خواص و عام تنفر کم شود از تغیر مزاج سلطان بترسیدم و سخن
مذکور عرضداشت کردن نتوانستم و باخود گفتم یا چه حکمت است
که همان چیزي که واسطهٔ خرابي و ابتری ملک گشته است درسینهٔ
سلطان محمد از برای فراهمی والتیامی ملک و دولت جلوه نمیکند
و سلطان محمد کوچ بکوچ در بهروچ رسید و بر کنارهٔ اب نربدا که زیر
بهروچ می رود با لشکر نزول فرمود و طغي حرام خوار چون شنید
که رایات اعلی نزدیک بهروچ رسید ترک بهروچ داد و با جمعیت
بلغاکیان که برو گرد امده بودند بیش از سیصد [illegible]ر نبودند و سلطان
محمد هم از کنارهٔ نربدا ملک یوسف بغرا را سر لشکر کرد و
بقیاس دو هزار سوار نامزد او فرمود و او را با چند امرای دیگر در
کنهایت فرستاد او در سر چهار پنج روز لشکر کشیده درحد کنهایت
رسید و با طغی مقابل شد از قضا و قدر باریتعالی ملک یوسف
بغرا با چند نفر دیگر از بغاة شهید شد و لشکر منهزم گشته باز در
بهروچ رسید و چون خبر شهادت ملک یوسف بغرا و انهزام لشکر

بسلطان رسید درزمان از اب عبره کرده و دو سه روز در بهروچ ساخته شد و هرچه زود تر طرف کنهایت عزیمت فرمود و طغی راچون معلوم شد که سلطان در کنهایت میرسد از کنهایت بگریخت و در اساول رفت و سلطان از راه کنهایت بگشت وراه اساول گرفت و طغی کافر نعمت شنید که رایات اعلی در اساول می رسد ازانجا هم فرار کرد و در نهرواله رفت و پیش از انکه سلطان از بهروچ عزم فرماید طغی حرامخوار شیخ معز الدین را و کارکنان دیگررا که بااو گرفته بود بقتل رسانید و مولف میگوید که مرا ذکر طغی کردن ازونزالت و سفالت او در تاریخ فیروز شاهی که باخبار و اثار سلاطین و بزرگان دولت مشحون و مملو است دشوار می اید که بنویسم که طغی چگونه خود را درمقابل سلطان باچند سوار معدود نمودار میکرد و بر طریق بریدگان در مقابل هر نوجی پیدا می امده و در زمان می گریخت و نمودار ان سفله مابون با لشکر سلطان بمعنی بیت مذکور می بایست • بیت •
مگس را کي توان کشتن بشمشیر • چگونه پشه را سیلی زند شیر
و سلطان چون در اساول رسید بقیاس یکماه کم یا بیش بسبب لاغری اسپان لشکر [illegible] ول بارانهای متواتر در اساول وقفه فرمود و بعد چند گاه که بارانهای متواتر می بارید از نهرواله خبر اوردند که طغی ولد الزنا با چند سواری که گرد او امده بود از نهرواله بیرون امده است و بر سمت اساول راند و در قصبه کره فرود امده است سلطان محمد در عین باریدن باران از اساول بیرون امد و سویم و چهارم روز در حوالی قصبه کره بتی که انجا طغی بود رسید و روز دوم سلطان بالشکر اراسته جانب ان حرام خوار راند و چون حرام

خواران را نظر بر لشکر سلطان افتاد هر همه شراب خوردند و مست
شدند و سواری صدی از میان ایشان بر طریق فدائیان براوان جانرا
بر کف دست نهاده و تیغها برهنه بر دست گرفته در فوج خاص
در امدند و از فوج خاص پیلان بر ایشان راندند و ان مستان بی
سعادت طاقت پیلان سلطان نیاوردند و پس پشت فوج خاص
شدند و درمیان درختان انبوه در رفتند و منهزم کشتند و بر سمت
نهرواله فرار نمودند و چند نفر مشطط باتمامی بنگاه ایشان بدست
افتاد و بقیاس چهار صد پانصد نفر از تر و خشک که از بنگاه بغاة
اسیر لشکر اسلام گشت همه را بزیر تیغ اوردند و سلطان محمد
پسر ملک یوسف بغرا را اشکرداد و در تعاقب ان گریختگان بر سمت
نهرواله نامزد فرمود شب در امده بود و بیگاه شد پسر ملک یوسف
با لشکر در میان راه فرود امد و در خواب شدند و طغی با ان چند
سوار گریخته در نهرواله امد خیل و تبع ان باغیان را از نهرواله بیرون
اورد و در کنت براهی رفت و چند روزی بماند و برای مهرب
از رای کرنال استظهار نامه ارایند و در کرنال رفت و ازانجا در
تهیه و دمریله رفت و در پنه ایشان افتاد و سلطان بعد از دو سه
روز در نهرواله امد و در چوتره حوض سهسیلنگ نزول فرمود و در
پرداخت مصالح ولایت گجرات مشغول شد و مقدمان و رانگان
و مهنتگان گجرات در بندگی درگاه در-می امدند و خدمتها می
اوردند و جامه و انعام می یافتند چنانکه در مدت نزدیک خلق
فراهم امد و از تشتت و از تفرق برست و رعایا از غصب و
غارت طغاة خلاص شد و چند نفر بلغاکی معروف از طغی جدا شدند

و بر رانهٔ منڈل و تیری رفتند و در حمایت او افتادند و رانهٔ منڈل
و تیری ایشان را بکشت و سرهای ایشان در بندگی درگاه فرستاد
و زن و بچه و اسباب ایشان را فرو گرفت و از پیش تخت در باب
او جامه و انعام و زرینه مرحمت شد و ان رانه مستظهر گشته بدرگاه
امد و سلطان در چوترهٔ سهسیانگ در ترتیب و فراهمی ولایت
مشغول بود میخواست که در نهروالہ در اید که از دیوگیر خبر رسید
که حسن کانکو و دیگر باغیان و مشططان که در روز محاربه از پیش
لشکر سلطان گریخته بودند بر عماد الملک زدند و عماد الملک کشته
شد و لشکر او متفرق گشت و خداوند زاده قوام الدین و ملک جوهر
و ظهیر الجیوش از دیوگیر راه دهار گرفتند و حسن کانکو در دیوگیر
امد و چتر بر گرفت و انانکه از ترس لشکر سلطان بالای دهارا گیر
مانده بودند فرود امدند و در دیوگیر فتنهٔ بزرگ قایم شد و سلطان
محمد از استماع خبر مذکور ملتفت خاطر گشت و نیکو دانست
که خلق کلی متنفر گشت و جای اصلاح نماند و در امور ملکی
استقامت برخاست و زوال ملک نزدیک رسید و دران چند ماه
که سلطان در نهروالہ ماند سیاست نمی شد و سلطان بر نیت
فرستادن دیوگیر احمد ایاز و ملک بهرام غزنین و امیر قبتغه امیر
مهان را با لشکر از دهلی طلبید و ایشان ساخته و مستعد شده از
شهر در درگاه امدند و بعد ان خبر رسید که بر حسن کانکو در دیوگیر
جمعیت بسیار گرد امده است سلطان را فرستادن احمد ایاز و ملک
بهرام غزنین و امیر قبتغه جانب دیوگیر مصلحت نیفتاد و سلطان
مهم دیوگیر را ترک داد و فرمود که گجرات را خلاص کنم و کرنال

را بگیرم و طغی حرام خوار را بر اندازم انگاه جانب دیوگیر لشکر
کشم و در پس مرا از زادن پریشانی و خدشه در خاطر نیفتد توانم
که بمراد باغیان و مشططان دیوگیر را بکلی بر اندازم و برین رای
سلطان محمد مهم کرنال و قلع کذهگار را مقدم داشت و مقدمان
دیوگیر که از دیوگیر بسلطان امده بودند بواسطهٔ انکه مهم دیوگیر در
توقف افتاد یگان و دوگان یکجا می شدند و باز در دیوگیر می رفتند
و سلطان را از استیلاء مشططان دیوگیر و از انچه دیوگیر از دست
رفت انتقامی تمام روی نمود و در ان ایام که سلطان محمد از رفتن
دیوگیر منقسم خاطر می بود روزی منکه مولف تاریخ فیروزشاهی ام
در پیش تخت طلب شدم و سلطان این ضعیف را میگفت که
ملک ما مریض گشت و بهر تداوی مرض نمیرود و چنانکه طبیب
اگر خزاع علاج میکند تپ زیادت میشود و اگر در تداوی تپ
جهد می نماید سده می خیزد در ملک من همچنین مرض پیدا
امده است که اگر یکطرف فراهم می ارم طرف دیگر پریشان
می شود و اگر جانبی استمالت میکنم جای دیگر ابتر میگردد
و مرا فرمود که بادشاهان مقدم در این امراض ملکی چه فرموده اند
بنده عرضه داشت کرد که در کتب تواریخ علاجی که بادشاهان
متقدم امراض ملکی را کرده اند بانواع نوشته اند بعضی سلاطین
چون دیده اند که اعتماد رعایای ملک از ایشان خاسته است و
تنفر عام بار اورده دریتصورت دست از جهانبانی برداشته اند و به پسری
از پسران شایسته هم در حیات خود بادشاهی تفویض فرموده و
خود در گوشه در دار السلطنت بمشغولی که دران سامت و ملالت

بار نیارد مشغول گشته بمجالست چند ندیم دل کشائی کفایت
نموده و بیش از احوال جهانداری استکشافی نکرده و بعضی از
مرضی که تنفر تمام بار می ارد بیکبارگی خود را بشکار و سماع و
شراب مشغول گردانیده اند و امور کلی و جزوی و حل و عقد و
قبض و بسط ملک بوزرا و مقربان و اعوان و انصار ملک سپرده و
تتبع و تفحص و تحکم و باز پرس ترک داده و اینچنین دوائی که
اگر خلق را مصلحتی ننماید و بادشاه بانتقام کشیدن مشهور و
معروف نباشد مرض ملکی علاج پذیر میشود و از جملهٔ امراض ملکی
یك مرض بزرگ و مهلک تنفر خواص و عوام مملکت و نا اعتمادي
عامه رعایاست سلطان جواب فرمود که من میخواستم که اگر کارهای
ممالک من چنانچه خواست دل من است فراهم اید ممالک
دهلی را بدین سه کس اعنی بادشاه عهد و زمان فیروزشاه السلطان
و ملک کبیر و احمد ایاز بسپارم و من در خانه کعبه روم فاما درین
ایام من از خلق ازرده شدم و خلق از من ازار گرفت و خلق بر
مزاج من واقف گشتند و من بر عجز و بجر خلق وقوف یافتم هر
علاجی که بکنم دوا پذیر نبود و علاج من درباب باغیان و بیفرمانان
و مخالفان و بد خواهان تیغ است و من سیاست را در کار
میدارم و تیغ میزنم تا بدرد یا پاك اید و هر چند خلق مخالفت
بیشتر خواهند کرد من سیاست بیشتر خواهم کرد ودر جمله چون
سلطان محمد از مهم دیوگیر دست داشت ودر مصالح گجرات
مشغول گشت سه بشکال هم در گجرات گذرانید یک بشکال سلطان
را در مندل با تیري گذشت و در ان بشکال سلطان در تربیت

ولایت گجرات و استعداد حشم مشغول بود و دویم بشکال سلطان را
در نزدیکی حصار کرنال گذشت و چون مقدم کرنال عدت عساکر
قاهره و اهبت جیوش متکاثره معاینه کرد خواست که طغي حرام
خوار را زنده گرفته تسلیم نماید طغی را چون ازین سر معلوم شد
از انجا بگریخت و در تتهه رفت و بر جام تتهه پیوست و بعد
گذشتن بشکال سلطان کرنال را بگرفت و سواحل و جزایر ان
جانب در ضبط در امد و رانگان و مقدمان بدرگاه امدند و مطیع
و منقاد شدند و جامها و انعام ها یافتند و در کرنال مهتهٔ از پیش
تخت متصرف شد و کهنکهار و رانهٔ کرنال را گرفته بدرگاه اوردند و ان
ولایت جمله مضبوط گشت و سویم بشکال سلطان محمد را در
کوندل گذشت و این کوندل موضعی است بر سمت تتهه سومرکان
و مزیله و در کوندل سلطان مریض گشت و تپ مزاحم شد و چند
گاه در ان زحمت متوقف ماند و پیش ازانکه سلطان در کوندل
اید و اقامت فرماید خبر نقل ملک کبیر از دهلی رسید و ازخبرنقل
او سلطان منقسم دل گشت و هم از لشکر احمد ایاز و ملک مقبول
نائب وزیر ممالک را از برای پرداخت مصالح دار الملک
دهلی در دهلی فرستاد و از دهلی خداوند زاده و مخدوم زاده
و بعضی مشایخ و علما و اکابر ومعارف و حرمهای ملوک و امرا و
سوار و پیاده سلطان محمد در کوندل طلب فرمود و هرکه طلب
شده بود با جمعیت سوار و پیاده با تجملی تمام در کوندل بدرگاه
پیوستند و بخدمت سلطان جمعیت بسیار گرد امد و لشکرها مستعد
شد و از دیوبالپور و ملتان و اوچه و سیوستان بحرها رسید و سلطان

محمد از زحمت صحت یافت و با تمامی لشکر از کوندل در کنارهٔ
اب سند در امد و باهستگی و سکونت با لشکر و پیلان از اب سند
عبره کرد التون بهادر با چهار پنج هزار سوار مغل فرستادهٔ امیر فرغن
بسلطان پیوست وسلطان در باب التون بهادر و لشکری که با او بمدد
سلطان امده بودند مرحمتها کرد و انعامهاي فراوان داد و از انجا
سلطان با لشکری که در بسیاری همچو مور و ملخ لب اب سند
گرفته بر سمت تتهه عزم فرمود و در قلع و قمع سومرکان و طغي حرام
خوار که در پناه ایشان افتاده بود بکوچ متواتر روان شد •

ذکر عود مرض سلطان محمد و نقل کردن دران مرض

و چون سلطان محمد با جمعیتهای بی اندازه بر سمت تتهه
روان شد و سي کروهي تتهه رسید روز عاشورا بود سلطان روزه داشت
و بوقت افطار ماهی خورد و خوردن ماهی موافق مزاج نیفتاد و
زحمت سلطان عود کرد و باز تپ مزاحم گشت و با ان زحمت هم
سلطان در کشتي سوار شد و دویم و سویم روز عاشورا متواتر کوچ کرد
و در چهارده کروه تتهه نزول فرمود و لشکر سلطان مستعد شد که اگر
فرمان شدي در یکروز تتهه و سومرکان تتهه و طغی حرام خوار را
با باغیان دیگر زیر پاي مي مالیدند و نیست و پست مي کردند
و ته و بالا مي نهادند فاما تدبیر بندگان با تقدیر باریتعالی باز
نمی خواند

• بیت •

شه بدریق تدبیر واگه نی که تقدیر خدا
صفحهٔ تدبیر را خط مشیئت در کشید

و هم دران دو سه روز که در چهارده کروهی تتهه مقام شده بود زحمت بر سلطان محمد زور اورد و از غلبهٔ زحمت سلطان خلق لشکر در حیرت شد و میان خلق چکا چک افتاد و مردمان بسبب انکه با زن و بچه و فرزند هزار کروه از دهلی دور افتاده در حیرت شد و بدشمنان نزدیک رسیده و در صحرا و بیابان نزول کرده محزون و مغموم گشتند و راه گریز و طریقهٔ باز گشت خود نمیدیدند دست از جان خود بشستند و از نقل سلطان محمد هلاک خود را در ائینهٔ تجارب میدیدند و در بیست و یکم از ماه محرم سنة اثنی وخمسین و سبعمائة سلطان سعید شهید محمد بن تغلق شاه طاب ثراه در چهارده کروهي تتهه بر کنار اب سند از دار فنا بدار بقا رحلت گزید و بجوار رحمت رب العالمین پیوست وان جهان پناه جهانگیر از تخت گاه بادشاهي درمیان تختهٔ چوب خفت و از مسند اولو الامري امیر خاك شد

* بیت *

سر الپ ارسلان دیدي ز رفعت رفته بر گردون
بمرو اما بخاك اندر تن الپ ارسلان بیني
امیرانی که بر قصرش هزاران پاسبان بودي
کنون بر قبهٔ گورش کلاغان پاسبان بیني

پرده داري میکند برطاق کسری عنکبوت
بوم نوبت میزند بر قلهٔ افراسیاب

ای داد از دست چرخ بیوفا و فریاد از روزگار پرجفا که شاهان جهان پناه وجهان بانان انجم سپاه را بر خاک مذلت میان چهار

گور روا میدارد و سلطان شرق و غرب را بزیر زحمت خواري می پسندند

* بیت *

مایه زهر است شرب عالم را * میوه مرگست تخم ادم را
ای حریف عدم قدم در نه * کم زن این عالم کم از کم را
صبح محشر دمید ما در خواب * بانگ زن خفتگان عالم را
هان که فرش فنا بگستردند * در نورد این بساط خرم را
رستخیز است خیز باز شگاف * مقف ایوان طاق طارم را
شه محمد بخفت در دل خاک * نیلگون کن لباس ماتم را
پس بدست خروش بر تن دهر * خاک زن این قبای معلم را

خلق و لشکر از مردن سلطان عالم پناه محمد بن تغلق شاه درمیان دشمنان و مخالفان و مغلان و سومرکان در صحرا و دشت افتاده حیران و متحیر بماندند و دست از جان خود بشستند و هر همه از خرد و بزرک بنماز و دعا و تضرع و مسکینت و بیچارگی مشغول گشتند و حیران و سراسیمه گشته دو چشم جانب اسمان داشتند و جماهیر لشکر بدعاء یا دلیل المتحیرین و یا غیاث المستغثین ورد زبان زمان گشت *

سلطان العصر و الزمان الواثق بنصرة الرحمان فیروز شاه السلطان

صدر صدور جهان سید جلال الدین کرمینی - شاهزاده فیروز باربک - شاهزاده مبارکخان - شاهزاده ظفر خان چهار پسر او در محل شاهزادگان بودند - فتح خان پسر فیروز خان اعنی سلطان محمد - ملک ابراهیم نائب باربک برادر سلطان - محمد خان شاهزاده - خان جهان وزیر ممالک - تتار خان علیه الرحمة و الغفران - ملک قطب الدین برادر سلطان - ملک شرف الملک - سیف الملک امیر شکار میمنه - شیر خان ملک محمود بک - ملک اعتماد الملک بشیر سلطانی - ملک دهلان امیر شکار میسره - داور ملک خواهر زاده سلطان محمد - ملک امیر معظم امیر احمد اقبال - ملک کامران پسر تتار خان - امیر قبتغه امیر مهان - ملک نظام الملک نایب وزیر ممالک - ملک معین الملک عین الدین عمر نایب ملتان و نایب عارض بندگان - امیر حسین پسر امیر احمد اقبال انیس سلطانی - ملک قبول قران خوان امیر مجلس - ملک قمر سرچتردار سلطان - ملک شرق سرسلاحدار میسره - ملک تاج اختیار سرسلاحدار میمنه - ظفر خان نایب وزیر گجرات - ملک فخر الدین دولتیار سرجامدار میسره - ملک محمد دملان سر جامدار میمنه - ملک بدر الدین پسر ملک دولتشه اخر بک - ملک فخر الدین ارامنهٔ جنگ - ملک جلال الدین دودهتی قیربک - الپخان پسر تلغخان مرحوم - ملک برهان الدین قاضی شه خاصحاجب مقطع دیبالپور - ملک میف

الحجاب خواجه معروف - ملک خالد نایب سید الحجاب - سید رمو... ر
سید معز الدین مرحوم - ملک عز الدین حاجی دبیر - ملک ابراهیم
پسر تتار خان بعد از نسبت مقطع ملک ملتان شد - ملک عین
لمک نایب ملتان - ملک داؤد دبیر والی جالور - بندگان که بزرگ ...
بودند چون - ملک شاهین - و ملک قبول - توراباند و غیر ایشان •

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و الصلوة علی رسوله محمد و آله اجمعین و سلم تسلیما کثیرا کثیرا چنین گوید دعا گوی مسلمانان ضیای برنی که در بیست و چهارم ماه محرم سنة اثنی و خمسین و سبع مائة سلطان العهد و الزمان المخصوص بعنایت الرحمان ابو المظفر فیروز شاه السلطان خلد الله ملکه و سلطانه و اعلی امره و شأنه باجتماع و استحقاق و استخلاف در حدود تتهه کنارهٔ اب سند بهنگام مراجعت لشکر بر سریر سلطنت جلوس فرمود و از جلوس او جانهای از تن رفته در سینهای مردمان باز امد و درماندگی و حیرانی خلق و لشکر بسکون و قرار مبدل گشت و عامهٔ خلایق از استیلاء مغلان و غلبه دزدان تتهه خلاص یافتند و از غارت رهگران بجستند و ایمن گشته دنبال رایات اعلای بادشاه عهد و زمان روان شدند و مدتی مولف تاریخ فیروز شاهیم و اخبار و اثار جلوس جهانبانی و جهانگیری و مکارم اخلاق و محاسن اوصاف بادشاهانهٔ سلطان العهد و الزمان فیروز شاه السلطان خلد الله ملکه و سلطانه انچه در مدت شش سال معاینه کرده ام در یازده مقدمه اورده و در

سنوات دیگر اگر زنده مانم نود مقدمهٔ دیگر بر مقدمات مذکور بر حکم مشاهده زیادت کنم تا درین تاریخ صد و یک مقدمه را اخبار و اثار محامد و مائر سلطانی فیروز شاهی مذکور شود و الا هر که توفیق یابد مآثر و محامد جهانداری و کثرت خیرات و حسنات فیروز شاهی در قلم خواهد آرد *

فهرست دوازده مقدمه که از اخبار و اثار و مائر و محامد سلطانی فیروز شاهی در تاریخ فیروز شاهي الی یومنا مسطور شده است برین جمله است *

مقدمهٔ اول کیفیت جلوس بادشاه عهد و زمان فیروز شاه السلطان *

مقدمهٔ دوم در روان شدن رایات اعلاي خدایگان فیروز شاهي از سیوستان و رسیدن در دار الملک دهلي *

مقدمهٔ سوم در اوصاف مذیه و اخلاق حمیدهٔ سلطان فیروز شاه *

مقدمهٔ چهارم در بیان کثرت ادرارات و انعامات که در عهد همایون مسلم داشت *

مقدمهٔ پنجم در بیان عمارت عهد همایون *

مقدمهٔ ششم در بیان کافتن جویهاي بسیار در عهد همایون *

مقدمهٔ هفتم در بیان استقامت ضوابط ملکي در عهد همایون فیروز شاهي *

مقدمهٔ هشتم در ایراد فتح لکهنوتي *

مقدمهٔ نهم در انکه دو کرت از حضرت امیر المؤمنین بر خدایگان عالم پناه در مدت نزدیک منشور و خلعت رسید *

مقدمهٔ دهم در بیان مبالغت فرمودن خداوند عالم در باب شکار *

مقدمة يازدهم در بيان انكه در عهد همايون سلطاني فيروز شاهي مزاحمت در امد مغل چنگيز خاني دفع شده است *

مقدمهٔ اول جلوس بادشاه عهد و زمان فيروز شاه السلطان و خلاص يافتن مسلمانان و زن بچه ايشان از شر مغلان و مفسدان ثتهه

اين جلوس باتفاق و اختيار مقربان و بزرگان و معتبران ممالك هند و سند است كه سلطان مغفور محمد بن تغلق شاه بچندين سال در حيات خود سه كس را از مقربان درگاه خود برگزيده بود و مرتبهٔ ايشان از مراتب كل ملوك و امرا و اعوان و انصار درگاه خود بلند گردانيده و در معرض ولي عهد سلطنت و استحقاق بادشاهي خود داشته و در عرضه داشت امير المؤمنين خليفهٔ مصر ذكر هر سه كس كرده و از ايشان علحده عرضه داشتها در حضرت خلافت نويسانيده و ازان جمله يكي ملك قبول خليفتي بود كه هم در حيات سلطان محمد بن تغلق شاه بجوار رحمت حق پيوست و دوم احمد اياز بود كه در باب او من كه مولفم و چندين مقربان ديگر بارها از خدمت سلطان محمد شنيده بوديم كه احمد [illegible] جاي مانده شده است و عمر او از هفتاد گذشته بهشتاد نزديك رسيده و گام زدن و اسپ سوار شدن نمي تواند و از جاي ماندگي او مصالح ديوان وزارت مهمل مي ماند وقت از پرداخت امور ملكي گذشته است كه اگر او گوشه گيرد و در خانقاه شيخ نظام الدين نشيند و دنبال كار اخرت شود حرمت او درميان خلق بماند و مرا

این معنی بر روی او گفتن شرم می اید اگر همون این التماس
کند بهتر باشد و من دیوان وزارت عهدهٔ کسانی کنم که مصالح دیوانی
مهمل نماند و سوم از برگزیدگان سلطان محمد سلطان العهد و الزمان
فیروز شاه السلطان خلد الله ملکه و سلطانه بود که هم عم زادهٔ سلطان
محمد است و هم سلطان محمد را در باب او نظر استخلاف بوده
است و در ایامی که سلطان محمد در لشکر مریض شد و مرض
سلطان امتداد گرفت خداوند عالم سلطان محمد را تداوی بسیار
کرد خدمت و شفقت و حق گذاری ولی نعمت بسیار بجای اورد
و سلطان محمد از بادشاه عهد و زمان فیروز شاه السلطان خلد الله
ملکه و سلطانه بغایت راضی گشت و شفقتی که در قدیم الایام در
باب خداوند عالم داشت یکی به هزار کرد و خداوند عالم را مستخلف
خود گردانید و در محلی که کار سلطان محمد در تنگچه رسید جملهٔ
وصایاء ملکی در باب خداوند عالم ارزنی داشت و بتخصیص ولیعهد
خود گردانید و در روزی که در کذار اب سند نزدیک تته سلطان محمد
بجوار رحمت ارحم الراحمین پیوست و در لشکر شور و شغب خاست
نزدیک شد که خلق و لشکر بایکدیگر در افتد و دهکران وثاقهای مردمان
را غارت کنند و زنان و کنیزکان مردمان را بربایند در روز لشکر را هم
دران مقام که سلطان رحلت کرد توقف افتاد و از خوف مزاحمت
مغل نورسیده و تتهیان که از خبر نقل سلطان غالب و چیره گشته
بودند و دهکران لشکر در حکایت غارت مال و اسپان و زن و بچهٔ
مردمان شده و ساخته و مستعد نظر در بر امدن غوغا داشته خلق
لشکر حیران و متحیر مانده و دران هول و شورش در هنگام باز اوردن

پیلان از کنارهٔ دوم اب دو سه پیل غرق شد و از ترس فتنه و غوغا و غارت شدن زن و بچه دران دو سه روز نان و اب در زیر حلق خلق فرو نمیرفت و از مشاهدهٔ نقل سلطان و بی هنجاري و ابتري خلق لشکر مغلان فرستادهٔ امیر فرغن در بند در افتاد شدند و درمیان ایشان کنگاج شدن گرفت و پیش ازان که خداوند عالم بر تخت بادشاهي جلوس فرماید باتفاق اکابر ملوك التون بهادر و امیران هزاره و صده و سوارانی را که برابر ایشان بمدد لشکر سلطان محمد از امیر فرغن امده بودند باندازهٔ مرتبهٔ هر یکی را جامه و انعامات داد و ایشان را اجازت مراجعت فرمود و از براي ان که در لشکر غوغا بر نیارند مغلان را فرمود که پیش ازان که لشکر سلطاني کوچ کند ایشان از لشکر بیرون ایند و دور تر بروند و ازانجا هرچه زود تر طرف ولایت خود مراجعت کنند و مغلان دور دور از لشکر جدا شدند و دور تر رفتند و فرود امدند و دران معرض که خلق از هول و هیبت غصب و غارت متحیر مانده بودند نو روز کرگن داماد ترمی شیرین که سالها در پرورش سلطان محمد انعامات و اکرامات می یافت کافر نعمتي ورزید و از لشکر اسلام بتافت و با خیل و تبع خود بر مغلان رفت و فتنه انگیخت و مغلان را اغوا کرد و ایشان را نمود که لشکر بادشاه از نقل بادشاه بی سر و سامان شده است و دلهای هر همه پریشان گشته و از دوري تختگاه دهلي خرد و بزرگ و سوار و پیادهٔ دست و پای گم کرده اند و دو روز گذشت که کسی بر تخت نه نشسته که خلق را فراهم ارد و من که مزاج دان ایشانم یار شما شده ام و فردا لشکر کوچ خواهد کرد و ازانکه بادشاهي

جلوس نکرده است بوقت کوچ هرکسی بی ترتیب و بی هنجار
روان خواهند شد در عین کوچ ما بر لشکر بزنیم و خزانه و عورات
را غارت بکنیم و خداوند زاده و خواهر مهتر سلطان محمد با حرمهای
ملوک یکجا میرود و اگر توانیم بریشان اکفت رسانیم و نو روز کرگن
کافر بچه کافر نعمت با ان مغلان یار گشته بانواع ترغیب میکرد و با
ایشان گفت که چندین خلق پرنشان خاطر ابتر شده را با زن و بچه
و مال و اسباب فراوان و بادشاه از سر ایشان رفته و ایشان در صحرا
و دشت افتاده و از دار الملک اسلام بهزار کروه جدا مانده بار دیگر
نخواهیم یافت و ان مغلان جدا فرود امده را سخن نوروز کرگن مشطط
باور افتاد و هر همه یک دل شدند و اتفاق در افتاد مصمم کردند
بعد از سوم روز از نقل سلطان محمد لشکر از چهارده کروهی تته بر
سمت سوستان مراجعت کرد و هر طائفه از لشکر از بی سري و
بی هنجاري و بی طریقي کوچ کردند و در راه بی ترتیب میرفتند
کسی بکسی نمی پرداخت و یکی گفت دیگری نمی شنید و بر
طریق کاروانیان غافل سمت سوستان گرفته روان شده بودند و هم
چنین که یک دو کروه از فرود گاه پیشتر رفتند مغلان مستعد غارت
شده از پیش در امدند و مفسدان تته از پس تعاقب کردند و از
هر جانبی از مردم شور و شغب بر امد وهای و هوی صعب افتاد و
مغلان دست در غارت اویختند و هرچه از زنان و کنیزکان و اسپ و ستور
و سوار و رخت و اشیای که پیشتر از لشکر شده می رفتند بربودند
و نزدیک شد که حرمها غارت کنند و خزینه را با اشتران ببرند و
دهکران لشکر که منتظر غوغا بودند دست پای فراز کردند و دربعضی

رختها که در چپ و راست افتاده بود و میرفت در زدند و از عقب
مفسدان تتهه در بنگاه افتادند و خلق در لشکر از سواران و پیاده و زن
و مرد جای بجای ایستاده بماند و در هنگام کوچ کردن این چنین
بلائی در لشکر قائم شد که اگر مردمان در پیش می روند مغلان در
می افتند و اگر پس می مانند مفسدان تتهه غارت میکنند و انکه
مثل زنند امین الله امین الله کنان در منزل اول رسیدند و انانکه
زنان و کنیزکان و رخت را پیشتر روان کرده بودند بباد دادند لشکر
بی ترتیب و بی پختکاري در کنارهٔ لب آب فرود امده و هر همه
مردمان از جان و مال و زن و بچهٔ خود دست شستند و ان شب
از هراس بسیار و پریشانی خاطر خلق را خواب نیامده و حیران
و متحیر گشته دو چشم بر اسمان نهاده بماندند و روز دیگر هم بر طریق
روز اول که از یک طرف مغل در می امدند و از پس مفسدان تتهه
زحمت میدادند بحیله و چارهٔ خلق در منزل دوم رسیدند و در
کنارهٔ آب نزول کردند و چون پریشانی لشکر از حد گذشته و درماندگی
جان و مال خلق را پیش افتاد و زن و بچهٔ هر همه در معرض
هلاکت افتادند مخدوم زادهٔ عباسی و شیخ الشیوخ مصري و شیخ
نصیر الدین محمود اودهی و علما و مشایخ و ملوک و امرا و معارف
و اکابر و معتبران و سران هر قوم جمع شدند و باستعانت عام بر در
سرا درامدند و سلطان فیروز شاه را بیک زبان گفتند که تو هم ولی
عهد و هم وصي سلطان محمدي و هم برادر زادهٔ سلطان تلغق شاه
و سلطان محمد شاه را پسری نبود و دیگری ازو در لشکر و در
شهر چنان نمانده است که درو استحقاقی و قابلیتی در بادشاهي

تواند بود. از براي خدا چندين خلق درمانده را فرياد رس و بر تخت سلطنت جلوس فرماي و مارا و چندين هزار ادمي را كه درمانده شده اند و زن و بچهٔ همه لشكر را از دست مغل باز خر و دعاء دولك ادمي را خريداري كن و هر چند كه سلطان فيروز شاه باعتذار پيش مي امد بزرگان دين و دولت معذور نداشتند و جماهير علما و مشايخ و ملوك و امرا و خواص و عوام و لشكري و بازاري و اكابر و اصاغر و مسلمانان و هندو و سوار و پياده وزن و بچه و مرد بالغ و نا بالغ و غلام و كنيزك اجماع كردند و متفق اللفظ و المعني گفتند كه در لشكرگاه و در تختگاه دهلي لايق سلطنت و شايان بادشاهي جز سلطان فيروز شاه ديگري نيست كه اگر امروز بر تخت سلطنت نه نشيند و مغلان را معلوم نشود كه او بادشاه شد فردا يكي را از ما مغلان و تتهيان سلامت بگذارند و در بيست و چهارم ماه محرم سنة اثني و خمسين و سبع ماية باجماع خواص و عوام خلق سلطان العهد و الزمان فيروز شاه السلطان بر تخت بادشاهي جلوس فرمود و خداوند عالم دوم روز از جلوس بر ترتيبي سوار شد و به تعبيه لشكر را روان كرد كه در هر طرفي كه سوار مغل در لشكر در مي ايد كشته و بسته و اسير و دستگير مي شد و هم دران روز بادشاه جهان پناه بعضي امرا را در عقب لشكر نامزد فرمود و آن امرا مفسدان تتهه را كه از عقب در بنگاه در مي امدند دست بردي نمودند و ازان مفسدان چند نفر را بزير تيغ اوردند و از هيبت ان دست برد مفسدان تتهه دست از تعاقب بداشتند و باز گشتند و سوم روز از جلوس سلطان فيروز شاه بعضي امرا را فرمان داد تا بر مغل بروند و چند امير

هزاره و چند امیر صده مغل را زده دستگیر کرده پیش تخت
اوردند و هم دران روز که مغل زده شد مغلان ترک مزاحمت گرفتند
و سي و چهل کروه لشکر را در میان کردند و بر سمت ولایت خود
مراجعت نمودند و مفسدان تَتّهه منهزم شده باز گشتند و از دولت
روز افزون خدایگاني فیروز شاهي هم از مراجعت مغلان و هم از
تعاقب مفسدان تَتّهه خلاص شد و سلطان العهد و الزمان فیروز شاه
السلطان را هم در اول ایام جلوس مدت جاني و مالي بر خلق
لشکر ثابت گشته و همه لشکر از اکابر و معارف خرد و بزرگ و
خواص و عوام ممنون کرم و مرهون لطف شدند و بعد انکه مغلان را
و تَتّهیان را طاقت دست برد نماند از تعاقب مراجعت کردند سلطان
العهد و الزمان فیروز شاه السلطان بکوچ متواتر در سیوستان رسید و چند
روز از جهة اسودگی مراکب و مواکب وقفه فرمود و در باب عامهٔ لشکر
مراحم ارزانی داشت و ملوک و امراء و معارف و اکابر را خلعتها داد
و علما و مشائخ فتوحات یافتند و بمستحقان صدقات رسید و حشم
بانعام مخصوص گشتند و از دولت روز افزون فیروز شاهی لشکر
فراهم امد و اسپان از کاه مچر که بس معروف چراگاهی است در
سر یکهفته فربه شدند و بادشاه اسلام سیوستان را بنواخت و ادرارات و
انعامات و دیهها و زمینهاي ایشان که بکلی مندرس شده بود و
بخالصه باز اورده بودند بر حکم امثله سلاطین متقدم بر سر همه مقرر
فرمود و بدانچه درعهدی و عصري پدران و جدان داشتند بر پسران
و نبسگان مسلم شد و ادرارات جدید و وظایف جدید بر گذشتها مرید
کردند و بادشاه جهان پناه فیروز شاه مزارهای بزرگ سیوستان را

زیارت کرد و فقرا و مسافران و غربا و مساکین را صدقات داد و انانکه از هریو و سیوستان و عدن و مصر و قصدار و اطراف دیگر بدرگاه سلطان مغفور محمد بن تغلقشاه امده بودند و مدتها منتظر جواب مانده خداوند عالم ایشان را باندازهٔ هریک خرچها فرمود و بجانب اوطان قدیم باز گردانید ٭

مقدمهٔ دویم در روان شدن رایات اعلای خدایگانی فیروز شاهی از سیوستان و ارزانی داشتن عواطف خسروانه درباب علماء و مشائخ و فقرا و مستحقان خطط و قصبات سر راه تا دهلی و رسیدن خبر بغی و شطط احمد ایاز و کیفیت دفع فتنهٔ او و رسیدن رایات اعلا درشهر و بر تختگاه دار الملک و جلوس فرمودن و استقامت دادن و امور جهانبانی از سر پیدا اوردن ٭

و بعد فراغ خاطرها و جمعیت باطنها خداوند عالم از سیوستان عزیمت فرمود و بکوچ متواتر در بهکر رسید ودر باب سکنهٔ بهکر نیز عواطف خسروانه ارزانی داشت و روضات بزرگان بهکر را زیارت کرد و ادرارات و انعامات پیوسته وگذشته بهکریان از سر مقرر داشت فرمود و خاطر بهکریانرا بعد سالها جمع گردانید و از بهکر در زمان عصمت ایزدی روان شد و در آچه امد ودر باب سکنهٔ آچه بانواع مراحم فرمود و نان و ادرار و زمین و وظیفه ایشان که سالها باز کشیده بودند بر ایشان مسلم و مقرب داشتند و ملتمسات آچهیان را باجابت مقرون گردانیدند و انانکه وظیفه و نانی نداشتند بانها وظیفها فرمود وخانقاه شیخ جمال الدین

اُچه را که حکم اندراس گرفته بود از سر احیاء فرمود و دیهها و باغات
ایشان که بخالصه باز اورده بودند به پسران شیخ جمال الدین مقرر
داشت و ایشان را انعام داد و ان خانواده رفته و گذشته را بنا فرمود
و در اثناء انکه خداوند عالم از بهکر در اُچه می امد علما و مشایخ
و اکابر و معارف و متقدمان و زمینداران و آلکیان ملتان بدرگاه اعلی
میرسیدند وملتمسات ایشان باجابت می پیوست و از سر احیا میشدند
و بتجدید فرمان ها می یافتند ودعاي مزید عمر بادشاه اسلام میگفتند
و بخاطر جمع باز می گشتند و در انکه خداوند عالم با عساکر منصوره
از بهکر نهضت فرمود و در اثناء راه خبر رسید که احمد ایاز در دهلی
بغی ورزید و از براي فریبش خلق ولد الزنائی شش هفت
ساله پسر را پیدا کرده است و بمردم نموده که این پسر سلطان محمد
است و بر طریقهٔ بازیچه بچگان ان مجهول النسب را بر تخت
نشانده است و سکنهٔ شهر را در عذاب داشته است و از براي چند
روز معدود در هلاک جان خود و پریشانی خانهٔ خود می کوشد
و ملوک و اکابر و بزرگان و معارفان را از بغی وشطط احمد ایاز
عجب نمود و استبعاد و استنکار میکردند و بایکدگر میگفتند که اگر
بعد نقل سلطان محمد ملک دهلی بدست ما مستحقي ومتقلبي
افتادی هم احمد ایاز را از سرجع و جای ماندگي خود شطط و بغی
ورزیدن با ان بیگانهٔ متغلب از مصلحت دور بودی نکیف شطط
و بغی کردن با سلطان فیروز شاه که وارث ملک و مستحق ملک
است و با وجود انکه هم ولی عهد سلطان محمد و هم برادر زادهٔ
سلطان تغلق شاه و هم عم زاده سلطان محمد شاه است و در صفدری

وصف شکنی تهمتنی را اسفندیاریست که تنها با لشکر زند و بیلک حمله جهانی را ته و بالا کند احمد ایاز را مخالفت کردن با این چنین جهان نوردی که در محاربه و مقابله محتاج بلشکر نباشد چگونه میسر گردد که سلطان فیروز شاه در کار محاربه و مقابله و شجاعت و شهامت موروثا و مکتبسا ازانهاست که در مخاطبه درگاه او این بیتهای مذکور سرائیدن عین انصاف است و محض راستی * نظم *

ای یک تنه صد لشکر جرار خورسند * کارایش این دایره مرعطائی

محتاج بلشکر نهٔ ای آنکه بدولت * دارنده لشکرگه این هفت بنائی

رستم ظفری بلکه فرامرز شکوهی * جمشید فری بلکه کیومرث دهائی

مانند علی سرخ غضنفر توئی ارچه * نه از شاه بدخشانی نه از ال عبائی

بر تخت شهنشاهی و بر مسند جمشید * ادریس بقا باش که فردوس لقائی

و سران و سر اشکران فیروز شاهی از بغی و شطط احمد ایاز بد رای جای مانده که کسب و کار و هنر و پیشهٔ او کار فرمائی عمارتست و با تحصیل کردن مال دیوانی بشدتها و تعدیها و خونریزیها در خنده شدند و جماهیر عقلاء لشکر متفق اللفظ و المعنی گفتند که احمد ایاز یا مسلوب العقل شده است و یا از تزاید عمر در فکر او خلل راه یافته یا دعای بد مظلومی در حق او مستجاب گشته است و اجل او نزدیک رسیده است که به بد نامی و دشمن کامی جان خواهد داد و بدست خود بیخ مخود بر خواهد کند و در زمان میان عامهٔ لشکر قرار داده بود که چون چتر اسمان سای فیروز شاهی در بیست کروهی و سی کروهی شهر سایهٔ افگند و بوارق شمشیر سرافرازان خواهد درفشید و احمد ایاز خواهد شنید که صفدران و رستمان لشکر

زمان زمان کمانها از قربان
منصور مستعد مقابله و محاربه می ایند و زمان زمان کمانها از قربان
میکشند و اواز ترنکا ترنک بر می ارند و پیکانها را سوهن میزنند
• و احمد ایاز و لشکر او را همچو گورخر و نیله گاو بسته در صحرا افتاده
جویان میرسند زهرهٔ ان پیر ضعیف گم گشته بخواهد ترقید و تپ
لرزه اش خواهد گرفت یا قالب خالي خواهد کرد و یا رشته در گردن
انداخته و سر محلوق خود را برهنه کرده پیش داخول سلطاني
وفیروز شاهی خواهد امد و ان مدبري چند که گرد بر گرد او لاف
مردانگی میزنند و چون صورت نقش دیوار پیش ان پیر عقل بباد
داده خود را رستمي و اسفندیاری می نمایند ان بر جای مانده
بی دست و پای را نشسته خواهند گذاشت و راه گریز خواهند گرفت
که پیش ازین گفته اند که صورت مردان در میدان توانند دید و لاف
نا مردان که نقش دیوار بوند بر دروغ و هرزه حمل باید کرد • بیت •

صوات مردان طلب چونکه بمیدان جنگ
نقش بر ایوان چه شود رستم و اسفندیار

و ازانکه در لشکر می شنیدند که نتهو سودهل نایك بچهٔ خاص
حاجب شده بود پیش احمد ایاز دعوی نبرد مردان مردی کنند
تیر اندازان لشکر منصور خداوند عالم نایک بچهٔ بد اصل را طفل
شیر خوراه تصور میکرده اند و انکه او خود را در میان نایکان اوده
اسفندیاری و رستمی گویانیده بود صدها بر ریش او خنده زده
می گفتند • بیت •

هر شیر خواره را نرساند بهفت خوان •
نام سفنـدیار که با با ترا نهـاد

و خداوندهعالم درایام فتنهٔ ایاز بارها با ملوک و امراء درگاه فرمودی که احمد ایاز مرد نبرد نیست او که در عمرخود کمان در دست نگرفته است و بر اسپی تندرو سوار نشده او را با مقاتله و محاربه و لشکر گرفتن و لشکر کشیدن چه نسبت و ازان پیر مرا شرم می اید تا دعای بد کدام مسکین مظلوم است که در حق او مستجاب شده است که او خود را دیده و پسندیده درین بلا انداخته است و در دریای خون غوطه زده و کاری که نه کار اوست و نه کار پدران او در پیش گرفته است و مرا بجهت ان بر جای مانده لشکر چه حاجتست و چه جاي استعداد و اوکدام صفدر و صف شکن است که ما را با او محاربه و مقاتله احتیاج خواهد افتاد و یا ما را شکستن او وزدن او کاري باید دانست و در انچه من در عمرانات شهر رسم البته او روي خود سیاه کرده از دروازهٔ دیگر بیرون خواهد امد چندی از شکره دار را خواهم فرستاد وخواهم فرمود تا او را از محفه اش گرفته بر ارند و در من ارند و ان نا بالغ را از خود و از خدا و از بندگان خدا شرم نمی اید که خیانت را در پیران سال کاری فرمود و خزانه را که بیت المال است بر دست او امانت سپرده و از میان رفته و مربی زادهٔ دیگر حسبا ونسبا باتفاق بندهای خدا بر تخت سلطنت جلوس فرموده بر سره امده و او خزانه را بزیانکاری و حرامخواری و مدبری چند بی شرو پائی که در پیش او لاف دروغ میزنند ان مردم در چه حسابند و چه کس اند و کدام خیل است پیش ما که دران خیل بیست سی ادمی خوبتر و بهتر ازان مردم نیست و ظاهر و غالب انست که ما در حدود سرستي و هانسيْ رسیده باشم

که انشاء الله تعالی جمله خلق ازو بگردد و بر ما شرعا و معاملة بر
حقم اید و ان زمان که جمعیت او بکسلد و ما را نزدیک شود تنگی
نفس برو مستولی شود و جگر او در لرزه بیفتد که داند که دران
هول خواهد ماند و یا نخواهد ماند و من چندین سال حال ضعف
و بد دلی او معاینه کرده ام که در بام هزار ستون امدن حال او چه
شدي اورا ان طاقت و ان زهره و ان دل کجاست که در رسیدن لشکرها
او برجای خود تواند ماند و هم در ایام مراجعت خداوند عالم چند
روزي در شهر مشهور دیبال پور وقفه فرمود و چهار پایان لشکر که
بسیاری زمین در نوشته بوده اند و در دیبالپور فراهم امدند و بادشاه
اسلام ازانجا بسکون و وقار طرف دار الملک نهضت فرمود و خداوند
عالم بزیارت شیخ الاسلام فرید الدنیا و الدین در اجودهن رفت و ان
خانواده بزرگوار را که بکلی پریشان و ابتر شده بود از سر ملتئم و منتظم
گردانید و نبسگان شیخ علاء الدین را خلعتها و انعامها داد و زمینها
و مواضع املاک بر ایشان مفوض و مسلم داشت و سکنهٔ اجودهن را
صدقات بسیار فرمود و مستحقانی که نانی و وظیفهٔ ازان شنید بتجدید
نان و وظیفه تعین فرمودند و از شهر مشهور دیبالپور تا شهر دهلي
جمیع اهل قصبات ان سمت را در باب ادرارات و وظائف قدیم و
جدید امثله دادند و فقرا ومساکین هر قصبه را صدمات نقد علحده
میدادند و در انچه چند روز لشکر را در دیبالپور وقفه شد از شهر دهلی خبر
می رسید که احمد ایاز اتش فتنه را مشتعل میدارد و غلامان خود
را اشغال سلطاني داده است و شیخ زادهٔ بسطامی و نتهو سودهل
و چند مدبر دیگر را اعوان و انصار خود ساخته و خلق را در اغوا و

اضلال داشته و این کودک ولد الزنا را بر طریق لعبت چوب بالاي
تخت می نشانند و از براي نمودار ابلهان خود را می ارایند و
در بار پیش او خدمت میکنند و در شهر گریختگان و روستائیان را از
قصبات می طلبد و ایشان را حشم نام می نهد و زر و خزینه تلف
میکند خواص و عوام شهر ازو زر می ستانند و برو تمسخر میکنند و او را
بر شرف هلاک می بینند وشب و روز در دعاء مزید عمر خداوند عالم
مشغول می باشند و رسیدن رکاب دولت فیروز شاهي را انتظار
می کنند و از انکه فداء احمد ایاز نزدیک امده است نه هیچ اندیشه
صواب در دل او میگذرد و نه کسی از مخلصان و هوا خواهان او
درین مدت نتوانست که انچه صلاح و سداد اوست بسمع او رساند
و جمله اهالي شهر از عالم و عاقل وجاهل و نادان و خواص و عوام
و زن و مرد و خرد و بزرگ و شهری و روستائی و مقیم و مسافر از
مشاهدهٔ معاملات بد اصل و ابلهانهٔ او میگفتند * بیت *

چو تیره شود مرد را روزگار * همه ان کند کش نیاید بکار

و همان روز که بادشاه عهد و الزمان فیروزشاه سلطان را با لشکر منصور
در فتح اباد نزول شد ملک مقبول که درین ایام خانجهانست ووزیر
ممالک با پسران و دامادان و ملک قبتغه امیر مهان و امراء دیگر
پسر ایاز را لعنت کرده و از ظاهر و باطن ازان بد اختر تافته بدرگاه
سلطاني پیوستند و بشرف خاکبوس خداوند عالم منشرف شدند و
خانجهان جامهٔ مرصع و مکلل یافت و الی یومنا که شش سال است
در عزت و عظمت و کامراني و کامگاری میگذراند و پسران و داماد
ان خانجهان و امراء دیگر خلعتها یافتند و بر حلال خوارگی حلال

نمکی ایشان حمل شد و جمله سپاه بر ایشان افرینها کردند و بعد دو
سه روز رسیدن خانجهان ملک محمود بگ که درین وقت شیرخان
شده است با لشکر سنام و سامانه بدرگاه امد و بخاکبوس درگاه اعلی
مشرف شد و از فتح اباد خداوند عالم خلد الله ملکه و سلطانه در
هانسی امد و در باب سکنهٔ هانسی و اهالي قصبات و مضافات
حوالی هانسی مراحم بسیار مبذول داشت و بادشاه اسلام
پیران هانسی را زیارت کرد و بفقرا صدقات داد و ان روز که رایات
نصرت ایات از هانسی بطرف دار الملک نهضت فرمود شیخ زادهٔ
بسطامي و نتهو سودهل و حسن بدروز و حسام ادهنگ و مدبری
چند که اعوان و انصار احمد ایاز شده بودند سرها برهنه کرده
و پگها در گردن انداخته پیش امدند و در اثناء کوچ خاکبوس
درگاه کردند و جمعیت احمد ایاز بتمامی شکست و مردم کار امده
بدرگاه پیوستند و اخر که احمد ایاز را لرزه در اندام افتاد و دلش
دریاک شد و زهره ترقیدن گرفت و از شدت خوف و غلبهٔ هراس
پگ در گردن انداخته و سر محلوق را برهنه کرده در پیش درگاه
سلطانی امد فرمان شد که تا ان ننگ مردان خیره دل را در بار
عام خاکبوس کنانیدند و بر حکم فرمان در هنگام خاکبوس ازو پرسیدند
که تو مرد این کار نبودی چرا اینچنین کردی. و حق نمك نگاه
نداشتی و اولیاء نعمت را پشت دادی احمد ایاز جواب گفت که
تا اقبال یار من بود کارهای من بر وقف مزاج مربیان و ولي نعمتهان
باز می خواند و بدرین ایام که بخت از من بگشت و اقبال مرا پشت
داد کاری از من در وجود امد که در دنیا بد نام و در اخرت گرفتار

شدم و مستوجب سیاست گشتم از پیش تخت فرمان شد تا اورا
باز گردانند و در مقامی بدارند و چون رایاب اعلی می کروهی
دهلی رسید از وفور دولتخواهی بادشاه که در دل سکنهٔ دارالملک
سالها منقش بوده است عامه خواص و عوام مردم از علماء و مشایخ
و صوفیان و قلندران و حیدریان و بازرگانان و سوداگران و مهتران
و ساهان و صرافان و برهمنان شهر جوق جوق و طایفه طایفه و گروه
و گروه بدرگاه میرسیدند و بشرف خاکبوس خدایگانی مشرف میشدند
و بمراحم و نوازش خسروانه مخصوص می گشتند و مدکه مولف
تاریخ فیروزشاهیم از ثقات معتبر حکایتی عجیب متواتر شنیدم که
دران چند ماه که از شطط احمد ایاز شهریان جامه و تنکه و چیتل از
احمد ایازمی یافتند واز درسرا با ان انعام واکرام او بیرون می امدند
او را لعنت میکردند و فنا و زوال او از دل و جان می خواستند و
دو چشم منتظر رسیدن رکاب دولت فیروز شاهی میداشتند و اشکارا و
کشاده دعای دولت خداوند عالم میگفتند و هر کاری که از احمد ایاز
مشاهده میکردند در خاطر هیچ امریده جای نمیداد و در اواخر
ماه جمادی الاخر رایات اعلی درون دارالملک درامد. و بر طالع
سعد و اختر همایون افتاب خسروان و کیخسرو گیهان سلطان البرین
والبحرین الموید من السماء المظفر علی الاعداء سلیمان العهد والزمان
الواثق بنصرة الرحمان ابوالمظفر فیروزشاه السلطان خلدالله ملکه وسلطانه
برتخت جمشیدی و اورنگ خسروی درکوشک همایون جلوس فرمود
و دارالسلطنت بپادشاهی پادشاه اسلام زیب و زینت گرفت و خواطر
عامه خلایق جمع شد و پریشانی و ابتری که در امور ملکی از احمدایاز

عقل بباد داده زاده بود باسقامت و فراهمی بدل گشت و هم در روز اول که رایات اعلی در دار الملک در امد جمله فتنها فرو نشست و تفرقها و تشتت بجمعیت و ایتلاف انجامید و بی انکه دستی بخون کسی الوده شود و خیلخانهٔ و خانوادهٔ بیفتد و خانمان کسی پریشان و ابتر گردد و تعزیرات و سیاسات و خونریزی چنانچه در فرونشاندن فتنها و بلغاکها معهود و معتاد شده است در کار اید مصالح ملکی فراهم امد و امور جهانداری قرار گرفت و دلهای خواص و عوام اطمینان یافت و خواطر مسلمانان و هندوان بیاسود و عامهٔ خلایق دنبال کار و بار خود شدند و ازانکه قریب چهل سال میشود که ملک در خانواده تغلقشاهی است و از سلطان غیاث الدین تغلقشاه به پسر و برادر زادهٔ او رسیده است و سلطان العهد و الزمان بر تختگاه دهلی هم بارث و هم باستحقاق و هم باجماع و هم باستخلاف متمکن گشته و در عهد عم و عصر عم زادهٔ خویش از اعاظم ارکان ملک بوده است و از جلوس او هیچ خیلخانه بر نیفتاد و قتلی و نصلی و تغیری و تبدیلی و داخلی و خارجی و بلائی و جلائی بر اعوان و انصار قدیم و تمامی اهل در سرا ظاهر نشد و هر همه خیلخانه مستقیم و مرتب ماند مگر چهار پنج نفر مدبر که در فتنهٔ احمد ایاز سر غوغا شده بودند و ان پسر جای ماده گم گشته را در بلا داشته از میان رفتند ولیکن فرزندان و اتباع و اشیاع ایشان را اکفتی نرسید و جز احمد ایاز و تتهو سود هل و حسن و حسام ادهنگ و دو غلام پسر ایاز هیچ افریده تلف نشد و به پسران و دامادان و خیل و تبع پنج شش نفر مذکور هیچ اکفتی نرسید و هر همه بر قرار خویش در مواطن قدیم خویش در

رفاهیت و اسودگی مستقیم ماندند و مثل سلامتی خیل و تبع بلغاکیان که در عهد دولت خداوند عالم و عالمیان مشاهده شد در هیچ عصری معاینه نشده است •

مقدمهٔ سوم در اوصاف سنیه و اخلاق حمیدهٔ سلطان العهد و الزمان فیروز شاه السلطان که تاثیرات ان انتظام و التیام بلاد ممالک را واسطه شد و دیار هند و سند خراب و ابتر شده از سر تازه و شگفته و ابادان و معمور گشت

و مولف تاریخ فیروز شاهی از روی انصاف نه از طریقهٔ ثناء سوائی بخدمت کسانی که ایشان را از اخبار و اثار سلاطین ماضیه عامی و خبری بود باز می نماید که از انروز باز که دهلی فتح شده است و اسلام درهندوستان ظاهر گشته بعد از سلطان معز الدین محمد سام بادشاهی حلیم تر و شرمگین تر و مشفق و مهربان و حق شناس و رفا دار تر و در اسلام و مسلمانی پاکیزه اعتقاد تر از سلطان عهد و زمان فیروز شاه السلطان پای بر تختگاه دهلی ننهاده است و این معنی که من نوشته ام نه از طریق گزاف و مبالغت در تمدّح نوشته ام و طمع حرص دنیا را دو کار اورده و لیکن من در دیباچهٔ کتاب صدق را از شرائط تاریخ نویسی نوشته ام و با انکه من درعصر همایون فیروز شاهی در ترفّه و تنعم و اسودگی و اسایش نه ام و درین باب از جماهیر اهالی بلاد ممالک و مستثنی و ممتازم و ازانها ام که مصراع مذکور در حق من سایغ می اید و جز در باب من به هیچ

افریده دیگر مناسب و ملایم نمی اید * * مصراع *

مرغان و ماهی در وطن اسوده اند الا که من

و مع ذلک و اگرچه من دوستکام باشم و یا نباشم مرا در تاریخ راست و درست می باید نوشت و نوشتهٔ خود را ببراهین و دلایل ثابت میباید کرد چه اگر بیخبري از اخبار و اثار سلاطین ماضیه در حالت مطالعهٔ مقدمهٔ مذکور از سر بیخبري و بی انصافي گوید که ضیاء برني مداحي و شاعري ورزیده است و از سخن ارائی نوشته که بادشاهی از روز فتح دهلی همچو سلطان عهد و الزمان فیروز شاه السلطان پای بر تخت بادشاهی ننهاده است و بچندین مکارم اخلاق که سلطان فیروز شاه موصوف است متصف نبوده ان بی خبر غافل را در تواریخ سلاطین قدیم و تواریخ بادشاهان دهلی نظر باید کرد تا او را معلوم شود که در عالم رسمي مستمر و طریقی معهود شده است که در تحویل و تبدیل سلاطین خون ریزیها می شود و خاندانها و خیلخانها برمی افتند و تا کهنه و بیخ گرفته را دور نمیکنند تازه و نو کاشته بیخ نمی گیرد و یقین می ارد که اعوان و انصار بادشاه ماضی اعوان و انصار بادشاه حال نمی شود و اگر می شود ان را از نوادر روزگار و عجایب اعصار می شمارند و این معنی اهل تجارب را در ملکهای موروثي مشاهده شده است فکیف در ملکهای تغلبی که کسی از اباء و اجداد و خویش و پیوند بادشاه حال و زمان بادشاه نبوده و تا ان فرد متغلب تمامی اعوان و انصار و مخلصان و هوا خواهان بادشاه ماضي را بهرچه میداند و بهر طریق که می تواند دفع نمی کند خود را بادشاه نمیداند و با این همه معهودی معتاد است که

بی سیاست خوف بادشاه در دلها نمی افتد و نفاذ امر او حاصل
نمی شود و بی قتل بغات مردم شریر از بغي دست نمیدارند چنانکه
بعد از سلطان معز الدین محمد سام چون سلطان شمس الدین التمش
بر تختگاه دهلی بادشاه شد تا قاضی سعد و قاضي عماد و قاضی
حسام و قاضی نظام که خواهر زادگان شمس الائمه کردیزي بودند و
چندین امراء غوري را که از دست سلطان معز الدین محمد در بلاد
ممالک هند اقطاعات داشتند دفع نکرد و سلطان تاج الدین یلدوز
را که پسر خوانده سلطان معز الدین بود و سلطان ناصر الدین قباچه
را که سلاحدار سلطان معز الدین بود سلطان با خیل و تبع بر نینداخت
سلطان شمس الدین را در تختگاه دهلی بادشاهی کردن میسر نشد
و بتوان دانست که در دفع و قتل انچنان بزرگان چند خونریزیها رفته
باشد و چند خاندانها و خیلخانهای قدیم بر افتاده و هم چندین بعد
از نقل سلطان شمس الدین در سی سال عهود فرزندان شمس الدین
که ترکان چهل گانی بر ملک استیلاء یافتند تا چند اکابر ملوک و
اشراف که در درگاه شمسی بزرگ و معتبر بوده اند بر انداختند و
قلع کردند و جویهای خون ریختند و اقطاعات و سوار و پیاده انچنان
ملوک عظام این بندگان فرو گرفتند و خون ریزیها رفت و ان چنان
خیلخانها و خانوادهای قدیم بر افتاد و انچه سلطان بلبن از وقت
ملکی خون ریزیها کرد و هم در ایام خانی جملهٔ خواجه تاشان خود
را بهر طریق که توانست دفع کرد و خاندانهای ایشان را بر انداخت
و بر مطالعه کنندگان تاریخ پوشیده نمانده است و سیاست بلبنی
مشهور بوده است و سیاستی که سلطان بلبن کرد و چندین باغیان

را با طغرل و با زن و بچهٔ طغرل و یاران و در پیوستگان طغرل بکشانید
و فرمود که بر دارها دو رویه بیاویزند از مشاهیر است و خون ریزیها
که در عهد معز الدین کیقباد رفت و خانوادها و خیلخانهای که بر افتاد
پیران معمر را مشاهده و معاینه شده است و انچنان مسلمانی پاک
اعتقادی که سلطان جلال الدین بوده است تا در اول جلوس او
سلطان معزالدین را و چند ملک و امرای بزرگ دولت او را نکشتند
و در اخر مغلتی را با خیلخانه بر نینداخت و سیدی مواه را و چند
نفر دیگر را سیاست نکردند و در بلغاک ملک جهجو سیاست او را ضبط
نشد ملک دست نداد و ضبط و بادشاهی کردن ممکن نگشت و
خون ریزی و سیاست عهد علائی از وصف بیان مستغنی است
و بسیاران که ان خونریزیها و سیاستها دیده اند بر صدر حیات اند و
در عصر سلطان قطب الدین و در عهد سلطان غیاث الدین تغلقشاه
خون ریزیها و سیاست و بر افتاد خاندانها به نسبت عصر علائی اندک
بود و در انچه بود هیچ شبهه و شکی نیست و در عصر سلطان محمد
بن تغلقشاه انچه در خون ریزی و سیاست و بر افتاد خیل خانها
گذشت اندازهٔ تقریر و تحریر نیست و مقصود مولف که درین
معرض ذکر خون ریزی و سیاست بادشاهان تختگاه دهلی میکند
انست که کدام بادشاهست که او از دوستی ملک و صلاح دید
ملک خود خونریزی و سیاست نکرده است و یا او را بی خونریزی و
سیاست ملک رانی متبوع شده بخلاف سلطان العهد و الزمان ابو
المظفر فیروز شاه السلطان خلد الله ملکه و سلطانه که از نوادر بادشاهان
سلف و خلف است و او را بی خون ریزی موحدان و سیاست

مسلمانان و بر انداختن خیلخانها و خاندانهای بادشاهی و ملک رانی و جهانداری کردن میسر شده است و مدت شش سال است که • سلطان فیروز شاه که هزار سال عمرش باد بر تخت دار الملک دهلی جهانداری میکند و بر مسند اولو الامری بادشاهی می راند و امر او در بلاد ممالک هند و سند نافذ گشته است بجز پنج شش نفر که سر بغی و فتنه و شطط شده بودند و مصالح و امور بادشاهی را ته و بالا نهاده که در اول جلوس بضرورت ایشان را قلع کردند و لیکن با اتباع و اشیاع و پسران و دختران و دامادان و خویشاوندان ایشان اکفتی نرسید و چند نفر مطبخیان دیگر را که بس غدری فاحش اندیشه کرده بودند و چند روزی سران عذر شده دفع کردند و مجموع نفر طایفهٔ اول و اخر پانزده شانزده نفر نمیشود دیگری را از چندین گناهگاران از خداوند عالم فیروز شاه السلطان اکفت جانی نرسیده است و موحدی از اهل اسلام بدر پیش در سوا سیاست نشده و موی کسی از گناهگاران ملکی و مالی کژ نگشته و خیلخانه و خاندانی بر نیفتاده و نه این معنی علامت عنایت ازل است که در دل سلطان فیروز شاه قتل مسلمانی القا نمیکند و او را از سیاست گویندگان کلمهٔ • لا اله الا الله محمد رسول الله • مصون و محفوظ میدارند و • منکه ضیاء برنی مولف تاریخ فیروز شاهیم می نویسم که از گاه فتح دهلی بجز سلطان معز الدین محمد سلم هیچ • کدامی از بادشاهان دار الملک دهلی همچو سلطان فیروز شاه پای بر تخت دار الملک دهلی ننهاده است و انکه باریتعالی و تقدس ذمه این بادشاه جهان پناه را بخون موحدی بی گنه متعلق نکرده است

و مثل سیاسات بادشاهان دیگر ازو سیاستی مشاهده نشده‌ده بر خجست
ارم و حلم و شفقت و مهربانی و خدا ترسی او را در معرض دلایل
و برهان سخن خود باز نمایم نه محض انصاف و عین راستی نبشته
باشم و درستی قلم اورده و نیز می‌گویم و می نویسم که انچه در باب
حشم و رعایا که دو بازوی جهانداری اند از سلطان عهد و زمان
فیروز شاه السلطان مشاهده کردم و دیگران هم معاینه و مشاهده
می کنند در چند قرن از بادشاهان دهلی مشاهده نشده است و
کسی یاد ندارد که از برای سهولت رسد حشم حلیه که سر جملهٔ
مشکلات رسد حشم است معاف نیست و حشم را که دیها بدل
مواجب داده اند غلام و چاکر و خویش و قرابت خود را در عرض
میگذرانند و مواجب ایشان خود می ستانند اسودگی و رفاهیت و
تنعم و تلذذ ایشان عامهٔ خلایق را معلوم است و انچه از قسم حشم
در اطلاق می یابند اگرچه بدفعات می یابند بعضی نقد و بعضی
برات می یابند بیگاری و شکاري ایشان را نمی فرمایند و نام استدراک
بر زبان کسی نمی گردد و چندین سهولت دیگر پیدا اورده اند که
بسیاران را در خانهای خود نشسته مواجب می رسد و اگر در مواجب
اطلاقیان امرا و نویسندگان طمعی کنند و چیزی ستانند از جهت
بادشاه جهان پناه وجوه مواجب حشم بتمام و کمال در خرچ سلطانی
میرود و امرا در حساب کرد مجری می طلبند و درین مدت که
بادشاه بر سر تخت متمکن شده است هرگز حشم در مهمی که در
معرض دشواری و تلکچه بود نامزد نشده و در نامزدیي دور دست
که ازانجا سالی و دو سالی باز ایند نرفت و همین بزرش اندک

پرورش و مرحمت است که اگر قدر این دانند و حق ان بشناسند
فاما تنعم و ترفه و اسودگی رعایا از وصف بیرون است که اموال و
نقود و اسباب ظاهر بازرگانان و سوداگران و کاروانیان و سپاهان و صرافان
و مربیان و محتکران از لکوک گذشته است و بکرور رسیده و درخانهای
خوطان و مقدمان از اسپان و مواشی و غلات و اسباب جای نمانده
و نام احتیاج در رعایا نمانده و اندازهٔ خویش هر یک با ثروت و
نعمت شده و من که ضیاء برنی مولف تاریخ مذکور ام در انچه
در قلعه بهتنیر بودم در زمستان اندک تشویشی خاست خلق تلوندیها
در گردا گرد حصار در امد از کثرت گرد اسپان و مواشی روز روشن
چنان تاریک شد که روی یکدیگر مردمان را در نظر نمی امد و از
هزارم حصهٔ رعیت یک حصه را ممکن شد که با اسپان خود درون قلعهٔ
بهتنیر در ایند و من در پایگاه حجام اختیار الدین مدهو شمرده بودم
سیزده اسپ هزار تنکه و دو هزار تنکه را بسته بودند و انچه بازاریانرا
از نعمت و ثروت و براوردن خانها و راندن کامها در عصر مبارک
فیروز شاهی میسر است در هیچ عصری میسر نشده است حاکم
کالای بازاریست چنانچه دل او را می باید می خرد و چنانچه دل
او را می باید می فروشد خراجی نمیدهند و پیکاری و شبکاری
نمی کنند و روزی صدگان و دویستگان تنکه در خانه ایشان در می
اید که یک تنکه بوجهی از وجوهات طلب بیرون نمی رود و اگر از
مشاهدهٔ رعیت پروري و رعیت نوازي سلطان عهد و زمان فیروزشاه
السلطان ضیاء برني درتاریخ فیروز شاهي ننویسد که از تاریخ فتح
دهلي بادشاهی همچو سلطان فیروز شاه پای بر تخت دهلي

نفهاده است از روي انصاف و راستی نه راست و درست باشد
و نیز در ترجیحیکه از وفور مکارم اخلاق سلطان فیروز خلد الله ملکه
و سلطانه نوشته ام و با دلیل و برهان عیان می نویسم که انچه درحق
خانان و ملوک و امراء و اعوان و انصار و مقربان و ملازمان درگاه و
مخلصان درگاه از عواطف خسروانهٔ سلطان فیروزشاه که از عمر و دولت
و تخت و ملک برخوردار باد بچشم خویش دیدم در هیچ عصری
و عهدی ندیده بودم که طوایف مذکور را مواجب و انعام لکها و
کرورها و هزارها تعین فرموده است و پسران و دامادان و غلامان قدیم
و انانکه بر ایشان حقوق خدمت دارند ایشان را علحده مواجبها
و انعام ها و دیهها و باغها داده و خانان و ملوک و امرا را خارج
ما یحتاج مواجب و انعام و قصبها و دیهها و باغها و بهتیها مسلم
داشته و با چندین مراحم که در وصف در نیاید تعب دوام بندگی
و مشقت لزوم خدمت از خواص درگاه بر داشته و جملهٔ بزرگان
دولت از مرحمت وافر فیروزشاهی در تنعم و تلذذ مشغول اند و از
دولت و مکنت و عیش و راحت برخورداریها می گیرند و از فرط
شفقت و مهربانی بادشاه اسلام در هیچ خاطری باتّي وجه کان
انقسامی و ترددي و اندوهی نمی گردد و از این تاریخ که سلطان
عهد و زمان فیروز شاه السلطان بر تخت بادشاهی جلوس فرموده
است مراتب براوردگان خود را روز بروز برمزید گردانید و روا
نداشت که اعوان و انصار درگاه بنوعی خوار و زار گردند و از محاسبه
و مطالبه بی اب شوند و بدانچه ایشان در اندوه در افتند انچنان
کاري ایشان را نفرموده و تحکیمی زیادت که ماموران را التفات

بار ارد بر خواص و عوام درگاه روا نداشت و خاطری را گرفته و دژم
نه پسندید که اگر ضیاء برنی از روی انصاف و اقتضا و راستی و درستی
درین تاریخ نوشته است که ازان گاه که ما و پدران دیگر در یاد خود
در امده ایم بادشاهی همچو سلطان عهد و زمان فیروزشاه السلطان
در وفور مکارم اخلاق پای بر تخت دار الملک دهلی نه نهاده است
نه عین راستی و محض صواب باشد ونیز در ترجیحی که نوشته ام
دلیلی دیگر روشن تر میگویم که عمر من دو و نیم قرن گذشته است
و درین مدت در عهود بادشاهانی که من ایشان را یاد دارم در دیوان
وزارت ایشان ندیده ام مگر انکه مشرفان و عاملان و خواجگان و عهده
داران و نویسندگان دیده که بعضی امرا و والیان را در محاسبه و
مطالبه و بند و زنجیر و لت و انبروی ابی و فضیحتی می کشیدند
و با هر که در دیوان وزارت مطالبه و محاسبه میکردند ایشان را در
طشت خون می داشتند و چون در عصر مبارک فیروز شاهی من
انچنان نه بینم بلکه صد یک ازان و هزارم حصهٔ ان که دیده ام مشاهده
نکنم اگر درین تاریخ نویسم که تا من در یاد خود امده ام بادشاهی
همچو سلطان عصر و زمان فیروزشاه السلطان ندیده ام محض راستی
و عین انصاف نوشته باشم و اگر در چندین نوشتنی که صدق انرا بچندین
دلایل و براهین ثابت کرده ام بی خبری و ابلهی مبالغت نماید و گمان
کذب در خاطر گذراند تاوان بر بی خبری و کم عقلی او بود ونیز من
یاد دارم و چندین هم عصران من هم یاد دارند که در عهود ماضیهٔ
بواسطهٔ تجسس منهیان واخبار بی خبران خواص و عوام مردم در تهلکه
میگذرانیدند و در خواب بیغمی نمی خفتند و خدای داند و بس

که از منهیان و مخبران و دیگر متفحصان از یکی بزخم لت در باب
بیخبران که خبر ازان عمل نداشته اند دروغ میگویانیدندی چند
خانها بر افتاده است و چه ادمیان کشته شده اند و من درین عصر
مبارك فیروز شاهی نه مخبر دیدم و نه منهی و جاسوس مشاهده
کردم و نه انکه یکی را گرفتند و بزخم چوب اسامی دویست سه صد
کس از و نویسانیدند که ایشان چندین گفته اند و بد خواه بادشاهند
مرا و دیگری را معاینه شد که اگر نویسم که من در عمر خویش در
اوصاف جبای همچو سلطان عهد و زمان فیروز شاه السلطان ندیده ام
نه انکه سر حق نوشته ام و داد انصاف و راستي و درستی داده و
من که ضیاء برني مولف تاریخ فیروز شاهیم بعد نقل سلطان مغفور
در مهالک گونا گون افتادم و بد خواهان جانبی و دشمنان و حاسدان
زبر دست و قوي حال در خون من سعي کردند و از زخم چوگان
عداوت گوئي دیوانه ام ساختند و هزار نوع سخنان زهر الود از من
در بندگی خداوند عالم رسانیدند که اگر بعد فضل الله تعالی حلم و
حیا و شفقت و مهربانی و حق شناسي و وفاداري سلطان العهد
و الزمان فیروز شاه السلطان فریادم نرسیدی و سخنان زهر امیخته
دشمنان غالب و مستولی گشته در حق این ضعیف بشنیدی و
بربودی که من در کنار مادر خاك خفتمی و اگر مکارم اخلاق این
بادشاه بی چاره نواز دستم نگرفتی تا امروز من کجا زنده ماندمی
و هرگاه این حضرت شاهنشاهي را در حق من منت جاني باشد
که اگر در محامد و ماثر درگاه او شاعری و مداحی را کار نفرمایم کم
ازانکه انچه از تاثیر ماثر اخلاق و اوصاف خسروانه او دیده ام و مشاهده

کرده راستها راست بنویسم و از روی انصاف و حق گذاری ها از راه کذابی و مداحی حق مآثر او بگذارم ٭

مقدمهٔ چهارم در بیان کثرت ادرارات و انعامات و دیهها و زمینها مفروز و مندرس شده و بخالصه باز امده بود در عهد سلطان العهد و الزمان فیروزشاه السلطان عامه اهالی دار الملک و بلاد و ممالک را از سر مسلم و مفروز گشت

و چندین مستحقان را بنوی ادرارات و وظایف و دیهها و زمینها تعیین شد و جماهیر خواص و عوام حضرت دهلی را مشاهده و معاینه شده است که ازگاه جلوس بادشاه عصر و زمان فیروزشاه السلطان خاصه در دو سه سال اول جلوس هیچ روزی نگذشت که دیوان رسالت بالطفها ملتمسات سادات و مشایخ و علماء و متعلمان و صوفیان و حافظان و ارباب مساجد و قلندران و حیدریان و اخنانه داران و مالکیان و مفروزیان و فقیران و مستحقان و معیوبان و اجای ماندگان وزالان و یتیمان پیش تخت اعلی نمی گذرانیدند و از ایشان بعز اجابت مقرون شده است و میشود سبحان الله مراحم فیروزشاهی را که تواند که مقادیر و موازین در قلم ارد که امثله صد هفتاد ساله که از سلاطین ماضیه در باب ادرارات و انعامات و دیهها و زمینهای بسادات و علماء مشائخ و سایر مستحقان صادر شده بود و همه بخالصه باز امده بر اولاد و احفاد ایشان برحکم آن امثله مقرر

و معلم شد و بتازگي فرمانهاي طغرا و امثله ديواني يافتند و انانكه
نداشتند و محتاج نفقه بودند بتجديد نوق الكفاية ايشان ادرار و انعام
وديهه و زمين مفرزو تعين شد و خواطر جماهير مستحقان بيت المال
من وجوه جمع گشته اهالي اطراف ممالك را حاجتها بر امده و
دلها اسوده دعاگويان و ثنا سرايان باز گشتند و ادرارات و انعامات و
وظائف علماء و مشائخ و مدرسان و مقتيان و مذكران و متعلمان و
حافظان ومقربان و ارباب مساجد و استانه داران و حيدريان و قلندران
و مستحقان و مسكينان دار الملك دهلي از هزارها گذشت و به لكها
رسيد و مدارس و مساجد قديم و جديد كه خالي و مندرس گشته
بود از مدرسان و مذكران و متعلمان مشحون و مملو گشت و رونق
علم و رواج تعلم از سر پيدا امد و بهزار ادرار استادان .ديهها انعام
يافتند و مبجل و معظم شدند و انان را كه صدگان و دويستگان تنكه
ادرار بوده است و ان ادرار مندرس گشته و ان دفاتر محو شده
چهار صدگان و پانصدگان و هفصدگان وهزارگان تنكه ادرار تعين فرمود
و طوايفي كه از طالبان علم محتاج ده تنكه بودند صدگان و دو يستگان
و سيصدگان تنكه ادرار معين گشت و علما و متعلمان شهر از خرد و
بزرگ با نعمت و ثروت شدند و از فقر و فاقه و احتياج و خواست
خلاص يافتند و بيشتري از طوائف مذكور كه كفش درست نداشتند
از مراحم سلطان فيروز شاهي جامهاي لطيف مي پوشند و بر اسپان
چيده سوار مي شوند و بيشتر در علوم دين و بتعلم احكام شرع
مشغول مي باشند و دعاي مزيد عمر بادشاه دين پرور مي گويند و
بچنين استادان علم قرأت و حافظان و مذكران و خطاطان و مقريان

و موذنان و بکران و فراشان و مجاوران که هر همه بی نان و بی ادرار و بی وظائف شده بودند و بفقر و فاقه مبتلا گشته و دشمن کام شده بعواطف سلطان عالم فیروزشاه هر یکی را از هزارگان و پانصد و سی‌صد و دویست تنکه ادرار تعین شد و از جهت معاش و انتعاش اسوده‌گشتند و ایشان را احتیاجی و نیازی و درماندگی و اضطراری نماند و شب و روز در بلندی شعار دین محمدی مشغولند و از دل و جان دعاء مزید عمر شاه عالم و شاهزادگان میگویند و خانقاهات شهر و حوالی و قصبات چهارکروهی و پنج کروهی جملهٔ بلاد ممالک که از سالها باز حکم خراب پذیرفته بود و پرنده پر نه‌یزد و تشنه اب نمی یافت از مراحم سلطانی فیروزشاهی از استانه داران و صوفیان و متعبدان و قلندران و حیدریان و مسافران و مسکنیان پر و پیمان شده است و از دولت روز افزون فیروزشاهی در خانقاهات مذکور دیههای معمور و مزروع داده اند ده‌گان و پنجگان و بیستگان و سی گان هزار تنکه در وجه اخراجات خانقاهات صوفیان و در وجه وظایف و موائد مسافران تعین شده و خاندان های شیخ فرید الدین و شیخ بهاء الدین و شیخ نظام الدین و شیخ رکن الدین و شیخ جمال الدین اچه و چندین مشایخ قدیم دیگر بدیهها و زمین‌ها و باغها از سر بپا شده است و از مرحمت سلطانی فیروز شاه عالمی در اسایش گشته و جماهیر صوفیان و ختمیان و مسافران و وظیفه خواران را وظایف و مایده بی فکر میرسد و ایشان هر همه از برای مزید عمر خداوند عالم ختم قرآن میکنند و بعد اداء صلوة فرایض فاتحه می خوانند و تکبیر میگویند و بدل فارغ در طاعت و عبادت و تسبیح و تهلیل مشغول می باشند

و صدقات خداوند عالم بر پیران و زالن و بیوگان و یتیمان و کوران و معیوبان
و جای ماندگان علی الدوام و الاستمرار میرسد و عامهٔ خلایق از
عوام و خواص بدعاء و ثناء خدایگان روی زمین خلد الله ملکه و سلطانه
مشغول می باشند و غمی و تفرقهٔ و هراسی و پریشانی پیرامون
خاطر کسی نمیگردد و اغنیاء ممالک در ثروت و فقراء از معاش بی
غم روزگار میگذرانند و از عمر بر خورداری میگیرند و از عیش می
اسایند که اگر ضیاء برنی از مشاهدهٔ چندین خیرات و حسنات و کثرت
ادرارات و انعامات و انکه تمامی املاک و مفروز و اوقاف مندرس
گشته و بخالصه باز امده باولاد و احفاد املاک (داران) دادند و اوقاف
بر حکم وصایاء واقفان بفرزندان ایشان ارزانی داشتند و چندین ادرار و
انعام دیهه و زمین برگذشتها مزید کردند نوشته است و می نویسد
که من همچو سلطان العهد و الزمان فیروز شاه السلطان در اعطاء حقوق
مسلمانان و ایثار احکام شرع محمدی بادشاهی دیگر ندیده ام نه از
روی انصاف و راستی و درستی بر حق باشم *

مقدمهٔ پنجم در بیان عمارات عهد همایون فیروز شاهی که از غرایب عمارات عالم بنا شده است و واسطه منافع عام گشته *

و ازانکه حق سبحانه و تعالی ذات همایون سلطان العصر و الزمان
فیروز شاه السلطان را معدن خیرات و منبع حسنات افریده است
و واسطهٔ منافع عالمیان پیدا اورده همدر اوایل عصر میمون او عمارتها
بنا شد که مثل ان عمارت ها نه در دار الملک دهلی و نه در اقالیم

دیگر نشان میدهند و مسافران برو بحر در نظارهٔ بناهای فیروزشاهی
حیران می مانند و یکی از بناهای مبارك فیروزشاهی مسجد
جمعه است که عمارتی بس غریب و عجیب و مرتفع بر امده
است و طاقهای مسجد همایون با طاق اسمان دم مساوات می زند
و ازانکه این خیر که اعظم الخیراتست باري تعالی از بادشاه اسلام
قبول فرموده است جماهیر مومنان سنی و موحدان متعبد را که
رغبت بعید منبعث گشته است که البته می خواهند و سعی می
نمایند که نماز جمعه درین مسجد ادا کنند و روز جمعهٔ از کثرت مصلیان
در زیرپوشش و بالای بام وتمامی صحن جای نمی ماند و از انبوهی
و بسیاری بسی مصلیان در کوچها متصل صفوف نماز جمعه ادا
میکنند و همین رغبت مسلمانان که باوجود مساجد دیگر درین مسجد
سعی می نمایند و از کجاها روان می ایند و همین کثرت که در
مسجد نمیگنجد و در کوچهای متصل نماز میگذارند علامتی بس
شگرف است در قبول این خیر در حضرت بي نیازی و باری تعالی
این بنای خیر و سائر بناهای دیگر را بر ذات همایون بادشاه عصر
و زمان الواثق بنصرة الرحمان ابو المظفر فیروز شاه السلطان
مبارک و میمون گرداناد و واسطهٔ مزید عمر این شاه جهان پناه شواد
و دوم از بناهای مبارک خداوند عالم مدرسهٔ فیروزشاهیست که پس
بو العجب عمارتی بر سر حوض علائی بنا شده است و عمارت
مدرسهٔ مذکور از رفعت گنبدها و شیرینی عمارتها و موازنی صحنها
و لطافت نشست جلتهاي و محلهاي مروج و صفهاي دلاویز گوي
لطافت از عمارتهای که در عالم معروف است ربوده است و عجب

عمارتی و بو العجب بنای که هر که از مقیمان و مسافران در مدرسهٔ
فیروز شاهی در می اید همچنین تصور میکند که مگر در بهشت
عدن در امده و یا در فردوس اعلی جای یافته و بمجرد در امدن
حزن خاطر در اینده دور میگردد واز تماشای عمارتهای دلکشای مدرسه
فیروزشاهی دلهای مغموم گشته می کشاید و از نظارهٔ روح افزای
مذکور جانهای خراب مانده تازه و شگفته میگردد و اندوههای دیرینه
از سینهای نظارگیان فراموش می شود و چنان اشفته عمارت و واله
هوای مدرسه فیروزشاهی می شوند که از خانمان یاد نمی اید و
حوایج و مهمات خود را ترک می دهند پای از درون مدرسه بیرون
نمی توانند نهاد و مقیمان شهر از شیفتگی هوای جان ربای مدرسه
اوطان قدیم را ترک می ارند و در جوار مدرسهٔ مذکور خانها می
سازند و تا پانزده کرت و بیست کرت در مدرسه در نمی اینده خاطر
شان قرار نمی گیرد و مسافران از هوای مدرسه مذکور مقیم میشوند
و مقاصد و مارب سفر را ترک می گیرند و نیت میکنند که تا باقي عمر
درون مدرسه متوطن کردند و هر مسافری که از اطراف ممالک عالم
درین مدرسه رسیده و غرایب عمارت و لطایف هوای مدرسه مذکور را
مشاهده کرد سوگندان غلاظ و شداد بر زبان رانده و گفته که من بیشتری
جهانرا در نوشته ام و چندین شهرها دیده مثل شیرینی عمارت و
هوای روح افزای مدرسهٔ مذکور در بسیط عالم عمارتی و بنایی ندیده ام
چه مدرسه فیروز شاهی از شیرینی عمارت و موازین عمارت و هوای
دلکشای ازان بناها نادره است که اگر بر خورنق و سدیر و قصر کسری
برتري جوید می رسدش وازانکه مدرسه فیروز شاهي معدن خیرات

از حسنات است و در او هم عبادت لازمه وهم عبادت متعدیه مودی
می شود وفرایض خمسه بجماعت مسنون می گذارند و صوفیان نماز
چاشت و اشراق و فئ زوال و اوابین و تهجد ادا می کنند و لیلا و
نهارا ذکر میگویند و بدعا و ثنای بادشاه مشغول می باشند و مولانا
جلال الدین رومی که بس استادی متفنن است دایما در منصب
افادت سبق علوم دینی میگوید و متعلمان را همواره تعلیم می کنند و
تفسیر و حدیث و فقه می خوانند و هر روز حافظان در ختمهای
قران مشغول می باشند و مسافران اواز تکبیر باسمان می رسانند و
موذنان پنج وقت بانگ نماز میگویند و در استحار بدعای بادشاه
اسلام و سایر مسلمانان غلغلها بر می ارند و از صدقات سلطان فیروزشاهی
طوایف مذکور را ادرارات و انعامات ووظایف و صدقات نقد میرسانند
و هر روز پیش هر طایفه وظیفه مایده نعمت می کشند و چه بمتعبدان
ومتعلمان و حافظان و مصلیان و ذاکران و مشغولان و چه سایر بندگان
خدا مدرسه فیروز شاهی را اختیار کرده و راحت ها و اسایش ها
می گیرند و شب و روز بدل فارغ بدعاء مزید عمر بادشاه اسلام که
بانی این چنین خیری معظم است مشغول می باشند و عند الله
تعالی بعز اجابت مقرون می شود که اگر اینچنین بنای مبارک
و عمارتی همایون که معدن منافع علماء و صلحاء و عباد و مسافر و
مقیم است بر عمارت ارم که از جن و انس ازان عمارت شوم که بانی
ان شداد عاد بد بخت بود ذرهٔ منفعت نیافتند رجحان جوید و چه
از جهت کمال اسلام و نهایت دین داری بانی خود اعلی سلطان
زمان فیروز شاه السلطان و چه از جهت بمیاری طاعات و عبادات و

خیرات و حسنات برتری طلبند هیچ یکی از علما و عقلا از رجحان طالبی مدرسهٔ فیروز شاهی در عمارت ارم مانع نتواند شد و بر تری او را علمًا و عقلًا دینًا و انصافًا قبول باید کرد و اگر در دار الملک دهلی بادشاهان گذشته طاب ثراهم عمارت ها بسیار کرده اند و مالهای بی اندازه دران خرچ شده و مواطن دیوان و پریان گشته فاما شیرینی و روحی و راحتی که مدرسهٔ فیروز شاهی دارد در هیچ بنای نیست و بدین زیبای عمارتی مشاهده نشده است * بیت *

نباشد این چنین زیبا بنای * و گر باشد چنین زیبا نباشد

و سوم بنای مبارک سلطان فیروز شاهی در دار الملک دهلی عمارت بالا بند سیریست که در رفعت با فلک برابری می کند و از زیبای عمارت و خلاصگی هوا رشک عمارت ربع مسکون بر امده است و از مساکن طیبه بر صورتهای نموداری نباشد و عجب عمارتی بر امده است و اگر ان را قصر گویند شاید و اگر خانقه سازند بهتر اید و اگر مدرسه خوانند شایسته تر نماید و اگر با مدرسه فیروز شاهی عمارتی خواهد که بنوعی دم مساوات بزند در دار الملک دهلي همین عمارت بالا بند اب سیریست که هواء خوش او حکایت از هوای حیات عدن میکند و از هر طرفی که ازان عمارت بدیع ناظران نظر می اندازند همه باغهای بهشت وسبزه زارهاي بهشت درنظر می اید و لطایف ان عمارت در نهایتی است که قلم وصافان از تحریر ظرایف ان عاجز میگردد و درین ایام درانجا از عواطف بادشاه اسلام در مقی مغطم بنا شده است و مولانا و سیدنا الأیمة و العلماء نجم الملة و الدین سمرقندی که از نوادر اساتذه است دران عمارت مبارک مدرس

گشته و او را دیهه و ادرار و انعام تعین شده و چندین متعلمانرا انجا نان گردانده اند و هر روز بخدمت استاد مذکور علوم دینی درس میکنند و همواره بدعای مزید عمر بادشاه مشغول می باشند و باریتعالی خیر مذکور و سایر خیرات سلطانی فیروزشاهی راکه از حد و عد گذشته است واسطهٔ مزید عمر و خیریت عاقبت او گرداناد آمین و از فر دولت روز افزون سلطانی فیروز شاهی حصار فیروز اباد بر کنارهٔ جون در بهترین موضعی بنا شده و اگر در وصف روح افزا و هوای دلکشا و بسیاری منافع و مبارکی بنای شهر فیروز اباد که در مرور ایام رشک امصار بزرگ خواهد شد بیاویزم مرا علحده مجلدی تصنیف باید کرد و حصار دیگر که نام ان فتح اباد است درمیان هانسی وسرستی و فیروز اباد حصنی محکم تر در حدود بهتنیر بنا فرموده اند و تمام شده و از برای منافع بندگان خدا از کجاها جویهای دور دراز کانده اند و ابها روان کرده اند و در زیر حصارهای مذکور در اورده و ازان اب باغها و رزها و زراعتهای ان اغاز شده است و دشتها و صحراها که پر از خار مغیلان بود گلستانها و بوستانها گشته است و روز بروز مزید گردد الهی بعزت ایت * و اما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض * سلطان عهد و الزمان فیروز شاه السلطان را که واسطه منافع خواص و عام بندگان است بر تخت . جهانبانی فراوان سال باقی .و پاینده داو آمین .رب العالمین *

مقدمهٔ ششم در بیان کافتن جویها که بنفع عام تعلق دارد در ریکستانها و بیابانها که خلقی در ان زمین از بی ابی و تشنکی هلاک می شد و وحوش و طیور از تشنکی می مردند *

در عصر همایون فیروز شاهی مثل جون و مانند کنک جویها دور دور از قیاس پنجاهکان شصتکان کروه کافتند و در بیابانها و ریکستان‌ها که حوضی و چاهی هرگز نبود انها روان شد و حاجت بکشتی افتاد و ازان فراخی و زیادتي اب کافته در کشتیها سوار می‌شوند و مسافت راه قطع می کنند و باریتعالی اینچنین خیری که اعظم الخیراتست و هم واسطهٔ خلاص است از تشنکی و بی ابی و هم وسیلت زراعت نفایس غلات و نیشکر و باغها و رزها از چندین بادشاهان دار الملک دهلی سلطان عصر و زمان فیروز شاه السلطان را توفیق بخشید و بسعی جمیل و حسن اهتمام سلطانی فیروزشاهی در بیابانهای خراب و ریکستان های سوزان ابهای روان و جویهای دراز پیدا امد و در زمینی که مسافران و راه روندکان از خوف بی ابی و ترس تشنکی نتوانستندی که در درون قدم زنند و با مشک و مطهره و شبها روان شدندی و بسیاران دران زمین از بی ابی و تشنکی هلاک می گشتند و دران صحرا های دراز و بیابانهای خراب که حوضی و چاهی و اب کیری نبود کله سباع و رمهٔ وحوش از تشنکی سقط می شدند و طیور از بی ابی می مردند قطرهٔ ابی که نوک پرنده‌ٔ تر شود درکوهها نمی یافتند و جرعهٔ که چرندهٔ ازان

دارند مانند درسنگها در رسنگها کانته اند و مثل جوی و کنگ اب
میرود که اگر لشکرها در کنارۀ جوی از جویها که بفرمان سلطان عال
پناه فیروز شاه السلطان کانته اند نزول کند و قرنها بماند از اب یکی
باز نیارد وخدای داند و بس که در مرور ایام درکنارهای جویهای
مذکور چند هزار دیه اباد ان خواهد شد و از حراثت وزراعت رعایای
ان دهها چند نوع غلها ونعمتها خواهد رست و ارزانی غلها دران دیار
تا کجاها خواهد رسید و انجا که همدرین وقت زراعتها کرده اند و باغها
بنا کرده نعمتها میرویند و ازان تاریخ که ابادانی هندوستان است
دران سرزمین ها از سبب بی ابی مواشی بسیار تلوندیها بجای
دیهها و تلوندی گردونهاست که رعایا دران صحرای که اندك ابی
بشنوند گردونها را و مواشی ها را انجا برند سال دوازده ماه با زن
و بچه درگردونها متوطن گردند بعد ازین از دولت جهانگیر فیروز شاهی
رعایای این دیار دیهها ابادان خواهند کرد و خانها پر خواهند اورد
ایشان و زن و بچۀ ایشان از تنگی زیر گردون بودن خلاص خواهند
یافت و موتهی و کنجد که در ان زمین میکاشتند و در بیابانها فرود
می بردند بجای ان ازقوت اب نیشکر و حنطه و نخود خواهند کاشت
ودر خانها اورد و مواشی ایشان بواسطۀ کثرت جویهای دریا مانند یکی
بهزار خواهد شد و از مراحم سلطان فیروزشاهی هم رعایای ان سر
زمین را سر و سامان پیدا خواهد امد و هم ولاة و مقطعان را بواسطۀ
ابادانی دیهها ضبط بیشتر روی خواهد نمود و در ستدن خراج و خزینه
استقامتی هرچه تمامتر ظاهر خواهد شد و عامۀ رعایای ان جانب
که نیشکر و گندم و نخود و میوها و گلهای باغی بچشم نمیدیدند و

بکوهن می شنیدند و گندم و نخود و قند سوداگران بر طریق قماش
از دهلی و حوالی دهلی دران سرزمین بردندی و ببهای قماش
فروختندی و رعایای ان ولایتها قند نخریدندی و ذال و حنطه نخوردندی
مگر در مهمانی و شادی تا بعد ازین از بسیاری اب جویهای سلطانی
فیروز شاهی نیشکر و حنطه و نخود و نعمتهای گوناگون خواهند کاشت
و هم خواهند اسود و هم خانهای خود را از انواع نعمتها پر و پیمان
خواهند کرد و چنانچه قند و نبات و نیشکر و حنطه و نخود از حوالی
دار الملك دهلی بر طریق سودا در این اطراف می امد ازان سر
زمین در دیارهای دیگر خواهند رفت و عالمی و جهانی در اسایش
و راحت و نعمت های گونا گون بخواهند اسود و برخورداری ها
خواهند گرفت و عامهٔ رعایا و برایای انجانب بدعای مزید عمر سلطانی
عالم پناه که بانی انچنان خیر است رطب اللسان خواهند شد و
محامد و مآثر فیروز شاهی دامن قیامت خواهد گرفت و
چگونه محامد و مآثر سلطانی فیروز شاهی دامن قیامت نگیرد
که در صحراهای که جز خارخسک چیزی دیگر بر نیامدی و
زمینهای که فرسنگ در فرسنگ حنظل و مغیلان و برك اك بودی
از بسیاری زراعت و حرائت و باغها و رزها که بواسطهٔ کثرت ابهای
جویهای مذکور خواهند کرد و بوستانها و گلستانها و نیشکرها و حنطهها
در نظر خواهد امد و در ان بوستانها و گلستانها هم گل لعل و گل
صدبرگ و گل کرنه و سیوتی خواهد رست و انار و انگور و سیب و خوربزه
و ترنج و جنهیری و انجیر و لیمون و کرنه و چهوانك و تغزك و
باقلی و خشخاش بار خواهد اورد و نیشکر سیاه و پونده در باغها

خواهند کاشت و درختان کهرني و جمون و خرماي هندوي و بتهل
وسنبل و پیپل وگل نهال خواهند کرد و از دولت روز افزون فیروزشاهي
همه در سنوات نزدیک نه دور چندان نعمت گونا گون در ان سرزمین
روید که از بسیاري ازان سر زمین در دار الملک دهلی فروختن ارند
و خیر کاندن جویها عجب خیري است که ازان هزار گونه نفع بندگان
خداي را میرسد و در مستقبل ایام بیشتر خواهد رسید و هرچه روزها
بر خواهد امد منافع خلق بر مزید خواهد شد و مسافراني که روزها
دران سر زمین در هنگام مسافرت بتیمم نماز گذاردندی بعد ازین در
اوقات خمسه بغسل نماز خواهند گذارد و انانکه از ترس باد سموم که
دران راههاست شب گذشتندي و حمایلهاي پیاز در گردن انداختندي
بعد ازین در میان افتاب روان شوندي و اصلا و راسا مطهره و مشکیزه
و مشک پراب برندارند و خداوند عالم را ازین خیر معظم که واسطهٔ
منافع عام است هم جن و انس دعا میکنند و دعا خواهند گفت و
هم سباع و وحوش و طیور که از تشنگی و بی ابی بالغا ما بلغ رستند
بزبان حال دعاء مزید عمر میگویند و خواهند گفت و این خیریست
که سالها و قرنها در میان بندگان خداي خواهد ماند و رابطهٔ مزید
عمر بادشاه اسلام شده است و انکه مصطفی صلی الله علیه و سلم
صدقة جاریة فرموده است که سالها و قرنها از مردم باقي مي ماند
صورة و معنی کاندن جویهاست که دایم جاریست و در جملهٔ کثرت
منافع جویهای سلطان فیروز شاهي اندازهٔ ان نیست که بتحریر و تقریر
دو توان اورد و منکبه مولف تاریخ فیروز شاهیم از جهت انکه این
خیري که منافعهٔ ان بعامه افریدگان از ادمیان و جانوران همگر میرسد

و تا قرنها و عصرها بسیار خواهند رسید از خیرات و حسنات سلطان عصر و زمان فیروز شاه السلطان دیدم در عمر خویش از بادشاهان دیگر مشاهده نکردم درین تاریخ نوشته ام که بادشاهی همچو سلطان فیروز شاه که مجمع مکارم اخلاق و جامع خیرات و حسنات است من در تختگاه دهلی یاد ندارم و باری تعالی و تقدس توفیق چندین خیرات و حسنات که یکی از یکی در منافع عام بیشتر و بهتر است از جملهٔ بادشاهان بسلطان عصر و زمان فیروز شاه السلطان ارزانی داشته است که او را بچندین دولتها و نعمتهای گونا گون مخصوص گردانیده *

مقدمهٔ هفتم در بیان استقامت ضوابطی که از اشغال ان امور ملکی و مصالح جهانداری سلطان فیروزشاه زود تری فراهم کرفت و تشتت وتفرق وابتری و پریشانی که بانواع ظلم در امور ملکی بار اورده بود هم در سال اول جلوس بانتظام و التیام پیوست و مقرر مشاهدهٔ جماهیر خواص و عوام اهالی دار الملک دهلی و اهالی بلاد ممالک است *

که پیش ازانکه سلطان عصر و زمان فیروز شاه السلطان بر تخت بادشاهی متمکن کرد و ممالک هند و سند چه از قحط و وبا و چه از بسیاری طغات و بغات و چه از کثرت سیاست و چه از تنفر عام زیر و زبر گشته بود و خلایق ته و بالا شده بخواص و عوام دانشمند و درویش و نویسنده و لشکری و معروف و مجهول و وضیع و شریف و احراز و بازاری و سوداگر و مزارع و کاسب و بیکار ابتری و پریشانی

روي نموده و در هر طايفه و طبقه ابتري و پريشاني روي داده و
در هر قومي و گروهي تفرق و تشتت پيدا امده و بعضي مردم از
قحط تلف شدند و بعضي از وبا هلاک گشتند و بعضي در سياست
جان دادند و بعضي ترک خانمان دادند و دور دستها رفتند و غربت
و بيچارگي اختيار کردند و بعضي در جنگلها خزيدند و دامن کوهها
گرفتند و سلطان عصر و زمان فيروز شاه السلطان که هزار سال از
جهانداري و جهانباني متمتع باد باستقامت چند ضابطه همدر
سريکسال در سال اول جلوس انچنان ممالک ابتر و در هم و پريشان
و اواره گشته را چنان فراهم اورد و منتظم و ملتئم گردانيد که گوي
هرگز درين ديار نه قحط بوده است و نه وبا افتاده و نه سياست گذشته
و نه تشتت و تفرق و تنفر زده و از فر دولت و وفور اقبال نهايت
سعادت و فرط بختياري سلطان عصر و زمان فيروز شاه السلطان در
بسيط ممالک هند و سند شرقا و غربا و جنوبا و شمالا مشاهده نميشود
مگر جمعيت در جمعيت و اباداني در اباداني و زراعت در
زراعت و باغ در باغ و رز در رز و کشت در کشت و سود در سود
و منافع در منافع و امان در امان و اسودگي در اسودگي و بيغمي
در بيغمي و فراغ در فراغ و راحت در راحت و اسايش در اسايش
و تنعم در تنعم و تلذذ در تلذذ و تنزه در تنزه و عيش در عيش و
کامراني در کامراني و رونق در رونق و رواج در رواج پيدا امده
است و جهانيان درين دولت از معايش و مکاسب خويش برخوردار
ميشوند ٭ و ضابطه اول سلطاني فيروز شاهي از براي استقامت
مصالح جهانداري ترک سياست که در عهد و دولت روز افزون

فیروز شاهی هیچ موحدی و مسلمانی و مومنی و سنی و مطیعی و ذمی و مظلومی و مسکینی و صاحب دینی و بی دینی را در پیش داخول دار السلطنت سیاست نشد ادمیان از زمین رستند و از اسمان باریدند و جمیعتهای فراوان و انبوههای اباداں بی پایان از هر طایفه و طبقه در دار الملک دهلی پیدا امده و ممالک به نوی ابادان و معمور گشت و امان بر عالمیان جلوه کرده و منکه ضیاء برنی مولف تاریخ فیروز شاهیم و عمرم بهفتاد چهار سال که دو نیم قرن بود در نوشته امست در هر مسجد جمعه که در می ایم و یا در هر نماز عید که میگزارم و یا در هر سرای که درون میروم از مشاهده کثرت خلق و جمعیت و رفاهیت خلق و امان خلق حیران میشوم و طوایف و طبقاتی را می بنیم که چندین مردم بکار امده کجا بودند و از کجا پیدا شدند که از علما و مشایخ و صوفیان و متعلمان و استانه داران و زاویه نشینان و زاهدان و متعبدان و حیدریان و قلندریان بس بسیار می بینم و یکی را از ایشان نمی شناسم و گهی ندیده بودم و اکثر از امرا و سپهسالاران و سران و معارف بیشتر در نظر می ایند و اکثر نویسندگان که از برای نام مانده بودند و عنقا و کیمیا گشته بیشتر مشاهده میشوند و از وفور عدل و احسان و بسیاری مهر و شفقت و کثرت حیای سلطان عصر و زمان فیروز شاه سلطان چندان مردم کار امده گرد امده و چندان جمعیت ها شد که من در هیچ عهدی و عصری چندین خلق با چندین رفاهیت و ثروت و نعمت و امان و بیغمی یاد ندارم و میدانم و داناین دیگر هم میدانند که از نتایج عدل و احسان و اوازه حلم و حیا و از صیت مهر و شفقت

سلطان فیروز شاهي رفتگان باز امدند و پنهانیان پیدا شدند و گریختگان مراجعت نمودند و اواره شدگان فراهم گشتند و خایفان امان یافتند و پریشانیان جمع شدند و متمردان مطیع گشتند و سرتابان منقاد شدند و تنفر عام از میان خاست و بغي و طغیان در زیرزمین فرو رفت و جهان از سر شگفته و خندان شد و جهانیان معمور و ابادان گشتند و ممالک از سر فراهم امد * و ضابطهٔ دویم سلطانی فیروز شاهی که از استقامت ان بلاد ممالک هند و سند ابادان و معمور گشت انست که خراج و جزیه بر حکم حاصل حکم شد که بستانند و قسمات و زیادت طلبیها و نا بودها و معتدهاء تصوری بکلی از میان رعایا بر داشتند و مقاطعه گیران و محرران و توفیر نمایان را گرد گشتن اقطاعات و ولایت بلاد ممالک ندادند و از محصول معاملتی که رعایا از دل و جان بی کراهتی و مشقتی و شدتی ادا نمایند کفایت کردند و با مزارعان که خازنان بیت المال مسلمانان اند عنفی و خشونتی درمیان نیاوردند و از استقامت ضابطهٔ مذکور ولایتها ابادان شد و کروهها و فرسخهادر فرسخها مزروع گشت و دشتها و بیابانها و صحراها در زراعت و حراثت در امد و کشت بکشت و باغ بباغ وديه بديه متصل شد وتنفرهای بیخ بسته بیک دفعت از سینهای عامهٔ رعایا بخاست و زانکه خراج و جزیه برحکم حاصل شدند هیچ عاملی و متصرفی و کارکنی تلک والی مقطع را شکستی نیفتاد و بقایا در اقطاعات و ولایات نماند و عهده داران در مطالبه دیوان وزارت نیفتادند و در محسوبات در نماندند و مسلمانی در بند و زنجیر ولت و چوب و فضیحت و رسوا نگشت و این معنی جز در عهد

فیروز شاهي در دیگر عهدی معاینه نشده • ضابطهٔ سوم سلطانی فیروز شاهی که از استقامت در جمیع بلاد ممالک عدل و احسان فیروز شاهی منتشر گشت و در ظلم و تعدي بسته شد انست که اعوان و انصار و شغلداران درگاه و والیان و مقطعان ولایت همه خیّران و محسنان و عادلان و منصفان را برگزیدند و هیچ شریری و ظالمی و خدا نا ترسی را سری و سروری ندادند و هرگاه باری تعالی بادشاه عصر و زمان ابو المظفر فیروزشاه السلطان را بمکارم اخلاق و وفور مهر و شفقت و بسیاری حلم و حیا و عدل و احسان اراسته است بر حکم الناس علی دین ملوکهم و اعوان و انصار و خواصان و مقربان درگاه او ولات و مقطعان و سران و سر لشکران بلاد ممالک او متابع اوصاف و اخلاق بادشاه جهان پناه نصب شدند و از استقامت ضابطهٔ مذکور که سر جمله امور جهانداري است هیچ شریری و بد نفسي و خبیثي و ظالمی و بی سعادتی و عوالي و نا خدا ترسی در زشت خوی بر سر کار مسلمانان و ذمیان نصب نگشت و نیکان و نیکو سیرتان از فرمان روای بدان و بد سیرتان عاجز و بیچاره نگشتند و از استعمال ضابطه مذکور زبان عامهٔ خواص و عوام رعایای ممالک در شکر و ثناء سلطاني فیروز شاهی رطب اللسان گشته است و • همواره جماهیر رعایای ملک از فرط اخلاص و هوا خواهی سلطان عالم پناه خلد الله ملکه وسلطانه خود را بزن و فرزند خود را میخواهند که در پاي اسپ خدایگاني فیروز شاهي فدا کنند که اگر من که مولفم خواهم که مآثر جمیع اعوان و انصار و سران و سر لشکران دولت فیروز شاهي را درین تاریخ ذکر کنم از بس که بسیارند و مآثر ایشان

بصیار تر است از غرض باز مانیم فاما از ذکر بزرگاني که از بی ذکر کردن
محامد ایشان و شمهٔ باز نمودن از اخلاق و اوصاف ایشان چارهٔ ندیدم
تصنیف خود را بذکر اوصاف بزرگي ایشان ارامتم و از جملهٔ
شاهزادگان شاهزادهٔ جهان اعظم معظم شادیخان مد الله عمرهٔ و ضوعف
قدرهٔ که به اخلاق پسندیده و داب اداب شاهزادگی موصوف است و شاه
عالم از بندگیهای پسندیدهٔ ان شاهزادهٔ جهان در غایت رضاست و
شغل معظم وکیلدری که اعظم الاشغال درگاهست با صد هزار مراحم
و عواطف دیگر در باب او مبذول گشت چنانی مودب و مهذب و
مکرم و مبجل است که زمان زمان مراحم سلطاني در باب او بر
مزید میگردد باري تعالی اعظم شادیخان معظم را در نظر شاهجهان
بر خوردار عمر گرداناد وشاهزادگان دیگر با انکه بخطاب خانی و اشغال
بزرگ و اقطاعات مشهوز مکرم و معظم گشته اند فاما چون در طور
صبا اند و بخواندن قران و اموختن خط مشغول اند و الی یومنا درگاه
ایشان علحده نشده است و حکم مطلق بدیشان مفوض نگشته و
نواب ایشان بر حشم و اقطاعات شاهزادگان کار میکنند باري تعالی
شاهزادگان ما را در نظر شاهجهان بر خوردار عمر گرداناد و هر یکی
را بفرمان روای اقلیمی و کشوری و دیاری رساناد امین رب العالمین
و ازانکه در نظر خداوند عالم باداب مهتري وسروري پرورش مي یابند
امید است که بدرجات بزرگي و سروری ترقي خواهند کرد

• نظم •

یکی بمثل سکندر که او جهان گیرد • دگر بسان خضر عمر جاودان یابد
دگر عراق وخراسان مطیع خود سازد • دگر بدرکهٔ خود چرخ قهرمان یابد

وعلی الخصوص اعظم فتح خان که نور دیدهٔ شاهنشهي و هم ثمر من غش
مالکي بمکارم اخلاق اراسته گشته و بداب و اداب بزرگی و سروری
پیراسته و از نوادر شاهزادگان در حیز وجود امده و بر من که دعا
گوي قدیم بادشاه عالم پناهم نظر شفقت بسیار دارد باري تعالی
فتح خان معظم را در نظر همایون شاهجهان نعمت پیری برساند و
فرمان فرمای اقلیمی گرداند امین و برادران خداوند عالم که هریک در
خور هزار افرین و شایستهٔ صد هزار تحسین اند و کدام درجه عالي
و رتبت بزرگ بلند تر و اشرف تر و ارفع تر از برادري بادشاه
جهان پناه تصور توان کرد که پیوند بادشاه اسلام خاصه برادری که
اشرف و افضل پیوندهاست و اشرف ترین جملهٔ شرف هاست و
با این چنین شرفی بمکارم اخلاق و حق شناسي و حق گذاری و
وفا داري اراسته اند و معدن لطف و منبع انصاف اند و برتبت
عالیه سرافراز گشته و یکی از برادران خداوند عالم که ملک
ملوک الامرا قطب الحق و الدین هم ملک و ملک صفاتست و هم
از اعاظم ملوک و مران حضرتست و هم باخلاق حمیده و اوصاف ستوده
اراسته است و بفرط مهربانی و شفقت و خدا ترسي پیراسته و شاید
که در همه عمر جوري و حیفي و تعدي درباب کسي در حریم خاطر
او نگذشته باشد و مورچهٔ آزار از او نیافته و بیشتري اشغال این ملک
محمد معظم در اعطاء صدقات و حسنات بادشاه اسلام مشاهده شده
است و در امور دین و ملک معتمد علیه است و همواره در یاوري
بي یاران و در دستگیري درماندگان مشغول بوده و هیچ نا مشروعي
ازین ملک ملک خصال در نظر ناظری نیامده است و برادر

دوم خداوند عالم ملک الشرق فخر الدولة و الدین معین الاسلام و المسلمین ملک ملک صفات ملک ابراهیم معظم نایب باربک مکنه الله تعالی است که اعتضاد او در ملک و دولت و وفور شفقت و مرحمت بادشاه جهان پناه در باب او اظهر من الشمس است و از فرط عواطفي که خداوند عالم را در باب نایب باربک است و او را بشغلي معظم و مکرم گردانیده است که عهده مرهم (؟) ان شغل حاجات حاجتمندان بسمع بادشاه رسانیدن است و این شغلي است که جبریل درین شغل که حاجات حاجتمندان بسمع بادشاه رساند ارزو برده است و ملک نایب باربک از وفور مرحمت خدایگانی درهر محلي که پیش تخت اعلی میرود حاجات حاجتمندان بسمع اشرف اعلی میرساند و ملتمسات بندگان خداي از بندگي حضرت حکم مي ستاند *

* بیت *

او هم بر کار جبرئیل است * در پیش خدایگان کیهان

و هیچ نا مشروعی ازین ملک ملک صفات در نظر ناظری نیامده است و ایشان را که خداوند عالم از جماهیر ملوک بر کشید و بخطاب خاني و چتر و دور باش معظم گردانید مراحم خدایگاني در باب ایشان و اخلاص و هوا خواهي ایشان در بندگي درگاه اعلی اندازهٔ تحریر و تقریر نیست و یکي از ایشان الغ قتلغ اعظم همایون خانجهان وزیر ممالک مقبول سلطاني یدیم الله معالیهٔ است که مدت شش سال است که وزارت بلاد ممالک برو مفوض گشته است حل و عقد و قبض و بسط دیوان وزارت بدست او داده اند و اورا مطلق العنان گردانیده و مراحم که خداوند عالم در حق اعظم

خانجهان ارزاني داشته است هيچ بادشاهي در تختگاه دهلي در
باب وزير عصر خود نداشته بود و اختصاص او بدرگاه اعلى ازان
بيشتر است كه تشريح باز نمايند و از بس كه در اعظم خانجهان
فضايل حق شناسي و حق گذاري بسيار است خود را از همه
بندهٔ بندگان كمينهٔ درگاه كمتر تصور ميكند و از فرط اخلاص و بندگي
ميخواهد كه خانمان خود را بر سر بندهٔ از بندگان بادشاه فدا كند و در
ديوان وزارت معاملاتي مي ورزد كه ازان معاملات حقوق بيت المال
بتمامي در خزاين ميرسد و در شدت طلب دهندگان ازرده نميشوند
و دوم از انان كه از درگاه همايون اعلى اختصاص بافراط بگرفته است
اعظم تتارخان بهادر بندهٔ امير المومنين ضوعف قدره است كه در
اخلاص و هوا خواهي بندگي حضرت گوى سبقت از جماهير ملوك
و امراء ربوده است و از عواطف خسروانهٔ بادشاه عالم پناه بمرتبت
عالي سرافراز گشته است و درجه اختصاص او در بندگي درگاه
اعلى از درجات سائر ملوك بر اورده و با درجات عاليه خاني كه
معدن دنيا داريست در دين داري و تعبد و عفت و پاكي نفس
و اشغال علم حديث و فقه و راي صايب و لطافت طبع از نوادر
خانان و ملوك سلف و خلف است و انكه دنيا را با دين جمع
كرده است اعظم تتارخان است متعه الله و سوم از بزرگان كه عواطف
خدايگاني درباب او به قسط نهايتست ملك السادات صدر الصدور
جهان جلال الحق و الدين كرماني است أدام الله جلالته كه به
نسب فرزند مصطفى و نور ديدهٔ مرتضى است و بوفور علم منقول
و معقول غزالي عهد و رازي عصر است و از وفور مرحمت بادشاه

دین پرور دین پناه درجهٔ قضاء ممالک صدر صدور جهان جلال الحق
و الدین که علامهٔ روزگار است او درجات قضات ممالک سلف
و خلف که در دار الملک دهلی صدر جهان بودند ارفع و بلند تر گشته
و بادشاه اسلام خلد الله ملکه و سلطانه او را در امور احکام شرع
محمدي کلا و جملة مطلق العنان گردانیده وتعیین ادرارات و انعامات
جماهیر علماء دار الملک و تمامي بلاد ممالک بصدر صدور جهان
مفوض گشته و به مثال دار القضاء او معلق شده و ازانکه سلطان
العصر و الزمان فیروز شاه السلطان متع الله المسلمین در اخلاص اهل
بیت رسول رب العالمین و در محبت خاندان خاتم النبیین گوی
سبقت از بادشاهان ربع مسکون ربوده است بنقطهٔ نهایت و غایت
ترقي کرده. چه در باب صدر صدور جهان و چه در حق سایر سادات
فاطمیه انواع عواطف و مراحم مبذول میفرماید و هم از اثار محبت
خاندان سادات است که خداوند خان اعني خداوند زاده قوام الدین
الترمذي مرحوم را چتر و دور باش و امارات بادشاهی داد و ملک
سیف الملک برادر زادهٔ او که سلالهٔ پاک مصطفی است امیر
شکار بادشاه جهان پناه است و ملک السادات و الامرا اشرف الملک
که نور دیدهٔ زهرا و چشم و چراغ اسد الله است در عهد دولت
بادشاه اسلام معظم و مکرم است و بشغل نیابت وکیلدری مشرف
و معظم گردانیده است و زمان زمان بعواطف خسرواني مکرم و
مبجل مي گردد و سید السادات علاء الدین سید رسول داد از مقربان
درگاه شده است و بنظر عنایت سلطاني فیروز شاهي مخصوص
گشته است و بانواع عواطف خسروانه اختصاص مي باشد و از

کمال حسن اعتقاد و مراحم سلطانی جماهیر سادات دار الملک و
بلاد ممالک باشغال و انعام و اکرام و دیهها و زمینها مکرم و مبجلند
و هر همه سادات از احیا شده اند و بدعاء مزید عمر خدایگانی
مشغول گشته و انانکه از بندگان قدیم درگاه سلطانی فیروز شاهی از
حقوق قدم بندگی سرافراز شده اند و از اعاظم ملوک گشته اند و
اعوان و انصار حضرت شده و بمحل و بمرتبتهای بزرگ رسیده بس
بسیارند و هر همه باوصاف مستحسن موصوفند و بعدل و انصاف
اراسته اند و در خیرات و احسان معروف و مشهور شده و درچندین
کامرانی و کامکاری که بندگان قدیم بادشاه عالم پناه سربراورده اند بجز
مهر و شفقت و انصاف و عدل از ایشان فعلی ناستوده وکاری نا
پسندیده مشاهده نشده است علی الخصوص ملک شرف
عماد الملک عارض ممالک بشیر سلطانی ادام الله دولته که
بحشمت و مکنت و مهربانی و شفقت اراسته و پیراسته و بوجود
ذات میمون این ملک پسندیده خصال دیوان عرض ممالک
که منبع ارزاق مجاهدان دین و نمازیان اسلام است مزین و مستقیم
گشته و چندین سالست که ما می بینم و دیگران هم می بینند که
ملک الشرق عماد الملک بشیر سلطانی در باب حشم که حارسان دین
و ملک اند مهربان تر از مادر و پدر است و از انچه او اقرب دین
ملک است و مهربان و اخص بندگان قدیم سلطانیست هر
عرضه داشتی که در رفاهیت حشم پیش تخت اعلی میگذراند
بعز اجابت مقرون میگردد و از دولت روز افزون بادشاه جهان پناه
بعد از قرنها و عصرها این چنین عماد الملکی که کان شفقت و مهربانی

است برسر حشم نصب شده است و دیگر از بندگان خاص و مقربان
مختص درگاه اعلی ملک الامرا ملک شکاربک و ملان سلطانی بنده
قدیم بندگی حضرت است و او ملکی پسندیده اخلاق و حق شناسی
و وفادارست و در درگاه اعلی بس مقرب گشته و اختصاص تمام
یافته بسیاری باشد که بی یاوران و درماندگان و حاجتمندان را
بصدقهٔ بادشاه فریاد میرسد و عرضه داشت بیچارگان در پیش
تخت اعلی میگذراند و چون او بندهٔ قدیم است و قربی تمام دارد
و عرضه داشتهای او بادشاه بنده نواز بسمع رضا استماع میفرماید و
گناه گاران بشفاعت این بنده قدیم از درگاه عفو میشود و ملک
شکار بلک و ملان سلطانی که روز بروز در نظر جان بخش بادشاه
اسلام عزیزتر و مکرم تر باد در باب من که مولف تاریخ فیروزشاهیم
بسیار منت نرموده و چند سخنی که از همچو اوئی اید در پیش
تخت عرضه داشت کرد و ملک شکاربک متعه الله را حشم بسیار
داد و اقطاعات بزرگ فرموده و از خلق پاکیزه و حسن جسارت او هم
حشم و هم رعایای اقطاعات او در آسایش وراحت وامان وبیغمی روزگار
بسر می برند و اسوده و مرفه الحال اند و همواره بدعاء عمر و دولت
بادشاه جهان و خسرو گیهان مشغول می باشند و دیگر از براوردگان
درگاه جهان پناه که از بندگان و مختصان قدیم درگاه اعلی است ملک
مستوفی افتخار الملک نایب گجرات است که سالها بندگی درگاه
اعلی را بندگی و چاکری کرده است و در حق گذاری وحق شناسی
و نکو دانی و کم ازاری وهنرمندی و رای صواب از نوادر عهد است
و از وفور مراحم خدایگانی چند سال است که نایب عرصهٔ گجرات

شده است بحسن کفایت و فرط درایت و وفور مهر و شفقت و از
کمال انصاف و داد دهي انچنان عرصهٔ طويل و عريض را که از
بسیاری بلغاکها و فتنها بتر و پریشان گشته چنان منتظم و ملتئم گردانید
که بران مزید صورت نه بندد و خراج ان عرصه را بر نهجی مستقیم کرد
که هر سال چندین لکهوك بخزانهٔ اعلی اعلاه الله میرسد و دیگر از بر
کشیدگان درگاه جهان پناه ملک محمود بک است که بخطاب شیرخاني
مشرف و مکرم گشته است و انواع مراحم و عواطف خدایگاني در
باب او مبذول شده و شیرخان مذکور از ملوک و امرای قدیم است
و عمر او از نود گذشته است و در خانهٔ صد رسیده است و او و پدر
او که از امراي عظام بود بحلال خوارگي و وفا داري و حق گذاري
اولیای نعمت منسوبند و هرگز در بلغاکی و شططي و بغي و فتنه
یار نشده اند و این وصف در ملوك و امراء از اوصاف منیفه است و
اولاد و احفاد ایشان را در حلال خوارگي منفعت میکند و حلال
خوارگي مظنه اعتماد سلاطین است و عجب ملکي بود که در طور
سپهسالاري و امیري تا ملکي و خاني که عمر او نزدیک صد سال
رسیده باشد و هیچ بلغاکي و فتنهٔ و بغي وشططی یار نباشد و همیشه
در حلال خوارگي و حق شناسي روزگار او بسر رود و دیگر از براوردگان
درگاه اعلی خان معظم ظفر خان است که بشغل نیابت وزارت که بعد
از وزارت از اعاظم اشغال دیوان اعلی اعلاه الله است مشرف و مکرم گشته
است و باري تعالی ظفر خان مذکور را به عفت و صلاح اراسته و
بدیانت و صیانت پیراسته و حافظ کلام الله ایست و در قرات قرآن
عدیم المثال است و قرآن در نماز و غیر نماز چنان مي خواند که

سامعان را رقت روي مي نمايد و چشمها از گريه روان مي شود و خاني و ملکي بصفت مذکور از نوادر خانان و ملوک بود و در کار داني و کفايت و همت و شجاعت و سخاوت نظير خود ندارد و ديگر ازانها را که بندگي حضرت بر کشيده است و بانواع مراحم بنواخته و اقطاع ملتان داده ملک عين الملک ماهرو است که باوصاف حميده و هنرمنديهاى گونا گون و وفايق کفايت و حقايق درايت موصوف است و از علوم بهرهٔ تمام دارد و بمکارم اخلاق و محاسن اشفاق ممتاز است و ازانهاست که از پرورش و نوازش او وضع الشيء في محله باز مي خواند هم حسيب است هم نسيب که از جملهٔ بر کشيدگان و مقربان درگاه شهنشاهي فيروزشاهي است و به نيابت عرصهٔ ملتان مخصوص گشته است و عواطف خداوند عالم خلد الله ملکه و سلطانه درباب او از وصف بيرون است و دو امير زاده بزرگ که ابا و اجداد ايشان از چنگيز خان باز اميران تمن بوده اند و هميشه اسلاف ايشان مکرم و معظم روزگار گذرانيده مختص و مقرب درگاه اعلي شده اند و در بندگي درگاه اختصاص تمام يافته و بانواع مراحم مخصوص شده اند وميشوند و شب و روز در بندگي تخت ملازمت مي نمايند و در مجلس خاص الخاص بادشاه جهان پناه محرمند و قرب ايشان در بندگي حضرت از حد بيان و وصف گذشته است و چون بداب و اداب بزرگي و مهتري اراسته اند و از ابا و اجداد بزرگ زاده اند زمان زمان مرتبه و قرب ايسان در بندگي حضرت برمزيد مي گردد و يکي ازان دو بزرگ زاده چين و خطا امير تتومه امير مهمان است که او را سلطان مغفور محمد بن تغلقشاه در نهايت

تعظیم داشت کردی و امیر جهان گفتی و بارها فرمودی که امیر قتبغه نبسه تمر امیر تمن است و هان شهید را او بشکست و در تمامی مغلستان امیر زادهٔ همچو او نیست و او مسلمان شده است و در نفس این امیر زاده سلامتی بسیار است شایان انست که اورا همیشه بر مرتبهٔ بزرگ دارند و هیچ گاهی بد عهدی و بیوفایی ازو مشاهده نشده و او در اسلام اعتقادی درست دارد و خون نا حق نریخته است و بزرگی و عزت داشت او از واجباتست و دوم ملک معظم امیر احمد اقبال است که ازنوادر ملوک و امرای چنگیزخان است و از ابا و اجداد امیر تمن و امیر زاده است و بذاته نفسی بس مکرم و معظم دارد و هم حق شناس است و هم حق گذار و هم مخلص و بنده و هوا خواه درگاه است و بادشاه جهان پناه ما را درباب او عواطف و مراحم بسیار است و شایان سری و سروری است و از حضرت بادشاه دین پناه ما همواره بانعامات و اکرامات منعم و مکرم میگردد و اختصاص او درین درگاه از وصف بیرون است و مقصود من از ایراد ذکر بعضی از اعوان و انصار حضرت سلیمانی فیروز شاهی انست که در عصری و عهدی که بزرگان ان عصر و مقربان ان عصر و مقطعان و والیان ان عصر همه نیکو اخلاق و پسندیده اوصاف بوند و بعدل و احسان و مسلمانی و خدا ترسی و مهربانی و شفقت متصف باشند و شریران و خبیثان و ظالمان و عوانان را در امور جهان داری در عهد ان بادشاه مدخلی و مجالی نباشد مصالح جهان داری ان عصر و امور جهان بانی ان عهد هر اینه بخیر و سعادت انجامد و معاملات بادشاه و اعوان و انصار بادشاه [illegible] عهد

شایستهٔ نوشتن تاریخ ها گردد و محامد و مآثر ایشان چون در قلم مورخان آید دامن قیامت گیرد *

مقدمهٔ هشتم در ایراد شمهٔ از جهان گیری بادشاه عهد وزمان فیروز شاه السلطان و کیفیت نهضت رایات اعلی طرف لکهنوتی و فتح کردن لکهنوتی و اوردن پیلان کوه پیکر و غنایم بسیار ازان دیار و مخلص و مطیع گشتن ضابط لکهنوتی بدرگاه اعلی

و هم در اول سنوات جلوس سلطاني فیروز شاهی که بادشاه جهان پناه است داد مصالح جهان داري می داد و بعدل و احسان و رافت و رحمت جهانیان را منتظم و ملتئم میگردانید بسمع همایون رسانیدند که الیاس ضابط لکهنوتي که بتغلب ان دیار را فرو گرفته است درینوقت حشري از پایک و دهانگ اب گرفته بنگاله را جمع کرده است و از بی عافیتي درترهت تازیده و مسلمانان و ذمیان را در عذاب داشته و ولایت ان سرحد را مزاحمت مینماید و از مستی طغیان و غصب وغارتي که از قوت تغلب کرده دست و پا فراموش کرده ان ولایت را نهب و تاراج میکند و مسلمانان و رعیت را در عذاب میدارد و از فضول خذلاني که بر سر ان اشقی الاشقیا رسیده است شهرهای مسلمانان را غارت میکند ازانجاکه عصبیت دین و حمیت بیضهٔ اسلام و مواظبت قهاري و عادت جهانگیري و شیم خداپکاني فیروز شاهي خداوند عالم که از حضرت امیر المؤمنین عم زادهٔ رسول رب العالمین در جمیع مصالح بادشاهي

و اولو الامري مجاز است در دهم ماه شوال شهور سنة اربع و خمسين و سبع مایة با عساکر قاهره از دار الملک دهلي بیرون امد وبرسمت لکهنوتی و پنڈوه نهضت فرمود و بکوچ متواتر در خطهٔ اوده رسیده و جملهٔ رایان و رانگان و مقدمان هندوستان که پیش از جلوس فیروز شاهي که سالها متمرد و متواري شده بودند با سوار و پیاده خود دنبال رایات اعلی بر سمت لکهنوتي طائعا و راغبا روان شدند و در لشکر گاه سلطاني جمعیت‌های کثیر گرد امده و رایات اعلی باجمعیت بی اندازه از آب سرو عبره کرد و از رسیدن رایات اعلی الیاس ضابط لکهنوتي و اعوان و انصار او را خبر شد ازین سرحدها باز گشتند و در ترهت رفتند و ازانکه بخیال بهنگ لانهاي محاربه و مقابله با لشکر سلطانی میزد دریافتي کرد و آیت فرار بر خواند و چون پادشاه اسلام در عصمت ایزدي از آب سرو عبره کرد و چتر اسمان سای سلطاني سایه بر عرصهٔ کهروسه و گورکهپور انداخت و عساکر منصوره در ولایت رایان مذکور در امد الیاس ضابط پیڈوه را زندان بشکست و هرچه زود تر از ترهت در پنڈوه رفت و دنبال تحصین مشغول شد چون رایات اعلی در دیار گورکهپور و کهروسه در امد راي گورکهپور که بس بزرگ راي است و رای کهروسه پیش از فترتها و فتنها و پریشانیها خراج گذار شق اوده بودند که سالها تمرد ورزیده و خراج باز گرفته بودند چون رایات اعلی انجا رسید رایان مذکور در پیش داخول خدایگاني امدند و با خدمتیات بی اندازه خاکبوس درگاه کردند و رای گورکهپور با خدمتیات خود زنجیر پیل گذرانید و از عواطف خسروانه چتر و تاج و قبای مکلل و مرصع

و اسپان تنک بمت یافت وچند مقدمان دیگر که در ولایت او
زرگ ورانا بودند با او جامه پوشیدند ورای کهروسه نیز باندازهٔ
ولایت خود خدمتیات گذرانید و با مقدمان ولایت خود جامه
یافت و کسوت مرحمت پوشید و رایان مذکور از سر اخلاص حلقه
بگوش کشیدند و منقاد و مطیع درگاه اعلی شدند و چندین لکهولک
تنکهٔ نقره از بقایای سنوات ماضیه در خزانهٔ لشکر رسانیدند و در
سنوات مستقبل خراج معین پذیرفتند و وثیقهای خراج بدیوان اعلی
دادند و از پیش تخت اعلی محصلان خراج نامزد شدند و رایان
مذکور با جمیع سوار و پیادهٔ خود دنبال رایات اعلی بر سمت
لکهنوتی و پندوه روان شدند وچند روز رایات اعلی را در حدود ولایت
رایان مذکور وقفه شد و این رایان بالغا ما بلغ اطاعت نمودند و فرمان
برداری کردند و از اطاعت و انقیاد ایشان و از وفور مرحمت از درگاه
همایون فرمان صادر شد تا لشکر منصور دیهی از دیهای ولایت ان رایان
را نهب و تاراج نکنند و اگر بردهٔ گرفته باشند بگذارند و چون رایات
اعلی از ولایت ان رایان سمت لکهنوتی و پندوه نهضت فرمود
و الیاس مذکور را از رسیدن رایات اعلی خبر شد فصول محاربه را
در باقی کرد و از ترهت هرچه زود ترآیت فرار بر خواند و در پندوه
رفت و از ترس عساکر منصوره در پندوه هم قرار نگرفت و اکداله نام
موضعی است نزدیک پندوه که یک طرف ان آب است و طرف
دوم جنگل است دران اکداله تحصین کرد و از پندوه مردم کار امدهٔ
را با زن وبچه در اکداله برد وانجا خزیده و در محافظت خود
مشغول شد و از هراس و هیبت بادشاه اسلام و مجاهدات وغزات

لشکر منصور جان از تن، او و از سوار و پیاده او پزنده بود و مرگ خود را در آئینهٔ تجربه عین مشاهده میکردند و حیران و سراسیمه در اکداله می بودند و رایات اعلیٰ از گورکهپور درجکت رسیده و از جکت بر طریق تماشا در ترهت سایه انداخت رای ترهت و رانگان و زمین داران ان عرصه بدرگاه پیوستند و خدمتیات گذرانیدند و خلعتها و نوازشها یافتند وعرصهٔ ترهت چنانچه پیوسته مطیع ومنقاد و خراج گذار حضرت بوده است همچنان مطیع و منقاد گشت و از لشکر اسلام در عرصهٔ ترهت اکفتی نرسید و کار کنان شرع و معامله بر حکم قانون از پیش تخت اعلیٰ نصب شدند و ان عرصه منتظم و ملتئم گشت و رایات اعلیٰ از ترهت بکوچ متواتر بر سمت پندوه نهضت فرمود و پیش ازین الیاس ضابط لکهنوتي پندوه را خالي کرده بود با جمعیت خود و خلق پندوه در اکداله که یکطرف او آب است و در طرف دوم جنگل خزیده و الیاس با مقربان و نزدیکان خود راست کرد که بشکال نزدیک رسیده است و ان زمینها درغایت نشیبی است و در نزول باران چنان پر اب میشود و پشهٔ بزرگ پیدا می اید که لشکر بادشاه دران زمین وقفه نتواند کرد و اسپان طاقت نیش پشهٔ اینجائی نتواند اورد و همدرین ایام نزدیک باران از اسمان منزل خواهدشد بمجرد نزول باران خداوند عالم با لشکرها مراجعت خواهد کرد بدین گمان و بدین خیال الیاس مذکور با خلق و جمعیت خود در اکداله رفت و انرا پناه خود ساخت و لشکر اسلام چون در حدود پندوه رسید خداوند عالم فرمان داد تا خلق پرده پای که در پندوه مانده است ایشان را کمی زحمت ندهد و خانه

و باغ الیاس را نسوزند و خراب نکنند و به پندوه اکفتی نرسانند
و بعضی سوار و پیادهٔ مقدمه در پندوه در رفتند و خلق پندوه را
اکفتی نرسانیدند و بعضی پیادگان بغات را که در خانهٔ الیاس بودند
زیر تیغ اوردند و اسپانی که در خانه او یافتند غارت کردند و رایات
اعلی در نزدیک کنارهٔ آب مقابل اکداله نزول شد و لشکر اسلام
دران صحرا فرود امد و از پیش تخت فرمان شد تا خلق لشکر
کنکهر مرتب کنند و در استعداد گذشتن آب مشغول شوند و مرزابها
و پلها و هرچه لشکر باسانی ازان آب عبره تواند کرد بتعجیل تمام
مرتب کنند و خداوند عالم فرمود که چون استعداد گذشتن آب
موجود شود فرمان دهم تا همه لشکر بیک دفعت از آب بگذرند
و پیل مال سلطانی کنند و اکداله را بمالند و ته و بالا سازند و بعد
انکه خلق لشکر کنکهر مرتب کردند بدنبال استعداد گذشتن اب
شدند و خواستند که هر چه زود تر از اب بگذرند و اکداله را بمالند
و گردان اکداله را برارند خداوند عالم را از باعثهٔ ایمانی درخاطر مبارک
گذشت چون لشکر از آب عبره کند و به پیل مال سلطانی اکداله را
تاراج کنند هراٸینه در چندین هجومی کثیر گناه کار و بی گناه بزیر
تیغ ایند و بواسطهٔ تغلب الیاس مشطط خون چندین مسلمانان
بی گناه ریخته شود و محارم مسلمانان سنی بدست اوباش خلق
و پایک ودهانک و مشرک و کافر خواهد افتاد و سفاحها اشکار خواهد
شد و علویان و داشمندان و صوفیان و متعلمان و درویشان و گوشه نشینان
و غریبان و مسافران تلفه خواهند شد و اموال و اسباب بی جرمان و
مظلومان و عاجزان دهکران لشکر غارت خواهند کرد و بی پیل مال

سلطاني بطريق ديگر شر از متغلبان و فتنه از مشططان که یکجا خزیده
اند و باب و جدگل تحصین کرده دفع نمیشود و در اندیشهٔ مذکور که
محض ثمرات ایماني است خداوند عالم مشغول مي بود و بعد هر
نمازي بتضرع و زاري از خدایتعالی میخواست تا در دل الیاس اندازد
تا الیاس مذکور بالشکر طغات و بغات از اکداله بیرون اید و با لشکر اسلام
مقابل شود تا در سحرگاهي دعای سحرگاهي بادشاه مسلمانان مستجاب
گشت و روزی فرمان صادر شد که لشکر بردگاه نگرداند زیرا که دریق
برد لشکر را چند روز وقفه شده بود و از انبوهي بسیار بردگاه گرفت
شده بدین سبب خلق لشکر خوش دل گشت و بازاریان و اوباش
خلق جوشان و نعره زنان از کنکهر برون امدند و شور و شغب کنان
سمت بردي که تعین شده بود راه گرفتند و الیاس و نزدیکان او را از
شنیدن فریاد عوام الناس ایشان را گمان افتاد که مگر لشکر جانب
شهر مراجعت کرد و ازانکه قهر خدا ایشان را در یافته بود خبر
باز گشت تحقیق نکرد و از خیالات بهنگ و فضول خود نمای
الیاس با پیلان و سوار و پیاده خود از اکداله بیرون امد و بر قصد
محاربه و مقاتله در صحرا صف پیلان پیش انداخت و از غایت
فضول در مقابل لشکر اسلام به نیت حرب بایستاد و جنگ اغاز
کرد و انچنان ناحقي در جنگ بادي شد بادشاه اسلام به شکر
استجابت دعا که گناهگاران از بیگناهان جدا شدند و باغیان
ساختهٔ محاربه در صحرا پیش امدند دو رکعت نماز گذارد و خدا را
حمد و ثنا گفت و بر عزم محاربه سوار شد و چون صفدران و صف
شکنان لشکر اسلام را نظر بران تیره روزان بخت برگردیده افتاد چنانکه

حکم انداز کلانی کوزنان و کوتاهان در صحرا به بند و هوش خود در ادراک خود بسته شمرند همچنان هوش شدند و آن همه بغات یکجا شده را در زیر سم اسپان خود مالیده و ریزه ریزه کشته تصور کردند ازانکه حق و انصاف طرف خود و باطل و عدوان جانب خصم میدانستند بفتح و نصرت اسمانی مستظهر شدند و ان مدبران به رز تیر پرتابی چند در مقابل لشکر پیشتر امدند بر بعضی افواج فرمان قضا نفاذ بادشاه جهانگیر صادر شد تا بران بد رزان حمله برند و ایشان را از میان برگزیده اژدران لشکر اسلام غلغلهٔ تکبیر در اوردند و تیغها از نیام بر کشیدند و بحملهٔ اول و صدمهٔ نخست لشکر الیاس ضابط لکهنوتی که نخوت سری در سر داشت و مقابل لشکر اسلام امده با تمامی اعوان و انصار و سوار و پیاده اورا بشکستند و زیر و زبر کردند و ته و بالا گردانیدند و دمار از طغات و بغات بر اوردند و جویهای خون براندند و هم در زمان اول وقت محاربه چتر و دورباش و طبل و علم ضابط لکهنوتی با چهل و چهار زنجیر پیل بدست اوردند و الیاس باد نروت سری و بادشاهی در سر کرده بود در یک زمان منهزم گشت و چنان فرار نمود که لگام از پاردم و رکاب از جناح نشناخت و غازیان لشکر اسلام سوار و پیاده عاقبت الیاس مخذول را به تیغ هابی مرد افکن چنان سر می بریدند که کشتهای غلهٔ رسیده را بداسها بدروند بزمان لطیف که چشم زنند از کشته بندگان ان سیاه رویان خرمنها و تودها بر امد و ان طغات و بغات غارتگر از هیبت مردان اسلام چنان کر و کور و بی خبر و مدهوش گشتند و دست و پا گم کردند که راه گریز نمی دیدند و چپ و راست

شدن و باز گشتن نمي توانستند و تيغهاى مجاهدان اسلام و غازيان دين
بر سر مى خوردند و جان بخازنان دوزخ تسليم ميكردند و پايكان معروف
بنگاله كه سالها خود را ابو بنگال ميخوانانيدند و مردها مى گويانيدند
و بيرۀ جانبازي از پيش الياس بهنگى برميگرفتند و پيش ركاب
ان سوداى با رانگان اب گرفته بنگاله دست و پاى ميزدند در حالت
محاربه در پيش شير اوگنان و تير اندازان لشكر منصور هر دو انگشت
در دهان مى انداختند و خبر دري ميكردند و تيغ و تير از دست
مى انداختند و پيشاني بر زمين مى ماليدند وعلف تيغ ميشدند
و پاسي از روز نگذشت كه تمامى ان صحرا و دشت از كشتگان پر شد
و از هر طرف تودها بر امد و لشكر اسلام مظفر و منصور گشته و غنايم
بى اندازه بدست امده و موى بر سر كسى كژ نگشته سالماً و غانماً
باز گشتند و چون نماز شام در امد و انچنان فتحى من نصر الله
بر امد و اثار ظفر ظاهر شد خداوند در بارگاه دولت نزول فرمود
و لشكر منصور را فرمان داد تا در محلهاى خود فرود ايند و انانرا
كه از معارف و خانان و امرا و بندگان مقرب الياس ضابط لكهنوتي
بدست اورده بودند دستها در گلو انداخته و دستها پس پشت بسته
با چتر و دورباش و امارات بادشاهي با چهل و چهار زنجير پيل
و اسپان با زين و بي زين كه بدست امده بودند پيش داخول
سلطاني. اوردند و هم در زمان پيلان را پيش تخت گذرانيدند
و نظارگيان از ديدن ان پيلان كوه پيكر تعجب ميكردند و پيلبانان
و مهارتان قديم پيلخانۀ سلطاني بيلك زبان پيش تخت بسوگند
عرضداشتند كه اين چندين پيلان شگرف كه هريكى كوه اهنى و پر روئين

را ماند در هیچ عصری از هیچ دیاری در دهلي نرسیده بودند
بوقت گذشتن پیلان مذکور پیش تخت اعلی خداوند عالم از مشاهدهٔ
ان پیلان با ملوک و امرای حاضر میفرمود که این پیلان الیاس ضابط
لکهنوتي را در بلا داشته بودند و نخوت بادشاهي در سر او در آ
اورده از قوت این پیلان او را محاربه با لشکر دهلي در خاطر
میگذشت و بعد ازین چون این پیلان را پای داد گرد فضول نخواهد
گشت و باخلاص و هوا خواهي پیش خواهد امد و هر سال انواع
خدمتیات و تحف و هدایا در دهلي روان خواهد داشت پیل خاصهٔ
این چندین پیلان کوه پیکر در سر فضول رویاند علی الخصوص اگر بدست
بی عاقبتي افتد و بادشاهان بزرگ فرموده اند که پیل نزیبد مگر در
پیلخانهٔ بادشاهي که بادشاهي او بحق بود و اگر مبادا چند پیل
بدست متغلبی بی باکي افتد تا چند بلا بر سر او بیضه نهد و لیکن
همان چند پیل واسطهٔ هلاک و بر افتاد او شود و پس او نماند و بعد
ماجرای مذکور فرمان شد تا پیلان را در پیلخانهٔ سلطاني برند و اسپان
را در پایگاه خاص رسانند و امرا و معارفی که از لشکر ضابط لکهنوتي
اسیر شده اند بسالار در سپارند و بیشتران خداوند عالم بیدار بودند
و دوکانهای شکر فتح میگذاردند و حضرت بی نیاز را بر ظفر اسماني
شکر میگفتند و دوم روز فتح مذکور عامهٔ خلایق لشکر منصور نصرهم
الله از خواص و عوام و سوار و پیاده و مسلمانان و هندو و بازاري
و لشکري هجوم کردند و پیش درگاه امدند و التماس کردند که اکداله
را غارت کنند و از پیل مال سلطاني کردن اکداله و الیاسیان
برارند خداوند عالم از کمال دین داري در پیل مال کردن اکداله

خلق لشکر را فرمان نداد و فرمود که طائفهٔ که بغی ورزیده بودند
و مایهٔ فساد شده بیشتر در هنگام محاربه کشته شدند و پیلان که واسطهٔ
تمرد و بی وفائی الیاس بودند بتمامی بدست امدند و حق تعالی
ما را فتح و نصرت بخشید و نزول باران رحمت نزدیک رسیده است
و مارا همت بران مقصود است که مسلمانان و حاضران لشکر اسلام
چنانچه سلامت اند و سلامت مانده باز سلامت در خانهای خود
بروند و بعد چنین فتحی و نصرتی نهایت طلبی مصلحت و
پسندیده نیست خلق هجوم کرده را از پیش داخول باز گردانیدند
و رایات اعلی مظفر و منصور بر سمت دار الملک دهلی مراجعت
فرمود و بکوچ متواتر در حدود ترهت و جگت رسید و دران عرصه
ولات و نواب کارکنان نصب شدند و علی الاطلاق فرمان صادر شد
که هرکرا بردهٔ ازاقلیم بنگاله بر دست لشکر اسلام افتاده است هم ازانجا
هر همه را ازاد کنند و هم ازانجا رایات اعلی در کنارهٔ اب سرو رسید
لشکر منصور بسکونت تمام اب سرو را عبره کرد و دراوج فتح در
ظفر اباد امد و ولات و امرا و رایگان و مقدمان سمت هندوستان که
بمتابعت رایات اعلی در مهم اکهدوتی و پندوه نامزد شده بودند
اجازت مراجعت شد و چون رایات اعلی در حدود کره و مانکپور از آب
گنگ عبره کرد معارف و مشاهیر کره و مانکپور را بنواخت و بسیارانرا
اقطاعات و مراتب و حشم فرمود و ملتمسات سادات و علما و مشایخ
و سایر خلق کره و مانکپور باجابت مقرون گشت و فقرا و مساکین ان
خطط را صدقات وافر دهانید و ازانجا در کنف عصمت الهی رایات
اعلی بکوچ متواتر در خطهٔ کول رسید و فقرا و مساکین خطط و قصبات

را صدقات سلطاني ميکردند و تا خطهٔ کول بزرگان و معتبران و شغل
داران و عهده داران فوج فوج وگروه گروه به تهنيت فتح وفيروزي برسبيل
استقبال بدرگاه مي‌رسيدند و بنوازش و نواخت خلعتها و مرحمت‌ها
مخصوص مي‌گشتند و اعظم همايون خانجهان با امرا و ملوک و اصحاب
ديوان وزارت و کوتوالان و شحنگان شهر و صدر صدور جهان با قضات
و مشايخ تا جهجر وچندوش به تهنيت فتح و استقبال حضرت پيش
آمدند و زمين بوس درگاه کردند و رايات اعلی در کنف عصمت
ايزدي در گذر قبول پور عبره فرمود و اعظم همايون خانجهان در منزل
قبول پور از نفايس خدمتيات و امتعه و زر و نقره و اسپان تازي
و تتاري از تنک بست و پشت برهنه چندان گذرانيدند که در دشت
و در صحرا نمي‌گنجيد و چشم نظارگيان در تماشای خدمتهاي متلون
خيره ميگشت بتاريخ دوازدهم ماه شعبان سنة خمس و خمسين
و سبعماية بطالع سعد و وقت همايون رايات اعلی با چندان
فتح و فيروزی و ظفر در دار الملک دولت در امد و پيلان و
اسپان که از فتح لکهنوتي و پندوه در کارخانهای خاص رسيده بود
و امرا و مقربان و خواصان الياس ضابط لکهنوتي که اسير و دستگير
لشکر منصور گشته بودند در شارع عام دار الملک در اوردند ونظارگيان
شهر از خواص و عوام و لشکري و بازاري و مسلمان و هندو و زن
و مرد و خرد و بزرگ از تماشای غنايم لکهنوتی شاديها ميکردند و در
شهر قبها بسته بودند در در امدن خداوند عالم با چندان فتح و ظفر
نثارها ميکردند و در هر محلي مهمانيها مي شد و سرودها مي‌گفتند
و در کوچه و بازار رقصها ميکردند وازانکه جماهير مردم بنده و برده

و هوا خواه و مخلص درگاه سلطاني فيروز شاهي اند .از خوشدلي
در پوست نميگنجيدند و از مشاهدهٔ غنايم باغيان خواطر مذيان شگفته
ميشد و خداوند عالم را دعا ميكردند و ثنا مي گفتند و خداوند عالم
خلد الله ملكه و سلطانه درباب عام سكان شهر مرحمتهاي خسروانه
فرمود و فرمان داد تا بدرهاي سيم در مساجد جامع و حظاير بزرگ
برند و بمستحقان و محتاجان و مسكينان و فقيران دار الملك كه شب
و روز بدعاء فتح و نصرت بادشاه دين پناه مشغول بودند صدقات عام
دهند و از مراحم بادشاه جهانگير بعلماء شهر انعام و بخانقاهات
مشايخ فتوح و باستانه داران و گوشه نشينان تبرك رسيد و بادشاه
اسلام بشكر فتح و نصرت آسماني روضات بزرگان را زيارت كرد وصدقات
داد و از رسيدن رايات اعلي سالما و غانما مظفر و منصور خاطر سكنهٔ
خواص و عوام دار الملك و بلاد ممالك جمع شد و سينها بياسود
و بعد فتح مذكور الياس ضابط لكهنوتي از دست برد عساكر منصور
ديد انچه ديد مطيع و منقاد گشته است دوم اخلاص و هوا خواهي
ميزند و دو كرت خدمتيات و هدايا وافر بدست معتبران انجاي
در بندگي درگاه فرستاد و عرضه داشت اطاعت امير بنبشت ●

———

مقدمهٔ نهم در بیان انکه از حضرت امیر المؤمنین خلیفهٔ عباسي دوکرت خلعت اولوالامري و منشور اذن و لواء بادشاهئ بر سلطان عصر و زمان فیروز شاه السلطان با صد اعزاز و اکرام رسیده است و بادشاهی و اولو الامري خداوند عالم بدان استحکام گرفته

و ازانجا که باریتعالی بادشاه جهان سلطان العصر و الزمان فیروز شاه السلطان را در زیر سایهٔ عنایت ازل در اورده است و ظل الله راستین افریده در مدت شش سال که اوایل عصر بادشاهي اوست و ایزد تعالی ملک و دولت اورا و فرزندان اورا دامن قیامت گیر اند دو کرت از امیر المومنین خلیفهٔ عباسي منشور اولو الامري و خلعت بادشاهي و لواء سلطنت بدو رسید و حق جل و علی بادشاه دین پرور دین پناه ما را در عزت داشت منشور و خلعت و لواء امیر المؤمنین و فرستادگان امیر المؤمنین توفیق بخشید و شرایط حرمت مراسم امیر المومنین بالغا ما بلغ بجاي اورد و هم چنین دانست که منشور و خلعت امیر المؤمنین از اسمان منزل شده است و از درگاه مصطفی صلی الله علیه السلام رسیده عرضداشتي با تحفه و هدایا در نهایت تواضع بندگي امیر المؤمنین روان کرد و از میامن مناشیر و برکات خلعتهای خلیفهٔ عباسي جمعات و اعیاد عامهٔ اهل اسلام تزاید پذیرفت واز تاثیرات اذن و اجازت عم زادهٔ مصطفی صلی الله علیه و سلم فیض اسمانی درین دیار متواتر منزل میگردد و ابواب بلاهای اسماني از قحط

و وبا مسدود گشته است و از حسن اعتقاد و دین پروری و دین پناهی بادشاه اسلام شر طغات از بلاد ممالک او بکلی دفع شده است و دلهای خواص و عوام اهالی مملکت باطاعت و انقیاد و اخلاص و دولت خواهی درگاه او گرائیده و امن و امان تمام پیدا امده و تشتت و تفرق و تردد و ترس از باطنها رفته و از ابادانی و عمارت و کثرت زراعت و حراثت باغها و زرها جهان از سر تازه و شگفته شده است و عالم نبوی بهشتی گشته و الحمد لله علی ذلک •

مقدمهٔ دهم در بیان مبالغت فرمودن خداوند عالم در امر شکار که ان رسم بادشاهی و از خواص اوصاف پادشاهان عظام است •

و چند کرت که رایات اعلی را بر سمت هانسی و سرستی و کرت اول بر سمت کوه که برسم شکار نهضت شد سبحان الله که اگر من در وصف بسیاری شکار و بنوع شکار و مبالغت شکار سلطان العهد و الزمان فیروز شاه السلطان اویزم و خواهم که چیزی مشرح و مفصل بنویسم مرا شکار نامهٔ فیروزشاهی باید پرداخت و دو مجلد صحیفه تصنیف باید کرد و مداومت شکار کردن و طرق طریق شکار چنانچه مارا از سلطان عالم پناه فیروز شاه مشاهده شد از هیچ پادشاهی در دهلی نشده است و اگرچه از استغراق سلطان شمس الدین در شکار نوشته اند و از علو سلطان غیاث الدین بلبن در شکار ارند و جد خود شنیده ام و از رغبت و میل کردن سلطان علاء الدین خلجی در شکار بچشم خود دیده لیکن ان پادشاهان در چهار ماه زمستان شکار طیور کردندی

و شکرهٔ کله دار و غیر کله دار را پرانیدندی فاما انکه شکار سباع کند و هم شکار وحوش کند و هم شکار طیور کند و سال دوازده ماه بی شکار نتواند بود سلطان عالم پناه فیروز شاه است که درین چند کرت که درین دیار مذکور برسم شکار نهضت فرمود نه شیران را در بیشه‌ها گذاشت و نه گرگ و نیل گاو و گوزن و اهو را دران سر زمین رها کرد و نه طیور را می بینم که در هوا می پرد و بر سر آبی فرود می اید و از بسیاری گوشت شکاری از شکار گاه سلطانی فیروز شاهی لشکر گاه می رسید و قصابان از کشتن گاو و گوسپند مدتها بیکار مانده اند و می مانند و از وفور اشتغال بادشاه عالم پناه امیر شکاران درگاه بمراتبی بزرگ سر افراز گشتند که در هیچ عهدی همچنین معظم و مبجل و مقرب و مکرم نبوده‌اند و عارضان شکره و خاص دران و مهتران و سایر شکره داران در ناز و نعمت یکی شده اند و در سر همه نازها رسته و از عدد بیرون گرد امده اند و تمامی صیادان دار الملک در شکره خانهٔ خاص چاکر شده اند و از برای شکره گاه خدایگانی که لا تعد و لا تحصی جمع شده است دایما جانور میرسانیدند و ابیات مذکور در شکارگاه سلطانی فیروزشاهی میخوانیدند چنانچه • بیت •

پیش تیرش اهوان را از پی رد و قبول
شیر خون گردد و خون شیران از رجا
پیش پیکان ده شاخش از برای سجده را
شیر چون شاخ گوزنان پشت را سازد دوتا
می شنیدم کز نهیب ترس این شیر زمین
شیر گردون را اغثنا یا غیاث آمد ندا

مقدمهٔ یازدهم در بیان انکه در عهد همایون فیروز شاهی مزاحمت مغل چنگیزخان مسدود شده است

و همه اولو الالباب ممالک هند و سند را مشاهده و معاینه شده است
که درعهد همایون فیروزشاهي درامد مغل چنگیزخاني مسدود شده
است و نه ایشان را آمدن بغارت و نهب سرحدها میسر گشته است
و نه انکه بر طریق هوا خواهی و اخلاص درمی توانند آمد و نه مالهای
فراوان بهر بهانه می توانند ربود و اگر دو کرت جراتی کردند و یک
کرت آب سودره را عبره کردند و دران حدود آمدند بعضی لشکر اسلام
با ان مخاذیل مقابل شد و از فتح و نصرت آسماني که قرین اعلام
دولت سلطاني فیروز شاهی است بعضی ازان مخاذیل کشته
شدند و بسی اسیر و دستگیر گشتند چنانکه اسیران را در شاخها در
گردن انداخته و بر شتران سوار کرده در دارالملک تشهیر کردند و بعضی
ازان ملاعین در هنگام منهزم شدن و گریختن که دست از پا و لگام
از پاردم نمی شناختند و در اب سودره بوقت عبره کردن غرق شدند
و کرت دیگر که مغل قصد گجرات کرده بود و کورا کور دران ولایت
در امد بعضی از ایشان از بی آبی مردند و بعضی از لشکر اسلام
کشته شدند و بعضی از شبخون مقدمان گجرات تلف گشتند و دهم حصهٔ
آن ملاعین چنگیزخاني گرد سرحدها نگشتند و باریتعالی از مخاص
فضل خود فتح و نصرت آسماني قرین اسلام دولت بادشاه عالم پناه
سلطان عصر و زمان فیروز شاه السلطان خلد الله ملکه و سلطانه
گردانیده است و در هر طرفی رایات اعلای او و بندگان او رخ می آرند

مظفر و منصور میگردند و منکه ضیاء برني مولف تاریخ فیروز شاهیم * چون بذکر فتح و نصرت علم اسلام رسیدم تاریخ مذکور را اینجا رساندم انچه در مدت شش سال از اخبار و اثار سلطان العهد و الزمان معاینه کردم باندازهٔ دانش و زهرهٔ خود در یازده مقدمه نوشتم انشاء الله تعالی اگر بعد ازین حیاتم وفا کند و از اجل فرصتی یابم هرچه از اخبار و آثار سلطاني فیروزشاهي به بینم مقدمات دیگر بر مقدمات مذکوره بیفزایم و در زمانهٔ تاریخ فیروز شاهي درج کنم و اگر قضاء اجل در یابد اخبار و آثار و محامد و مآثر خداوند عالم ازانهاست که نانوشته نماند و من درتالیف مذکور زحمت بسیار دیده ام از خداي عز و جل امید میدارم که زحمت دیدهٔ مرا ضایع نخواهد گردانید و در قرآن مجید فرموده است ان الله لا یضیع اجر المحسنین و الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی رسوله محمد و اله اجمعین *



تمام شد

MEMO.

The Preface to this work including a brief sketch, of the Author's life, and some notice of his History will appear in a separate form.

BIBLIOTHECA INDICA;

A

COLLECTION OF ORIENTAL WORKS

PUBLISHD BY

THE

ASIATIC SOCIETY OF BENGAL.

New Series

تاریخ فیروز شاهی

THE TÁRÍKH-I FEROZ-SHÁHÍ.

OF

Ziaa al-Din Barni, commonly called Ziaa-i Barni.

Edited by

SAIYID AHMAD KHA'N,

UNDER THE SUPERINTENDENCE OF

CAPTAIN W. NASSAU LEES, LL. D.

AND

MAWLAVI KABIR AL-DIN.

1862.